فصلنامهٔ

سیاست خارجی

مجلهٔ علمی ـ ترویجی (سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و حقوقی)
سال بیست و پنجم، تابستان ۱۳۹۰، ۳۱۶ صفحه، ۲۰۰۰۰ ریال

مقاله‌ها

- واقع‌گرایی نوکلاسیک و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران/ سیدجلال دهقانی فیروزآبادی
- کاربست عناصر هویتی بر سیاست خارجی، جمهوری اسلامی ایران/ مهدی سبحانی
- نقد و بررسی مدل عقلانی تصمیم‌گیری در سیاست خارجی از گونه‌های تعدیل‌شده الگوی عقلانی تا مدل‌های جایگزین/ غلامعلی سلیمانی
- تأثیر ساختار سیاست خارجی اتحادیه اروپا بر روابط خارجی ایران با کشورهای عضو/ محمد توحیدفام-آنوشا حضوری طریقه
- جایگاه چین در سیاست خارجی اتحادیه اروپا پس از جنگ سرد/ محمدرضا شیخی‌مفرد ـ محمدرضا چیت‌سازیان
- بررسی قدرت هوشمند هند/ نوذر شفیعی – مهرداد پهلوانی
- زنان در سطح نخبگان سیاسی در آمریکا: عوامل مؤثر در محدودیت مشارکت/ شبنم دادپرور
- منطق رفتار سیاسی و روند اسلام‌گرایی در جامعه سیاسی عربستان/ مجید عباسی اشلقی
- نقش آب به عنوان ابزار سیاسی در مناقشه فلسطین ـ رژیم صهیونیستی/ علی ولی‌قلی‌زاده
- نقش و جایگاه گروه ۲۰ در اقتصاد جهانی / سید علی‌محمد موسوی ـ حسین داوری

نقد و بررسی کتاب

- ریشه‌های نظم سیاسی: از روزگاران پیش از پیدایش انسان تا انقلاب فرانسه
- پیامدهای استراتژیک بحران
- مباحث جاری حقوق بشر و روابط بین‌الملل
- امنیت ملی در دولت اوباما: بازبینی دکترین بوش
- سیاست در اتحادیه اروپایی

بسم الله الرحمن الرحیم

راهنمای تدوین مقالات

مجله سیاست خارجی از کلیه اساتید، صاحب‌نظران و پژوهشگران با شرایط زیر دعوت به همکاری می‌نماید:

● مقالات در حوزه مسائل سیاست خارجی و روابط بین‌الملل بوده و قبلاً در جای دیگری چاپ نشده باشد.

● مقالات باید جنبه علمی و پژوهشی داشته و حاوی نکات جدید علمی باشد.

●نام و نام‌خانوادگی، میزان تحصیلات و نشانی کامل پستی مؤلف همراه با شماره تلفن ذکر شود.

● متن کامل مقاله حداکثر در ۲۰ و حداقل در ۱۵ صفحه همراه با چکیده آن به دو زبان فارسی و انگلیسی (در صورت امکان) که در آن واژگان کلیدی، ساختار و نتیجه بحث ذکر شده باشد، به صورت تایپ‌شده توسط برنامه Word در سه نسخه همراه با دیسکت یا CD به نشانی مجله ارسال شود.

● معرفی کتب ارسالی از کتب جدید انگلیسی، همراه با نقد و ارزیابی و ذکر مشخصات کامل کتاب باشد.

● منابع مورد استفاده در مقاله با الگوی زیر تدوین شود:

۱. به صورت درون متنی با آوردن نام‌خانوادگی نویسنده، سال انتشار منبع و شماره صفحه مورد استفاده از منبع و در صورت تعدد نوشته‌های یک نویسنده در یک سال، با افزودن الف و ب، با ذکر سال انتشار، همه در داخل پرانتز، و هر جا نقل قول مستقیم و غیرمستقیم پایان می‌پذیرد.

۲. در پایان مقاله:

الف) همه کتاب‌های منبع به طور کامل به ترتیب الفبایی نام خانوادگی نویسنده، نام کوچک، سال انتشار کتاب در داخل پرانتز، عنوان کتاب، نام مترجم، تعداد جلدها، شماره چاپ، محل نشر، نام ناشر.

ب) همه مقاله‌های منبع به طور کامل به ترتیب نام‌خانوادگی نویسنده، نام کوچک، عنوان مقاله در داخل گیومه، نام مترجم، نام مجله، دوره یا سال، شماره مجله، تاریخ مجله در داخل پرانتز، صفحات منبع مورد استفاده.

● معادل لاتین و واژگان کلیدی و اسامی خاص در داخل پرانتز مقابل عبارت یا در زیر صفحه آورده شود.

● مقالات پس از تایید دو نفر از اعضای هیأت تحریریه براساس اولویت چاپ خواهد شد.

● مقالات ارسالی عودت داده نخواهد شد و مجله مسؤولیتی جهت پاسخگویی در مورد مقالات چاپ‌نشده ندارد.

● فصلنامه در ویرایش، تلخیص و تغییر عناوین مقالات پذیرفته شده آزاد است.

● مسؤولیت صحت مطالب مندرج در مقاله برعهده نویسندگان است و بیانگر دیدگاه‌های دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه نیست.

● نقل مطالب با ذکر منبع جایز است.

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی در مهرماه ۱۳۶۲ تأسیس شده است. هدف اصلی از تأسیس این دفتر، تحقیق و مطالعه در مورد مسائلی است که به نحوی با سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران ارتباط دارد. دفتر در اجرای این هدف، وظیفه خود می‌داند تا در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، امنیتی، حقوقی، فرهنگی و آنچه در حال حاضر روابط بین‌الملل و مباحث راهبردی خوانده می‌شود، به پژوهش و بررسی پردازد.

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی در جهت انجام وظایف خود، دارای مراکز مطالعاتی متعددی است که هر یک در حوزه جغرافیایی یا موضوعی خاص به امر پژوهش مشغول هستند. نتایج طرح‌های مطالعاتی و تحقیقاتی انجام‌شده در دفتر، بر حسب مورد، به صورت گزارش، مقاله و یا کتاب آماده شده و به شکلی شایسته در دسترس علاقمندان قرار می‌گیرد. همچنین دفتر مطالعات به صورت مستمر اقدام به برگزاری همایش‌هایی در زمینه موضوعات مختلف بین‌المللی می‌نماید تا به این وسیله محققان کشور بتوانند بخشی از نتایج طرح‌های پژوهشی خود را در معرض قضاوت و بحث و نقد عموم قرار داده و نیز باب مباحثه و تبادل آرای معقول در زمینه سیاست خارجی همواره مفتوح نگاه داشته شود. متن سخنرانی‌ها و مباحث هر همایش به چاپ رسیده، با عنوان گزارش همایش در اختیار عموم قرار داده می‌شود. علاقمندان می‌توانند جهت اطلاعات بیشتر به آدرس اینترنتی دفتر مطالعات به نشانی www.ipis.ir مراجعه نمایند.

فصلنامه سیاست خارجی: به عنوان فصلنامه دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی با هدف پیشبرد ادبیات سیاست خارجی درکشور و نیز امکان ایجاد فضایی برای عرضه نظریات اندیشمندان و صاحب‌نظران علوم سیاسی و رشته‌های وابسته به آن منتشر می‌شود. در این مجله همچنین از مطالب تهیه‌شده توسط نمایندگی‌های جمهوری اسلامی ایران در خارج از کشور استفاده می‌گردد.

اعضای هیأت تحریریه

• برای اشتراک مجله سیاست خارجی و دستیابی به دیگر مجلات و کتب منتشره از سوی دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی به نمایشگاه‌ها و فروشگاه‌های مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه مراجعه و یا با مرکز چاپ و انتشارات به آدرس: مینی‌سیتی، میدان شهید محلاتی، خیابان نخل، وزارت خارجه، صندوق پستی ۶۳۵۳- ۱۵۸۷۵ مکاتبه نمایند.

فهرست مطالب

■ *مقالات*

- **واقع‌گرایی نوکلاسیک و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران /**

  سیدجلال دهقانی فیروزآبادی / ۲۷۵

- **کاربست عناصر هویتی بر سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران /**

  مهدی سبحانی / ۲۹۵

- **نقد و بررسی مدل عقلانی تصمیم‌گیری در سیاست خارجی از گونه‌های**

  تعدیل‌شده الگوی عقلانی تا مدل‌های جایگزین / غلامعلی سلیمانی / ۳۲۹

- **تأثیر ساختار سیاست خارجی اتحادیه اروپا بر روابط خارجی ایران با**

  کشورهای عضو / محمد توحیدفام-آنوشا حضوری طریقه / ۳۶۱

- **جایگاه چین در سیاست خارجی اتحادیه اروپا پس از جنگ سرد /**

  محمدرضا شیخی‌مفرد ـ محمدرضا چیت‌سازیان / ۳۹۹

- **بررسی قدرت هوشمند هند /** نوذر شفیعی – مهرداد پهلوانی / ۴۲۱

- **زنان در سطح نخبگان سیاسی در آمریکا: عوامل مؤثر در محدودیت مشارکت /**

  شبنم دادپرور / ۴۵۱

- **منطق رفتار سیاسی و روند اسلام‌گرایی در جامعه سیاسی عربستان /**

  مجید عباسی اشلقی / ۴۷۵

- **نقش آب به عنوان ابزار سیاسی در مناقشه فلسطین ـ رژیم صهیونیستی /**

  علی ولی‌قلی‌زاده / ۴۹۹

- **نقش و جایگاه گروه ۲۰ در اقتصاد جهانی /** سید علی‌محمد موسوی ـ حسین داوری / ۵۱۷

■ نقد و بررسی کتاب

- ریشه‌های نظم سیاسی: از روزگاران پیش از پیدایش انسان تا انقلاب فرانسه / ۵۳۹

The Origins of Political Order: From Prehuman Times to the French Revolution

- پیامدهای استراتژیک بحران / ۵۴۵

Les Conséquences Strategiques de la Crise

- مباحث جاری حقوق بشر و روابط بین‌الملل / ۵۵۱

Current Issues in Human Rights and International Relations

- امنیت ملی در دولت اوباما: بازبینی دکترین بوش / ۵۶۱

National Security in the Obama Administration, Reassessing the Bush Doctrine

- سیاست در اتحادیه اروپایی / ۵۷۳

Politics in the European Union

واقع‌گرایی نوکلاسیک و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران

سیدجلال دهقانی فیروزآبادی[۱]

چکیده: این مقاله درصدد کاربست نظریه واقع‌گرایی نوکلاسیک برای تحلیل سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران است. هدف، بررسی و نشان دادن امکان به کارگیری واقع‌گرایی نوکلاسیک به‌عنوان چارچوب مفهومی برای تبیین سیاست خارجی ایران می‌باشد. از این‌رو، سئوال اصلی آن است که آیا امکان کاربست نظریه واقع‌گرایی نو کلاسیک به عنوان چارچوب نظری برای تحلیل سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران وجود دارد؟ به سخن دیگر، آیا نظریه واقع‌گرایی نوکلاسیک از قدرت تبیین انگیزه‌ها، اهداف، تصمیم‌ها و رفتارهای سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران برخوردار است؟ پاسخ آن است که در مقایسه با واقع‌گرایی کلاسیک و نوواقع‌گرایی، واقع‌گرایی نوکلاسیک را می‌توان به عنوان چارچوب نظری مناسب‌تر برای تحلیل سیاست خارجی ایران به کار بست؛ چون به‌طور نسبی از قدرت تبیین انگیزه‌ها، اهداف، فرآیند تصمیم‌گیری و رفتارهای سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران برخوردار است. این نظریه با تلفیق دو سطح داخلی و سیستمیک امکان بیشتری برای تبیین تأثیرگذاری متغیرهای مختلف بر سیاست خارجی ایران فراهم می‌نماید که در این مقاله به تفصیل بیان می‌گردد. با وجود این، باید توجه داشت که این نظریه نیز مانند سایر نظریه‌های موجود قابلیت و توان کافی برای تحلیل کلیه ابعاد و کلیت سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران را ندارد.

واژگان کلیدی: واقع‌گرایی، سیاست خارجی، تصمیم‌گیری، آنارشی، جمهوری اسلامی ایران.

۱. دکتر سیدجلال دهقانی فیروزآبادی، استاد روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبایی

Jdehghani20@yahoo.com

مقدمه

نظریه‌های مختلفی برای تحلیل سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران به کار بسته شده است. این فعالیت فکری معلول دو عامل و تلاش نظری است. نخست، این کاربست، حاصل تلاش بعضی از تحلیل‌گران برای آزمون نظریه‌های روابط بین‌الملل بر پایه مطالعه موردی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران بوده است. هدف این دسته از آثار، بیش از تحلیل سیاست خارجی ایران، آزمودن قدرت تبیین نظریه‌های روابط بین‌الملل و سیاست خارجی است. گروه دوم، بر عکس، به منظور تحلیل و تبیین سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، نظریه‌های گوناگونی را به عنوان چارچوب نظری و مفهومی خود به کار بسته اند.

بی‌تردید، چارچوب نظری غالب در تحلیل سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، پارادایم واقع‌گرایی بوده است. به‌ویژه، بسیاری از تحلیل‌ها و مطالعات سیاست خارجی ایران بر مبنای دو نظریه واقع‌گرایی و نوواقع‌گرایی سامان و سازمان یافته است. اما این دو نظریه به واسطه ماهیت تقلیل‌گرای خود در تحلیل سیاست خارجی کشورها، ازجمله جمهوری اسلامی ایران، دچار کاستی و نارسایی‌اند. واقع‌گرایی از آن جهت که تنها منابع سیاست خارجی را به متغیرهای سطح واحد فرو می‌کاهد و به اجبارها و الزامات نظام بین‌الملل چندان اهمیت نمی‌دهد؛ نوواقع‌گرایی از آن رو که صرفاً براساس منطق جبرگرای خود همه چیز را به ساختار نظام بین‌الملل تقلیل می‌دهد و ارزش علّی برای ویژگی‌ها و خصوصیات ملی کشورها قائل نمی‌شود. از این‌رو، واقع‌گرایی نوکلاسیک در چارچوب پارادایم واقع‌گرایی ارائه شده است تا این نقیصه‌ها و نارسایی‌های واقع‌گرایی و نو واقع‌گرایی را مرتفع سازد.

این مقاله درصدد کاربست نظریه واقع‌گرایی نو کلاسیک برای تحلیل سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران است. هدف، بررسی و نشان دادن امکان به کارگیری واقع‌گرایی نوکلاسیک به عنوان چارچوب مفهومی برای تبیین سیاست خارجی ایران می‌باشد. از این‌رو، سئوال اصلی آن است که آیا امکان کاربست نظریه واقع‌گرایی نوکلاسیک به عنوان چارچوب نظری برای تحلیل سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران وجود دارد؟ به سخن دیگر آیا نظریه واقع‌گرایی نوکلاسیک از قدرت تبیین انگیزه‌ها، اهداف، تصمیم‌ها و رفتارهای سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران برخوردار است؟ پاسخ موقت آن است که واقع‌گرایی نوکلاسیک را می‌توان به عنوان چارچوب نظری برای تحلیل سیاست خارجی ایران به کار بست. چون، در مقایسه با واقع‌گرایی کلاسیک و نو واقع‌گرایی، از قدرت تبیین انگیزه‌ها، اهداف، فرایند تصمیم‌گیری و رفتارهای سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران برخوردار است. با وجود این، باید

توجه داشت که این نظریه نیز مانند سایر نظریه‌های موجود قابلیت و توان کافی برای تحلیل کلیه ابعاد و کلیت سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران را ندارد.

مدعای مقاله در دو بخش کلی به بحث و بررسی گذاشته می‌شود. در بخش نخست، اصول، مفروضه‌ها و مفاهیم کلی نظریه واقع‌گرایی نوکلاسیک به طور خلاصه توضیح داده می‌شود. در دومین قسمت، چگونگی کاربست نظریه واقع‌گرایی نوکلاسیک برای تحلیل سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران را وا می‌کاویم. به‌گونه‌ای که ابعاد چهارگانه الگو و فرایند تصمیم‌گیری، منافع و اهداف ملی، منابع و عوامل تعیین‌کننده و رفتار سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در چارچوب واقع گرایی نو کلاسیک تبیین می‌گردد. البته هدف، تبیین مصداقی عملکرد سیاست خارجی ایران در این چهار حوزه نیست، بلکه منظور ارائه چارچوب مفهومی نشأت‌گرفته از واقع‌گرایی نوکلاسیک برای تحلیل این ابعاد مختلف است. همچنین، هدف این مقاله، ارائه یک نظریه تحلیل سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در کنار سایر نظریه‌ها نیست.

۱. واقع‌گرایی نو کلاسیک

واقع‌گرایی نوکلاسیک تلفیقی از واقع‌گرایی کلاسیک و نوواقع‌گرایی است. این نظریه در واکنش به ضد تقلیل‌گرایی بیش از اندازه نو واقع‌گرایی ارائه شد. چون نو واقع‌گرایی یک نظریه سیاست بین‌الملل است که تنها به تبیین نتایج بین‌المللی ناشی از کنش و واکنش کشورها می‌پردازد. کشورها به‌مثابه جعبه‌های سیاهی هستند که عوامل داخلی اعم از فردی و اجتماعی نقش و تاثیری در رفتار و سیاست خارجی آن‌ها ایفا نمی‌کند. نو واقع‌گرایی به تبیین و تحلیل رفتار کشورهای منفرد نپرداخته و آن را به نظریه سیاست خارجی وا می‌گذارد (Waltz, 1979, 1992). از این‌رو، واقع‌گرایی نوکلاسیک مفروضه‌های نو واقع‌گرایی را رد نمی‌کند بلکه درصدد اصلاح آنهاست تا رفتار و سیاست خارجی کشورهای منفرد و مشخص را تبیین نماید. به گونه‌ای که با تأکید بر تعامل نظام بین‌الملل و پویش‌های کشورها تلاش می‌کند تا راهبردهای کلان کشورهای منفرد در قبال الگوهای تکرارشونده نتایج بین‌المللی را توضیح دهد.

واقع‌گرایی نو کلاسیک عناصر و مفروضه‌هایی از واقع‌گرایی کلاسیک و نوواقع‌گرایی را درهم می‌آمیزد. به گونه‌ای که هر دو دسته از متغیرهای سیستمیک و سطح واحد را ترکیب می‌کند تا سیاست خارجی کشورهای مشخص و معین را تحلیل نماید. از یک سو، همچون نو واقع‌گرایی، تأثیر و اهمیت آنارشی بر رفتار کشورها را می‌پذیرد و با این مفروض آغاز می‌کند که نظام بین‌الملل آنارشیک گزینه‌ها و انتخاب‌های سیاست خارجی آن‌ها را محدود و مقید می‌سازد. یعنی اولویت و تقدم علّی

در عوامل تعیین‌کننده سیاست خارجی، با متغیرهای مستقل سیستمیک است. به‌گونه‌ای که اهداف، آمال و مفاد سیاست خارجی کشورها بیش و پیش از هر چیز از قدرت مادی نسبی آن‌ها نشأت می‌گیرد. اما، از سوی دیگر، مانند واقع‌گرایی کلاسیک، تأثیر ویژگی‌های کشورها و متغیرهای سطح واحد، البته فراتر از ذات ناقص و معیوب انسان، بر رفتار آن‌ها را مورد توجه و تحلیل قرار می‌دهد. پس تأثیر مقدورات و امکانات قدرت بر سیاست خارجی پیچیده و غیرمستقیم است. زیرا، فشارها و محدودیت‌های سیستمیک از طریق متغیرهای سطح واحد میانجی مانند ادراکات و برداشت‌های تصمیم‌گیرندگان و ساختار دولت بر سیاست خارجی تاثیر می‌گذارد. از این‌رو، فهم رابطه بین توزیع قدرت نسبی و سیاست خارجی مستلزم بررسی هر دو بافت و بستر داخلی و بین‌المللی است که سیاست خارجی در چارچوب آن تدوین و اجرا می‌شود. لذا باید بررسی کرد چگونه توزیع قدرت در نظام بین‌الملل به همراه انگیزه‌ها و برداشت‌های داخلی کشورها از این نظام به سیاست خارجی آن‌ها شکل می‌دهد (Rose , 1998 : 144-145).

۱-۱. تلفیق سطوح فردی، ملی و بین المللی

بنابراین، واقع‌گرایی نو کلاسیک به بررسی نقش کانونی و محوری دولت پرداخته و تلاش می‌کند تا توضیح دهد چگونه و تحت چه شرایطی خصوصیات داخلی کشورها بین برآوردهای تصمیم‌گیرندگان آن‌ها از تهدیدها و فرصت‌های بین‌المللی و سیاست خارجی آن‌ها قرار گرفته و به آن شکل می‌دهد. پس هدف اصلاح نظریه نوواقع‌گرایی از طریق افزودن متغیرهای میانجی داخلی بین انگیزه‌ها و محرک‌های سیستمیک و تصمیم‌های سیاست خارجی است. چون، ساختار نظام بین‌الملل به معنای چگونگی توزیع قدرت و سطح تهدیدهای خارجی به تنهایی نمی‌تواند سیاست خارجی و رفتار آن را تبیین کند. بلکه ترکیبی از محدودیت‌ها و فرصت‌های بین‌المللی، سطح و میزان تهدیدهای خارجی و فرصت‌ها و محدودیت‌های داخلی رفتار سیاست خارجی را تبیین می‌کند. به گونه ای که تلقی و تعریف از تثبیت و تغییر توزیع قدرت و تهدیدها و شرایط خارجی نقش تعیین‌کننده‌ای در تعیین واکنش کشورها به آن‌ها دارد (Taliaferro, et al., 2009:1-2).

واقع‌گرایی نو کلاسیک نیز مانند نو واقع‌گرایی پی‌گیری قدرت توسط کشورها را ناشی از انگیزه و احساس نیاز آنان برای تأمین امنیت در نظام بین‌الملل آنارشیک و خود یار می‌داند. از این‌رو، قدرت به مثابه ابزاری برای تأمین امنیت بوده و در واقع خود هدف نیست. نوواقع‌گرایی تنها یک متغیر مستقل یعنی قطبیت و یک متغیر وابسته

یعنی نتایج بین‌المللی را مورد توجه و تحلیل قرار می‌دهد؛ اما واقع‌گرایی نوکلاسیک، متغیرهای مستقل در دو سطح واحد و سیستمیک را برای تبیین نتایج بین‌المللی و سیاست خارجی کشورهای منفرد به کار می‌گیرد. نو واقع‌گرایی بر تأثیر کلی و عام محدودیت‌ها و انگیزه‌های سیستمیک بر رفتار همه کشورها و رفتار نظام بین‌الملل به عنوان کل واحد تأکید می‌کند. یک نظریه سیستمیک متصلب محض، همان‌گونه که والتز می‌گوید می‌تواند به ما بگوید که نظام‌های با ساختار متفاوت چه الزامات و امکاناتی را ایجاد می‌کنند، اما نمی‌تواند عیناً به ما بگوید واحدهای یک سیستم چگونه و به چه میزان مؤثری به این فشارها، امکانات و فرصت‌ها واکنش نشان خواهند داد (Waltz, 1979: 73). در حالی که واقع‌گرایان نو کلاسیک تأکید می‌کنند که چگونه این محدودیت‌ها و انگیزه‌های عام با شرایط منحصر به فرد کشورهای منفرد ترکیب می‌شود تا آنان را به اتخاذ سیاست خارجی خاص و معینی هدایت کند.

بر این اساس، در حالی که واقع‌گرایی نو کلاسیک بر مفروضه‌های نو واقع‌گرایی در مورد آنارشی استوار است اما صراحتاً این ادعا و استدلال را رد می‌کند که به جز متغیرهای سیستمیک نباید برای تحلیل سیاست بین‌الملل و سیاست خارجی متغیرهای سطوح دیگر را به کار بست. چون به نظر واقع‌گرایان نوکلاسیک، تحلیل سیاست خارجی باید در برگیرنده عوامل سیستمیک، داخلی و فردی باشد و تأثیر هر یک از این عوامل بر ابعاد مختلف سیاست خارجی را تبیین نماید (Taliaferro, 2000/01: 4). به عبارت دیگر، همان‌گونه که رز می‌گوید: "واقع‌گرایی نوکلاسیک آشکارا هر دو دسته از متغیرهای داخلی و خارجی را شامل می‌شود... قائلین به آن استدلال می‌کنند که دامنه و هدف سیاست خارجی یک کشور بیش و پیش از همه از جایگاه آن در نظام بین‌الملل و به‌طور دقیق‌تر مقدورات و توانایی‌های قدرت مادی نسبی آن ناشی می‌شود. {اما}تاثیر یک چنین توانایی‌های قدرت بر سیاست خارجی غیرمستقیم و پیچیده است؛ چون فشارهای سیستمیک باید از طریق متغیرهای میانجی در سطح واحد ترجمه و تبدیل شود" (Rose, 1998 : 146).

۲-۱. نقش میانجی دولت و جامعه در سیاست خارجی

واقع‌گرایی نوکلاسیک به عنوان یک نظریه سیاست خارجی تأثیرگذاری قدرت نسبی دولت در نظام بین‌الملل (به عنوان متغیر مستقل) از طریق ساختار دولت و ادراکات، برداشت‌ها و برآوردهای تصمیم‌گیرندگان از قدرت نسبی کشور (به عنوان متغیر میانجی) بر سیاست خارجی و رفتار و راهبرد کشورها در نظام بین‌الملل (به عنوان متغیر وابسته) را تحلیل می‌کند. به‌ویژه این نظریه درصدد است تا توضیح دهد، چگونه،

چرا و تحت چه شرایطی ویژگی‌های داخلی کشورها توانایی و قابلیت استخراج و بسیج منابع نهادهای سیاسی ـ نظامی، نفوذ و تأثیر بازیگران اجتماعی داخلی و گروه‌های ذی‌نفع، سطح و میزان خودمختاری دولت از جامعه و سطح و انسجام نخبگی یا اجتماعی، بین برآورد تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی از تهدیدها و فرصت‌های بین‌المللی و سیاست‌هایی که آن‌ها تعریف و تعقیب می‌کنند مداخله و میانجی‌گری می‌کند.

از این‌رو، یک کمربند انتقالی[1] میان انگیزه‌ها و محرک‌ها و محدودیت‌های سیستمیک و سیاست خارجی کشورها قرار می‌گیرد. به‌طوری‌که متغیرهای سیستمیک، آنارشی بین‌المللی، توزیع قدرت نسبی و عدم اطمینان و قطعیت ناشی از آن، محرک‌ها و الزاماتی را برای کشورها ایجاد می‌کند تا برای تامین امنیت تلاش نمایند. ولی آنارشی یک شرایط و وضعیت آسان‌گیر است تا یک متغیر علّی متصلب و مستقل. آنارشی به کشورها محدوده و آزادی عمل قابل ملاحظه‌ای می‌دهد تا راهبرد کلان امنیتی خود را تعریف کنند؛ توزیع قدرت صرفاً علل و عوامل تعیین‌کننده راهبرد کلان را فراهم می‌سازد. اما محاسبه و ادراکات تصمیم‌گیرندگان پاسخ و واکنش لازم به تحولات محیطی و قدرت را تعیین می‌نماید. افزون بر این، تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی همواره درگیر یک بازی دو سطحی هستند. از یک سو باید به محیط خارجی واکنش نشان دهند، ولی از دیگر سو باید به استخراج و بسیج منابع در داخل کشور مبادرت ورزند (Taliaferro, et al., 2009: 5-6).

بنابراین، ویژگی‌ها و خصوصیات کشورها و تصمیم‌گیرندگان آن‌ها و دیدگاه کشورها به چگونگی استفاده از قدرت، میانجی محدودیت‌ها و قیدوبندهای ساختاری و رفتار سیاست خارجی قرار می‌گیرد. لذا، در تحلیل سیاست خارجی ویژگی‌ها و خصوصیات داخلی کشورها مانند توانایی سیاست‌گذاران در استخراج منابع برای تعقیب و تأمین اهداف سیاست خارجی باید مورد بررسی قرار گیرد (Elman, 2007 : 16). زیرا، همان‌طور که شولر استدلال می کند "کشورها تا اندازه‌ای در اثر ساختارها و شرایط سیاسی خاص داخلی‌شان، تغییر و تحولات محیط خارجی را ارزیابی کرده و خود را با آن انطباق می‌دهند. به‌طور خاص، فرآیندهای سیاسی پیچیده داخلی به صورت کمربندهای انتقالی عمل می‌کنند که داده‌های سیاسی را در واکنش به متغیرها و نیروهای خارجی (عموماً تغییرات در قدرت نسبی) کانالیزه، میانجی‌گری و جهت‌دهی می‌کنند. از این‌رو، کشورها اغلب به‌گونه متفاوتی به فشارها و فرصت‌های سیستمیک

---

1. Transmission Belt

مشابه واکنش نشان می‌دهند. این واکنش‌ها نیز ممکن است کمتر به وسیله عوامل و متغیرهای سیستمیک برانگیخته شود تا متغیرهای داخلی". به‌گونه‌ای که کشورها در واکنش به تهدیدات خارجی ممکن است در اثر شرایط خاص داخلی مانند تشتت نخبگان و گروه‌های اجتماعی پراکنده نتوانند به موازنه‌سازی درون‌گرا و برون‌گرای مؤثر و کارآمد دست بزنند.

بنابراین، واقع‌گرایی نوکلاسیک به تبیین نقش میانجی و مداخله‌گر دولت در سیاست خارجی می‌پردازد. به‌گونه‌ای که راه‌ها و سازوکارهای مختلفی را توضیح می‌دهد که از طریق آن دولت به معنای یک دستگاه مرکزی یا نهادهای حکومتی، به ارزیابی تهدیدها و فرصت‌های ناشی از نظام بین‌الملل آنارشیک پرداخته و سیاست خارجی خاص را در قبال آن تدوین و اجرا می‌کند. البته باید توجه داشت که تلقی و تعریف واقع‌گرایی نو کلاسیک از دولت با مفهوم آن در نظریه‌های لیبرال و سازه‌انگاری متفاوت است. زیرا، مهم‌ترین ویژگی ماهوی دولت حق انحصاری به‌کارگیری زور در یک سرزمین و قلمرو خاص است.

همچنین، مفهومی از بالا به پایین از دولت ارائه می‌شود؛ بدین معنا که در نهایت، عوامل سیستمیک محرک و انگیزه رفتار سیاست خارجی است. بدین‌منظور دولت‌ها در یک قوه مجریه و مجریان امنیتی ملی متشکل از رئیس حکومت، وزرا و مقامات رسمی تعیّن می‌یابند که وظیفه سیاست‌گذاری امنیتی و سیاست خارجی را بر عهده دارند. این مجریان در حد فاصل و میان نظام بین‌الملل و دولت قرار می‌گیرند. از این‌رو، برخلاف لیبرالیسم و مارکسیسم، دولت صرفاً به صورت مرکز جمع‌آوری تقاضاها و مطالبات گروه‌های ذی‌نفع اجتماعی مختلف یا طبقات اجتماعی تلقی و تعریف نمی‌شود، بلکه تصمیم‌گیرندگان منافع ملی را تعریف کرده و سیاست خارجی را براساس برآوردشان از قدرت نسبی و منافع سایر کشورها مدیریت و هدایت می‌کنند؛ اما، با وجود این، رهبران همواره در معرض محدودیت‌های داخلی قرار دارند (Taliaferro, et al., 2009: 25-26).

به طورکلی، واقع‌گرایی نوکلاسیک، رابطه بین دولت و سیاست خارجی را بر پایه سه دسته از متغیرها تجزیه و تحلیل می‌کند. ارزیابی و برآورد تهدیدها و فرصت‌های ناشی از نظام بین‌الملل آنارشیک. در این محور، اولاً، چگونگی برآورد و ارزیابی تهدیدها و فرصت‌ها از سوی کشورها یا به عبارت دقیق‌تر تصمیم‌گیرندگان و نهادهای اصلی که از طرف آن‌ها اقدام می‌کنند بررسی می‌شود؛ ثانیاً، بازیگران تعیین‌کننده و اصلی در درون دولت که تهدیدها و فرصت‌های بین‌المللی را ارزیابی و برآورد می‌کنند شناسایی می‌گردند؛ ثالثاً، چگونگی حل‌وفصل اختلافات درون کشورها در مورد ماهیت تهدیدهای

بین‌المللی و راه‌حل‌های مناسب و مقتضی برای مقابله با آن‌ها توضیح داده می‌شود. انطباق راهبردی که برمبنای پنج موضوع کلیدیَ تعیین می‌گردد: تصمیم‌گیرنده اصلی کیست و چگونه به تهدیدهای بین‌المللی پاسخ می‌دهد؛ یا بازیگران داخلی تا چه اندازه می‌توانند با دولت چانه‌زنی کرده و بر سیاست خارجی در عرصه‌ها و صحنه‌های مختلف دولت تأثیر بگذارند؛ این که بازیگران داخلی محتوا و مفاد سیاست خارجی را تعیین می‌کنند یا صرفاً سبک و شیوه آن را تعیین می‌نمایند؛ این که کدام یک از بازیگران داخلی بیشترین تأثیر را بر سیاست خارجی دارند و تحت چه شرایطی؛ سرانجام رهبران و تصمیم‌گیرندگان برای پاسخ‌گویی به تهدیدات و فرصت‌های بین‌المللی به چه چانه‌زنی‌هایی با بازیگران داخلی نیاز دارند. استخراج و بسیج منابع داخلی و اجرای سیاست‌ها که براساس سه موضوع توضیح داده می‌شود: دولت‌ها چگونه منابع لازم برای تعقیب و تأمین گزینه‌ها و سیاست‌های اتخاذشده خود را بسیج می‌کنند؛ بازیگران داخلی تا چه اندازه قدرت دارند تا سد راه دولت برای بسیج منابع در شرایط و عرصه‌های مختلف شوند؛ عامل تعیین‌کننده بازیگر موفق در چانه‌زنی گروه‌های اجتماعی با دولت کدام است (Taliaferro, et al., 2009: 31).

۲. کاربست واقع‌گرایی نو کلاسیک برای تحلیل سیاست خارجی ایران

از آنچه گذشت آشکار گردید که واقع گرایی نوکلاسیک، یک نظریه سیاست خارجی است. از این‌رو، امکان کاربست این نظریه برای تحلیل ابعاد چهارگانه الگو و فرآیند تصمیم‌گیری، منافع و اهداف ملی، منابع و عوامل تعیین‌کننده و رفتار سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران وجود دارد.

۱-۲. الگو و فرآیند تصمیم‌گیری

الگوی تصمیم‌گیری در واقع‌گرایی نو کلاسیک، به عنوان یک نظریه واقع‌گرا، در چارچوب عام مدل کنشگر عاقل و منطق نتیجه قرار می‌گیرد. اما با این حال، عقلانیت در این نظریه به آن معناست که کشورها در پیگیری قدرت نسبی یا امنیت خود سیاست‌های هدفمندی را اتخاذ و اجرا می‌کنند. از این‌رو، از منظر واقع‌گرایان نوکلاسیک این مفروض با آنچه که غالباً مفروض عقلانیت واقع‌گرایانه خوانده می‌شود یکسان نیست. چون این مفروض بدان معنا نیست که کشورها یا رهبران آن‌ها بر طبق اصول موضوعه نظریه منفعت شخصی مورد انتظار یا حتی عقلانیت محدود عمل می‌کنند. چون کشورها در محیطی ذاتاً نامعلوم و نامطمئنی زندگی می‌کنند که قابل پیش‌بینی نیست. کشورها، ازجمله جمهوری اسلامی ایران، تلاش می‌کنند به تغییر و تحولات توزیع قدرت

بین‌المللی واکنش نشان دهند؛ ولی این امر به معنای بهینه‌سازی یا بیشینه‌سازی رفتار و مطلوبیت نیست (Taliaferro, 2000/01 :4). اما، با این حال، این مفروض بیش از آن که ناقض عقلانیت ابزاری حاکم بر دولت و تصمیم‌گیرندگان آن باشد، حاکی از عدم امکان عملی کامل آن در سیاست خارجی است. چون میانجی‌گری ادراکات تصمیم‌گیرندگان و متغیرهای داخلی، رفتار عقلانی در سیاست خارجی را محدود و مقید می‌سازد.

این الگوی کنش‌گر و منطق اقدام، متضمن و مستلزم فرآیند تصمیم‌گیری خاصی در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران است. وظیفه و مسئولیت سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری سیاست خارجی برعهده رهبران و تصمیم‌گیرندگان رسمی دولت در سطح ملی است. باتوجه به دسترسی این تصمیم گیرندگان به اطلاعات دست اول امنیتی و سیاسی، آنان قادرند تا محدودیت‌های سیستمیک را درک و منافع ملی را استنباط و استخراج نمایند. رهبران جمهوری اسلامی منافع ملی را تعریف کرده و سیاست خارجی را بر مبنای برآوردشان از قدرت نسبی و منافع ملی سایر کشورها تدوین و اجرا می‌کنند. اما تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی همواره با محدودیت‌ها و قیدوبندهای داخلی مواجهند.

جمهوری اسلامی ایران مانند سایر کشورها، لزوماً و همواره به صورت کنش‌گر یک‌پارچه عمل نمی‌کند. چون طبق واقع‌گرایی نوکلاسیک، اگرچه دولت از جامعه تفکیک و متمایز می‌شود ولی این دو کاملاً از یکدیگر مستقل نیستند. این امر بدان معناست که بازیگران فرو ملی در تدوین و تصمیم‌گیری سیاست خارجی بی‌ربط و بی‌تأثیر نبوده و تعریف و فصل‌بندی منافع ملی بدون مجادله و بحث و مناظره صورت نمی‌گیرد. به‌گونه‌ای که برآورد و ارزیابی تهدید، انطباق راهبردی و اجرای سیاست خارجی متضمن چانه‌زنی و بده و بستان بین دولت با سایر بازیگران در درون جامعه است. اجماع نخبگان یا اختلاف آنان در مورد ماهیت و درجه تهدیدهای بین‌المللی، شکاف‌های داخلی در دستگاه رهبری، انسجام اجتماعی و آسیب‌پذیری نظام در برابر تهدیدهای داخلی بر توانایی دولت در پاسخ‌گویی و واکنش به فشارها و اجبارهای سیستمیک تأثیر می‌گذارد.

محدودیت‌های آزادی عمل تصمیم‌گیرندگان در حوزه‌ها و شرایط مختلف بر چگونگی تصمیم‌گیری در سیاست خارجی تأثیر می‌گذارد. به‌گونه‌ای که تصمیم‌ها و کنش‌های سیاست خارجی حاصل هماهنگی یا کشمکش جامعه و دولت است. دولت‌هایی که از آزادی عمل کمتری برخوردارند غالباً برای بسیج کنشگران سیاسی و اجتماعی جهت تصویب و اجرای سیاست خارجی باید به ائتلاف‌سازی دست بزنند. البته، میزان آزادی عمل و خود مختاری دولت از جامعه و نقش کنشگران فرو ملی در سیاست

خارجی در طول زمان متفاوت است. این تنوع و تفاوت نیز بر تصمیم‌گیری سیاست خارجی در قبال فشارها و اجبارهای بین‌المللی تأثیرگذار است.

گروه‌های مختلف سیاسی- اجتماعی بر سر چگونگی تخصیص منابع به اعضای خود و این که چه نهادها و افرادی توانایی و مشروعیت تصمیم‌گیری در سیاست خارجی دارند با هم رقابت می‌کنند. از این‌رو، رقابت گروه‌های فرو ملی بر سر منافع حاصل از سیاست خارجی همکاری‌جویانه یا خصومت‌آمیز یا توسعه روابط با بعضی از کشورها بر فرآیند تصمیم‌گیری و اجرای سیاست خارجی تأثیر می‌گذارد. همچنین، اختلاف‌های ایدئولوژیک و انگاره‌ای گروه‌ها و جناح‌های مختلف سیاسی نیز بر فرآیند تصمیم‌گیری سیاست خارجی تأثیرگذار است (Buchta, 2000).

۲-۲. منافع و اهداف ملی

برمبنای واقع‌گرایی نوکلاسیک، مانند نوواقع‌گرایی، مهم‌ترین منفعت و هدف در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران تأمین و تضمین بقا و امنیت در نظام بین‌الملل آنارشیک و خودیار است. بقا و امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران نیز بر حسب آزادی عمل یا استقلال سیاسی و گسترش نفوذ آن تعریف می‌گردد. از این‌رو، هدف تأمین بقا و امنیت در نظام بین‌الملل غیرمتمرکز ایجاب می‌کند تا جمهوری اسلامی ایران نیز یک سیاست خارجی منفعت محور بر پایه پیگیری منافع ملی خود تدوین و اجرا نماید. آنارشی، خودیاری و عدم اطمینان، جمهوری اسلامی ایران را بر آن می‌دارد تا درصدد کسب قدرت برای تأمین امنیت خود بر آید. با این حال، اگرچه امنیت اولویت اول سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران است ولی تنها هدف آن به شمار نمی‌رود. به عبارت دیگر، امنیت و بقا قدر متیقن منافع ملی جمهوری اسلامی ایران است که در سیاست خارجی تعقیب می‌شود نه حد نهایی آن. لذا، جمهوری اسلامی ایران در صورت امکان و توانایی لازم، تلاش می‌کند از قدرتش برای شکل‌دهی به نظم منطقه‌ای و جهانی مطلوب استفاده نماید. یعنی جمهوری اسلامی ایران علاوه بر منافع امنیتی دارای منافع معطوف به نظم منطقه‌ای و جهانی نیز می‌باشد. همچنین منافع و اهداف غیرامنیتی مانند توسعه و رفاه اقتصادی نیز در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران پیگیری می‌شود. اگرچه این منافع و اهداف مشروط و موکول به تأمین و تضمین بقا و امنیت است.

فراتر از این، در چارچوب نظریه "موازنه منافع"[1] شولر (Schweller, 1993,1994, 1996 , 1998)، کشورها ممکن است باتوجه به انگیزه ترس و حرص و میزانی از این دو، اهداف سیاست خارجی خود را تعریف و تعقیب نمایند. به طوری که کشورها، از جمله جمهوری اسلامی ایران ، به صورت عقلانی سیاست خارجی خود را بر مبنای آمیزه‌ای از قدرت و منافع تدوین و اجرا می‌کنند. از این‌رو، جمهوری اسلامی ایران ممکن است، در قالب سیاست خارجی حفظ وضع و نظم موجود، هدف بیشینه سازی امنیت را پی گیری کند، یا در چارچوب سیاست خارجی تجدیدنظر طلب هدفش بیشینه‌سازی قدرت باشد. در نتیجه، جمهوری اسلامی ممکن است نه تنها برای موازنه‌سازی در مقابل از دست‌دادن قدرت و تحمل ضرر، بلکه همچنین برای کسب سود و منفعت به اتحاد و ائتلاف‌سازی دست بزنند.

بنابراین، از منظر واقع‌گرایی نوکلاسیک، همانند نو واقع‌گرایی، فوری‌ترین اهداف سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران بیشینه‌سازی آزادی عمل و نفوذ در نظام بین‌الملل خود یار است. اما، برخلاف نو واقع‌گرایی، در صورت تعارض و تزاحم استقلال‌طلبی و بسط نفوذ، اولویت با گسترش نفوذ ملی است. زیرا، به نظر واقع‌گرایان نوکلاسیک (Schewller, 1996) کشورها، همواره و در همه حال بر پایه بدترین سناریو و حالت[2] تصمیم‌گیری نمی‌کنند که مستلزم اولویت بخشیدن به استقلال بر نفوذ باشد. بلکه به جای تصمیم گیری بر پایه امکان[3] تهدیدهای امنیتی بر مبنای احتمال[4] آن‌ها برای امنیت ملی خود به اتخاذ تصمیم می‌پردازند. احتمال تهدیدهای امنیتی نیز در شرایط مختلف و بسته به عوامل گوناگون ، متفاوت می‌باشد.

از این‌رو، در موارد و شرایطی که احتمال تهدید نسبت به امنیت ملی کم است، تصمیم‌گیری عقلانی ایجاب می‌کند که جمهوری اسلامی ایران نفوذ را بر استقلال اولویت بخشد. برای نمونه، جمهوری اسلامی ایران، ممکن است برای گسترش نفوذ خود از طریق تأثیرگذاری بر سیاست‌های امنیتی کشورهای عضو NPT در دو صورت از استقلال عمل خود مبنی‌بر ادامه فعالیت هسته‌ای خود تجدیدنظر کند: اول، تهدید امنیتی عمده بالفعل علیه امنیت ملی آن وجود نداشته باشد؛ دوم، دستاوردهای گسترش نفوذ ناشی از واگذاری جزیی از استقلال و آزادی عمل، قابل‌ملاحظه و حائز

1.Balance of Interests
2. Worst- Case Scenario
3. Possibility
4. Probability

اهمیت باشد. بر این اساس، مهم‌ترین هدف سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران بیشینه‌سازی نفوذ خواهد بود.

۳-۲. منابع و عوامل تعیین‌کننده

در چارچوب واقع‌گرایی نوکلاسیک، برای تبیین منابع و عوامل تعیین‌کننده سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران باید دو دسته از متغیرهای مستقل و میانجی را مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. منبع اصلی (به عنوان متغیر مستقل) سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران نظام بین‌الملل آنارشیک و ویژگی‌های مقوم آن است. یعنی موقعیت نسبی قدرت ایران، توزیع نسبی مقدورات و توانایی‌های بین کشورها و روندهای قدرت در نظام بین‌الملل عوامل تعیین‌کننده سیاست خارجی جمهوری اسلامی هستند. آنارشی به معنای فقدان اقتدار و حکومت مرکزی در نظام بین‌الملل و سایر متغیرهای سیستمیک انگیزه و محرک اصلی برای تأمین امنیت در سیاست خارجی ایران را ایجاد می‌کند (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۸۸ :۱۱۴-۱۱۲). توزیع قدرت در نظام بین‌الملل که برحسب تعداد قطب‌های قدرت یا قطبیت تعریف می‌شود عامل تعیین‌کننده سیاست خارجی جمهوری اسلامی می‌باشد. از این‌رو، در شکل‌دهی به سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران اولویت و تقدم علّی با متغیرهای مستقل سیستمیک به ویژه توزیع قدرت نسبی در نظام بین‌الملل آنارشیک است که باید مورد توجه قرار داد.

با این حال، براساس واقع‌گرایی نوکلاسیک، توزیع و جریان‌های قدرت نسبی علل و انگیزه‌های کلی برای سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران را فراهم می‌سازد، ولی رفتار مشخص و معین آن را ایجاب نمی‌کند. آنارشی و توزیع نسبی قدرت در سطح نظام بین‌الملل محدوده و علل و عوامل لازم برای تعریف و تعیین راهبردهای کلان سیاست خارجی ایران را فراهم می‌سازد. به‌گونه‌ای که نظام بین‌الملل و ساختار آنارشیک آن باعث جامعه‌پذیری جمهوری اسلامی ایران می‌شود تا به‌طور مقتضی و مناسب به محدودیت‌ها و الزامات آن واکنش نشان دهد. اما این عامل به تنهایی نمی‌تواند انتخاب‌ها و گزینه‌های سیاسی کوتاه مدت در سیاست خارجی ایران را توضیح دهد. چون تأثیرگذاری عوامل سیستمیک و موقعیت نسبی قدرت ایران به‌طور غیرمستقیم و با واسطه بر سیاست خارجی آن تأثیر می‌گذارد. به طوری که اجبارها و الزامات سیستمیک از طریق متغیرهای میانجی مانند ساختار دولت جمهوری اسلامی ایران، ماهیت جامعه و برداشت‌ها و ادراکات تصمیم‌گیرندگان آن به سیاست خارجی آن شکل می‌دهد. برآوردهای نخبگان و ادراکات و برداشت‌های آنان از قدرت نسبی و محدودیت‌های داخلی به عنوان متغیرهای میانجی بین فشارها و الزامات بین‌المللی و سیاست خارجی

ایران قرار می‌گیرد. قدرت نسبی علل و عواملی را تشکیل می‌دهد که تعیین می‌کند جمهوری اسلامی یا کسانی که از طرف آن تصمیم می‌گیرند چگونه منافع ملی را تعریف کرده و اهداف خاصی را تعقیب نمایند. اما نظام بین‌الملل چگونگی واکنش جمهوری اسلامی ایران تحت شرایط قدرت نسبی را دیکته نمی‌کند (حاجی یوسفی، ۱۳۸۴: ۶۵ - ۶۴). با این وجود باید توجه داشت که متغیرها و عوامل داخلی علت رفتار سیاست خارجی و تعریف کننده منافع ملی جمهوری اسلامی ایران نیستند بلکه شیوه و سبک آن را تعیین می‌نمایند.

بنابراین، در تحلیل سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، متغیرهای میانجی را نیز باید مورد بررسی قرار داد. این امر به معنای تبیین نقش میانجی دولت، جامعه و ادراکات و برداشت‌های تصمیم‌گیرندگان در شکل‌دهی به سیاست خارجی جمهوری اسلامی است. عوامل و عناصری مانند ماهیت و ساختار نظام جمهوری اسلامی، توانایی و قابلیت استخراج و بسیج منابع توسط نهادهای سیاسی ـ نظامی، نفوذ و تأثیر کنش‌گران مدنی[1] داخلی و گروه‌های ذی‌نفع، سطح و میزان استقلال دولت از جامعه، و سطح انسجام نخبگان دولتی و غیر دولتی از جمله مهم‌ترین متغیرهای میانجی در سیاست خارجی جمهوری اسلامی هستند.

برداشت‌ها و ادراکات رهبران و تصمیم‌گیرندگان جمهوری اسلامی به دو طریق بر سیاست خارجی آن تأثیر می‌گذارد. اول، توزیع نسبی مقدورات و ساختار قدرت از طریق برداشت‌های رهبران بر رفتار جمهوری اسلامی تأثیر می‌گذارد. تصمیم‌گیرندگان اصلی سیاست خارجی همواره برآوردها و ارجحیت‌های سیاستی را در واکنش به اطلاعات مربوط به مقدورات و توانایی های نسبی روزآمد نمی‌کنند. آنان اغلب براساس قیاس‌های تاریخی و سایر عوامل شناختی اطلاعات وارده را پردازش کرده و گزینه‌های سیاستی را برمی‌گزینند. نظام‌های باور، تصاویر از دشمنان، سمت‌گیری‌های شناختی، پرهیز از خسارت و میزان خطرپذیری نقش تعیین‌کننده‌ای در جمع‌آوری اطلاعات و تصمیم‌گیری سیاست خارجی ایفا می‌کند.

دوم، برداشت‌های رهبران و تصمیم‌گیرندگان جمهوری اسلامی ایران نقش مهمی در چگونگی واکنش آن به ساختار ظریف قدرت ایفا می‌کند (سجادپور، ۱۳۸۰: ۵۳-۵۰). برداشت‌های رهبران از توانایی‌ها و مقدورات مادی نیز بر سیاست خارجی ایران تأثیر می‌گذارد. به ویژه برداشت و برآورد رهبران از موازنه دفاع ـ تهاجم و موازنه منافع، سیاست خارجی را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد. برای نمونه، برداشت جمهوری اسلامی

1. Societal

ایران پس از پایان جنگ سرد و فروپاشی نظام دوقطبی مبنی بر شکل‌گیری نظام چندقطبی حول چین، روسیه و آمریکا، باعث گرایش آن به سوی روسیه و چین برای موازنه‌سازی شد. در حالی که توزیع واقعی قدرت بیش از آن که چند قطبی باشد یک‌قطبی بود. همچنین، تلقی و برداشت دولت نهم و دهم از موقعیت نسبی قدرت ایران و ماهیت نظام بین‌الملل باعث اتخاذ سیاست خارجی تهاجمی مبنی بر نقش‌آفرینی جهانی و مقابله با آمریکا شده است (Haji-Yousefi, 2010).

سیاست داخلی متغیر واسطه‌ای و میانجی دیگری است که سیاست خارجی جمهوری اسلامی را به چند طریق تحت‌تأثیر قرار می‌دهد. آزادی عمل دولت در برابر جامعه مدنی، ائتلاف‌سازی، سیاست سازمانی و دیوان‌سالاری و رابطه بخش نظامی و غیرنظامی می‌تواند توانایی رهبران ملی در بسیج منافع ملی را محدود سازد. سیاست داخلی به ویژه نقش مؤثری در سیاست‌ها و اهداف برنامه‌ریزی‌شده میان و بلندمدت دارد. چون قدرت دولت به معنای حکومت مرکزی برابر با قدرت و منابع جامعه مدنی نیست. لذا، قدرت سیاسی ملی جمهوری اسلامی ایران عبارت است از توانایی رهبران آن در بسیج منابع مادی و انسانی برای حمایت از اهداف سیاست خارجی دولت. از این‌رو، حکومتی که قادر به بسیج کامل و لازم منابع ملی برای پشتیبانی از سیاست خارجی خود نباشد نمی‌تواند به‌طور مقتضی و مناسب به اجبارها و الزامات نظام بین‌الملل پاسخ دهد. بر این اساس، دشمنی مشترک شوروی و جمهوری اسلامی با آمریکا در دوران جنگ سرد باعث اتحاد و ائتلاف ایران و شوروی بر ضد آمریکا نشد (Deepa, 1998; Hunter, 1995). پس پایگاه قدرت اجتماعی دولت بر رفتار سیاست خارجی آن تأثیر می‌گذارد. ترکیب ایدئولوژی اسلام، ملت‌گرایی اسلامی و توان نهادها و دیوان‌سالاری‌های دولتی نیز نقش اساسی در توانایی بسیج منابع ملی برای تعقیب و تأمین اهداف سیاست خارجی دارد.

رقابت‌های حزبی و جناحی نیز به شدت سیاست خارجی را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد. به طوری که هر یک از احزاب و جناح‌های سیاسی تلاش می‌کند تا از مسائل و موضوعات سیاست خارجی برای تقویت و تثبیت منافع داخلی خود سود ببرد (Buchta, 2000). اختلاف بین نخبگان، تصمیم‌گیرندگان و دیوان‌سالاری‌های مختلف در فرآیند سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری سیاست خارجی نیز بر چگونگی پاسخ ایران به فرصت‌ها و چالش‌های بین‌المللی تأثیر می‌گذارد. بعضی از کنش‌گران داخلی که از قدرت وتو بر خوردارند نیز نقش مؤثری در سیاست خارجی کشور ایفا می‌نمایند. کنش‌گران وتو کننده، بازیگرانی هستند که از قدرت و نفوذ مستقیم و غیرمستقیم کافی برای تعیین قوه مجریه از طریق صندوق‌های رأی یا رأی عدم اعتماد در مجلس و جلوگیری

از تحقق اهداف برنامه‌ریزی شده آن و تعریف منافع ملی برخوردارند. تأثیرگذاری این کنشگران به‌ویژه در زمان تزلزل قدرت قوه مجریه و فقدان آزادی عمل مجریان افزایش می‌یابد.

۴-۲. رفتار سیاست خارجی

در چارچوب واقع‌گرایی نوکلاسیک، برخلاف نو واقع‌گرایی تدافعی و تهاجمی، جمهوری اسلامی ایران در مواجهه با الزامات و اجبارهای سیستمیک، همواره الگوی رفتاری مشابه سایر کشورها مبنی بر موازنه‌سازی یا بیشینه‌سازی قدرت و امنیت را اتخاذ نمی‌کند (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۸۹: ۲۱۷- ۲۱۲ ؛ برزگر، ۱۳۸۸: ۱۲۸- ۱۲۵). چون باتوجه به نقش میانجی دولت، برداشت‌ها و ادراکات تصمیم‌گیرندگان اصلی و جامعه در شکل‌دهی به سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران از یک‌سو و تصمیم‌گیری بر پایه آمیزه‌ای از قدرت و منافع ملی از سوی دیگر، رفتار سیاست خارجی در شرایط مختلف داخلی و بین‌المللی متفاوت خواهد بود. از این‌رو، الگوی رفتاری سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، بسته به ساختار و قدرت دولت، شرایط سیاست داخلی و بین‌المللی بین موازنه قوا، موازنه منافع و گسترش نفوذ منطقه‌ای در نوسان می‌باشد.

بر این اساس، بسیاری از رفتارهای سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران مبنی بر موازنه‌سازی درون‌گرا و برون‌گرا جهت مقابله با تهدیدهای خارجی و تأمین و تضمین امنیت بوده است. سیاست خارجی جمهوری اسلامی برای نزدیکی با چین و روسیه در دوره پس از فرو پاشی شوروی و پس از ۱۱ سپتامبر را می‌توان در قالب موازنه‌سازی برون‌گرا تحلیل کرد (Chubin, 1998: 248؛ حاجی یوسفی،۱۳۸۴: ۶۵). تلاش جمهوری اسلامی برای افزایش و ارتقای نقش منطقه‌ای خود در اثر تحولات عراق، افغانستان و لبنان نیز نمونه‌ای از سیاست گسترش نفوذ منطقه‌ای است. این تحولات فرصت‌هایی هستند که در اثر تغییر در توزیع نسبی قدرت در سطح منطقه خاورمیانه برای جمهوری اسلامی ایران فراهم شده است. با وجود این، در بعضی از موارد نیز جمهوری اسلامی ایران در اثر تأثیرگذاری توأمان ایدئولوژی، ادراکات تصمیم‌گیرندگان و شرایط داخلی، رفتار موازنه‌ساز مورد انتظار از خود بروز نداده است. عدم ائتلاف و اتحاد ایران با شوروی برای مقابله با آمریکا در دوران دفاع مقدس نمونه بارز این رفتار است. همچنین ممکن است در اثر اختلاف‌نظر نخبگان، تصمیم‌گیرندگان، گروه‌های اجتماعی و

جناح‌های سیاسی نیز جمهوری اسلامی رفتاری "کمتر از موازنه"[1] داشته باشد. رفتار سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در دوران دولت موقت و ابتدای دفاع مقدس را می‌توان نمونه‌ای از این رفتار در قبال رژیم بعث عراق قلمداد کرد.

افزون بر این، برخی از رفتارهای سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران را نیز در قالب الگوی موازنه منافع می‌توان تحلیل کرد. بعضی از انگیزه‌های رفتاری سیاست خارجی ایران بیش از بیشینه‌سازی امنیت و قدرت، تلاش برای بیشینه‌سازی نفوذ و منفعت بوده است. به‌گونه‌ای که جمهوری اسلامی ایران بر مبنای برآورد و ارزیابی میزان احتمال بدترین سناریو در عملی‌شدن تهدید و مقایسه دستاوردهای کوتاه‌مدت با منافع درازمدت نظامی و اقتصادی دست به تصمیم‌گیری و اقدام می‌زند. سیاست جمهوری اسلامی ایران برای توسعه و تقویت سازمان همکاری اقتصادی اکو، عضویت در سازمان اوپک و مجمع کشورهای صادرکننده گاز را می‌توان مصادیق الگوی رفتاری مبتنی بر موازنه منافع تلقی کرد. چون انگیزه رفتاری ایران بیش از تلاش برای جلوگیری از دست دادن قدرت و امنیت، کسب سود و منفعت بیشتر بوده است (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۸۸: ۴۳۹-۴۳۸؛ Rubinstein, 1995)

نتیجه‌گیری

واقع‌گرایی نوکلاسیک در مقایسه با واقع‌گرایی کلاسیک و نوواقع‌گرایی از مزیت‌های نسبی به عنوان چارچوب نظری برای تحلیل سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران برخوردار است. اولاً، با تلفیق دو سطح داخلی و سیستمیک، امکان بیشتری برای تبیین تأثیرگذاری توأمان متغیرهای فردی، نقشی، دیوان‌سالارانه، سازمانی، حکومتی ، اجتماعی و خارجی بر سیاست خارجی ایران فراهم می‌سازد. ثانیاً، تنوع و تفاوت رفتار سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در طول زمان یا حوزه‌های موضوعی مشابه در چارچوب واقع‌گرایی نوکلاسیک امکان‌پذیر می‌گردد. ثالثاً، تأثیرگذاری متقابل سیاست داخلی و سیاست خارجی نیز برمبنای اصول و مفروضه‌های واقع‌گرایی نوکلاسیک ممکن و میسر می‌شود. رابعاً، رفتارهای مشابه و یکسان جمهوری اسلامی ایران در نظام‌های بین‌الملل متفاوت دوقطبی و یک‌قطبی از یک سو و رفتارهای متفاوت آن در نظام بین‌الملل یا ساختار واحد، مثلاً تک‌قطبی، را نیز می‌توان در قالب واقع‌گرایی نوکلاسیک تحلیل و تبیین کرد. خامساً، امکان تبیین و توضیح تأثیرگذاری توأمان و همزمان متغیرها و عوامل غیرمادی و انگاره‌ای مانند ملت‌گرایی، ایدئولوژی،

1. Under balance

گفتمان و هویت و عناصر مادی قدرت نظامی و اقتصادی بر سیاست خارجی جمهوری اسلامی نیز در چارچوب واقع‌گرایی نو کلاسیک وجود دارد.

با این حال، واقع‌گرایی نوکلاسیک نیز از محدودیت‌های نظری و عملی خاص خود در تحلیل سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران رنج می‌برد. اول، آنچه که جمهوری اسلامی ایران باید از نظام بین‌الملل و اجبارها و الزامات آن بیاموزد را با آنچه عملاً از آن می‌آموزد خلط می‌کند. دوم، برای توضیح و تحلیل واکنش‌های جمهوری اسلامی ایران به الزامات و اجبارهای نظام بین‌الملل بیش از اندازه بر آسیب‌شناسی عوامل داخلی و فردی تأکید و تمرکز می‌کند. سوم، اولویت و اهمیت علّی متغیرهای داخلی و بین‌المللی در شکل‌دهی به سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران به خوبی از هم تفکیک و تبیین نشده است. به گونه‌ای که بعضی از مواقع بر اهمیت و اولویت علّی متغیرهای سطح واحد و داخلی تأکید می‌شود؛ ولی در مواقع و شرایط دیگر، نقش علّی متغیرهای سیستمیک برجسته می‌گردد؛ زمانی دیگر اهمیت و اولویت ادراکات و برداشت‌های رهبران و تصمیم‌گیرندگان اصلی در سیاست خارجی از متغیرهای مادی و قدرت نسبی بیشتر است؛ زمان دیگر، متغیرهای مادی به تنهایی قادر به تبیین رفتار سیاست خارجی ایران بوده و کفایت می‌کنند. چهارم، واقع‌گرایی نوکلاسیک به نوعی در پذیرش مفروض کنش‌گر عاقل به عنوان یک مفروض واقع‌گرایی در تحلیل سیاست خارجی کشورها، از جمله ایران، دچار شک و تردید است. پنجم، به‌رغم تلاش برای اجتناب از تقلیل‌گرایی، ولی در نهایت، واقع‌گرایی نوکلاسیک برای تحلیل سیاست خارجی گریزی از آن ندارد. چون عوامل سطح واحد و داخلی در این نظریه کارکرد و خاصیت علی دارند. ششم، مانند دیگر انواع واقع‌گرایی، بیش از اندازه بر ماهیت مادی قدرت تأکید و تمرکز کرده و نقش عناصر غیرمادی قدرت را دست کم می‌گیرد.

منابع

۱. برزگر، کیهان، سیاست خارجی ایران از منظر رئالیسم تهاجمی و تدافعی، فصلنامه روابط خارجی، سال اول، شماره اول، (بهار ۱۳۸۸).

۲. حاجی‌یوسفی، امیرمحمد (۱۳۸۴)، سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در پرتو تحولات منطقه‌ای (۱۹۹۲-۲۰۰۱)، تهران: دفتر مطالعات سیاسی وبین‌المللی.

۳. دهقانی فیروزآبادی، سیدجلال، سیاست امنیتی جمهوری اسلامی ایران در قفقاز جنوبی، فصلنامه ژئو پلیتیک، سال ششم، شماره اول، (بهار ۱۳۸۹).

۴. دهقانی فیروزآبادی، سیدجلال (۱۳۸۸)، سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، تهران: سمت.

۵. دهقانی فیروزآبادی، سیدجلال، سیاست خارجی رهایی‌بخش: نظریه انتقادی و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، سیاست خارجی، سال ۲۲، (تابستان ۱۳۸۷).

۶. رمضانی، روح الله (۱۳۸۰)، چارچوبی تحلیلی برای بررسی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، ترجمه: علیرضا طیب، تهران: نشر نی.

۷. سجادپور، سیدمحمدکاظم (۱۳۸۳)، چارچوب‌های مفهومی و پژوهشی برای مطالعه سیاست خارجی ایران، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

۸. سجادپور، سیدمحمدکاظم (۱۳۸۰)، سیاست خارجی ایران: چند گفتار در عرصه‌های نظری و عملی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

۹. سجادپور، سید محمدکاظم، نظریه روابط بین‌الملل و مطالعه سیاست خارجی ایران: چارچوبی برای تحقیق، فصلنامه سیاست خارجی، سال نهم، شماره ۱، (بهار ۱۳۷۴).

۱۰. ملکی، عباس، فرآیند تصمیم‌گیری در سیاست خارجی ایران، راهبرد، شماره ۲۷، (بهار ۱۳۸۲).

۱۱. هیل، کریستوفر (۱۳۸۷)، ماهیت متحول سیاست خارجی، ترجمه: علیرضا طیب و وحید بزرگی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.

12. Ben-Itzhak, Steven (2011), Realism and Neorealism, in John T. Ishiyama and Marijke Breuning, eds., 21st Century Political Science: A Reference Handbook, Los Angeles: Sage.

13. Buchta, W. (2000), Who Rules Iran: The Structure of Power in the Islamic Republic, Washington, DC: Washington Institute for Near East Policy.

14. Chubin , Shahram (1998), Iran , in Y. Sayigh and A. Shalaim, eds., the Cold War and the Middle East , Oxford : Clarendon Press

15. Deepa, M. (1998), Foreign Policy and Identity Politics: Realists versus Culturalist Lessons, International Studies, 35 (3).

16. Elman, Colin (2007), Realism, in Martin Griffiths, ed. International Relations Theory for the Twenty First Century, London: Routledge.

17. Haji-Yousefi, Amir M. (2010), Iran's Foreign Policy During Ahmadinejad: From Confrontation to Accommodation.
18. Hunter, Shireen (1995), Soviet-Iranian Relations in the Post-Revolutionary Period, in R.K. Ramazani, ed., Iran's Revolution: The Search for Consensus, Blooming and Indianapolis. Indiana University Press.
19. Ishiyama and Marijke Breuning, eds. (2008), 21st Century Political Science: A Reference Handbook, Los Angeles: Sage.
20. Kesgin, Baris (2011), Foreign Policy Analysis, in John T. Lobell, Steven E., Pipsman, Norrin M., and Taliaferro, Jeffrey W.,eds.
21. Lobell, Steven E., Pipsman, Norrin M., and Taliaferro, Jeffrey W.,eds. (2009), Neoclassical Realism, The State, and Foreign Policy, Cambridge: Cambridge University Press.
22. Mearsheimer , John J. (2001), The Tragedy of Great Power Politics, New York: Norton.
23. Mearsheimer, John J. (2009), Reckless States and Realism, International Relations, 23 (2).
24. Rittberger, Volker (2004), Approaches to the Study of Foreign Policy Derived from International Relations Theories, Tubingen: University of Tubingen, Center for International Relations.
25. Rose, Gideon (1998), Neoclassical Realism and Theories of Foreign Policy, Word Politics, 51 (1).
26. Rubinstein, A. and M. Smolosky, eds. (1995), the Regional Power Rivalries in the New Eurasia: Russia, Turkey and Iran, New York: ME. Sgarp, Armonk.
27. Schwaller, Randall L. (2003), Progressiveness of Neoclassical Realism , in Colin Elman and M. F. Elman ,eds., Progress in International Relations Theory, Cambridge: MIT Press.
28. Schweller, Randall L. (1996), Neorealism's Status quo bias: What Security Dilemma? Security Studies, 5 (3).
29. Schweller, Randall L. (1994), Bandwagoning for Profit: Bringing the Revisionist State Back in, International Security, 19 (1).
30. Schweller, Randall L. (1998), Deadly Imbalances: Tripolarity and Hitler's Strategy of World Conquest, New York: Columbia University Press.
31. Schweller, Randall L. (1993), Tripolarity and the Second World War, International Studies Quarterly, 37 (1).
32. Snyder , Glenn H. (2002), Mearsheimer's World- Offensive Realism and the Struggle for Security, International Security , 27 (1), Summer.
33. Taliaferro, Jeffrey W. (2000 -01), Security Seeking Under Anarchy : Defensive Realism Revisited, International Security, 25 (3), Winter.
34. Taliaferro, Jeffrey, Steven Lobell and Norrin Pipsman (2009), Introduction: Neoclassical Realism, the State and Foreign Policy, in Lobell et al.
35. Walt, Stephen (2002), The Enduring Relevance of the Realist Tradition, in I. Katznelson and H. V. Milner, eds., Political Science : State of the Discipline , New York: Norton.
36. Waltz, Kenneth H. (1979), Theory of International Politics, New York: Random House.

37. Waltz, Kenneth (1992), Realist Thought and Neorealist Theory, in R.L.Rothstein and W.T.R. Fox, eds., the Evolution of Theory in International Relations, Columbia: University of South Carolina Press.
38. Waltz, Kenneth (1986), Reflections on Theory of International Politics: A Response to My Critics, in Robert Keohane, ed., Neorealism and its Critics, New York: Columbia University Press.

کاربست عناصر هویتی بر سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران

مهدی سبحانی[1]

چکیده: تحولات دهه‌های اخیر در سیاست جهانی حاکی از اهمیت یافتن مقولهٔ فرهنگ در روابط بین‌الملل و سیاست خارجی دولت‌ها است. عامل فرهنگ همیشه یکی از تعیین‌کننده‌های اصلی سیاست خارجی و روابط بین‌المللی بوده اما نحوه اثرگذاری در هر دوره بسته به عوامل و شرایط دیگر فرق می‌کرده است. عمده‌ترین مؤلفه انقلاب اسلامی ایران فرهنگی بوده است. به همین دلیل انتظار می‌رود که سیاست خارجی ایران پیوسته از یک بُعد قوی فرهنگی برخوردار باشد. برجستگی ایران در جهان نه به دلیل اقتصاد و سیاست، بلکه به دلیل فرهنگ به‌عنوان مجموعه دانش‌ها، باورها، اعتقادات، ارزش‌ها، هنجارها، طرز تلقی‌ها و آداب و رسوم است. عناصر هویتی منابعی از قدرت نرم برای جمهوری اسلامی ایران هستند. ایران با تکیه بر عناصر هویتی خود همچون قلمرو و سرزمین، تسامح و مدارا، اعتدال و میانه‌روی، دانشمندان و نخبگان، زبان فارسی، خردورزی، تجدد، سنت‌ها و آئین‌ها و از همه مهم‌تر مذهب می‌تواند بازیگری مهم در منطقه و نظام بین‌الملل باشد. ذخایر ارزشمند فرهنگی این امکان را به ایران می‌دهد تا با هر فرهنگ مهمی در دنیا زانو به زانو بنشیند و در پیشرفت امر دنیا سهمی بر عهده گیرد.

واژگان کلیدی: فرهنگ، هویت، عناصر هویتی ایران، سیاست خارجی، جمهوری اسلامی ایران، سرزمین، انقلاب اسلامی.

۱.آقای مهدی سبحانی، معاون مدیرکل آسیای غربی وزارت امور خارجه mehdisobhani35@yahoo.com

کاربست عناصر هویتی بر سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران

مهدی سبحانی[1]

چکیده: تحولات دهه‌های اخیر در سیاست جهانی حاکی از اهمیت یافتن مقولهٔ فرهنگ در روابط بین‌الملل و سیاست خارجی دولت‌ها است. عامل فرهنگ همیشه یکی از تعیین‌کننده‌های اصلی سیاست خارجی و روابط بین‌المللی بوده اما نحوه اثرگذاری در هر دوره بسته به عوامل و شرایط دیگر فرق می‌کرده است. عمده‌ترین مؤلفه انقلاب اسلامی ایران فرهنگی بوده است. به همین دلیل انتظار می‌رود که سیاست خارجی ایران پیوسته از یک بُعد قوی فرهنگی برخوردار باشد. برجستگی ایران در جهان نه به دلیل اقتصاد و سیاست، بلکه به دلیل فرهنگ به‌عنوان مجموعه دانش‌ها، باورها، اعتقادات، ارزش‌ها، هنجارها، طرز تلقی‌ها و آداب و رسوم است. عناصر هویتی منابعی از قدرت نرم برای جمهوری اسلامی ایران هستند. ایران با تکیه بر عناصر هویتی خود همچون قلمرو و سرزمین، تسامح و مدارا، اعتدال و میانه‌روی، دانشمندان و نخبگان، زبان فارسی، خردورزی، تجدد، سنت‌ها و آئین‌ها و از همه مهم‌تر مذهب می‌تواند بازیگری مهم در منطقه و نظام بین‌الملل باشد. ذخایر ارزشمند فرهنگی این امکان را به ایران می‌دهد تا با هر فرهنگ مهمی در دنیا زانو به زانو بنشیند و در پیشرفت امر دنیا سهمی بر عهده گیرد.

واژگان کلیدی: فرهنگ، هویت، عناصر هویتی ایران، سیاست خارجی، جمهوری اسلامی ایران، سرزمین، انقلاب اسلامی.

۱.آقای مهدی سبحانی، معاون مدیرکل آسیای غربی وزارت امور خارجه mehdisobhani35@yahoo.com

مقدمه

تحولات دهه‌های اخیر در سیاست جهانی حاکی از اهمیت‌یافتن مقوله فرهنگ در روابط بین‌الملل و سیاست خارجی دولت‌ها است. یکی از اهداف مهم کشورها در عرصه سیاست جهانی کسب وجهه و اعتبار بین‌المللی و نفوذ در افکار عمومی جهان است که این مهم به تناسب موقعیت، جایگاه، امکانات، فرصت‌ها و ظرفیت‌های فرهنگی هر کشور به شیوه‌ها و سازوکارهای مختلف، پیگیری می‌شود. فرهنگ زبان ملایمی است که می‌تواند زمینه‌ساز و حامی روابط رسمی میان دولت‌ها و نیز مانع بروز بحران‌های خشونت‌بار در عرصهٔ روابط بین‌الملل گردد. از این رو دولت‌ها درصدد تحکیم بنیان‌های معرفتی فرهنگ خود و تعمیم ارزش‌ها، دانش‌ها و نگرش‌های تولید شده به فراسوی مرزهای جغرافیایی خود هستند، تا با بهره‌گیری از قدرت فرهنگی اذهان و افکار عمومی جهانیان را در راستای منافع و اهداف خود هم‌سو نموده و با کسب وجهه و اعتبار جهانی در پیشرفت امر دنیا سهیم گردند. "این سهم را ایران می‌تواند از طریق فرهنگ ادا کند. قبول این اصل مانع از فعالیت او در زمینه‌های دیگر نیست، ولی زمینه‌ای که یقین است که در آن گل کند و شاخصیت خود را نشان دهد فرهنگ است" (اسلامی ندوشن، ۱۳۸۷: ۴۳). ایفای نقش ایران در مسائل جهانی از دریچه فرهنگ فرضی است که این مقاله در نظر دارد به بررسی آن بپردازد. از این منظر عناصر هویتی ایران می‌تواند به پویایی سیاست خارجی آن بیانجامد.

سئوال اصلی مقاله این است:

عناصر هویتی ایران کدام است و این عناصر چه تأثیری بر پیشبرد سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران دارند؟ مقاله حاضر دارای دو فرضیه زیر است:

۱. عناصر هویتی منابعی از قدرت نرم برای جمهوری اسلامی ایران هستند.

۲. ایران با تکیه بر عناصر هویتی خود می‌تواند بازیگری مهم در منطقه و نظام بین‌الملل باشد.

در این مقاله تلاش شده از کتب مربوط به عناصر هویتی و همچنین سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران و مقالات منتشر شده استفاده شود. ضمن آنکه انباشت ذهنی محقق به‌عنوان یک دیپلمات وزارت خارجه که تجارب کاری در کشورهای مختلف داشته است نیز در این مقاله مورد استفاده قرار خواهد گرفت. در بررسی آثار مربوط به این موضوع، مقالات متعددی در رابطه با نقش هویت در سیاست خارجی ایران و تأثیر فرهنگ ملی بر سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران مورد توجه قرار گرفت که هر یک از منظر خاص خود به موضوع پرداخته‌اند و به نوبه خود ارزشمند هستند. اما آنچه این پژوهش را از دیگر آثار متمایز می‌کند تعمیم کاربردی عناصر هویتی ایران بر

مقدمه

تحولات دهه‌های اخیر در سیاست جهانی حاکی از اهمیت‌یافتن مقوله فرهنگ در روابط بین‌الملل و سیاست خارجی دولت‌ها است. یکی از اهداف مهم کشورها در عرصه سیاست جهانی کسب وجهه و اعتبار بین‌المللی و نفوذ در افکار عمومی جهان است که این مهم به تناسب موقعیت، جایگاه، امکانات، فرصت‌ها و ظرفیت‌های فرهنگی هر کشور به شیوه‌ها و سازوکارهای مختلف، پیگیری می‌شود. فرهنگ زبان ملایمی است که می‌تواند زمینه‌ساز و حامی روابط رسمی میان دولت‌ها و نیز مانع بروز بحران‌های خشونت‌بار در عرصهٔ روابط بین‌الملل گردد. از این رو دولت‌ها درصدد تحکیم بنیان‌های معرفتی فرهنگ خود و تعمیم ارزش‌ها، دانش‌ها و نگرش‌های تولید شده به فراسوی مرزهای جغرافیایی خود هستند، تا با بهره‌گیری از قدرت فرهنگی اذهان و افکار عمومی جهانیان را در راستای منافع و اهداف خود هم‌سو نموده و با کسب وجهه و اعتبار جهانی در پیشرفت امر دنیا سهیم گردند. "این سهم را ایران می‌تواند از طریق فرهنگ ادا کند. قبول این اصل مانع از فعالیت او در زمینه‌های دیگر نیست، ولی زمینه‌ای که یقین است که در آن گل کند و شاخصیت خود را نشان دهد فرهنگ است" (اسلامی ندوشن، ۱۳۸۷: ۴۳). ایفای نقش ایران در مسائل جهانی از دریچه فرهنگ فرضی است که این مقاله در نظر دارد به بررسی آن بپردازد. از این منظر عناصر هویتی ایران می‌تواند به پویایی سیاست خارجی آن بیانجامد.

سئوال اصلی مقاله این است:

عناصر هویتی ایران کدام است و این عناصر چه تأثیری بر پیشبرد سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران دارند؟ مقاله حاضر دارای دو فرضیه زیر است:

۱. عناصر هویتی منابعی از قدرت نرم برای جمهوری اسلامی ایران هستند.

۲. ایران با تکیه بر عناصر هویتی خود می‌تواند بازیگری مهم در منطقه و نظام بین‌الملل باشد.

در این مقاله تلاش شده از کتب مربوط به عناصر هویتی و همچنین سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران و مقالات منتشر شده استفاده شود. ضمن آنکه انباشت ذهنی محقق به‌عنوان یک دیپلمات وزارت خارجه که تجارب کاری در کشورهای مختلف داشته است نیز در این مقاله مورد استفاده قرار خواهد گرفت. در بررسی آثار مربوط به این موضوع، مقالات متعددی در رابطه با نقش هویت در سیاست خارجی ایران و تأثیر فرهنگ ملی بر سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران مورد توجه قرار گرفت که هر یک از منظر خاص خود به موضوع پرداخته‌اند و به نوبه خود ارزشمند هستند. اما آنچه این پژوهش را از دیگر آثار متمایز می‌کند تعمیم کاربردی عناصر هویتی ایران بر

سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران است که محقق سعی کرده از تجارب کاری خود در عرصه عمل دیپلماتیک در این مختصر مقال بهره گیرد.

مقاله دارای یک مقدمه، دو بخش و یک نتیجه‌گیری است. مقدمه به معرفی موضوع، سئوال اصلی، فرضیه و سازماندهی تحقیق پرداخته و بخش اول به چارچوب نظری مقاله اختصاص دارد. در این چارچوب نظری مفهوم فرهنگ، ارتباط فرهنگ و هویت با سیاست خارجی و چگونگی تأثیرگذاری فرهنگ بر سیاست خارجی را مورد بررسی قرار می‌گیرد. در بخش دوم که در برگیرنده چارچوب عملی مقاله است ابتدا با اشاره به اصول حاکم بر سیاست خارجی ایران در دو قسمت انگیزشی و عملی، عناصر هویتی ایران را معرفی و تلاش خواهد شد با تعمیم این عناصر به رفتار سیاست خارجی ایران بررسی کنیم که چگونه عناصر هویتی ایران به پویایی سیاست خارجی آن کمک خواهد کرد. با این بررسی به این نتیجه خواهیم رسید که ایران با تکیه بر عنصر فرهنگ می‌تواند به بازیگری مهم در منطقه و عرصه بین‌المللی تبدیل شود.

الف) چارچوب نظری

۱. مفهوم فرهنگ[1]

فرهنگ به معنی پرورش دادن است. این عبارت که در معنای اصلی آن برای پرورش خاک و تربیت حیوانات استفاده می‌شد، به تدریج برای انسان‌ها هم به کار رفت. این مفهوم در ابتدا به معنی ادب و نزاکت بوده است اما به تدریج، در قرن ۱۷ تمدن جایگزین ادب و نزاکت شد و برای تمایز افراد پیشرفته از غیرپیشرفته‌ها و یا علامتی از فرهیختگی و روشنفکری مطرح شد. خانم جولیا ریوز نویسنده کتاب "فرهنگ و روابط بین‌الملل" در بررسی و مرور تاریخی مفهوم فرهنگ دو برداشت "انسان‌گرایانه" (انسان‌باورانه) و "انسان‌شناسانه" (مردم‌شناسانه) از فرهنگ را از یکدیگر متمایز می‌کند. برداشت انسان‌باورانه معطوف به هنر، ادبیات، دستاوردهای شخصی، کیفیتی از پیشرفت از طریق دانش و علامتی از موفقیت است. برداشت مردم‌شناسانه که از اواخر قرن بیستم غالب شد مفهوم اساسی‌تری از فرهنگ است که به ما می‌گوید چه هستیم. قرن بیستم شاهد گسترش تصور مردم‌شناسانه از فرهنگ بوده که بر علوم انسانی به‌ویژه رشته روابط بین‌الملل هم تأثیرات ویژه‌ای داشته است (Reevs, 2004: 1-14).

فرهنگ از جمله واژگانی است که به دلیل تنوع و تکثر نگرش و رویکردهای معطوف به آن دارای تعاریف زیادی است. هر کس با توجه به نگرش خود به موضوع،

1. Culture

تعریف خاصی ارائه نموده است. برخی معتقدند فرهنگ، مجموعهٔ سازمان‌یافته‌ای از هنجارها، ارزش‌ها و قواعد است. دیگران معتقدند فرهنگ، عبارت از مجموعهٔ دانش‌ها، اعتقادات، هنرها، اخلاقیات، قوانین، رسوم و هرگونه توانایی و عادت دیگری است که به‌وسیله انسان به‌عنوان عضو جامعه، کسب شود (بشیریه، ۱۳۷۹: ۸). "فرهنگ به مفهوم عام خود روش زندگی‌کردن و اندیشیدن است و از مجموع دانسته‌ها و تجربه‌ها و اعتقادهای یک قوم حاصل می‌شود. هرچه ملتی بیشتر در معرض نشیب و فراز و تجربه‌اندوزی قرار گیرد فرهنگی بارورتر به‌دست می‌آورد" (اسلامی ندوشن، ۱۳۸۷: ۳۵).

این تکثر در نگرش به فرهنگ باعث شده تا سیمون مردن[1] بنویسد "فرهنگ را هیچ‌گاه نمی‌توان به طور جامع و کامل تعریف کرد. این امر تاحدودی به این علت است که فرهنگ بسیار پیچیده و پویا است. در عمل دیدن از زوایای هزارتوی فرهنگی نیازمند شناخت نمادها و مظاهر هویت فرهنگی است... فرهنگ هویت جامعه و فرد را مشخص می‌کند. فرهنگ از سنن، هنجارها و آداب و رسومی تشکیل می‌شود که معرف حیات اجتماعی است. دین هنوز تأثیر اساسی بر فرهنگ‌ها دارد (مردن، ۱۳۸۳: ۱۰۲۶-۱۰۳۱). فرهنگ را به‌عنوان سازنده اصلی هویت یک جامعه نیز می‌دانند، هویتی که مبنای اصلی تصمیم‌گیری و شیوه رفتار در یک جامعه قرار می‌گیرد (سلیمی، ۱۳۸۳: ۳۰-۲۹). بنا نداریم تا به بررسی عمیق مفهوم فرهنگ بپردازیم بنابراین آنچه از مفهوم فرهنگ در این تحقیق، مدنظر است:

۱. فرهنگ به‌عنوان سازنده اصلی هویت یک جامعه است. هویتی که برآمده از فرهنگ به‌عنوان مجموعه دانش‌ها، اعتقادات، ارزش‌ها، هنجارها، طرز تلقی‌ها و آداب و رسوم است که بر سیاست خارجی کشورها تأثیر و به آن جهت می بخشد.

۲. فرهنگ به‌عنوان قدرت نرم است. چرا که اساساً از واژه فرهنگ در سیاست بین‌الملل به عنوان قدرت نرم یاد می‌شود و آنچه از محتوای کلمات متفکران و اندیشمندان در توضیح واژهٔ قدرت نرم بر می‌آید این است که قدرت نرم، محصول و برآیند تصویرسازی مثبت، ارائه چهره موجه از خود، کسب اعتبار در افکار عمومی داخلی و جهانی و قدرت تأثیرگذاری غیرمستقیم توأم با رضایت بر دیگران می‌باشد. جوزف نای از پیشگامان طرح قدرت نرم، در کتاب "قدرت در عصر ارتباطات" بر این عقیده است که "قدرت نرم، توجه ویژه‌ای به اشغال فضای ذهنی کشور دیگر از طریق ایجاد جاذبه است و قدرت نرم وقتی ظاهر می‌شود که یک کشور سبب شود دیگر کشورها چیزی طلب کنند که آن کشور به‌دنبال آن است. در صورتی که یک کشور

---

1. Simon Murden

کاری کند که قدرتش در چشم دیگر کشورها مشروع جلوه نماید؛ در مسیر پیگیری خواست‌هایش با ایستادگی کمتری روبرو خواهد شد. درصورتی که فرهنگ و ایدئولوژی آن کشور گیرا باشد دیگر کشورها با اشتیاق بیشتری از آن پیروی خواهند کرد. منابع قدرت نرم جاذبه فرهنگی، ایدئولوژی و نهادهای بین‌المللی هستند" (نای ۱۳۸۷: ۱۳۴-۱۳۳). از این منظر، قدرت نرم به آن دسته از قابلیت‌ها و توانایی‌ها گفته می‌شود که با به‌کارگیری ابزارهایی چون فرهنگ به صورت غیرمستقیم بر منابع یا رفتارهای دیگر کشورها اثر می‌گذارد.

۲. ارتباط فرهنگ و هویت با سیاست خارجی

فرهنگ و سیاست خارجی

"عامل فرهنگ همیشه یکی از مؤلفه‌های اصلی سیاست خارجی و روابط بین‌المللی بوده است، اما نحوه اثر گذاری در هر دوره بسته به عوامل و شرایط دیگر فرق می‌کرده است" (نقیب‌زاده، ۱۳۷۸: ۴۵). برخی از کارشناسان حیثیت ملی[1] را یکی از هدف‌های بنیادین سیاست خارجی کشورها می‌دانند (عامری، ۱۳۸۷: ۱۳). به عبارتی، حفظ و افزایش احترام، حیثیت و منزلت کشورها در پهنه بین‌المللی یکی از اهداف سیاست خارجی آن‌ها به شمار می‌رود. اگرچه حیثیت ملی کشورها تابعی از قدرت آن‌ها در نظام بین‌الملل است، اما ارتباط مستقیمی با فرهنگ آن‌ها دارد. موضوع فرهنگ در مطالعات روابط بین‌الملل به علت سیطره نظریه‌های جریان اصلی بر روابط بین‌الملل زیاد مورد توجه پژوهشگران قرار نگرفته بود، چرا که "لیبرالیسم فرهنگ را به‌عنوان مانع پیشرفت تلقی نمی‌کند؛ نئورئالیسم فرهنگ را به سطح فرد تنزل می‌دهد؛ رئالیسم سنتی از فرهنگ به‌عنوان منبعی برای سیاست خارجی تقدیر می‌کند؛ مارکسیسم برای فرهنگ نقش مشروعیت‌بخش به ساختار غالب را قائل است و تنها سازه‌انگاری است که فرهنگ را به‌عنوان ضرورت سیاست بین‌الملل در آغوش می‌گیرد" (Fischer, 2006: 27).

یکی از تحولات مهم جنگ جهانی اول اهمیت یافتن نقش فرهنگ در روابط بین‌الملل بوده است، اما این اهمیت در طول دوره بین دو جنگ یک ابزار غیرتهاجمی بود. "یکی از اصول مهم که در پشت انترناسیونالیسم فرهنگی وجود داشت این بود که از طریق مبادله فرهنگ (یا بهترین چیزها) در سطح بین‌المللی، مردم نه تنها در مورد یکدیگر و خودشان چیزهای بیشتری می‌آموزند، بلکه به وسیله آن بر بعضی از

1. National Prestige

تفاوت‌هایشان غلبه می‌کنند" (ریوز، ۱۳۸۷: ۵۴-۵۵). ایده غالب بین دو جنگ جهانی در مورد نقش فرهنگ در روابط بین‌الملل "مبادله فرهنگی" بود. مبادله فرهنگی به‌عنوان تجلی فرهنگ در عرصه روابط بین‌الملل شامل مبادلات هنری، ادبیات، ایده‌ها، دانشجویان و اساتید به فهم و درک متقابل و کاهش شکاف‌ها و تفاوت‌ها در عرصه روابط بین‌الملل کمک می‌کند. سازمان‌هایی در عرصه بین‌المللی در تنظیم مبادلات فرهنگی و ایفای نقش فرهنگ و برقراری صلح و امنیت بین‌المللی فعال هستند که مهم‌ترین آن‌ها ابتدا کمیته بین‌المللی همکاری فکری[1] بین دو جنگ و جانشین آن یونسکو بعد از جنگ جهانی دوم است. مبادله فرهنگی پیچیدگی‌هایی دارد که شامل محتوا و جوهر نوع فرهنگ قابل‌مبادله، کارآیی و تردیدهایی که در مورد انگیزه‌های پشت مبادلات فرهنگی وجود دارد، می‌شود (ریوز، ۱۳۸۷: ۵۴-۸۹).

جنگ جهانی دوم ثابت کرد که تصور انسان‌باورانه از فرهنگ (ایده مبادله فرهنگی) در ایجاد تفاهم متقابل ناکام بوده است. لذا توجه به مفهوم مردم‌شناسانه رونق گرفت و دست‌کاری و دخالت دولت در فرهنگ بیشتر شد و فرهنگ به خدمت دولت‌ها در آمد. جنگ سرد باعث شد فرهنگ تبدیل به عنصری برای سلطه بر ذهن‌ها، قلب‌ها و به‌عنوان یک سلاح به کار رود و فرهنگ به هدف نرم سیاست خارجی تبدیل شود (ریوز، ۱۳۸۷: ۱۳۷-۱۸۱).

عامل دیگری که اهمیت فرهنگ را در روابط بین‌الملل برجسته کرد جهانی‌شدن است که در دهه آخر قرن بیستم به اوج خود رسید و تمام عرصه‌ها را در بر گرفت که در این میان تحولات در عرصه فرهنگ و ارتباطات حیرت‌انگیز و جهان‌شمول بوده است. "جهان ابتدای قرن ۲۱ جهانی نیست که فرد یا جامعه‌ای بتواند دور خود حصار کشیده و از آن دوری کند بلکه خویشتن هر جامعه‌ای و هر گروهی در ارتباط با کلیت‌های فراگیر در جهان معنا و مفهوم می‌گیرد. به قول شکسپیر جهان به مانند آن دو چشم دیگر است که تنها تصویر خویش را در درون آن می‌توان دید" (سلیمی، ۱۳۸۶: ۱-۲). "در چنین دنیایی نه‌تنها فرهنگ‌ها نقش مهمی ایفا می‌کنند بلکه همه چیز به مقوله‌ای فرهنگی تبدیل می‌شود" (نقیب‌زاده، ۱۳۷۸: ۵۲). "به‌علاوه خشونت‌های قومی در دهه نود از یک‌سو و رشد مداوم اسلام‌گرایی و مبارزه‌طلبی آن از سوی دیگر، نقش فرهنگ را در سیاست بین‌الملل برجسته کرد" (Fischer, 2006: 27). یکی از محققین در بررسی نقش فرهنگ در سیاست خارجی می‌نویسد: "سه محرک

---

1. International Committee for Intellectual Cooperation (ICIC)

برای شکل‌دادن به سیاست خارجی وجود دارد: فرهنگ، ایدئولوژی و منافع مادی که فرهنگ و ایدئولوژی نقش بیشتری دارند" (Fischer, 2006: 27).

وی همچنین تصریح می‌کند: "فرهنگ می‌تواند ابزاری برای سیاست خارجی باشد" (Fischer, 2006: 30). رخدادهای قرن بیستم و گسترش جنبش‌های مذهبی و افکار ناسیونالیستی و روی‌آوری دوباره بسیاری از ملت‌ها به هویت تاریخی خود، نشان می‌دهد که عناصر فرهنگی همچنان نقش برجسته‌ای در جوامع بشری دارند و به قول هوشنگ عامری شیوه تفکر، رسوم، عادات و تعصبات ملت‌ها را نیز که در درازمدت شکل گرفته است باید از عوامل ثبات‌دهنده سیاست خارجی دانست (عامری، ۱۳۸۷: ۸).

هویت و سیاست خارجی

تأکید بر هویت در شکل‌گیری منافع و در نهایت سیاست خارجی کشورها به باور و تعریف نخبگان یک جامعه از خود و نظام بین‌الملل برمی‌گردد. این که نخبگان حاکم در یک کشور چگونه می‌اندیشند، تعریف آن‌ها از امنیت در نظام بین‌الملل چیست، چگونه و چه هویتی برای خود تعریف می‌کنند، در جهت‌گیری سیاست خارجی یک کشور مهم است. می‌توان از سازه‌انگاران در این زمینه بهره گرفت چرا که عنصر هویت به‌عنوان کانون و مرکز توجه این نظریه است.

از نظر سازه‌انگاران، هویت عبارت است از فهم‌ها و انتظارات در مورد خود که خاص نقش است. هویت‌ها به‌طور همزمان به گزینش‌های عقلانی قوام می‌دهند و این الگوهای هنجاری سیاست بین‌الملل‌اند که به آن‌ها شکل می‌دهند. هویت‌ها را نمی‌توان به شکل ماهوی، یعنی جدا از بستر اجتماعی آن‌ها تعریف کرد. آن‌ها ذاتاً اموری رابطه‌ای هستند و باید به‌عنوان مجموعه‌ای از معانی تلقی شوند که یک بازیگر با در نظر گرفتن چشم‌انداز دیگران یعنی به‌عنوان یک موضوع اجتماعی به خود نسبت می‌دهد. هویت‌های اجتماعی برداشت‌های خاصی از خود را در رابطه با سایر بازیگران نشان می‌دهند، از این طریق منافع خاصی تولید می‌کنند و به تصمیمات سیاست‌گذاری شکل می‌دهند. این که خود، خود را دوست، رقیب یا دشمن دیگری بداند تفاوت زیادی در تعامل میان آن‌ها ایجاد خواهد کرد. گام اول در محاسبه سازه‌انگاری از سیاست خارجی مشخصات هویت دولت می‌باشد. هویت مفهوم واسط میان محیط و کارگزار است. کارگزاران سیاست‌ها را به منظور پیشرفت منافع کشور وضع می‌کنند. این منافع براساس هویت و هنجارهای شکل‌دهنده هویت‌شان است (امیری بهراسمان: ۱۳۸۷). از نظر الکساندر ونت هویت‌ها به این اشاره دارند که کنش‌گران کیستند یا چیستند؟ و

براساس هویت است که منافع بازیگران شکل می‌گیرد زیرا یک کنشگر تا نداند که کیست نمی‌داند که چه می‌خواهد (ونت، ۱۳۸۴: ۳۲۶-۳۳۷).

در نظریه سازه‌انگاری ساختارهای فکری و هنجاری به همان اندازه ساختارهای مادی در سیاست بین‌الملل حائز اهمیت هستند. بنابراین نظام عقیدتی ـ ارزشی همان تأثیراتی را می‌گذارند که ساختارهای مادی دارند چرا که اولاً، این ساختارهای ذهنی بر رفتار کشورها تأثیر گذاشته و منابع مادی را تعریف می‌کنند.

از نظر سازه‌انگاران قدرت در واقع توان تأثیرگذاری بر ذهن و روان افراد است و ذهنیت افراد، قدرت را تعریف می‌کند و نگرش‌های ذهنی هر کشور بر شکل‌گیری قدرت ملی و منافع آن کشور مؤثر است. ثانیاً، ساختارهای هنجاری، هویت و منافع کشورها را شکل می‌دهند و منافع یک کشور براساس تعریف هویتی آن معنی می‌یابد (مشیرزاده، ۱۳۸۵: ۳۲۵-۳۶۳).

برخی از اندیشمندان سازه‌انگاری هویت را به‌عنوان طرح‌های معرفتی و ذهنی می‌دانند. دید شخص نسبت به جهان و این که او جهان را چگونه می‌بیند، عضویتش در یک دولت خاص، موفقیت کشورش در جهان و جامعه بین‌المللی محصولی از هویت وی است. از این منظر دید شخص و هویت وی دو عنصر جدایی‌ناپذیرند زیرا هنجارهایی که جهان‌بینی شخص را می‌سازند هویتش را نیز شکل داده‌اند. دولت‌ها مثل دیگر گروه‌های اجتماعی هویتشان دارای دو بُعد داخلی و خارجی است.

بُعد داخلی آن هویت ملی است. هویت ملی مجموعه‌ای از هنجارهای مشترک و روایت‌هاست که تحت عنوان داشته‌های ما در طول زمان حفظ می‌شوند. اما جنبه بیرونی آن هویت دولت نام دارد که به جایگاه یک کشور در متن بین‌المللی ارجاع داده می‌شود. به اعتقاد سازه‌انگاران آنچه دولت‌ها انجام می‌دهند وابسته به این است که هویت‌ها و منافع آن‌ها چیست و هویت‌ها و منافع نیز تغییر می‌کند. این تغییر هویت هم به دولت‌ها و هم به هویت نظام بین‌الملل مربوط می‌شود در نتیجه آنچه اهمیت می‌یابد این است که هویت‌ها و منافع چگونه ساخته می‌شوند (امیری بهراسمان، ۱۳۸۷).

۳. چگونگی تأثیرگذاری فرهنگ و عناصر هویتی بر سیاست خارجی یک کشور

رابطهٔ میان عناصر هویتی و فرهنگی یک کشور و سیاست خارجی آن را می‌توان از سه طریق مورد مطالعه قرار داد. نخست، بررسی اعتقادات و اسطوره‌هایی که به تجربه‌های تاریخی مردم یک کشور و رهبرانش و نیز نگرشی که آن‌ها نسبت به نقش و جایگاه جاری کشور خود به عرصهٔ جهانی دارند. دوم، مطالعه معطوف به تصاویر و

برداشت‌هایی است که نخبگان علمی و سیاسی و حتی عامهٔ مردم، نسبت به سایر ملت‌ها، کشورها و سایر بازیگران عرصه سیاست خارجی مانند نهادهای بین‌المللی در پس ذهن خود می‌پرورانند و در نهایت، سومین مورد فرهنگی، عادات و ایستارها و طرز تلقی‌ها نسبت به حل مشکلات به‌طور اعم و برخورد با اختلافات و منازعات بین‌المللی به‌طور اخص می‌باشد (قوام، ۱۳۸۴: ۲۹۱).

نقیب‌زاده (۱۳۸۸: ۵۴-۵۲) نحوه تاثیرگذاری فرهنگ بر سیاست خارجی کشورها را این‌گونه دسته‌بندی می‌کند:

۱. از طریق عاملان و تصمیم‌گیرندگان: از این منظر عاملان و تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی باید جزو فرهیخته‌ترین و آگاه‌ترین افراد جامعه باشند چرا که دیپلمات در جهان امروز در درجه اول نماینده تاریخ و فرهنگ کشور خویش محسوب می‌شود.

۲. از طریق سازمان‌ها و نهادها: از سال ۱۹۴۵ به بعد بسیاری از دولت‌ها به ایجاد یک دفتر و رایزنی فرهنگی در سفارت‌خانه‌های خود اقدام کرده‌اند. این امر نشان‌دهنده نقش رسمی فرهنگ در سیاست خارجی کشورها و تأثیر فرهنگ در موفقیت آن است.

۳. از طریق ایدئولوژی: اگرچه ممکن است ایدئولوژی سرپوشی بر نیات واقعی یک فرد، حزب یا دولت باشد، اما هر دولتی به درجات مختلف از یک ایدئولوژی پیروی می‌کند.

۴. سیاست خارجی به‌مثابه بازتابی از فرهنگ و خلق و خوی ملی: هر ملتی فرهنگ ملی و سبک و سیاق خود را دارد و این فرهنگ ملی در سیاست خارجی آن‌ها بازتابی شفاف و کامل پیدا می‌کند.

در ارائه تعریف فرهنگ اشاره شد که فرهنگ باعث پیدایش هویت ملی می‌شود و این هویت ملی هم سیاست خارجی یک کشور را شکل می‌دهد و هم به آن جهت می‌بخشد. به‌علاوه فرهنگ بر تصمیم‌گیرندگان نظام سیاسی نیز اثر مستقیم دارد بدین‌معنا که ذهنیت آن‌ها را از طریق مذهب، آموزش آداب و به‌طور کلی در جامعه شکل می‌دهد.

همچنین فرهنگ از طریق نهادهای فرهنگی نیز بر سیاست خارجی تأثیر می‌گذارد. بدین معنا که نوعی رابطه زنده و پویا بین نهادها و سازمان‌های فرهنگی و دستگاه سیاست خارجی وجود دارد و از این طریق نهادهای فرهنگی در عرصه عمل نه‌تنها سیاست خارجی را متأثر می‌سازند بلکه در مواردی خود مجری سیاست خارجی نیز هستند.

ب) چارچوب عملی

۱. سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران: از نظر تا عمل

نظام انگیزشی

مناسب‌ترین مسیر برای بررسی نظام انگیزشی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران رجوع به قانون اساسی است که اصول حاکم بر سیاست خارجی آن را مشخص کرده است. طبیعی است که قانون اساسی کشور ما محصول انقلاب اسلامی و تفکرات انقلابی و اسلامی است. علاوه بر این که فصل دهم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران شامل اصول ۱۵۲ تا ۱۵۵ به‌طور مشخص به سیاست خارجی اختصاص دارد، اما در دیگر اصول این قانون همچون بند ج اصل دوم، بندهای ۱۳ و ۱۶ از اصل سوم، اصل یازدهم و اصل ۱۴۶ نیز می‌توان نظام انگیزشی حاکم بر سیاست خارجی ایران را یافت. سریع‌القلم (۱۳۷۹: ۶۸) معتقد است که اگر ما اهداف کلان یک کشور را استخراج کنیم در واقع به صورت تلویحی فرهنگ سیاسی انباشته شده و ماهیت فکری-طبقاتی نخبگان ابزاری آن را فهمیده‌ایم. به اعتقاد وی، اهداف کلان جمهوری اسلامی ایران ریشه در میراث سیاسی و فرهنگی انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ دارد. فرهنگی که به پیروزی انقلاب منجر شد و به اصول و ساختارهایی تبدیل گشت که اهداف سیاست خارجی کشور را می‌توان از آن‌ها مشتق نمود. ایشان اهداف سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران را این‌گونه بر می‌شمارد:

۱. تمامیت ارضی، حاکمیت ملی و رشد و توسعه اقتصادی.

۲. دفاع از مسلمانان و نهضت‌های آزادی‌بخش، تعارض با اسرائیل و غرب به‌خصوص آمریکا.

۳. ایجاد یک جامعه اسلامی براساس مبانی شیعی.

نقیب‌زاده (۱۳۸۸: ۲۵۰-۲۴۷) پنج اصل را بر سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران حاکم می‌داند:

۱. استقلال‌سیاسی که در اصول ۱۵۲و ۱۵۳ قانون اساسی منعکس شده است.

۲. استقلال اقتصادی که در بند ۱۳ از اصل سوم قانون اساسی مورد تأکید قرار گرفته است.

۳. استقلال نظامی براساس اصول ۱۵۳ و ۱۴۶ قانون اساسی که هم به لحاظ نظری و هم عملی به کار بسته شده است.

۴. تمامیت ارضی کشور براساس اصول نهم، بند ۱۱ اصل سوم.

۵. استقلال فرهنگی به موجب بند ۶ اصل دوم قانون اساسی که در ایران بیشتر از هر کشور دیگر جهان مورد تأکید است.

دهقانی فیروزآبادی (۱۳۸۷: ۳۲۲-۳۱۶) اصول حاکم بر سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران را به شرح زیر دسته‌بندی می‌کند:

۱. رسالت‌مداری- مسئولیت انسانی براساس اصول ۱۵۴، اصل سوم بند ۱۶، اصل سوم و اصل ۱۵۲ قانون اساسی که تمام گفتمان‌های موجود در سیاست خارجی به آن باور دارند؛

۲. فراملی‌گرایی- جهان‌گرایی اسلامی براساس اصل ۱۱ قانون اساسی با تکیه بر اصالت مرزهای جغرافیایی؛

۳. منافع بشری- مصالح اسلامی براساس اصل ۱۵۴ قانون اساسی به معنای تلاش برای وحدت جامعه بشری تحت یک حاکمیت واحد اسلامی؛

۴. ضد هژمونیک‌گرایی ـ سلطه‌ستیزی براساس اصول دوم و ۱۵۲ قانون اساسی با هدف الغای ساختارهای سلطه و سرکوب در روابط بین‌الملل؛

۵. ائتلاف ضدهژمونیک ـ اتحاد سلطه‌ستیزان به منظور تحقق عملی اصل و آرمان سلطه‌ستیزی.

دوم، نظام رفتاری

نظام رفتاری هر کشور در سیاست خارجی ناشی از دو دسته عوامل است: اول؛ مبتنی بر نظام انگیزشی داخلی و لایه‌ها و پیچیدگی‌هایی است که در داخل وجود دارد. دوم؛ متأثر از ساختار نظام بین‌الملل، ویژگی‌های جغرافیایی و توانمندی‌های اقتصادی، نظامی و فرهنگی آن است. سریع‌القلم (۱۳۷۹: ۳۶-۳۲) اصول ثابت سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران را متأثر از چهار عامل و متغیر زیر می‌داند.

۱. جغرافیای سیاسی ایران: ایران دارای پانزده همسایه است. در مقام مقایسه با ایران بسیاری از همسایگان در حقارت ژئوپلتیک به‌سر می‌برند. موقعیت ژئوپلتیک ایران باعث شده تا سیاست خارجی آن در تلاقی با قدرت‌های بزرگ باشد.

۲. منابع عظیم انرژی ایران و قرابت جغرافیایی کشور با غنی‌ترین منابع انرژی جهان در شمال و جنوب کشور.

۳. حساسیت به استقلال و حاکمیت ملی: ایرانیان همیشه به پایه‌های دینی، باستانی و تمدنی خود حساسیت و تعصب داشته‌اند و اقشار دینی و ملی ایران در پذیرش اختلاط و انطباق با قدرت‌های جهانی، سرسختی نشان داده‌اند.

۴. تمایل فرهنگی ایرانیان به علم، تکنولوژی و فرهنگ غرب علی‌رغم داشتن گرایش‌های مذهبی، اخلاقی، عرفانی و حماسی.

نظام انگیزشی سیاست خارجی ایران از یک‌سو و ساختار نظام بین‌الملل به همراه جغرافیای سیاسی و توانمندی‌های اقتصادی، نظامی و فرهنگی ایران از سوی دیگر باعث شده تا طی سی سال گذشته سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران گفتمان‌های رنگارنگی را تجربه کرده و گفتمان تک خطی بر آن حاکم نباشد. روح‌الله رمضانی (۱۳۸۶: ۱۲۴-۵۹) سمت‌گیری‌های اصلی سیاست خارجی ایران را این‌گونه ترسیم می‌کند:

۱. عدم‌تعهد ملت‌گرایانه متعلق‌به سیاست خارجی دولت موقت برپایه "توازن".

۲. رویارویی آرمان‌گرایانه که نظام بین‌الملل و هنجارهای دیپلماتیک آن و حقوق بین‌الملل را به مبارزه می‌طلبید و تا ۱۳۶۷ طول کشید.

۳. سازش‌جویی واقع‌بینانه در دوران ریاست جمهوری آقای هاشمی رفسنجانی.

۴. صلح مردم‌سالارانه (مردم‌سالاری در داخل و صلح در خارج) در دوران ریاست جمهوری آقای خاتمی.

از نظر ازغندی (۱۳۸۶: ۲۱-۹) نیز سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران تاکنون چهار گفتمان را به خود دیده است: گفتمان مصلحت‌محور یا واقع‌گرا (۱۳۶۰-۱۳۵۷)، گفتمان ارزش‌محور یا آرمان‌گرا (۱۳۶۸-۱۳۶۰)، گفتمان منفعت‌محور-اصلاح‌طلبی اقتصادی یا عمل‌گرا (۱۳۷۶-۱۳۶۸)، گفتمان فرهنگ‌گرای سیاست محور (۱۳۷۶-۱۳۸۴).

این گفتمان‌ها دوره زمانی ۱۳۵۷ تا ۱۳۸۴ را در بر می‌گیرد و برای آن که این طیف رنگارنگ کامل شود می‌توان گفتمان اصول‌گرایی عدالت‌محور دولت آقای احمدی‌نژاد (۱۳۸۴- تاکنون) را نیز به آن‌ها اضافه کرد. این بررسی تاریخی نشان می‌دهد که به قول آقای رمضانی "سرشت سیاست خارجی ایران انقلابی نه خطی است نه دیالکتیک بلکه رنگارنگ است" (رمضانی، ۱۳۸۶: ۶۹). همچنین رویکرد عملی سیاست خارجی ایران درقبال موضوعات منطقه‌ای و جهانی ما را به این برداشت می‌رساند که به قول آقای نقیب‌زاده (۱۳۸۸: ۲۵۵) "آنچه در اصول و نظریه پیش‌بینی می‌شود هیچ‌گاه نمی‌تواند به‌طور کامل و تمام در عمل پیاده شود." اما به‌نظر می‌رسد آنچه که باعث شده طیف گفتمان‌های سیاست خارجی ایران رنگارنگ باشد پیچیدگی‌های سیاست خارجی است. آقای هاشمی رفسنجانی در رویکرد سیاست خارجی دولت خود گفت: "واقعیات جهان به این معنا است که همیشه اختیار انتخاب نداریم. به عقیده من اصول ما محترم شمرده شده است ولی ممکن است در برخی موارد دست ما بسته باشد و ناچار شویم از برخی از این اصول چشم بپوشیم" (رمضانی، ۱۳۸۶: ۷۰). برندا شفر از محققین حوزه فرهنگ و سیاست معتقد است در نزاع بین

منافع مادی و فرهنگی، دولت‌ها منافع مادی را ترجیح می‌دهند. وی در بررسی نقش فرهنگ در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران به مواضع جمهوری اسلامی ایران در قبال چچن، بحران قره‌باغ و جنگ داخلی تاجیکستان اشاره و معتقد است ایران در قبال بحران‌های یادشده که یک طرف آن را مسلمانان و یا شیعیان تشکیل می‌دادند منافع مادی خود را در سیاست خارجی ترجیح داد. به اعتقاد وی تصمیم‌سازان و تحلیل‌گران سیاسی در تهران به‌طور زیرکانه‌ای هوشیارند که وفاداری ایدئولوژیک مغایر منافع مادی دولتی است. البته شفر منکر تأثیرگذاری فرهنگ بر سیاست خارجی نیست بلکه مسئله وی انتخاب دولت‌ها در تصادم بین منافع مادی و نظام انگیزشی است (Shaffer, 2006: 219-239). لازم به ذکر است که شفر صرفاً عنصر مذهب را در تعامل ایران با کشورهای روسیه، آذربایجان، ارمنستان و تاجیکستان بررسی کرده و طبیعی است که فرهنگ صرفاً در مذهب خلاصه نمی‌شود.

۲. عناصر هویتی ایران و کاربست آن در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران

منابع هویت ایرانی

هیچ ملتی، هرچند تازه و نوبنیاد و بدون پیشینه تاریخی، بی‌نیاز از داشتن هویت ملی نیست. با وجود پیشرفت فناوری و گسترش ارتباطات جهانی که پهنه عالم را به "دهکده جهانی" تشبیه کرده‌اند، باز هم نمی‌توان عناصر تمیزدهنده و برجسته فرهنگی را در جوامع گوناگون نادیده انگاشت. برای شناخت ملیت و هویت ملی هر جامعه‌ای، ابتدا باید عناصر تشکیل‌دهنده آن را شناخت. در بررسی عناصر هویتی جوامع اکثر صاحب‌نظران به صورت کلی بر عناصر زیر اتفاق نظر دارند:

۱. سرزمین و قلمرو، ۲. دین و مذهب، ۳. زبان، ۴. حکومت و دولت، ۵. نژاد و قومیت، ۶. سنت‌ها و آیین‌ها، ۷. میراث فکری، ۸. اسطوره‌ها و قهرمانان. تأثیر این عناصر در ساختار کلی هویت ملی، بسته به تاریخ و سرزمین و فرهنگ هر قومی متفاوت است.

ابتدا باید گفت که منظور ما از بررسی عناصر هویتی ایران کالبدشکافی آن نیست چرا که به قول آقای اسلامی ندوشن، "کافی نیست که بگوییم در گذشته چه داشته‌ایم (بلکه باید) ببینیم چه مقدار از این ذخیره هنگفت به درد امروز می‌خورد و یا به عبارت دیگر چه قسمت‌هایی از آن هنوز زنده است. این کار بستگی خواهد داشت به نحوه دید و تلقی و توانایی گزینش ما " (اسلامی ندوشن، ۱۳۸۷: ۳۹-۴۰).

در میان پژوهشگران نسبت به عناصر سازنده هویت ایرانی اتفاق‌نظر وجود ندارد و عناصر و اجزای گوناگونی به عنوان عناصر تعیین‌کننده هویت ایرانی برشمرده

شده است. البته جامعه‌شناسی تاریخی در تبارشناسی و ریشه‌یابی عناصر فرهنگی هر جامعه‌ای کارساز است. اولین آریایی‌هایی که وارد ایران شدند نشان فرهنگی خود را از یکتاپرستی، فره ایزدی، نبرد خوب و بد، احترام به طبیعت تا مسامحه و تساهل و احترام به همنوع از هر رگه و تخمه‌ای که باشند بر پیشانی این جامعه داغ کرده‌اند (نقیب‌زاده، ۱۳۸۸: ۱۶۲). این نشان‌های فرهنگی تاکنون منابع اصلی هویت فرهنگی ایرانیان بوده است.

فرهنگ رجایی در کتاب "مشکله هویت ایرانیان امروز" هویت ایرانی را ناشی از چهار منبع و آبشخور می‌داند: الف) ایران شامل فردیت عارفانه و تساهل و باز بودن؛ ب) دین اسلام شامل وحدانیت و برابری در قبال قانون ؛ ج) سنت به معنای میراثی که از گذشته به ما رسیده با دو مقوله اعتدال و معرفت و جوانمردی؛ د) تجدد که همان تحول مهم و کارساز بشری قرون اخیر است و دربرگیرنده فردیت مسئول و آزادی معقول می‌شود. از نظر وی اینها چهار منبع و هشت مؤلفه‌ای هستند که در شکل‌دادن به هویت یک ایرانی راسخ برای بازیگری و ایفای نقش کارساز و مؤثر خواهند بود. او معتقد است که این چهار منبع قابل ترکیب و هم پوشان و کلید ایفای نقش برای ایران در جهان هستند (فرهنگ رجایی، ۱۳۸۶: ۳).

آقای نقیب‌زاده فرهنگ ملی ایران را در سه بستر جغرافیایی، تاریخی و اجتماعی ترسیم می‌کند:

۱. موقعیت جغرافیایی ایران بر سر چهارراه آسیا ـ اروپا و آسیای میانه ـ خلیج‌فارس و خاورمیانه تداخل فرهنگی و تأثیر و تأثرات متقابل داشته است. ایران از آغاز تا عصر صفویه تغذیه‌کننده فرهنگ بود و از عصر صفویه تا قاجاریه خودکفا بود بدون آن که تغذیه کند و از دوره قاجاریه تا به امروز پذیرنده و تغذیه شونده است و این هم مربوط به دگرگونی موقعیت ژئوپلتیک ایران است (نقیب‌زاده، ۱۳۸۸: ۶۴-۷۰).

۲. بستر تاریخی فرهنگ ایران از سه لایه متفاوت تشکیل می‌شود: لایه اول؛ مربوط به قبل از اسلام بوده و مشحون از اسطوره‌ها، افسانه‌ها، ادیان و تابوها که به‌رغم گستره تاریخی ۱۲ قرنی آن یادآور استمرار تداوم بی‌نظیری در تاریخ فرهنگ ایران است. نمونه‌های بارز این لایه نوروز، فرهنگ عیّاری و پهلوانی و وحدانیت است. لایه دوم؛ مربوط به اسلام و مذهب تشیّع به‌عنوان نشان ملی و هویت فرهنگی ایرانیان می‌شود که به نیکی در کوره تاریخ با لایه اول جوش خورده و به مخرج‌مشترکی رسیده‌اند. لایه سوم؛ به ورود تجدد به ایران و پیامدهای فرهنگی آن یعنی چالش‌های فرهنگی که مهم‌ترین آن چالش سنت و تجدد است برمی‌گردد (نقیب‌زاده، ۱۳۸۸: ۱۲۴-۷۱).

۳. بستر اجتماعی که زمینه‌ساز ایجاد خرده‌فرهنگ‌های متنوعی بوده که بر بستر مردم‌شناسی ایران استوار است.

نقیب‌زاده همچنین عناصر فرهنگ ملی ایران را به سه دسته قبل از اسلام، عناصر اسلامی و عناصر مدرن تقسیم می‌کند. به‌عبارتی ایشان نیز سه منبع ایران، اسلام و غرب را ریشه عناصر فرهنگی ایران می‌داند.

کاربست عناصر هویتی ایران بر سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران

انقلاب اسلامی ایران را بیش از هر چیز یک انقلاب فرهنگی می‌شناسند. بنابراین طبیعی است که تصور شود فرهنگ خصوصاً فرهنگ منبعث از انقلاب بر تمام ابعاد زندگی سیاسی و اجتماعی کشور ازجمله بر سیاست خارجی آن تأثیر عمده داشته باشد. اگرچه این امر مسلم است، اما چگونگی تأثیر آن به درک پیچیدگی‌های سیاست خارجی و چگونگی کاربست عناصر فرهنگی در آن دارد. "یک پایه مهم دولتمردی همیشه فهم پیچیدگی‌های سیاست خارجی بوده است. دولت‌مردان بزرگ تاریخ آنانی بوده‌اند که میان واقعیات داخل مرزها و تحولات بیرون تعادل و انطباق ایجاد کرده‌اند" (سریع‌القلم، ۱۳۷۹: ۸).

بهره‌گیری از عناصر فرهنگی در سیاست خارجی رهیافت اصلی تمامی کشورها در سیاست خارجی است و ایران نیز به دلیل برجستگی گذشته‌اش می‌تواند در این زمینه سرآمد باشد. یافته‌های پژوهشی آقای سجادپور در آرشیو سازمان‌های بین‌المللی در ژنو نشان می‌دهد ایران سعی داشته تا از سازمان‌های بین‌المللی در جهت پردازش هویت ویژه خود بهره گیرد و در جوهره فکر ایرانی در کنار تأکید فراوان بر برجستگی هویت خود نگاه به راه‌حل‌های جهانی و توجه به سرنوشت مشترک بشری به چشم می‌خورد. این تفکر، حضوری پایدار در تعامل ایران با جهان از گذشته داشته و یکی از نقاط اتصال ایران گذشته با حال و آینده می‌باشد. مجموعه اسناد و مدارک موجود از حضور هیأت‌های دیپلماتیک ایران در اجلاس‌های مختلف سازمان‌های بین المللی نشان می‌دهد که دیپلمات‌های ایران، در پی این بوده‌اند که هویت ایرانی را از طریق ابزار دیپلماتیک در عرصه جهانی به نمایش گذاشته تا این هویت مورد تأئید و شناسایی دیگران قرار گیرد.

ایران با حضور در سازمان‌های بین‌المللی در ابتدای قرن بیستم در پی اثبات هویت خود به‌عنوان یک کشور مستقل از یک سو و هویت ویژه و منحصر به‌عنوان یک کشور ریشه‌دار از سوی دیگر بوده است... در این‌خصوص ترکیبی از هویت ایرانی با

برجستگی عناصر اسلامی را می‌توان در مجموعه رفتارهای مطرح‌شده توسط ایران یافت (سجادپور، ۱۳۸۷: ۱۹۱-۱۸۰).

در کاربست عناصر هویتی ایران بر سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران باید تأکید کرد که نگاه ما به این عناصر تک خطی نیست بلکه نگرشی جامع است. در اغلب مطالبی که تحت عناوین تأثیر فرهنگ بر سیاست خارجی ایران در ارتباط با این پژوهش مشاهده شد بیشترین تلقی از فرهنگ عنصر "مذهب" بوده است. این امر باعث شده تا نگاه جامعی در بررسی تاثیر فرهنگ بر سیاست خارجی ایران حاکم نباشد. دو دلیل برای این برداشت‌ها می‌توان تصور نمود:

دلیل اول آن که نظام جمهوری اسلامی ایران نظامی دینی است و شاید طبیعی به‌نظر برسد که مذهب در بررسی جهت‌گیری‌های این نظام عنصر غالب باشد. دلیل دوم نیز این که برخی با تکیه بر بحران‌های منطقه‌ای مانند بحران قره‌باغ، چچن و جنگ داخلی تاجیکستان و این استدلال که ایران درقبال این بحران‌ها با تصادم منافع فرهنگی (مذهبی) و مادی مواجه و در این تصادم‌ها منافع مادی خود را ترجیح داد، تلاش دارند اسلامی‌بودن و دینی‌بودن رویکردهای ایران را به چالش بکشانند. البته جهت‌گیری‌های فرهنگی ایران در سیاست خارجی خود بی‌تأثیر در این برداشت‌ها نبوده است. از ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی تاکنون دو دوره از تأثیر فرهنگ بر سیاست خارجی ایران را می‌توان شناسایی کرد:

یکی دوره‌ای که فرهنگ ملی به‌مثابه فرهنگ مذهبی بود و ترویج و تبلیغ مذهب اولویت بی‌بدیل تبلیغات فرهنگی ایران در خارج به‌شمار می‌رفت. این دوره تا سال ۱۳۶۸ عنصر تأثیرگذار بر گفتمان سیاست خارجی ایران بود.

دوره دیگر شناسایی رسمی عناصر فرهنگ ملی است که از سال ۱۳۶۸ به تدریج وارد گفتمان‌های سیاست خارجی شد و تاکنون استمرار داشته است. در این دوره تلفیقی از عناصر فرهنگ ملی و مذهبی را شاهد بوده‌ایم. از این‌رو به‌نظر می‌رسد که سیاست خارجی ایران نه با تکیه بر عنصر واحد فرهنگی بلکه با تکیه بر عناصر فرهنگی پویایی می‌یابد.

در قسمت اول این بخش تلاش شد منابع هویتی ایران با تکیه بر دیدگاه نویسندگان معرفی گردد. در این بخش تلاش می‌شود از میان این منابع عناصری استخراج شود که می‌توانند منبع رفتاری سیاست خارجی ایران باشند. به‌نظر می‌رسد از میان ذخایر گران‌بهای عناصر هویتی ایرانی آنچه که هنوز زنده است و می‌تواند چراغ راه دیپلماسی ایرانی باشد می‌توان عناصر زیر را استخراج کرد:

۱. قلمرو و سرزمین

"مملکتی که آن را ایران می‌نامیم، قسمت اعظم سرزمین وسیعی است که در جغرافیا موسوم به فلات ایران است. مساحت فلات ایران دو میلیون و ششصد هزار کیلومتر مربع است که ایران امروزی دوسوم یا ۶۳ درصد این مساحت است" (پیرنیا و اقبال آشتیانی، ۱۳۸۶: ۱۹- ۲۵). این سابقه سرزمینی به قرن هشتم قبل از میلاد برمی‌گردد. از آنجا که ایرانیان در رقابت و کشمکش با دولت‌های مجاور خود، به‌ویژه یونانیان قرار داشتند، ایران، هویتی جهانی پیدا کرد و در شمار تمدن‌های بزرگ جهان قرار گرفت.

گستردگی سرزمینی ایران باعث شد تا مرزهای فرهنگی ایران به‌مراتب از مرزهای فیزیکی و جغرافیایی کنونی فراتر برود. این مرزهای فرهنگی بهترین رباط‌ها و اتصال‌های طبیعی را برای گسترش نفوذ ایران به‌وجود می‌آورند که باید جزو اولویت‌های سیاست خارجی ایران باشد. به‌علاوه ایران با پانزده کشور همسایه است. این وضعیت به ایران شوکتی داده که قدرت مانور ایران را افزایش می‌دهد. به‌قول یکی از اساتید دانشگاه‌های فرانسه "ایران دنیایی است که خود مرکز یک جهان دیگر هم محسوب می‌شود" (نقیب‌زاده، ۱۳۸۸: ۶۵).

"بسیاری از همسایگان ایران در حقارت ژئوپلتیک به سر می‌برند و تاریخ نشان داده که پیوسته با شوکت ایران در قالب‌های مختلف مقابله کرده‌اند. این امر می‌تواند محیط فوری ایران را نا امن کند" (سریع‌القلم، ۱۳۷۹: ۱۲). برای نمونه بروز مشکل در ترانزیت سوخت از عراق به افغانستان در دی ۱۳۸۹ منجر به افزایش قابل توجه قیمت سوخت در افغانستان و در نتیجه واکنش‌های تند در آن کشور نسبت به ایران شد که این امر به تبع خود روابط دوجانبه ایران با آن کشور را تحت تأثیر قرار داد.

ایران سفیر افغانستان در تهران را احضار و ضمن تسلیم یادداشت اعتراض، مراتب نگرانی شدید خود را نسبت به تحرکات ضد ایرانی در افغانستان ابراز کرد. نشریات افغانستانی در این رابطه نوشتند که ایران افغانستان را در تحریم قرار داده است.[۱] اگرچه ایران ملاحظات و مصالح خود را در نظر می‌گیرد اما روابط خوب با همسایگان باید در اولویت سیاست خارجی ایران باشد و تا حد امکان از بروز تنش با همسایگان پرهیز کند. اهمیت رابطه با همسایگان می‌طلبد که دیپلماسی ایران زبده‌ترین سفرای خود را به کشورهای همسایه اعزام کند.

---

۱. برای آگاهی بیشتر مراجعه شود به سایت‌های تابناک و عصر ایران، مورخ ۸۹/۱۰/۲۶.

۲. تسامح و مدارا

هگل می‌گوید ایرانیان بنیان‌گذار یک امپراطوری مدرن بودند که در آن اقوام و ملل گوناگون با حفظ هویت و فرهنگ خود جزیی از این امپراطوری بزرگ محسوب می‌شدند. آنچه هگل می‌گوید واقعیتی انکارناپذیر است. نه‌تنها هیچ‌یک از امپراطوری‌های آن زمان تاب تحمل فرهنگ ها و مذاهب غیر خود را نداشتند بلکه امروز نیز چنین تسامح و نرمی در میان هیچ یک از کشورهای چند ملیتی دیده نمی‌شود. همزیستی مسالمت‌آمیز ایرانیان با همه گروه‌های اجتماعی، قومی، مذهبی و زبانی با تکیه بر یک فرهنگ دیرپا و ژرف امکان‌پذیر است. علاوه‌بر تسامح و تساهل ایرانیان همواره به تعامل با دیگر فرهنگ‌ها پرداخته و بهره‌های فراوان برده‌اند (نقیب‌زاده، ۱۳۸۸: ۹۱). ریچارد فرای نویسنده کتاب "عصر زرین فرهنگ ایران"، ایران را همانند سروی تشبیه می‌کند که قابلیت انعطاف آن بالاست و در برابر بادهای سهمگین خم می‌شود اما نمی‌شکند (فرای، ۱۳۷۵: ۱۹).

فرهنگ رجایی معتقد است "اعتدال و تسامح و تساهل خصیصه حکومت‌داری ایرانیان بوده است" (فرهنگ رجایی، ۱۳۸۶: ۱۴۹-۱۴۳). جواهر لعل نهرو در کتاب "نگاهی به تاریخ جهان" می‌نویسد: "ایرانیان اربابان و حکمرانان متمدن و بافرهنگی بودند که نسبت به معتقدات دیگران با مدارا رفتار می‌کردند و اجازه می‌دادند که مذاهب و تمدن‌های مختلف رونق و رواج داشته باشند" (نهرو، ۱۳۶۱: ۹۴۳). عنصر تساهل و مدارا از نجابت و پختگی فرهنگ ایران حکایت دارد و اساساً خاص ملت‌های پرسابقه و باتجربه‌ای است که در طول تاریخ با ملل و اقوام گوناگون و نظریه‌ها و نگرش‌های مختلف سر و کار داشته‌اند. نژادپرستی، عصبیت و غیرستیزی عمدتاً در میان ملت‌های نوظهوری مشاهده می‌شود که از هیچ غنای فرهنگی و تمدن پرسابقه‌ای برخوردار نیستند (نقیب‌زاده، ۱۳۸۸: ۱۷۷). رفتار کوروش پادشاه هخامنشی با یهودیانی که در اسارت بابلیان بودند نمونه‌ای از تساهل و مدارای ایرانیان با دیگر مذاهب و اقوام است. کوروش یهودیان اسیر را آزاد و به آن‌ها اجازه داد به بیت‌المقدس برگردند و معابد خود را در آن شهر بنا کنند (پیرنیا و اقبال آشتیانی، ۱۳۸۶: ۶۸). در دوره انقلاب اسلامی نیز تساهل مذهبی و فرهنگی به صورت آشکار موجبات همزیستی مسالمت‌آمیز پیروان مذاهب گوناگون را فراهم آورد که تجلی آن را می‌توان در اصول ۱۲، ۱۳، ۱۴و ۱۹ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران دید.

به‌کارگیری عنصر تساهل و مدارا در داخل می‌تواند ضربه‌گیر فشارهای خارجی و تعدیل‌کننده بهانه‌جویی‌های بیرونی باشد. موضوع حقوق بشر به یکی از ابزارهای فشار بین‌المللی علیه ایران تبدیل و هرساله شاهد تصویب قطعنامه‌ای در این زمینه در

سازمان ملل هستیم و ایران هزینه و وقت زیادی را صرف خنثی‌نمودن این فشارها می‌کند. اگرچه حقوق بشر ابزاری سیاسی علیه ایران است اما می‌توان با اقداماتی که عنصر تساهل و مدارا یکی از آن‌ها می‌باشد این ابزار را کند کرد. به‌علاوه در رفتارهای خارجی و مواضع اتخاذی نیز این عنصر می‌تواند راهنمای عمل سیاست خارجی ایران باشد. موضوع زنان نیز ازجمله موضوعات قابل‌توجه در تأثیر فرهنگ ملی بر سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران است. یکی از مواردی که باعث تمایز ایران شیعه از سایر کشورهای منطقه می‌شود جایگاه زنان در ایران است. زنان همواره نقش مهمی در ایران داشته‌اند که واقعه رژی نمونه بارز آن است. خانم بوتو نخست وزیر فقید پاکستان که مادر وی ایرانی است در کتاب خاطرات خود در تفاوت بین زنان پاکستانی و ایرانی می‌نویسد: "در حالی که زنان بوتو هنوز پشت پرده زندگی می‌کردند و اجازه ترک چهاردیواری منزل خود را نداشتند و خود را در چادری سیاه می‌پوشاندند. مادرم و خواهرهایش با پوشش ساده و با اتومبیل‌های خود در کراچی گردش می‌کردند. دختران یک تاجر ایرانی که به دانشگاه رفته بودند پس از تولد در پاکستان حتی به عنوان افسر در گارد ملی نیروی شبه نظامیان زنان خدمت می‌کردند" (بوتو، ۱۳۸۶: ۶۷). وی تأکید می‌کند در فرهنگ مردم‌سالار پاکستان که پسران را بر دختران ترجیح داده‌اند تبعیض بین پسر و دختر در خانه آنان جایی نداشت و آن به دلیل مادرش بوده است (بوتو، ۱۳۸۶: ۶۸). قوت و قوام جنبش زنان در ایران موجد آبروی بین‌المللی برای ایران است (نقیب‌زاده، ۱۳۸۸: ۱۵۷-۱۵۵).

عنصر تساهل و مدارا به معنای بی‌قیدی نیست بلکه این عنصر تا جایی توصیه می‌شود که به اصول، تمامیت ارضی و حاکمیت کشور آسیبی وارد نشود. رفتار ایران در قبال اقدام مشترک شرکت نفتی بریتیش پترولیوم انگلیس با دولت جمهوری آذربایجان در حوزه البرز در دریای خزر که ایران آن را در محدوده بیست‌درصدی سهم خود در خزر می‌داند به‌خوبی گواه بی‌قیدنبودن درقبال گستاخی‌های خارجی است. به قول سعدی شاعر واقع‌گرای ادبیات ایران‌زمین و مظهر تعقل و خردورزی در فرهنگ ما:

اگر پیل زوری و گر شیرچنگ — به نزدیک من صلح بهتر که جنگ
اگر صلح خواهد عدو سر مپیچ — و گر جنگ جوید عنان بر مپیچ

۳. اعتدال و میانه‌روی

"و کذالک جعلناکم امه وسطا لتکونوا شهداء علی‌الناس و یکون‌الرسول علیکم شهیدا: و همچنان شما مسلمین را به آئین اسلام هدایت کردیم و به اخلاق معتدل و

سیرت نیکو بیاراستیم تا گواه مردم باشید تا نیکی و درستی را سایر ملل از شما بیاموزند چنانچه پیغمبر را گواه شما کردیم تا شما از وی بیاموزید" (سوره بقره، ۱۴۳).

اولین جنبه از میراث سنت در ایران اعتدال است. در تاریخ اندیشه مفهوم میانه‌روی و اعتدال با ارسطو گره خورده است. به‌زعم ارسطو موضع اعتدال میان دو مقوله بزدلی و بی‌پروایی؛ "شجاعت"، خست و ولخرجی؛ "سخاوت"، خودکم‌بینی و تفرعن؛ "تواضع"، زبون‌اندیشی و خودبزرگ‌بینی؛ "اعتمادبه‌نفس"، رذیلت و غرور؛ "جوانمردی"، بی‌توجهی و تملق؛ "دوستی" و بالاخره سکوت و پرحرفی؛ "نکته‌سنجی" است. اما ارسطو تأسیس‌کننده آن‌ها نیست. میانه‌روی نزد ایرانیان قبل از ارسطو شناخته شده بود (فرهنگ رجایی، ۱۳۸۶: ۱۴۴-۱۴۳).

اعتدال یک مقوله فرهنگی در ایران است. ردپای این مهم را می‌توان در پوشاک، خوراک، موسیقی، معماری، شعر و حتی تحویل سال نو ایرانیان یافت. پوشاک ایرانیان نه مستوری و نه عریانی بلکه محجوبی است. خوراک ایرانیان نه تند و تیزی همسایگان شرقی و شبه‌قاره‌ای و نه چرب و چیلی کشورهای عربی است. در ترکیبات غذایی ایرانیان قاعده اعتدال حاکم است به‌گونه‌ای که مزه آن را معتدل می‌کند (فرهنگ، رجایی، ۱۳۸۶: ۱۴۴-۱۴۳). موسیقی سنتی ایرانی خاصیت آرام‌بخشی دارد. در معماری ایرانی گنبدهای تخم‌مرغی یا بیضی شکل، طاق‌های نیم‌دایره‌ای و برج‌های حلزونی، مشخصه‌هایی از اعتدال ایرانی هستند. اعتدال در تحویل سال نو ایرانیان نیز به خوبی نمایان است. سال نو در ایرانیان در زمان برابری طول روز و شب تحویل می‌شود و این حکایت از برخورداری ایرانیان از این موهبت الهی دارد. این خصیصه ارزشمند ایرانیان است که در اشعار سعدی به خوبی انعکاس یافته است:

مگوی و منه تا توانی قدم   از اندازه بیرون از اندازه کم

درشتی نگیرد خردمند پیش   نه سستی که نازل کند قدر خویش

لازمه ثبات در افکار، گفتار و رفتار، انصاف، خویشتن‌داری، اتکای به خود، خودشناسی، عدم حداکثرگرایی، و عدم عکس‌العمل‌های کهکشانی، اعتدال و میانه‌روی در اندیشه و عمل است (سریع‌القلم، ۱۳۸۱: ۴۱). اگر این رویه در کانون توجه دیپلماسی قرار گیرد می‌توان به درک مناسبی از جایگاه کاربرد مفاهیمی همچون "ارتباط"، "گسترش روابط‌دوستانه" و "منافع متقابل" در روند سیاست خارجی و بین‌الملل رسید. هرم موضع‌گیری سیاست خارجی متعادل نسبت به اجزای مختلف روابط بین‌الملل موزون، متناسب و متعادل است. رویکرد تعادل، سیاست خارجی را قادر می‌سازد با محیط بین‌المللی سازگاری خلاق و توافق‌های سازنده داشته باشد. سیاست خارجی متعادل فرصت‌ها را بیهوده هدر نمی‌دهد، به اصل توازن هزینه و فایده در روابط

دیپلماتیک همواره توجه خاصی دارد و در قبال آن احساس مسئولیت می‌کند. در مقابل تکیه بر عنصر ستیزه‌جویی در روابط خارجی اعتبار کشور را در عرصه بین‌المللی کاهش و موجب ضعف در عرصه داخلی خواهد شد.

۴. دانشمندان، قهرمانان و نخبگان

یکی دیگر از عناصر هویت ملی ایرانیان قهرمانان، دانشمندان و نخبگان علمی و فرهنگی هستند. این گروه تنها متعلق به ایرانیان نیستند بلکه به تمامی بشریت تعلق دارند. بررسی نقش ایرانیان در پیدایی و گسترش علم و فرهنگ اسلامی، جایگاه آنان در جهان خصوصاً دنیای اسلام را نشان می‌دهد. بزرگ‌ترین پزشکان تاریخ اسلام که در قرن دهم می‌زیستند "محمدابن ذکریای رازی"، "ابن‌سینا" و"مجوسی" هستند. ازجمله خدمات ارزنده ایران به جهان اسلام هدیه این سه پزشک نامدار سراسر تاریخ جهان است. سهم ایرانیان در ریاضیات اسلامی شگرف است. بی‌گمان ایران وسیله انتقال بسیاری از دانش ریاضی هند بوده است (فرای، ۱۳۸۸: ۱۷۸). یکی دیگر از دانشمندان معروف ایرانی که سهمی بنیادین در تحول علم در دنیای اسلام و گسترش تمدن اسلامی داشته است "ابوریحان محمد بیرونی" است. در حالی که دیگر دانشمندان صرفاً ریاضی‌دان، منجم، ستاره‌شناس، طبیب، مورخ، جغرافی‌دان، زمین‌شناس، منجم، فیلسوف یا ادیب بودند. بیرونی در همه این علوم دست داشت. بیرونی به تعبیر ویل دورانت راه و رسم تحقیق علمی را به بهترین وجه در جهان اسلام می‌نمایاند (ویل‌دورانت، ۱۳۷۳: ۳۱۱).

هر چند ممکن است عجیب به‌نظر آید لیکن واقعیت آن است که نحو زبان عربی را مؤلفان عرب ننوشته‌اند بلکه یک ایرانی بنام "سیبویه" تألیف کرده است. همچنین یکی از پایه‌گذاران نثر عربی "ابن‌مقفع" است (فرای، ۱۳۸۸: ۱۸۶). ورود فلسفه به دنیای اسلام نیز با ترجمه ارسطو به‌وسیله "ابن مقفع" از اصل ترجمه پهلوی آن که در گندی شاپور انجام گرفته بود آغاز شد. سه قله رفیع فلسفه در دنیای اسلام، رازی، ابن‌سینا و فارابی هستند. در تصوف و دنیای عرفان نیز "غزالی" مشهورترین و متنفذترین عارف دنیای مسلمان است.

درخشان‌ترین چهره مورخان ایرانی عرب‌زبان "محمد ابن جریرالطبری" ملقب به "شهریار تاریخ‌نگاران" و یکی از دو مهم‌ترین مورخ دنیای اسلام ـ به اتفاق ابن خلدون تونسی ـ بود. در زمینه جغرافیا نیز "ابن خردادبه" که پدر جغرافیای مسلمان شناخته می‌شود ایرانی بود (شفا، ۱۳۸۵: ۵۱۴-۲۶۱). نامداران عرصه شعر و ادب نیز نیازی به معرفی ندارند و جهانیان با نام‌های بلندی همچون فردوسی، خیام، مولوی، سعدی،

حافظ، نظامی و تمام آنانی که نام آن‌ها بر تارک علم و ادب ایران می‌درخشد به‌خوبی آشنا هستند. افتخار ایرانیان همین بس که آذین‌بند سالن سازمان ملل شعر معروف سعدی شیرازی است:

بنی آدم اعضای یک پیکرند — که در آفرینش زیک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار

نخبگان علمی و فرهنگی به دلیل تعلق آن‌ها به همه بشریت می‌توانند مقوم دیپلماسی ایرانی در جهان باشند. بزرگداشت این قله‌های رفیع که کمترین حساسیت از آن‌ها در دیگر کشورها وجود دارد تقویت‌کننده ارتباط و گسترش‌دهنده روابط با دیگر کشورها در چارچوب مبادلات فرهنگی خواهد بود.

۵. زبان فارسی

زبان فارسی یکی از پایه‌های حفظ هویت و استمرار فرهنگی ایرانیان و یکی از راه‌های احیا و بازتولید اسطوره‌ها و کدهای فرهنگی ایران پیش از اسلام است (نقیب‌زاده، ۱۳۸۸: ۹۹). در میان مردم ایران از دیرباز تا امروز و به‌ویژه در عصر حاضر، زبان فارسی نقشی وحدت‌بخش ایفا کرده است. این زبان، به خاطر توانمندی‌های ممتاز خود، توانسته است فراتر از زبان‌های قومی و محلی موجود، نه‌تنها به‌عنوان محور فرهنگ و تمدن ایرانی، بلکه به‌عنوان عامل وحدت‌بخش مردم ایران، طی قرن‌های متمادی، ایفای نقش کند. نهرو در کتاب "نگاهی به تاریخ جهان" در مورد مداومت سنن قدیمی ایران می‌نویسد: "اعراب ایران را مسخر خود کردند اما نتوانستند مردم ایران را مانند سوریه یا مصر به خود شبیه سازند و در خود تحلیل برند و زبان ایرانی که یک زبان آریایی بود همچنان محفوظ ماند (نهرو، ۱۳۶۱: ۹۴۶-۹۴۵).

ایرانیان به یاری زبان فارسی توانستند میان فرهنگ جدید اسلامی و فرهنگ باستانی خود گونه‌ای همسازی پدید آورند. اسلام به زبان عربی وارد ایران شد اما به زبان فارسی ترویج پیدا کرد. "هیچ عاملی به اندازه زبان فارسی در احیای ایران بعد از اسلام و کسب هویت و احترام برای قوم ایرانی مؤثر نبوده است و این زبان با چنان سرعت و حدتی بالید که هنوز بیش از چند ده سال از عمرش نگذشته بود که کتابی چون شاهنامه در آن پدید آمد که آن را "قرآن عجم" خواندند" (اسلامی ندوشن، ۱۳۸۷: ۴۸).

با این که زبان فارسی یکی از ارکان اصلی هویت ایرانی است و بعد از انقلاب مشروطه به‌عنوان زبان ملی تبلیغ و شناخته شده است ولی هویتی بسیار فراتر از فلات ایران دارد و مثلاً پیش از آن که هندوستان مستعمره انگلستان شود دومین زبان رسمی

این کشور در دوره گورکانیان به‌شمار می‌رفت و زبان رسمی و زبان علمی هند بود. اما پس از استعمار زبان انگلیسی در ۱۸۳۲ جایگزین فارسی شد.

زبان پارسی از نظر شمار و تنوع ضرب‌المثل‌ها در میان سه زبان اول جهان است (ویکی پدیا). علاوه‌بر هند، زبان فارسی گویش‌ورانی در پاکستان دارد و بیست میلیون تن در افغانستان، هفت میلیون تن در ازبکستان و پنج میلیون تن در تاجیکستان به زبان فارسی سخن می‌گویند (ویکی‌پدیا). تردیدی وجود ندارد که امروزه همچون گذشته، زبان یکی از مهم‌ترین عناصر اشاعه فرهنگی است... بار فرهنگی که هر زبان با خود حمل می‌کند شامل انگاره‌ها، پذیرش‌ها، هنجارها و حتی موضوعات احساسی می‌شود" (برگر،۱۳۸۴: ۱۰-۹).

تردیدی نیست که این عنصر باید در کانون توجه جمهوری اسلامی ایران در کار فرهنگی در خارج از کشور باشد. رویکرد فرهنگی جایگاه مهمی در سیاست خارجی ایران دارد و در این رویکرد گسترش زبان فارسی باید سهم عمده‌ای داشته باشد. ترویج و تقویت زبان فارسی به معنای گسترش و اشاعه آداب، سنن، ادبیات، تاریخ، نخبگان علم و ادب ایرانی و تمام خوبی‌های فرهنگ کهن ایران‌زمین است. به قول ناصر خسرو:

به حکمت چون عمارت شد دلت، نیکو سخن گشتی

که جز ویران سخن ناید برون از خاطر ویران

۶. خرد ورزی

یکی از کارهایی که در دوره ساسانیان و حتی پیش از آن در ایران رایج بود اندرز نامه‌نویسی بود. اندرزهای حکیمانه به سیاست‌مداران که در واقع پیوند حکمت و سیاست عملی است و نشان از خرد و سیاست نزد ایرانیان دارد. بنابراین، یکی از افتخارات باستانی ایران آمیزش خرد و حکمت با سیاست است (نقیب‌زاده، ۱۳۸۸: ۱۰۹). از این‌رو حکمت فرزانگان ایران‌باستان بر اخلاق فلسفی در جهان اسلام تأثیر عمده‌ای داشته است (کریمی زنجانی اصل، ۱۳۸۷: ۱۳۰). "ورود فلسفه به دنیای اسلام با ترجمه ارسطو به وسیله "ابن مقفع " از اصل ترجمه پهلوی آن که در گندی شاپور انجام گرفته بود آغاز شد. فلسفه نزد اعراب مقامی نداشت و در آن نوعی تجاوز به آموزه‌های مذهبی دیده و حتی فیلسوف را ملحد می‌دانستند. ایران قبل از اسلام به دلیل مبادلات فرهنگی با هند و یونان از یک سو و وجود فیلسوفانی همچون فارابی و ابن‌سینا از سوی دیگر ارثیه‌ای گران از فلسفه داشت. به همین دلیل در دو قرن اول اسلام، ایران سرزمین برگزیده فلسفه در جهان اسلام بود" (شفا، ۱۳۸۵: ۲۶۸).

بی‌گمان سعادت انسان بر مبنای اصولی عقلی و محاسبه‌گرایانه است تا بتواند سرمشق مطلوبی مرکب از علم و معنویت را به‌طور عینی عرضه کند. در واقع سطح عقل هر جامعه با عملکرد آن قابل سنجش است. ریشه‌ای‌ترین تعریف عقلانیت به بهره‌برداری از فکر و علم در انجام هر کاری اشاره می‌کند. راه علاج هیجانی بودن، احساساتی بودن، دمدمی‌مزاج‌بودن، غیرقابل پیش‌بینی بودن و فردمحور بودن ورود در عرصه فکر و علم و عقلانیت است (سریع‌القلم، ۱۳۸۱: ۴۲-۲۲). جوهر شناخت در علم سیاست که هدایت‌گر رفتار سیاسی انسان می‌باشد منافع است. آنچه علم سیاست را پیچیده‌ترین علم اجتماعی می‌کند چندبُعدی بودن منافع است. از آنجا که بخش قابل‌توجهی از سیاست را نمی‌توان مشاهده کرد میدان شناخت منافع نیز اغلب مبهم و گنگ است. دخالت‌دادن احساسات اولین آفت فهم منافع و دومین و بزرگ‌ترین آفت، تخیلات و توهمات است. احساسات، تخیلات و توهمات باعث می‌شوند که تجزیه و تحلیل منافع دچار اختلال گردد و شخص نتواند به‌طور واقعی وضعیت رفتاری بازیگران و مجموعه‌ها را بررسی کند. بنابراین، رشد موضوعاتی مانند عقلانیت و محاسبه‌گرایی در حوزه سیاست محصول عقلایی‌کردن قدرت و منافع است (سریع‌القلم، ۱۳۸۶: ۱۸).

آن روی سکه عقل، تخیل است. زندگی با آرزوها، سرعت در قضاوت، تعجیل در واکنش و تصمیم‌گیری و شتاب در سخن‌گفتن از نتایج تخیل است. با یک مثال مرز بین تعقل و تخیل در حوزه روابط بین‌الملل را عینی‌تر می‌کنیم:

جمله سیاسی مبتنی بر عدم تجزیه و تحلیل: ایران در سال ۲ میلیارد دلار از فرانسه قطعه خودرو وارد می‌کند. اگر ایران تصمیم بگیرد واردات قطعه خودرو از فرانسه را متوقف کند اقتصاد فرانسه به هم می‌ریزد.

جمله سیاسی مبتنی برتجزیه و تحلیل: ایران اگر واردات قطعه خودرو از فرانسه را متوقف کند، صنایع خودروسازی فرانسه بازار ۲ میلیارد دلاری فروش قطعه به ایران را از دست می‌دهد.

در جمله اول چنان تصور شده که گویی با ۲ میلیارد دلار اقتصاد ۲/۵ تریلیون دلاری فرانسه فرو می‌ریزد. به‌نظر می رسد این جمله به صورتی است که گوینده آرزوی آن را دارد و مبتنی‌بر تجزیه و تحلیل و شناخت اقتصاد فرانسه نیست. "بدترین حوزه تخلیه احساسات، تخیلات و توهمات سیاست خارجی است. کشورهایی که اشتباهات فاحشی مرتکب شده‌اند و بعضاً سرنوشت ملت خود را در مسیری منفی و ناکارآمد قرارداده‌اند آن‌هایی بوده‌اند که درک عینی از فرصت‌ها و محدودیت‌های خارجی نداشته‌اند. یک پایه دولتمردی همیشه فهم سیاست بیرون از مرزها بوده است.

دولتمردان بزرگ تاریخ آنانی بوده‌اند که میان واقعیات داخل مرزها و تحولات بیرون تعادل و انطباق ایجاد کرده‌اند" (سریع‌القلم، ۱۳۷۹: ۸).

۷. مذهب

هویت دینی یکی از ارکان سازنده هویت ایرانی محسوب می‌شود. بنا به دلایل تاریخی مذهب، تدیّن، معنویت و خداگرایی و وحدانیت از اجزای سازنده هویت ایرانی محسوب می‌شوند. "دین همیشه دل مشغولی و دل‌نگرانی ایرانیان بوده است و همواره کوشیده‌اند خدا در زندگی‌شان به وجهی حاضر و ناظر باشد. منظور از دینداری ایرانیان یکتاپرستی است که در همان ابتدای ورود به سرزمین ایران متفاوت با دیگر اقوام به مفهومی انتزاعی به حضرت باریتعالی اعتقاد پیدا کردند. بنابراین دین‌باوری همیشه با فرهنگ ایرانی همراه بوده است. دین از این منظر مجموعه پیچیده‌ای از وحی، آموزه، کلام، فلسفه، عرفان، فقه و بالاتر از همه اخلاق را در بر می‌گیرد. ایرانیان به‌تدریج چنین آئینی را در پیام زرتشت یافتند. با ورود اسلام بسیاری از آن‌ها به پیام آن خوشامد گفتند و به آن وفادار شدند که اولاً، در تحول و توسعه آن سهیم گشتند، ثانیاً، اکثریت آن‌ها مسلمان شدند و ثالثاً، امروز اسلام دین رسمی کشور ایران است" (فرهنگ رجایی، ۱۳۸۶: ۱۰۹- ۱۰۶). ایرانیان به راستی و آکنده از عشق و ایمان به آئین اسلام روی آوردند و به قول شهید مطهری: "یک ملت را می توان با زور مطیع کرد، اما نمی‌توان با زور جهش و جنبش و عشق و ایمان در او به‌وجود آورد؛ قلمرو زور و زر محدود است. شاهکارهای بشری تنها و تنها معلول عشق و ایمان است" (مطهری، ۱۳۸۹: ۹۰-۷۰).

می‌توان گفت که "هویت مذهبی گسترده‌ترین (از نظر تعداد باورمندان) و ژرف‌ترین (از نظر ذهنی و همچنین اجتماعی) هویتی است که در بین ایرانیان وجود دارد" (نقیب‌زاده، ۱۳۸۸: ۱۹۹). در این میان مذهب شیعه نشان ملی و نماد فرهنگی ایرانیان است که در طول تاریخ به صورت یک عنصر بسیج‌گر بر حرکت‌های اجتماعی داخلی بلکه بر رفتار خارجی ایرانیان نیز مؤثر بوده است و به‌عنوان قوی‌ترین عنصر در فرهنگ ملی ایرانیان تا به امروز اصالت و قوام خود را حفظ کرده است (نقیب‌زاده، ۱۳۸۸: ۱۱۵). نقش بارز این عنصر قدرت‌مند در زندگی ایرانیان را در طول تاریخ می‌توانیم مشاهده کنیم که واقعه رژی و تحریم تنباکو، قیام ۱۵ خرداد و انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ در این رابطه مثال‌زدنی است.

اما درخصوص رابطه دین و دولت باید گفت که پیوستگی این دو در فرهنگ سیاسی ایران ریشه‌ای ژرف دارد و از آغاز تا به امروز مشروعیت سیاسی ریشه‌ای الهی

داشته است. محور اساسی فرهنگ سیاسی ایران در گذشته بر "شاه- خدایی" استوار بود و شاه حد فاصل فرد و خدا قرار می‌گرفت و این حق الهی مایه اقتدار او بود. بررسی سنگ نبشته‌ها و کتیبه‌های مربوط به دوران هخامنشیان نشان می‌دهد که پادشاهان هخامنشی قدرت خود را منبعث از اهورا مزدا و او را منشأ مشروعیت سیاسی خود می‌دانستند. این ارتباط پایه‌های فرهنگ سیاسی ایران‌زمین را بنا نهاد و هر کس در این سرزمین به قدرت رسید این اصل را آویزه گوش خود ساخت (نقیب‌زاده، ۱۳۸۸: ۹۴-۹۳). کوروش کبیر در سرزمین‌های مفتوحه ابراز می‌داشت که از جانب خداوند آمده تا وضع آنان را بهبود بخشد. این روحیه همچنان تداوم‌بخش خلق و خوی ملت ایران در طول اعصار بوده است (نقیب‌زاده، ۱۳۸۸: ۲۴۳). در دوره انقلاب اسلامی نیز خدامحوری و پیوستگی دین و سیاست از هر عنصر دیگری بیشتر جلب‌توجه می‌کند و جمله معروف شهید مدرس که "سیاست ما عین دیانت ماست" حکایت از این پیوستگی عمیق دارد.

از منظر رابطه دین و سیاست خارجی می‌توان ادعا کرد که عینی‌ترین تأثیر مذهب و فرهنگ بر سیاست خارجی ایران را در دوره انقلاب اسلامی شاهد هستیم و این رابطه به روشنی در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران تصریح شده است:

- اتحاد ملل اسلامی و وحدت جهان اسلام (اصل ۱۱).
- دفاع از حقوق همه مسلمانان جهان (اصل ۱۵۲).
- تعهد برادرانه نسبت به همه مسلمانان جهان (بند ۱۶ اصل ۳).

این نگرش دینی که ملهم از اسلام و باورهای مذهبی تشیع است هدایت‌گر سیاست خارجی ایران بوده است و تبلور آن را می‌توان در موضوع فلسطین، بوسنی و هرزگوین، افغانستان، پاکستان، جمهوری آذربایجان و دیگر کشورهای اسلامی یافت. اگرچه موضع ایران در مسائل یاد شده از منظر منافع ملی نیز قابل بحث است اما وجه غالب آن دینی و اسلامی بوده است. از یک سو عنصر دین پویایی سیاست خارجی و همبستگی ایران با کشورها و ملت‌های مسلمان را در بر داشته است. این عنصر باعث شده ایران از حمایت‌های سیاسی و معنوی دولت‌های اسلامی (چه در شکل دوجانبه و چه در چارچوب سازمان‌های بین‌المللی مانند سازمان کنفرانس اسلامی) و ملت‌های مسلمان برخوردار شود. از سوی دیگر جمهوری اسلامی ایران الهام‌بخش تجدید حیات بیداری اسلامی در جهان اسلام بوده است. پیروزی انقلاب اسلامی در ایران این پیام را به مسلمانان جهان داد که می‌توانند برعلیه استبداد داخلی و استعمار خارجی بر عنصر دین تکیه زنند. دو عنصر فرهنگی "امر به معروف" به‌عنوان مکمل نبرد خوبی و بدی و "دنیاگریزی" به مفهوم مبارزه با ظلم و بی عدالتی بر دیپلماسی جمهوری اسلامی ایران اثر گذاشت (نقیب‌زاده، ۱۳۸۸: ۲۴۵-۲۴۳) و الهام‌بخش جنبش‌های اسلامی در بیرون

مرزها شد و همچنان الگوی سیاست خارجی ایران است. البته ناگفته نماند که پیگیری اهداف مصرحه در قانون اساسی کشور ازجمله دفاع از مسلمانان جهان و نهضت‌های آزادی‌بخش نگرانی عمیقی در دولت‌های کشورهای اسلامی که عمدتاً نظام‌های غیرمردمی دارند ایجاد کرد و مشکلاتی را در روابط دوجانبه آن کشورها با ایران به‌وجود آورده است. همچنین جریان ضداسلامی تلاش کرد تا به هر نحو ممکن چهره اسلام را زشت نماید که ظهور گروه‌های افراطی تروریستی در همین جهت است.

قوام‌بخشی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران به واسطه عنصر دین انکارنشدنی است، اما پیچیدگی و آشفتگی موجود در سیاست‌های جهانی و روابط بین‌الملل ایجاب می‌کند که دو عامل "وحدت" و "کثرت" در نگاه به جهان اسلام مغفول نماند. عنصر وحدت به معنای توافق همه‌جانبه در رعایت اخلاق و ارزش‌های اسلامی و عمل به احکام فقهی که از آغاز تاکنون برگرفته از کتاب مقدس قرآن کریم بوده است و عنصر کثرت به معنای تنوع در محیط‌های اجتماعی و اقتصادی و سیاسی که دین اسلام در چارچوب آن‌ها به‌عنوان یک نظام عقیدتی وجود دارد و همچنین نظام فقهی مسلمانان که مبین تکالیف و حقوق مذهبی آنان است و در قالب الگوهای گوناگون اجتماعی و اقتصادی مسلمانان قابل مشاهده است. با چنین رویکردی گستره نگاه دینی در سیاست خارجی موسع خواهد بود به‌گونه‌ای که به کار فرهنگی به‌عنوان یک پروژه درازمدت نگریسته می‌شود، کار برای شیعیان جهان به‌منزله کار صرف با شیعیان تعریف نمی‌گردد و جهانی‌شدن نه یک تهدید بلکه فرصتی برای تعامل و عرضه خواهد بود. به قول آقای ندوشن "تنوع و غنایی که در فرهنگ ایرانی وجود دارد این امکان را به او می‌دهد تا با هر فرهنگ مهمی زانوبه‌زانو بنشیند و دعوی کند که او نیز می‌تواند جوابی برای مسئله‌های‌دنیای کنونی داشته باشد" (اسلامی‌ندوشن، ۱۳۸۷: ۴۲).

۸. تجدد

از زمان ورود تجدد به ایران شاخص‌ترین تعارض فرهنگی، اجتماعی و سیاسی در ایران، بین سنت و مدرنیسم بوده است. این چالش که تا به امروز ادامه دارد منشأ بسیاری از تحولات در ایران بوده و شاید بتوان آن را یکی از دلایل بروز انقلاب اسلامی دانست. می‌توان ورود تجدد به ایران را با راهبرد "دل بستن به نیروی سوم" از هر نوعش (اعم از غرب در گذشته و یا شرق در سال‌های اخیر)، توسط دولتمردان ایرانی همزاد دانست. "دولتمردان ایرانی از دوران صفویه تاکنون بارها آشکار و پنهان در روابط خارجی چشم امید به نیروی سوم دوخته و ورود آن را به کشور به گرمی پذیرفته‌اند.

بریتانیا در دوره صفویه، انگلیس، روسیه، فرانسه و آلمان در دوران قاجار و آلمان و آمریکا در دوران پهلوی از برجسته‌ترین و اثرگذارترین نیروهای سوم در ایران بوده‌اند" (موسوی‌نیا، ۱۳۸۷: ۱۹). ریشه این دلبستگی‌ها استفاده از پیشرفت‌های نظامی، اقتصادی و فناوری این کشورها بوده که ضعف حکومت‌های ایران و عدم‌استقلال سیاسی آن‌ها به‌نوبه خود نفوذ سیاسی و فرهنگی نیروی سوم را در ایران دربرداشته است.

تجدد را می‌توان محصول رنسانس، انقلاب صنعتی، تولید علم و فردگرایی اروپا دانست. بنابراین محور تجدد می‌تواند علم، فکر و عقلانیت باشد. از این منظر عده‌ای تجدد را یکی از منابع هویتی و برخی که ایران را زخم‌خورده مظاهر تمدن غرب می‌دانند از آن به‌عنوان عامل بی‌هویتی ایرانیان یاد می‌کنند. در مجموع واکنش‌های ما درقبال این موضوع سینوسی بوده است. آل‌احمد ریشه این بلاتکلیفی را در اخذ مظاهر تمدن غرب بدون شناخت این تمدن می‌بیند. شریعتی تجدد را نه محصول اندیشه غربی‌ها بلکه نتیجه تلاش همه انسان‌ها می‌داند و این که ایرانی‌ها به جای درک عمیق از تمدن و علم کنونی به تقلید کورکورانه و بی‌محتوا از غرب می‌پردازند. مطهری به دنبال پیوند تجدد و اسلام است. به نظر او علم به مذهبی و لائیک تقسیم نمی‌شود (نقیب‌زاده، ۱۳۸۸: ۱۸۹). بنابراین می‌توان گفت برخورد ایران با تمدن غرب بعد از برخورد ایران با اسلام مهم‌ترین پدیده فرهنگی تاریخ ایران بوده است (صادقی، ۱۳۸۷: ۲۶۹). اما سئوال این است که چگونه باید با غرب و تمدن آن برخورد کرد؟

یکی از موضوعات مهمی که کشورها در دهه‌های اخیر به شکل فزاینده‌ای با آن مواجه بوده‌اند پدیده جهانی‌شدن است. پیدایش و درک جهانی‌شدن خارج‌شدن از پوسته درون و نظر افکندن بر برون است (سلیمی، ۱۳۷۸: ۲-۱). جهانی شدن یک جریان و فرایند جدید نیست. منطق کانونی آن یعنی نوسازی مبتنی‌بر علم و صنعت و نوآوری از قرن هفدهم شروع شده و هم‌اکنون مراحل تکاملی خود را طی می‌کند (سریع‌القلم، ۱۳۸۴: ۹). برخی جهانی‌شدن را ترجمان تجدد می‌دانند. این مهم در بررسی موضوع جهانی‌شدن در چین و ترکیه به‌خوبی قابل مشاهده و از آن استقبال شده است (ژیانگ‌یان، ۱۳۸۴: ۵۹) و (اوزبودن و ای‌فوات کیمان، ۱۳۸۴: ۳۵۶-۳۳۱). از سویی برخی منشأ جهانی‌شدن را غرب می‌پندارند (برگر، ۱۳۸۴: ۹-۸). بنابراین نوع تعامل ایران با غرب را باید تعامل ایران با پدیده جهانی‌شدن نیز تعبیر کرد. از یک طرف مهم‌ترین تعارض ایران در عرصه سیاست خارجی تعارض با غرب بوده و از طرف دیگر ایران برای پیشرفت و تولید ثروت نیازمند تعامل با اقتصاد جهانی است و گردونه اقتصاد جهانی نیز نزد غرب و متحدان آن قرار دارد. این "پارادوکس" را چگونه حل کنیم؟

. فرهنگ رجایی در کتاب "پدیده جهانی شدن" سه راه را در عصر "جهان‌گستری" برمی‌شمارد: تسلیم، اعراض و بازیگری نقادانه. اولی مصرف‌کنندگی و تماشاچی‌بودن، دومی بازی به هم‌زدن و محال‌اندیشی و سومی بازیگری و در صحنه‌بودن است. او موضع سوم را برای ایران مناسب می‌داند (فرهنگ رجایی، ۱۳۸۲: ۱۶). اسلامی ندوشن نیز معتقد است "دفاع از فرهنگ ایران بدان معنی نیست که در خود را به روی فرهنگ‌های بیگانه ببندیم. ما از طریق گزینش و تلقی درست می‌توانیم درخت این فرهنگ کهنسال را از انبوه شاخه‌های خشک و پیچک‌های انگل بپیراییم. فرهنگ ملی باید با رشته‌هایی خود را با فرهنگ جهانی پیوند دهد. منتها این رشته‌ها باید پیوند وفاق باشد نه قید و اطاعت" (اسلامی‌ندوشن، ۱۳۸۷: ۴۰-۴۳). سریع‌القلم نیز معتقد است که "در برخورد با غرب نه قهر به نفع ایران است و نه شیفتگی، سامان دنیایی ما با غرب گره خورده است" (سریع‌القلم، ۱۳۷۹: ۱۵۵). "جمهوری اسلامی ایران نمی‌تواند نسبت به ساختار نظام بین‌الملل بی‌تفاوت باشد. ساختار بسیار مهم است. ساختار از لحاظ کارکردی همانند نقشه یک شهر است. نقشه می‌گوید برای رفتن از نقطه الف به ب بهترین مسیر و مسیرهای جایگزین چیست. نقشه می‌گوید اگر به راهنمایی‌های نقشه توجه لازم نشود، بازیگر به مقصد نخواهد رسید و به لحاظ واکنش‌های دیگر بازیگران احتمالاً دستاوردهای او در مجموع منفی خواهد بود" (اخوان‌زنجانی، ۱۳۸۶: ۱۵۸).

بسیاری از بازیگران به لحاظ شرایط جغرافیایی و ماهیت اقتصادی محکوم به مشارکت در بازی سیاست جهانی هستند و انزواگرایی نمی‌تواند زمینه‌ساز حل مشکلات باشد. از سویی، جهانی‌شدن و سیاست جهانی به‌گونه‌ای است که انزواگرایی در آن امکان‌پذیر نیست. محدودکردن بهره‌برداری از ارتباطات جهانی نه‌تنها شهروندان و دستگاه‌های حکومتی را از اطلاعات و دانش پیشرفته محروم می‌سازد، بلکه سیاست خارجی را از توان اثرگذاری بر پدیده‌های جهانی تا اندازه‌ای محروم می‌کند. استراتژی انزواگرایی در عصر جهانی‌شدن فقط محدودیت‌ها را می‌بیند و مبنای آن ترس است. استراتژی انزواگرایی اگرچه در کوتاه‌مدت می‌تواند فرصت لازم را برای حل برخی از مسائل فراهم کند اما در طولانی‌مدت نه تنها بازیگران خود را از اثرگذاری محروم می‌سازد، بلکه نهایتاً اثرپذیر و اثرپذیرتر خواهد شد. استراتژی حضور فعال در صحنه جهانی فرصت‌ها را درمی‌یابد یا آن‌ها را ایجاد می‌کند. بازیگرانی که این استراتژی را اتخاذ می‌کنند به میزان توانمندی‌های خود در شکل‌گیری ساختارها و فرایندهای جهانی و در شکل‌گیری قوانین و رویه‌های بازی سیاست جهانی مؤثر واقع می‌شوند (اخوان زنجانی، ۱۳۸۶، ۲۳- ۲۲). اگر ویژگی سیاست جهانی صرفاً تنش موجود بین همکاری و درگیری باشد می‌توان گفت دیپلماسی و جنگ نهادهای تعریف‌کننده آن

به‌حساب می‌آیند. اگر همکاری و درگیری در دو سر یک محور قرار گیرند دیپلماسی را می‌توان در انتهای محور در سمت همکاری قرار داد. همکاری معرف اشکال مختلف تعامل است و این تعامل معطوف به حل‌وفصل تعارض از طریق مذاکره و گفتگو می‌باشد. بنابراین دیپلماسی اصولاً با تلاش‌هایی برای مدیریت و ایجاد نظم در محدوده یک نظام جهانی در ارتباط است و هدف از آن ممانعت از تبدیل تعارض به جنگ است (وایت، ۱۳۸۳، ۷۱۵).

بنابراین گزینه مناسب برای سیاست خارجی ایران؛ تحرک، پویایی و تعامل خردمندانه است چرا که مهم‌ترین خصوصیت سیاست خارجی تحرک است. سیاست خارجی فرایند پویایی است که وضعیت نهایی آن غیرقابل پیش‌بینی است. در عصر جهانی‌شدن سیاست خارجی فعال روی یکی از چهار محور: ۱. به حداقل‌رساندن محدودیت‌ها؛ ۲. تبدیل محدودیت‌ها به فرصت‌ها؛ ۳. حداکثر بهره‌برداری از فرصت‌های موجود؛ ۴. ایجاد فرصت‌های نوین، تنظیم می‌شود (اخوان‌زنجانی، ۱۳۸۶، ۱۷۴). طبیعی است که در فرمول تعامل، نفع متقابل مدنظر است و الگوی موردنظر ما سه پایه عزت (یعنی اقتدار الهی، احساس اقتدار کردن، اعتزاز به خود)، حکمت (یعنی با حسابگری کار کردن و حکیمانه عمل‌کردن) و مصلحت (یعنی علاج‌جویانه با مسائل برخوردکردن) در سیاست خارجی است که توسط مقام معظم رهبری برای سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران معین شده است. فرمولی که غرور ملی ایرانیان را در کنار ارزش‌ها و پایه‌های اعتقادی مذهبی و فرهنگی حفظ نماید. به قول ریچارد کاتم: "آگاهی ایرانیان به میراث فرهنگی خویش مانند آگاهی تاریخی‌شان نقش مهمی در ناسیونالیسم ایرانی داشته و از جامعه بین‌المللی انتظار تحسین و احترام دارد" (کاتم، ۱۳۷۶: ۲۴). نکته قابل اشاره دیگر در موضوع تجدد جوانان هستند چرا که اکثریت مردم ایران جوان هستند و موضوع تجدد در کانون توجه این قشر قرار دارد. واقعیت این است که در سال‌های اخیر شاهد انشعابی در جوانان هستیم. در این انشعاب نسل جدیدی به وجود آمده که کدهای فرهنگی آنان با دیگران متفاوت است. اگر نتوانیم به گزینش و تلقی درست از تجدد برسیم ممکن است عنصر جوانان در ایران نقطه ورود غرب از نوع مظاهر بی‌محتوا و در نتیجه بحران اجتماعی در ایران شود همان خطری که مقام معظم رهبری تحت عنوان تهاجم فرهنگی بارها هشدار داده‌اند.

این قسمت را با سروده‌ای از علامه اقبال لاهوری به پایان می‌بریم. اقبال درعین‌حال که از تباهی‌ها و کژروی‌های جوامع غربی آگاهانه انتقاد می‌کند اما از رواج دانش و پیشرفت علوم در غرب به نیکی یاد کرده و همواره بر پیوند سازنده علم و معنویت و عقل و عشق تأکید دارد (ناقد، ۱۳۷۶: ۱۱۵):

غربیان را زیرکی ساز حیات / شرقیان را عشق راز کائنات
زیرکی از عشق گردد حق شناس / کارعشق از زیرکی محکم اساس
عشق چون با زیرکی همبر شود / نقشبند عالم دیگر شود
خیز و نقش عالم دیگر بنه / عشق را با زیرکی آمیز ده

۹. سنت‌ها و آیین‌ها

آنچه همه ایرانیان را صرف‌نظر از تعلقات دینی، زبانی، فرقه‌ای، قومی و منطقه‌ای به هم مرتبط می‌کند سنت‌ها و آیین‌های مشابه است که در زندگی روزمره ایرانیان جاری است. این سنت‌ها و آیین‌های مشابه همانند عیدنوروز، عید فطر، عیدقربان و یا مراسم عاشورای حسینی، همه نشان‌گر تشابه و همسانی بسیاری از آیین‌های مردم ایران و در نتیجه، به‌وجودآورنده یک فرهنگ آیینی مشترک است که در حقیقت، یکی از عوامل تشکیل‌دهنده هویت ملی است. این مراسم و آئین‌ها یک رشته عادات رفتاری ازپیش‌تعیین‌شده نیستند چرا که هیچ عمل فراگیر و مکرری وجود ندارد که سال‌ها دوام آورد و حوادث بنیان کنی را از سر بگذراند و همچنان در دل و جان مردم نفوذ داشته باشد مگر آنکه اصیل، معنی‌دار، قابل‌توجیه دینی و مقدس باشد (یزدان‌پرست، ۱۳۸۸: ۴۶).

نوروز که خود بزرگ‌ترین جشن نوزائی است تنها رمز و راز تمامی اسطوره‌ها و نماد برجسته فرهنگ ایرانی است که از پس هزاران سال پیروز مانده است. نوروز فقط یک جشن نیست بلکه آیین زنده مردگان ماست. به‌نظر می‌رسد هر کشوری نوروز را برگزار می‌کند در حوزه تمدنی ایران بوده است. این سنت که در یونسکو به ثبت رسیده است عامل اشتراک و پیوند فرهنگی تمامی ملت‌هایی است که آن را جشن می‌گیرند. برگزاری جشن نوروز با شرکت رؤسا و نمایندگان دیگر کشورها در ایران علاوه بر بزرگداشت میراث ایرانیان، عامل قوام‌بخش دیپلماسی ایرانی است.

رمز استواری این سنت به‌عنوان پیوند مشترک با حوزه تمدنی ایران فرهنگی ماندن این جشن آفرینش است. اگر نوروز پیوند آیینی ایرانیان و مظهر احیای عظمت ایران است ، عاشورا نیز مظهر وحدت‌بخش شیعیان و احیای اسلام است. ترویج عاشورا اشاعه "امر به معروف" به‌عنوان مکمل نبرد خوبی و بدی و "دنیاگریزی" به مفهوم مبارزه با ظلم و بی‌عدالتی است که به‌عنوان دو تأثیرگذار مهم فرهنگی بر سیاست خارجی ایران از آن‌ها یاد می‌شود (نقیب‌زاده، ۱۳۸۸: ۲۴۵-۲۴۳).

نتیجه‌گیری

عمده‌ترین مؤلفه انقلاب اسلامی ایران فرهنگی بوده است. به همین دلیل انتظار می‌رود که سیاست خارجی ایران پیوسته از یک بُعد قوی فرهنگی برخوردار باشد. در این مقاله تلاش شد عناصری از هویت ایرانی استخراج و اثرگذاری آن‌ها به‌عنوان عامل پویابخش دیپلماسی ایرانی بررسی شود. اثرگذاری عناصر فرهنگی ایران بر سیاست خارجی آن وقتی می‌تواند مستمر و مفید باشد که اولاً در مورد عناصر هویتی خود در درون به اجماع رسیده باشیم و ثانیاً بتوانیم میان سه منبع هویت باستانی، دینی و جهانی خود ارتباط منطقی برقرار کنیم. برجستگی ایران در جهان نه به دلیل اقتصاد و سیاست، بلکه به دلیل فرهنگ به‌عنوان مجموعه دانش‌ها، باورها، اعتقادات، ارزش‌ها، هنجارها، طرز تلقی‌ها، آداب و رسوم است. ذخایر ارزشمند فرهنگی این امکان را به ایران می‌دهد تا به قول آقای اسلامی ندوشن با هر فرهنگ مهمی در دنیا زانو به زانو بنشیند و در پیشرفت امر دنیا سهمی بر عهده گیرد.

منابع

۱.اخوان زنجانی، داریوش (۱۳۸۶)، **جهانی‌شدن و سیاست خارجی**، چاپ سوم، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

۲. ازغندی، علیرضا (۱۳۸۶)، **سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران**، چاپ چهارم، نشر قومس.

۳. اسلامی ندوشن، محمدعلی، (۱۳۸۷)، **فرهنگ و شبه فرهنگ**، چاپ چهارم، انتشارات یزدان.

۴. امیری بهراسمان، محمد (۱۳۸۷)، سازه‌انگاری و سیاست خارجی، **وبگاه آفتاب**، ۱۹ خرداد.

۵. اوزبودن، اورگون و کیمان، ای فوات (۱۳۸۴)، جهانی شدن فرهنگی در ترکیه: بازیگران، گفتمان‌ها و استراتژی‌ها، در برگر، پیتر و هانتیگتون، ساموئل، **چندجهانی‌شدن**، ترجمه: علی کمالی و لادن کیانمهر، چاپ اول، انتشارات روزنه.

۶. برگر، پیتر و هانتیگتون، ساموئل (۱۳۸۴)، **چند جهانی شدن**، ترجمه: علی کمالی و لادن کیانمهر، چاپ اول، تهران: روزنه.

۷. بشیریه، حسین (۱۳۷۹). **نظریه‌های فرهنگ در قرن بیستم**، تهران: نشر طلوع.

۸. بوتو، بی‌نظیر (۱۳۸۶). **دختر شرق**، ترجمه: علیرضا عیاری، چاپ اول، تهران: انتشارات اطلاعات.

۹. پیرنیا، حسن و اقبال آشتیانی، عباس (۱۳۸۶)، **تاریخ ایران**، چاپ پنجم، انتشارات بهزاد.

۱۰. دورانت، ویل (۱۳۷۳)، **تاریخ تمدن**، جلد چهارم ـ عصر ایمان ـ بخش اول و دوم، چاپ چهارم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

۱۱. رجایی، فرهنگ (۱۳۸۶)، **مشکله هویت ایرانیان امروز**، چاپ چهارم، نشر نی.

۱۲. رمضانی، روح‌الله (۱۳۸۶)، **چارچوبی تحلیلی برای بررسی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران**، ترجمه: علیرضا طیب، چاپ پنجم ، نشر نی .

۱۳. ریوز، جولی (۱۳۸۷)، **فرهنگ و روابط بین الملل**، ترجمه: محسن بیات، چاپ اول، پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.

۱۴. سجادپور، سید محمدکاظم، هویت، حاکمیت و نوسازی : ایران در آرشیو سازمان‌های بین‌المللی در ژنو (۱۹۲۵- ۱۹۰۰)، **فصلنامه سیاست**، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، دوره ۳۸، شماره ۴، زمستان ۱۳۸۷.

۱۵. سریع‌القلم، محمود، تأثیر ثبات سیاسی و توسعه سیاسی، **اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی**، سال چهاردهم، شماره اول و دوم، (مهر و آبان ۱۳۷۸) .

۱۶. سریع‌القلم، محمود (۱۳۷۹)، **سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران بازبینی نظری و پارادایم ائتلاف**، تهران: مرکز تحقیقات استراتژیک.

۱۷. سریع‌القلم، محمود (۱۳۸۱)، **عقلانیت و آینده توسعه یافتگی ایران**، چاپ دوم، مرکز پژوهش های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه.

۱۸. سلیمی، حسین (۱۳۷۸)، **نظریه‌های مختلف درباره جهانی شدن**، تهران: انتشارات سمت.

۱۹. سلیمی حسین (۱۳۸۳)، **فرهنگ‌گرایی، جهانی‌شدن و حقوق بشر**، چاپ دوم، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

۲۰. شفاء، شجاع الدین (۱۳۸۵)، **ایران در اسپانیا**، ترجمه: مهدی سمسار، نشر گستره.

۲۱. صادقی، احمد، تبارشناسی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران:جایگاه هویت، فرهنگ و تاریخ، **فصلنامه سیاست خارجی**، سال بیست و دوم، شماره ۲، (تابستان ۱۳۸۷).

۲۲. قوام، عبدالعلی، فرهنگ بخش فراموش‌شده و یا عنصر ذاتی نظریه روابط‌بین‌الملل، **فصلنامه سیاست خارجی**، سال ۱۹، (تابستان ۱۳۸۴).

۲۳. کاتم، ریچارد (۱۳۷۶)، **ناسیونالیسم ایرانی**، ترجمه: احمد تدین، انتشارات کویر.

۲۴. کریمی زنجانی اصل، محمد، تدبیر منزل از اندرزنامه‌های ساسانی تا سیرالملوک‌های اسلامی، **اطلاعات سیاسی – اقتصادی**، سال بیست و سوم، شماره پنجم و ششم، (بهمن و اسفند ۱۳۸۷).

۲۵. کلنر و سوفنر (۱۳۸۴)، جهانی‌شدن فرهنگی در آلمان در برگر، پیتر و هانتیگتون، ساموئل، **چندجهانی شدن**، ترجمه: علی کمالی و لادن کیانمهر، چاپ اول، انتشارات روزنه.

۲۶. لعل‌نهرو، جواهر (۱۳۶۱)، **نگاهی به تاریخ جهان**، ترجمه: محمود تفضلی، چاپ هفتم، انتشارات امیر کبیر.
۲۷. مردن، سیمون (۱۳۸۳)، فرهنگ در اموجهانی، در: **جهانی شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین**، بیلیس، جان و اسمیت ،استیو، ترجمه: ابوالقاسم راه‌چمنی و دیگران، جلد دوم، انتشارات ابرار معاصر، تهران.
۲۸. مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۵)، **تحول در نظریه‌های روابط بین الملل**، چاپ اول: بهار .
۲۹. موسوی نیا، سیدرضا، دل بستن به نیروی سوم: راهبردی بی‌سرانجام در روابط خارجی ایران، **اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی**، سال بیست و دوم، شماره نهم و دهم، (خرداد و تیر ۱۳۸۷).
۳۰. ناقد، خسرو، پیوستگی‌ها و گسستگی‌های فرهنگی، **اطلاعات سیاسی – اقتصادی**، سال یازدهم، شماره هفتم و هشتم، (فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۶).
۳۱. نای، جوزف. اس (۱۳۸۷)، **قدرت در عصر اطلاعات**، ترجمه: سعید میرترابی، چاپ اول، انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۳۲. نقیب‌زاده، احمد، تأثیر فرهنگ ملی بر سیاست خارجی: مورد جمهوری اسلامی ایران، **فصلنامه سیاست خارجی**، سال سیزدهم، شماره سوم، (پائیز ۱۳۷۸).
۳۳. نقیب‌زاده، احمد (۱۳۸۸)، **تأثیر فرهنگ ملی بر سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران**، چاپ دوم، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۳۴. وایت، برایان (۱۳۸۳)، دیپلماسی، در جهانی شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین، جان بیلیس و استیو اسمیت، جلد اول، تهران: انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.
۳۵. ونت، الکساندر (۱۳۸۴)، **نظریه اجتماعی سیاست بین الملل**، ترجمه: حمیرا مشیرزاده، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۳۶. ویکی پدیا، دانشنامه آزاد.
۳۷. یزدان‌پرست، حمید، اسطوره‌های سنت نوروزی، **اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی**، سال بیست و چهارم، شماره پنجم و ششم، (بهمن و اسفند ۱۳۸۸).

38. Fischer, Markus (2006). "Culture and Foreign Politics", **The Limits of Culture; Islam and Foreign Policy**, Brenda Shaffer ed.MIT Press
39. Reevs, Julie (2004), "Narratives, Natives and Tourists", **Culture and International Relation,** Routledge, 2004.
40. Shaffer, - Brenda (2006), "The Islamic Republic of Iran: Is It Really?", **The Limits of Culture: Islam and Foreign Policy**, Brenda Shaffer, ed.MIT Press .
41. wikipedia.org/w/index.php?title
42. http://www.tebyan.net/litrary_criticism/2009/4/12/89164.html
43. htt://www.hamshahrionline.ir/news-58688.aspx

نقد و بررسی مدل عقلانی تصمیم‌گیری در سیاست خارجی

از گونه‌های تعدیل‌شده الگوی عقلانی تا مدل‌های جایگزین

غلامعلی سلیمانی[1]

چکیده: امروزه تصمیم‌گیری یکی از مهم‌ترین مباحث در عرصه تئوری‌پردازی و مفهوم‌سازی در سیاست خارجی می‌باشد. اگرچه ریشه‌های اصلی تئوری‌های مربوط به تصمیم‌گیری در اقتصاد و علم مدیریت بسط و گسترش یافته‌اند، اما دامنه این تئوری‌ها به مهم‌ترین عرصه تصمیم‌گیری سیاسی، یعنی سیاست خارجی نیز کشیده شده است و بخش مهمی از تحقیقات در این حوزه را به خود اختصاص داده است. مطالعه و بررسی الگوها و مدل‌های تصمیم‌گیری حکایت از این دارد که الگوی عقلانی تصمیم‌گیری، الگوی غالب در مدل‌های مربوط به تصمیم‌گیری بوده است. تصمیم‌گیری عقلانی بر این فرض استوار است که تصمیم‌گیر در اتخاذ تصمیم از قانون هزینه و فایده تبعیت می‌کند. به عبارت دیگر در مدل عقلایی تصمیم‌گیری، بازیگر در وهله نخست اهدافی برای خویش تعیین می‌نماید، سپس تمامی راه‌های رسیدن به هدف را مشخص می‌کند و در قدم بعدی تبعات و عواقب هر راه‌حل را با توجه به دانش خود می‌سنجد و بالاخره دست به انتخاب منطقی می‌زند و مطلوب‌ترین را برمی‌گزینند. پژوهش حاضر قصد دارد تا ضمن نقد و بررسی مفروضات الگوی عقلانی تصمیم‌گیری، به گونه‌های تعدیل شده الگوی عقلانی در تصمیم‌گیری اشاره کرده و در نهایت الگوهای جایگزین برای مدل عقلانی تصمیم‌گیری را مورد بررسی قرار دهد.

واژگان کلیدی: تصمیم‌گیری، سیاست خارجی، انتخاب عقلانی، عقلانیت محدود، الگوی سازمانی، سیاست دیوانی.

۱.آقای غلامعلی سلیمانی، دانشجوی دکترای علوم سیاسی دانشگاه تهران و پژوهشگر پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی gholamali.soleymani@gmail.com

مقدمه

شاید بتوان تصمیم‌گیری در سیاست خارجی را مهم‌ترین بخش و فعالیت دستگاه دیپلماسی دانست و به همین دلیل اندیشمندان علم سیاست با کمک از تئوری‌های علم اقتصاد و مدیریت به بررسی امر تصمیم‌گیری در سیاست خارجی می‌پردازند. علاوه بر مفاهیم و مؤلفه‌های تصمیم‌گیری، از جمله ساختار تصمیم‌گیری، فرایند تصمیم‌گیری، عوامل مؤثر بر تصمیم‌گیری که در بخش بعدی به طور مشروح به بررسی آن‌ها خواهیم پرداخت، بخش اعظم تحقیقات حوزه سیاست خارجی به بررسی الگوها و مدل‌های تصمیم‌گیری در سیاست خارجی اختصاص یافته است. علی‌رغم نبودِ اتفاق نظر در حوزه مدل‌های تصمیم‌گیری، به وضوح می‌توان سیطره بلامنازع الگوی عقلانی را در تصمیم‌گیری سیاست خارجی مشاهده کرد. الگوی عقلانی تصمیم‌گیری با اخذ مفروضات علم اقتصاد، تصویری اقتصادی از انسان و تصمیمات او عرضه می‌کند که مهم‌ترین مشخصه آن محاسبه سود و زیان مادی است. این مفروضه تصمیم‌گیری عقلانی نمی‌تواند به هیچ‌وجه تصویر کاملی از تصمیمات انسان در تمام شرایط ارائه کند و درست به همین دلیل با چالش‌ها و انتقادات زیادی مواجه است. با عنایت به مباحث فوق، پرسش اصلی مقاله این است که الگوی عقلانی تصمیم‌گیری چیست و انتقادهای صورت گرفته به این الگو چه تغییر و تحولاتی را در حوزه مطالعات مربوط به تصمیم‌گیری در پی داشته است؟

در راستای پاسخ به پرسش فوق، پژوهش حاضر در یک سیر منطقی، ابتدا به شرح و بررسی الگوی عقلانی تصمیم‌گیری پرداخته و در ادامه به انتقادات صورت‌گرفته از این الگو در قالب انتقادات هستی‌شناختی و روش‌شناختی خواهد پرداخت و نشان خواهد داد که انتقادات صورت گرفته به الگوی عقلانی تصمیم‌گیری باعث دو تحول اساسی در حوزه نظریات مربوط به تصمیم‌گیری شده است؛ نخست این که این انتقادات منجر به طرح گونه‌ها و مدل‌های تعدیل‌شده‌ای از الگوی عقلانی تصمیم‌گیری شده و دوم این که این انتقادات باعث طرح الگوهای جایگزین در تصمیم‌گیری سیاست خارجی شده است.

تصمیم‌گیری؛ معنا و مفهوم

تعاریف زیادی از تصمیم‌گیری صورت گرفته است ولی جملگی بر این مسئله تأکید دارند که تصمیم بر انتخاب فرد دلالت دارد و فرد این انتخاب را از بین گزینه‌های

موجود که ممکن است محدود و یا نامحدود باشند، انجام می‌دهد. در زیر به برخی از مهم‌ترین تعاریف از تصمیم‌گیری اشاره می‌کنیم:

- تصمیم‌گیری عبارت است از انتخاب یک راه از میان راه‌های مختلف (الوانی، ۱۳۷۳: ۱۹۳).

- تصمیم‌گیری فراگردی است که از طریق آن، راه‌حل مسئله معینی انتخاب می‌گردد (رضائیان، ۱۳۷۱: ۱۳۸).

- تصمیم‌گیری فراگردی است که طی آن شیوه عمل خاصی برای حل مسئله یا مشکل ویژه برگزیده می‌شود (استونر، ۱۳۷۹: ۱۵۹).

تصمیم‌گیری فرایندی است خاص شامل: انتخاب یک راه و روش از میان دو یا چند روش موجود. تصمیم به معنای انتخابی خودآگاه است که به فرد امکان می‌دهد تا براساس مجموعه‌ای از شرایط داده‌شده نحوه رفتار و طرز تفکر خاص آن مجموعه بررسی و سپس یک گزینه، مقبول واقع شود و سپس اجرا گردد. تصمیم زمانی گرفته می‌شود که انتخاب انجام شده باشد. از تصمیم‌گیری نمی‌توان صرف‌نظر کرد، زیرا امتناع‌ورزیدن از گرفتن تصمیم خودش یک نوع تصمیم‌گیری است (عباس‌زادگان، ۱۳۸۳: ۴۱)

بنا به تعریف "تصمیم‌گیری صرفاً عمل گزینش میان راه‌حل‌های جایگزین یا بدیل‌های[1] موجودی است که در موردشان یقین و قطعیت نداریم" (دوئرتی و فالتزگراف، ۱۳۸۸: ۷۲۰).

تصمیمات[2] مطابق واژگان دیوید ایستون "برون‌دادها"ی نظام سیاسی هستند که از طریق آن‌ها ارزش‌ها به نحو اقتدارآمیز در داخل یک جامعه توزیع می‌شوند (دوئرتی و فالتزگراف، ۱۳۸۸: ۷۱۹).

تصمیم‌گیری در سیاست خارجی

برخی از متفکران علوم سیاسی و روابط بین‌الملل تصمیم‌گیری را نخستین گام برای شناخت معناها و پیچیدگی‌های کنش در نظام بین‌المللی می‌دانند (هیل، ۱۳۸۷: ۸۱). به نظر جیمز دوئرتی و رابرت فالتزگراف،[3] بررسی تصمیم‌گیری برای درک سیاست بین‌الملل امر بدیعی نیست و بیست و چهار قرن قبل "توسیدید" مورخ یونانی در کتاب خود "جنگ پلوپونز" عواملی را مورد بررسی قرار داد که رهبران دولت شهرها را به

---

1. Alternatives
2. Decisions
3. James E. Dougherty and Robert Pfaltezgraff

تصمیم‌گیری در مورد مسائل جنگ و صلح و نیز تشکیل اتحاد و امپراتوری، آن هم با حداکثر دقتی که تحت آن شرایط برایشان ممکن بود، رهنمون می‌ساخت. وی نه تنها به دلایل آگاهانه انتخاب‌های دولتمردان و دریافت آن‌ها از محیط سیستمی ـ که هر دو در نطق‌هایشان منعکس گردیده است ـ توجه داشت، بلکه همچنین نیروهای روانی عمیق‌تر ترس، افتخارجویی و نفعی را مدنظر داشت که با ترکیبات مختلف، این دولتمردان را در مقام فرد به حرکت وا می‌داشت و ذائقه حاکم بر جامعه آن‌ها را نیز تعیین می‌کرد. (دوئرتی و فالتزگراف، ۱۳۸۸: ۷۲۰).

مفهوم تصمیم‌گیری به طور تلویحی در برخی رویکردهای قدیمی‌تر در مورد تاریخ دیپلماسی و مطالعه نهادهای سیاسی مطرح بوده است. به کارگیری تصمیم‌گیری در نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل به دهه ۱۹۵۰ برمی‌گردد، کارهای آغازین در این زمینه توسط افرادی همچون "ساپین"، "بروک"، "هربرت سایمون" و "اسنایدر" پی‌ریزی شد. بعدها نیز افرادی مانند "جوزف فرانکل" و "گراهام تی آلیسون" به این حلقه پیوستند.

اسنایدر و همکارانش ویژگی‌های خاص و متمایزکننده تصمیم‌گیری در سیاست خارجی را به شرح زیر توصیف کرده‌اند:

- طیف وسیع‌تری از اهداف و طرح‌های ممکن و در نتیجه طیف وسیع‌تری از برداشت‌های ممکن.
- مخاطبانی که از ناهمگونی بیشتری برخوردارند و در نتیجه واکنش‌ها و خواسته‌های بالقوه خصومت‌آمیز یا ارضا نشده بیشتری را می‌توان داشت.
- برای دسترسی به اجماع نظر باید طیف گسترده‌ای از دیدگاه‌ها را با یکدیگر تلفیق کرد.
- "موقعیت" و "وضعیت" اتخاذ تصمیمات علاوه بر پیچیدگی بیشتر از ثبات و قطعیت کمتری برخوردارند، از این‌رو پیش‌بینی و کنترل پیامدهای کنش دشوارتر می‌باشد.
- منابع اطلاعات گسترده‌تر بوده و از قابلیت اطمینان کمتری برخوردارند از این‌رو طبقه بندی اطلاعات از اهمیت بسیاری برخوردار است.
- فقدان نسبی "فرصت‌های تجربی" و کم‌تعداد بودن موقعیت‌های قابل تکرار.
- دشوار بودن اندازه‌گیری و سنجش کارآیی سازمانی و نتایج سیاست‌ها.
- لزوم بحث و بررسی گزینه‌های متعددی که با استفاده از آزمون‌های ساده قابل اثبات نمی‌باشد.

- وجود فاصله زمانی میان مواجهه با یک مشکل یا موقعیت و آشکار شدن کامل جنبه‌های مختلف آن.

- احتمال گسترده‌تر بودن تعارضات ارزشی بنیادین و در نتیجه لزوم دسترسی به توافقات گسترده‌تر (اسنایدر، ۱۳۸۹: ۱۴۶).

الگو و مدل تصمیم‌گیری

پس از اشاره به تعاریف تصمیم‌گیری و تصمیم‌گیری در سیاست خارجی و ویژگی‌های خاص تصمیم‌گیری در سیاست‌خارجی، اشاره به مفاهیم زیر می‌تواند به فهم صحیح ما از الگو و یا مدل تصمیم‌گیری کمک نماید. در اغلب نوشته‌های مربوط به تصمیم‌گیری بین این مقولات تفاوت چندانی قائل نمی‌شوند و یا احیاناً مرزبندی دقیق بین این مفاهیم را مشخص نمی‌سازند و همین مسئله مطالعات مربوط به تصمیم‌گیری در حوزه سیاست خارجی را با دشواری خاصی روبرو کرده است. این مفاهیم شامل: ساختار تصمیم‌گیری، فرایند تصمیم‌گیری، عوامل مؤثر بر تصمیم‌گیری و الگو یا مدل تصمیم‌گیری است. در زیر جهت روشن‌شدن بیشتر بحث به تعریف هر یک از مفاهیم زیر می‌پردازیم.

۱. **ساختار تصمیم‌گیری:** ساختار تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری به معنای سلسله‌مراتب و جایگاهی است که تصمیم‌گیرندگان و سیاست‌گذاران و نهادهای تصمیم‌گیرنده و سیاست‌گذار در فرایند تدوین و اجرای سیاست خارجی رعایت می‌کنند. تصمیم‌گیری در سیاست خارجی توسط بازیگران فردی، نهادها و سازمان‌هایی صورت می‌گیرد که در فرایند تصمیم‌گیری جایگاه و مرتبه مشخص و معینی دارند (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۸۸: ۲۴۷).

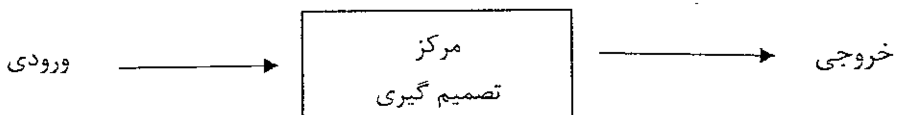
در ساختار تصمیم‌گیری توجه به دو مسئله حائز اهمیت است: نخست، بررسی ساختار و نهادهای رسمی و غیررسمی تصمیم‌گیری. حجم عظیمی از تألیفات موجود در ارتباط با سیاست خارجی، به بررسی ساختار تصمیم‌گیری در سیاست خارجی اختصاص دارد.[1]

---

۱. می‌توان به کتاب‌های سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران اثر دکتر دهقانی فیروزآبادی، کتاب‌های دکتر منوچهرمحمدی با عنوان سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران؛ اصول و مسائل ، کتاب درآمدی بر سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران اثر بیژن ایزدی و کتاب سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران تألیف علیرضا ازغندی و کتاب سیاست خارجی: عرصه فقدان تصمیم و تدبیر تألیف محمدرضا تاجیک و... اشاره کرد. فرزاد پورسعید در مقاله خود با عنوان "ساختار و روند تصمیم‌گیری در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران: تحلیل

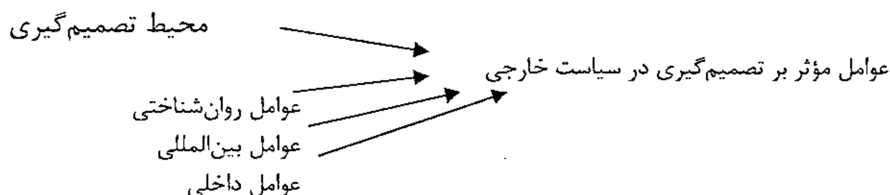
بحث دیگر در بررسی ساختار تصمیم‌گیری، توجه به نقش و اهمیت عناصر تصمیم‌گیر در سیاست خارجی می‌باشد. به عبارت دیگر برخی از محققان سیاست خارجی در مطالعه سیاست خارجی توجه خود را به جایگاه عناصر تصمیم‌گیر معطوف می‌کنند و قصد دارند بدین ترتیب عنصر تأثیرگذار در تصمیم‌گیری را مورد شناسایی قرار دهند. آن‌ها ضمن مطالعات خود تفاوت در جایگاه عناصر تصمیم‌گیری را براساس نوع سیستم و نظام سیاسی توضیح می‌دهند. پیشکسوت این دست از مطالعات " جیمز روزنا" می‌باشد. مطالعات وی به متغیرهای پنج‌گانه موسوم به "پیش تئوری" معروف شده است.

۲. **فرایند تصمیم‌گیری:** در فرایند تصمیم‌گیری نحوه تبدیل داده‌های سیستم سیاسی به ستانده‌ها رقم می‌خورد (خوشوقت، ۱۳۸۲: ۹۲). به عبارت دیگر در فرایند تصمیم‌گیری بحث از کانال و مسیری است که یک تصمیم از مراحل آغازین تا مرحله اخذ را طی می‌کند. در چارچوب فرایند تصمیم‌گیری باید به نقش و اهمیت وزارت خارجه به عنوان نهاد و متولی اصلی تصمیم‌گیر در سیاست خارجی توجه کرد.



۳. **عوامل و منابع مؤثر بر تصمیم‌گیری:** منظور از عوامل مؤثر بر تصمیم‌گیری در واقع اشاره به مقدورات و محذوراتی است که تصمیم‌گیر باید در حین اتخاذ تصمیم مورد لحاظ قرار دهد. به نظر می‌رسد آنچه که در این بین مهم و تعیین‌کننده می‌باشد، میزان قدرت کشور در عرصه داخلی و خارجی و مجموعه عوامل داخلی و خارجی است که به تعبیر رمضانی با مفهوم "آزادی عمل" پیوند خورده است (رمضانی، ۱۳۸۰: ۳۸). بدیهی است که هر کشوری که از منابع قدرت قوی برخوردار باشد، از منابع مؤثرتری در تصمیم‌گیری برخوردار است. تقسیم‌بندی‌های متفاوتی از مطالعه عوامل مؤثر بر تصمیم‌گیری در سیاست خارجی صورت گرفته است. مینتز و دی‌روئن این عوامل را به شکل زیر خلاصه کرده‌اند (Mintz and Deroen, 2010: 3).

متون آموزشی و پژوهشی" به خوبی به بررسی متون مرتبط با ساختارهای تصمیم‌گیری رسمی و غیررسمی در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران پرداخته است. در مورد این مقاله بنگرید به: فصلنامه مطالعات راهبردی، سال یازدهم، شماره دوم، تابستان ۱۳۸۷، شماره مسلسل ۴۰.



بهزادی در مقاله خود عوامل مؤثر در تصمیم‌گیری در سیاست خارجی را این‌گونه برمی‌شمارد؛ ارزش‌های اجتماعی و عادات مردم (خصیصه‌های ملی)، ارزش‌ها و عقاید و احتیاجات تصمیم‌گیرندگان، ناسیونالیسم، ایدئولوژی، افکار عمومی، رجوع به سوابق، احتیاجات کشور و گروه‌های ذی‌نفوذ، شخصیت رهبران بزرگ ملی، نوع حکومت، موقعیت قدرت و توانایی کشور، موقعیت و نقش کشور در صحنه بین‌المللی، اوضاع و احوال بین‌المللی (بهزادی، ۱۳۵۰: ۳).

۴. الگو و یا الگوهای تصمیم‌گیری: از جمله مباحث اساسی که در تصمیم‌گیری مورد کم‌توجهی قرار گرفته است، مباحث مربوط به مدل‌ها و الگوهای تصمیم‌گیری است. در سرآغازی که دکتر واعظی برکتاب فرایند تصمیم‌گیری در سیاست خارجی ایران (چالش‌ها، آسیب‌ها و راهکارها) نوشته بحث عدم توجه به الگو سازی را متذکر شده و می‌نویسد؛ شاید بتوان گفت دانشجوی روابط بین‌الملل به جای مدل‌سازی برای تصمیم‌گیری، بیشتر با فرایندهای عملی و خاص تصمیم‌گیری روبرو می‌شود (نقیب‌زاده، ۱۳۸۸: ۱۲). باید افزود که منابع موجود در ارتباط با سیاست خارجی و به ویژه سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران بیشتر شامل مطالعه فرایند تصمیم‌گیری، ساختار تصمیم‌گیری و عوامل و منابع مؤثر بر تصمیم‌گیری می‌باشد. به استثنای اثر مشترک ریچارد اسنایدر، برتون سَپین و اگ. دابلیو بِراک که نخستین اثر در ارتباط با تصمیم‌گیری در سیاست خارجی به‌شمار می‌رود، و در آن نویسندگان به تأثیر مؤلفه‌هایی از قبیل انسان به مثابه مهم‌ترین عنصر تصمیم‌گیر، جمع‌آوری اطلاعات درباره افراد تصمیم‌گیر، بافت سازمانی که تصمیمات در آن اتخاذ می‌شوند، شبکه ارتباطاتی (ساختار، فرایند و محتوا) مرتبط با تصمیمات در حال بررسی، موقعیت فرهنگی و انگاره‌ای دخیل در اتخاذ تصمیم، توالی زمانی اتخاذ و تصحیح تصمیمات براساس بازخورد دریافتی و هم‌آمیزی پویایی که در میان تمامی این عوامل شکل می‌گیرد، اشاره کرده‌اند (اسنایدر، ۱۳۸۹: ۳۰). کتاب گراهام آلیسون را باید مبنای بسیاری از مدل‌سازی‌های تصمیم‌گیری در سیاست خارجی دانست که با توجه به حوادث دهه شصت میلادی و با عنایت به حوادثی از قبیل بحران موشکی کوبا نوشته

شده است. آلیسون از الگوی بازیگر خردمند، فرایند سازمانی و سیاست‌های دیوانی به عنوان الگوهای تصمیم‌گیری در سیاست خارجی یاد می‌کند، اما خود آلیسون هم معترف است که نظریات تصمیم‌گیری تحت سیطره الگوی کلاسیک ـ بازیگر خردمند ـ هستند و الگوهای دیگر اساساً به عنوان جایگزین آن مطرح شده‌اند. الگوی بازیگر خردمند امروزه درگیر یکی از مهم‌ترین مجادلات با مکاتب شناختی که مفروضات این الگو را به چالش کشیدند، می‌باشد.

علی‌رغم الگوهای مختلفی که در مطالعه تصمیم‌گیری سیاست خارجی مورد بررسی قرار گرفته است، الگوی عقلانی در تصمیم‌گیری، الگوی غالب در تصمیم‌گیری بوده و بخش اعظم از منازعات روابط بین‌الملل را چالش بین الگوی بازیگر عقلانی و مدل‌های رقیبی که به عنوان جایگزین برای این مدل مطرح می‌شدند، تشکیل می‌دهد (در این مورد-بنگرید به سیف‌زاده، ۱۳۸۴: ۳۴۸). از نظر آلیسون، علی‌رغم اختلافات قابل‌توجهی که از نظر تأکیدها و دیدگاه‌های مشترک تحلیل‌گران معاصر و همچنین افراد غیرمتخصص وجود دارد، اغلب آنها، هنگامی که می‌خواهند رویدادهای جهانی را تفسیر کنند از چارچوب الگوی بازیگر عقلانی پیروی می‌کنند.

در حقیقت این فرض که وقایعی که در زمینه امور خارجی روی می‌دهد چیزی جز اعمال ملت‌ها نیست، به صورت زیربنای تفکر در زمینه این مسائل درآمده است. وی از این الگو با عنوان "الگوی کلاسیک" یاد می‌کند (آلیسون، ۱۳۶۴: ۴۱). این الگو با ظهور مکاتب مختلف، به‌ویژه مکاتب شناختی مورد چالش اساسی قرار گرفته است. در بخش بعدی الگوی تصمیم‌گیری عقلانی را به‌نحو کامل‌تری مورد بررسی قرار خواهیم‌داد.

الگوی عقلانی در تصمیم‌گیری

این الگو براساس این اصل به‌وجود آمده است که انسان به عنوان یک موجود اقتصادی و برخوردار از تعقل کامل در محیطی که برای وی کاملاً مشخص و معلوم است، به "مطلوب‌ترین" انتخاب‌ها دست می‌زند. مطلوب‌ترین انتخاب از دیدگاه چنین فردی مترادف با توفیق در دستیابی کامل به هدف سازمان و یا نیل به بیشترین نتیجه (مطلوب) مورد نظر است. چنین انتخاب یا تصمیمی فقط براساس مفروضات زیر ممکن است:

الف) تصمیم‌گیری در شرایط اطمینان کامل انجام می‌گیرد.

ب) تصمیم‌گیرنده نه تنها این اطلاعات را به طور جامع و کامل در اختیار دارد، بلکه از توانایی لازم برای استفاده از این اطلاعات نیز برخوردار است.

ج) معیارهای انتخاب روشن است و تصمیم‌گیرنده دارای یک سیستم رجحان منطقی است که می‌تواند با نظم بخشیدن به ارزش‌های خود، راه‌های مختلف را ارزش‌گذاری و طبقه‌بندی کند.

د) تصمیم‌گیرنده ضمن این که می‌تواند نتایج مرتبط هر راه را (از لحاظ اقتصادی یا سایر ارزش‌ها) محاسبه و با دیگر راه‌ها مقایسه کند در انتخاب راه از آزادی عمل کامل برخوردار است.

هـ) در چارچوب این مفروضات، تصمیم‌گیرنده اقتصادی یا فردی که منحصراً در قلمرو مدیریت علمی، فکر می‌کند، قادر است راهی را انتخاب کند که بالاترین ارزش را از لحاظ اقتصادی برای وی به همراه داشته باشد (استونر و دیگران، ۱۳۷۹: ۱۶۶).

لیتل از الگوی بازیگر عقلانی با تعبیر اختیار عاقلانه یاد می‌کند و معتقد است در این الگو فرض بر این است که آدمیان در چند راهی‌ها، راهی را که با اغراضشان موافق است، اختیار می‌کنند، برای رفتن به هر راهی محاسبه سود و زیان می‌کنند و پس از بررسی ادله موافق و مخالف، به راهی می‌روند (لیتل، ۱۳۸۸: ۶۵-۶۴).

در سیاست خارجی و روابط بین‌الملل نظریه انتخاب عقلانی را آلیسون تحت عنوان بازیگر خردمند مفهوم‌پردازی کرده است؛ از نظرآلیسون، کوشش برای تغییر رویدادهای بین‌المللی براساس هدف‌ها و محاسبه‌های ملت‌ها و دولت‌ها علامت مشخصه "الگوی بازیگر خردمند" است (آلیسون،۱۳۶۴: ۳۶).

انتقادهای صورت‌گرفته بر الگوی عقلانی تصمیم‌گیری

الگوی عقلانی همچون اقتصاد و مدیریت پارادایم غالب در روابط بین‌الملل و سیاست خارجی نیز بود. به تعبیر مینتز و دی‌روئن بسیاری از تحلیل‌های علمی در تصمیم‌گیری در سیاست خارجی از مفروضات بازیگر عقلانی منبعث شده‌اند. مخصوصاً پارادایم رئالیستی دولت‌ها را به مثابه بازیگران واحدی فرض می‌کنند که به دنبال به حداکثر رساندن سود و به حداقل رساندن ضرر در فضای آنارشیک نظام بین‌الملل است (Mintz and De Rouen, 2010).

از آنجا که دست‌مایه‌های اولیه نظریه تصمیم‌گیری، حاصل کار اقتصاددانان و محققان مدیریت بازرگانی بوده است، لذا این نظریه در شکل اولیه خود نمایان‌گر بسیاری از مفروضات عصر روشنگری و فایده‌گرایی بنتامی، همراه با تأکیدات آن‌ها بر اهمیت عقل و آموزش در اتخاذ انتخاب‌های انسانی و اجتماعی است. این نظریه وجود فردی عقلایی را مسلم می‌انگارد که از تمامی بدیل‌های قابل دسترس به روشنی آگاه است و به علاوه هم قادر به محاسبه نتایج تک‌تک آن‌ها و هم انتخاب آزادانه یکی مطابق

با سلسله اولویت‌های ارزشی خود است. چنین فرض‌هایی در قرن حاضر به شکل جدی مورد تردید قرار گرفته است (دوئرتی و فالتزگراف، ۱۳۸۸: ۷۲۷). مفروضات بازیگر عقلانی از مشخصه‌های اقتصاد خرد است. تصمیم‌گیران شخصی در اقتصاد خواهان خرید کمتر، فروش بالا و به حداکثر رساندن ثروت می‌باشند. این مدل، شقی را برمی‌گزیند که به حداکثر سود می‌رساند. مدل عقلانی به دنبال اطلاعات جدید است و شبکه عریضی را برای اخذ اطلاعات دارد. تصمیم به وسیله شخص یا گروهی کوچک گرفته می‌شود که به دنبال بهترین نتیجه هستند (Mintz and De Rouen, 2010: 8).

نگاه اقتصادی به ماهیت انسان در این الگو باعث شد تا انتقادهای جدی به الگوی بازیگر عقلانی صورت بگیرد. مهم‌ترین این انتقادها، عدم توجه به نقش و تأثیر عواطف و احساسات در تصمیم‌گیری آدمی و نادیده انگاشتن ارزش‌ها و سیستم باورهای فردی است که نقش تعیین‌کننده‌ای در تصمیم‌گیری دارند. انتقادات وارده بر مدل بازیگر عقلانی دو تحول مهم را در عرصه الگوها و مدل‌های تصمیم‌گیری در پی داشت.

نخست این که این انتقادها منجر به جرح و تعدیل‌هایی شد که در الگوی بازیگر عقلانی صورت گرفت و باعث شد تا گونه‌های دیگر از این مدل مطرح شود.

دوم این که این مدل‌ها زمینه را برای طرح الگوهای جایگزین در عرصه تصمیم‌گیری سیاست خارجی فراهم کرد. در این بخش در ابتدا به انتقادات هستی-شناختی و روش‌شناختی صورت گرفته از الگوی بازیگر عقلانی اشاره کرده و در ادامه گونه‌های تعدیل‌شده از الگوی بازیگر عقلانی و الگوهای جایگزین در عرصه نظریات تصمیم‌گیری را مورد بررسی قرار خواهیم داد.

انتقادات صورت گرفته به الگوی عقلانی تصمیم‌گیری را می‌توان در دو شکل انتقادات روش‌شناختی و انتقادات هستی‌شناختی طبقه‌بندی کرد.

۱. انتقادات روش‌شناختی

این دسته از انتقادات به روش‌های الگوی بازیگر عقلانی در دریافت اطلاعات و تجزیه و تحلیل آن‌ها مربوط می‌شود. این انتقادات با پیشرفت علم روان‌شناسی شناخت مطرح شده است. روان‌شناسی شناخت مفروضات مدل عقلانی را در عمل قابل تحقق نمی‌داند. رابرت جرویس[1] در کتاب خود با عنوان "تصورات و سوء تصورات در روابط بین‌الملل" که شاید مهم‌ترین کتاب در این زمینه باشد، به پویش‌ها و میان‌برها و پردازش‌های ذهنی که حاکی از عدم توانایی ذهن در انجام محاسبات پیچیده موردنظر

1. Robert Jervis

مدل عقلانی است را به تصویر می‌کشد (Jervis, 1976). مدل‌های شناختی را نمی‌باید به منزله روش غیرعقلانی تلقی کرد بلکه تفسیر واقع‌گرایانه از واقعیت فعالیت ذهن آدمی است. مدل‌های شناختی همچنین بر نقش هزینه‌های بالا در گردآوری اطلاعات، فشار و استرس زمانی، ابهام و مشکلات در یادآوری، سوءتفاهمات، ساختار سازمانی و دیگر فاکتورهای مؤثر بر تصمیم‌گیری تاکید دارند (Mintz and De Rouen, 2010:8).

جانیس استین[1] انقلاب شناختی را در سطح گسترده به عنوان تعلیقات و حواشی بر محدودیت‌های عقلانیت می‌داند و معتقد است، امروزه نتایج تحقیقات نشان می‌دهد که انسان‌ها به ندرت با انتظارات مدل عقلانی هماهنگی دارند. این بدبینی را می‌توان ناشی از دلایلی همچون مشکل بودن برآورد نتایج و محدودیت ذهن آدمی دانست (Stein, 2005: 102).

الف) نامشخص بودن اهداف: نظریه انتخاب عقلانی بر این باور است که اهداف از قبل معین و معلوم است و یا آنقدر واضح و آشکار می‌باشد که هدف‌گذاری می‌تواند به آسانی و سادگی انجام گیرد. اما در شرایط واقعی تصمیم‌گیری، اهداف به ندرت معلوم و معین است.

ب) شناسایی تمامی بدیل‌های ممکن: بنا به تئوری کلاسیک تصمیم‌گیری- الگوی عقلانی- تصمیم‌گیرنده باید تمامی راه‌حل‌های مختلف و ممکن را یافته، تک‌تک آن‌ها را مورد ارزیابی دقیق قرار دهد. از آنجایی که تعداد راه‌حل‌های بالقوه ممکن است بسیار زیاد باشد، اصرار در رعایت این ضابطه تصمیم‌گیرنده را عملاً فلج و تصمیم‌گیری را غیرممکن می‌نماید. زیرا تصمیم‌گیرنده هرگز قادر نخواهد بود که جستجو برای شناسایی و یافتن تمامی راه‌حل‌های بالقوه مختلف و ارزیابی آن‌ها را به پایان و سرانجامی برساند.

بری بروک[2] و لیند بلوم[3] دریافت اجمالی[4] تصمیم‌گیری را که براساس آن فرض می‌شود تصمیم‌گیران تمام بدیل‌های موجود را پیش روی خود گذاشته و با مقیاس ارزش‌های مرجّح خویش تمامی عواقب تلویحی خط‌مشی‌های مختلف مورد ملاحظه را از حیث دگرگونی اجتماعی اندازه می‌گیرند، برای مهم‌ترین تصمیمات، یعنی تصمیماتی که در جهان اجتماعی خارج تغییرات چشمگیری را به بار می‌آورند، غیررضایت‌بخش یافته و رد می‌کنند. از نظر آن‌ها فرض وجود این طرح اجمالی با واقعیت ناهمخوان است. در این

---

1. Janice Gross Stein
2. David Braybrook
3. Charles E. Lindblom
4. Synoptic Conception

طرح وجود اشراف کامل و انجام نوعی تحلیل جامع مفروض انگاشته می‌شود که از فرط پرهزینه بودن و وجود تنگنای زمانی به طور معمول غیرقابل اجراست. این دو مدعی هستند که هر راه‌حلی به ناچار در اثر عوامل چندی همچون توانایی فرد برای حل مسائل، حجم اطلاعات موجود، هزینه تحلیل از حیث نفرات، منابع و زمان و لاینفک بودن واقعیت و ارزش در عمل، محدود است (دوئرتی و فالتزگراف، ۱۳۸۸: ۷۲۹).

ج) عدم دسترسی کامل به اطلاعات: مدل بازیگر عقلانی مدعی است که اطلاعات کامل و رایگان در اختیار تصمیم‌گیرنده قرار دارد. ولی واقعیت این است که اولاً، اطلاعات به ندرت کامل و رایگان می‌باشد، دوماً هرگز نمی‌توان مطمئن و یا مدعی بود که توانسته‌ایم اطلاعات کامل برای تصمیم‌گیری فراهم آوریم. جستجو، یافتن، ارزیابی و انتخاب راهی از میان راه‌ها نیز مستلزم صرف منابع، دقت و نیروی انسانی بسیار است، در نتیجه جمع‌آوری اطلاعات برای تصمیم‌گیری همیشه توأم با هزینه‌های سنگین می‌باشد (سعادت، ۱۳۷۲: ۲۴-۲۳).

و) تصمیم رضایت‌بخش به جای مطلوب‌ترین تصمیم: یکی از اساسی‌ترین انتقادات به نظریه انتخاب عقلانی انتقادات هربرت سایمون[1] است. به نظر سایمون یک نفر نمی‌تواند ادعا کند که بهترین تصمیم را انتخاب کرده است. زیرا همیشه گزینه بهتری از آنچه ما در حال حاضر بهترین می‌دانیم وجود دارد. این گزینه یا اکنون وجود دارد یا در آینده به وجود می‌آید و در عوض فرد یا عامل اقتصادی در پی رضایت کافی است یعنی در ذهن خود یک سطح آرمانی تعریف شده دارد و اولین گزینه‌ای را که به این سطح برسد، انتخاب می‌کند.

این گزینه انتخاب شده در واقع به اندازه کافی رضایت‌بخش است. در نهایت ما حداکثر می‌توانیم از یک زیرمجموعه از بهترین‌ها، بهترین را انتخاب کنیم. به نظر سایمون آن کسی که در مقام تصمیم‌گیری است، به محض این که راه‌حلی بیابد که از آن طریق بتواند ضمن تایید برخی از نیازمندی‌های تعیین‌شده به هدف اصلی برسد، آن راه‌حل را برمی‌گزیند و از جستجو برای یافتن بهترین راه‌حل دست می‌کشد (شهرآبادی و بشیری، ۱۳۸۶: ۶۳).

هیچ‌کس همچون هربرت سایمون به شکل بنیادی با اصول روش‌شناختی مدل کهن تصمیم‌گیری عقلایی به معارضه نپرداخته و در عین حال در داخل یک چارچوب عقلایی باقی نمانده است. او وجود یک جهان "عقلانیت محدود"[2] را مفروض می‌انگارد و

1. Herbert Simon
2. Bounded Rationality

به جای مفهوم کهن رفتار بیشینه‌سازانه یا بهینه‌سازانه،[1] مفهوم رفتار "بسنده‌جویی"[2] را می‌گذارد. در این‌گونه از رفتار، فرض بر آن است که سیاست‌گذاران واقعاً در پیش روی خود ماتریسی تشکیل نمی‌دهند که تمامی بدیل‌های قابل دسترس، ارزش دلایل له و علیه موجود برای هر یک و ارزیابی احتمالات مربوط به پیامدهای مورد انتظار را به آن‌ها نشان دهد، برعکس سایمون بر آن است که واحدهای تصمیم‌گیری تنها تا زمانی به ارزیابی متوالی بدیل‌های مختلف ادامه می‌دهند که به بدیلی که از حداقل میزان قابل قبول بودن برخوردار باشد، دست یابند. به عبارت دیگر افراد تا زمان یافتن راه‌حلی که بتوانند آن را به عنوان راه‌حلی به حد کافی رضایت‌بخش عملی سازند به رد کردن راه‌حل‌های غیررضایت‌بخش ادامه می‌دهند (دوئرتی و فالتزگراف، ۱۳۸۸: ۷۲۹ و Simon, 1955).

۱. انتقادات هستی‌شناختی

انتقادات هستی‌شناختی بیش از هر چیز معطوف به تعریف مادی‌گرایانه از ماهیت انسان و عدم توجه به نقش باورها و ارزش‌های انسانی در تصمیم‌گیری است و به نظر می‌رسد الگوی بازیگر عقلانی از توجه به سایر ابعاد آدمی غفلت ورزیده است. به نظر تسلیمی این مدل تأکید اساسی بر ابعاد سخت‌افزاری و فرایندی دارد و با نگرش بر جنبه‌های مادی، کمّی و اقتصادی تصمیم‌گیرنده را به نقش بلندمدت عوامل ملموس و محسوس در تصمیم و پیامدها توجه می‌دهد[3]. (تسلیمی، ۱۳۷۸: ۸۶-۸۵)

---

1. Optimizing Behavior
2. Satisfying Behavior

۳. برخلاف "انسان اقتصادی" در نگاه عقلانی تصمیم‌گیری، نگاه اسلام بر تلقی"انسان فطری" از مفهوم انسان استوار است. انسان فطری کنش‌گری عاقل و خردمند است که عقلانی تصمیم‌گیری و رفتار می‌نماید. اما عقلانیت کنش‌گر فطری از عقلانیت ابزاری در نظریه انتخاب عقلانی متفاوت است. این تلقی از عقلانیت به عنوان مبنای تصمیم‌گیری کارگزاران سیاست خارجی دولت اسلامی مبتنی است بر تعیین و تعقیب اهداف و غایات شایسته و مطلوب (عقلانیت غایات)، موجه و سازگار با ارزش‌ها، هنجارهای مشروع و موازین اخلاقی (عقلانیت اخلاقی- هنجاری - ارتباطی) و معطوف به اصول و ارزش‌های دینی (عقلانیت دینی)، از طریق به کارگیری کم‌هزینه‌ترین و آسان‌ترین ابزار و کوتاه‌ترین و کارآمدترین راه‌ها و شیوه‌های مشروع و مقبول (خرد ابزاری). بدین معنی در تلقی اسلامی از عقل تضادی بین عقل و دین وجود ندارد و نسبت این همانی بین عقل و شرع وجود دارد. در این مورد و همچنین در مورد الگوی تصمیم‌گیری در دولت اسلامی و جمهوری اسلامی بنگرید به: نظریه اسلامی سیاست خارجی: چارچوبی برای تحلیل سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، سیدجلال دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۹۰، صص ۴۷-۹.

آمارتیا سن[1] در نقد نگاه عقلانی به انسان در الگوی بازیگر عقلانی معتقد است: انسان اقتصادی خالص، هالویی اجتماعی بیش نیست. "سن" بر آن است که به جای عقل سودجو و بیشینه‌طلب، می‌باید مفهوم مضبوط‌تری از عقل عملی را نهاد که تعهدات را در مقام تصمیم‌گیری ملحوظ می‌دارد. این مفهوم از عقل، ادله غیرسودجویانه را نیز در بر می‌گیرد که اصول اخلاقی از جمله انصاف و حق‌شناسی و غمخواری برای دیگران از اهم آن‌ها هستند. به نظر "سن" در تحلیل رفتار فرد نسبت به کالاهای همگانی تعهدات اهمیت ویژه دارند و لذا وی بر آن است که برای درک صحیح حوزه‌های مختلف رفتار عقلانی انسان، می‌باید هم عزم بر بیشینه‌کردن فایده را منظور داشت و هم وفای به تعهدات را. به‌علاوه باید به تجربه معلوم کرد که در هر حوزه کدام عامل غالب است و کدام عامل مغلوب (لیتل به نقل از سن در Sen. 1982: p. 97-104). احتیاجات سن مبرهن می‌سازد که براساس ادله تجربی و تحلیلی متقن، بسیاری از رفتارهای واقعی آدمیان را نمی‌توان بر حسب انگیزه بیشینه‌کردن فایده تبیین نمود. از این مطلب می‌توان چنین نتیجه گرفت که یا آدمیان نوعاً عاقل نیستند و یا در تلقی استاندارد از عقلانیت خللی است. سن به راه دوم می‌رود و چاره کار را در این می‌بیند که مفهوم مضبوط‌تری از عقل عملی بنا کنیم که جا را بر تعهدات شخصی و سیاسی و اخلاقی، علاوه بر دغدغه‌های مادی و رفاهی باز کند. وی عقلانیت را بسی پیچیده‌تر از آن می‌داند که مدل ساده بیشینه‌کردن فایده افاده می‌کند و اصول اخلاقی و پایبندی به تعهدات را از ارکان عمده و ویژه آن برمی‌شمارد (لیتل، ۱۳۸۸: ۹۹).

لیتل در نقد الگوی بازیگر عقلانی می‌نویسد؛ این الگو البته فارغ از مناقشه نمانده است و پاره‌ای از عالمان علم‌الاجتماع معتقدند که این رویکرد در تجرید خصایص فرهنگی رفتار آدمی افراط کرده است و لذا از رفتار واقعی اجتماعی انسان به دور افتاده است (لیتل، ۱۳۸۸: ۶۴). برای مثال از نظر لیتل عالمان علم الاجتماع تفسیری طالب توصیفی "پرمایه"[2] از رفتار انسان هستند. یعنی به دست دادن شرحی تفصیلی از هنجارها، ارزش‌ها، مجازها،[3] مبانی فرهنگی، باورها و آداب دینی برای تبیین رفتار آدمی. همچنین اینان انتزاعی‌تر کردن اوصاف رفتار آدمی را مفیدتر به حال تبیین نمی‌دانند.

به نظر لیتل مفاد استدلال یاد شده این است که اصول ارزشی و اخلاقی را می‌باید به نحوی از انحا در مفهوم عقلانیت منظور کرد؛ چگونه؟ تحقیقات اخیر در

1. Amartya Sen.
2. Thick
3. Metaphors

فلسفه اخلاق، راه را قدری روشن می‌کند. بسیاری از فیلسوفان اخلاق حجت آورده‌اند که دایره عقلانیت عملی بسی گسترده‌تر است از عقلانیت تنک مایه اقتصادی. به همین دلیل است که "تامس نیگل"[1] ادله فراوان می‌آورد تا ثابت کند که نوعدوستی از مقتضیات عقلانیت است، یعنی اغراض و منافع دیگران را به رسمیت شناختن و عملاً به آن‌ها حرمت نهادن. خودخواهی و خوددوستی را پایه تحلیل اختیار عاقلانه گرفتن نه واجب است و نه خردپسند. بلکه به عکس می‌توان بدون خوف از وقوع در ورطه تناقض چنین مبنایی را برگرفت که آدمیان اهداف متنوع دارند، از منافع تنگ شخصی گرفته تا منافع خانواده و گروه‌های بزرگ‌تر و لذا از میان شقوق مختلف، عملی را اختیار می‌کنند که بهتر از بقیه خادم آن مجموعه منافع باشد (لیتل، ۱۳۸۸: ۱۰۰-۹۹).

لیتل تلاش برخی از فیلسوفان برای گنجاندن مفهوم "انصاف"[2] در مفهوم تصمیم‌گیری سنجیده را نوعی تلاش برای برون رفت از مفهوم عقلانیت می‌داند و از کتاب نظریه‌ای در باب عدالت جان رالز، لب بیان وی را این‌گونه می‌نویسد؛ اگر عقلانیت فردی مستلزم سنجیدن شقوق مختلف عملی باشد، آن هم نه فقط بر پایه سود و زیانشان بلکه برپایه منصفانه بودنشان، آنگاه است که ما به مفهومی مدوّن و مضبوط از عقلانیت رسیده‌ایم و همین مفهوم است که متضمّن تقیید فرایند تصمیم‌گیری [به قیود ارزشی] است. برای منظور کردن اصول در تصمیم‌گیری‌ها، البته به فرایند تصمیم‌گیری مدوّن‌تر و سازمان‌یافته‌تری نیاز داریم. شخص تصمیم‌گیرنده در اینجا دسته‌ای از قیود عملی را با دسته‌ای از اهداف می‌آمیزد و لذا تصمیماتش تابعی خواهد بود از قیود و اعمالی که به دنبال بیشینه کردن مطلوبند (لیتل، ۱۳۸۸: ۱۰۰-۱۰۱). به نظر وی عقلانیت اقتصادی نظریه جامعی برای تحلیل ماهیت عقل عملی نیست چرا که پاره‌ای از وجوه مهم فرایند تصمیم‌گیری را که شهود وجدانی به اهمیت‌شان گواهی می‌دهد، در بر نمی‌گیرد (لیتل، ۱۳۸۸: ۱۰۱).

گونه‌های دیگر از مدل انتخاب عقلانی

در سایه انتقادات روش‌شناختی و هستی‌شناختی که به مدل عقلانی در تصمیم‌گیری صورت گرفت، زمینه برای طرح گونه‌های تعدیل‌شده الگوی عقلانی تصمیم‌گیری فراهم شد. پیش از اشاره به گونه‌های تعدیل‌شده الگوی عقلانی تصمیم‌گیری ذکر این نکته لازم است که گروهی از نویسندگانی که به بررسی مدل‌های

1. Thomas Nagel
2. Fairness

تصمیم‌گیری پرداخته‌اند، مدل‌های زیر را تحت عناوین جداگانه مورد بررسی قرار داده‌اند،[1] اما به نظر می‌رسد مبانی این مدل‌ها براساس مدل عقلانی تصمیم‌گیری قرار داده شده ولی با این تفاوت که سعی شده تا انتقادات وارده را نیز مورد لحاظ قرار دهد.

۱. مدل رضایت‌بخش

به اعتقاد هربرت سایمون این الگویی است که تصمیمات مدیریت در چارچوب آن گرفته می‌شود. براساس این الگو مدیر می‌داند که نمی‌تواند "مطلوبیت" حداکثر را از تصمیمات خود انتظار داشته باشد، مگر این که دارای یک هدف واحد مشخص و یا چند هدف سازگار با یکدیگر باشد. متأسفانه این وحدت و یا سازگاری هدف‌ها با یکدیگر غالباً میسر نیست. در ارزیابی کلی این الگوی تصمیم‌گیری، می‌توان گفت که مدیر براساس این الگو، به جای جستجوی مطلوبیت حداکثر رضایت‌بخشی، به جای شرایط مطمئن در شرایط نامطمئن، به جای عینیت عقلائی با ذهنیت عقلائی، به جای اطلاعات کامل با اطلاعات محدود و به جای تصور امکانات و منابع نامحدود در قلمرو امکانات و محدودیت‌های موجود به تصمیم‌گیری می‌پردازد. علاوه بر این‌ها، مدیریت در تصمیم‌گیری خود با عوامل محدودکننده روانی، سازمانی و محیطی روبرو است که کار تصمیم‌گیری را به‌ویژه در زمان حاضر، بیش از پیش با مشکل روبرو می‌سازد (Robbins, 1991: 103-104).

مدل تصمیم‌گیری رضایت‌بخش کوششی در جهت واقع‌بینانه‌کردن تصمیم‌گیری و احتراز از ایده‌آل‌گرایی غیرعملی فرآیند عقلائی تصمیم‌گیری است. واقع‌نگری این مدل در توجه به جنبه‌های مختلف تصمیم‌گیری آن را به صورت ابزار مفیدی برای تجزیه و تحلیل و انتخاب درآورده است. محدودیت منابع، زمان، اطلاعات و بینش مدیر در تصمیم‌گیری در اغلب موارد راه دیگری جز مدل رضایت‌بخش برای تصمیم‌گیری باقی نمی گذارد (الوانی، ۱۳۷۳: ۸۲).

برخلاف مدل کلاسیک تصمیم‌گیری [مدل عقلانیت جامع که در الگوی بازیگرخردمند فرض گرفته می‌شود] که در آن عقلانیت انسان جامع، کامل و نامحدود تلقی شده است، در مدل رفتاری تصمیم‌گیری "جیمز جی مارچ"[2] و "هربرت سایمون"

---

۱. برای مثال بنگرید به: قوام، اصول روابط بین‌الملل و سیاست خارجی و همچنین تسلیمی در کتاب تحلیل فرایندی خط‌مشی‌گذاری و تصمیم‌گیری.

2. James G March

تعریف محدودتری از مفهوم عقلایی ارائه می‌دارند.[۱] این دو معتقدند که عقلانیت انسان محدود است و این محدودیت ناشی از محدودیت‌های ذهنی و شعوری انسان است ... مارچ و سایمون نتیجه می‌گیرند که اولاً، عقلانیت مطلق نیست و ثانیاً عقلانیت نمی‌تواند مستقل از شخص تصمیم‌گیرنده باشد. به عبارت دیگر مارچ و سایمون معتقدند عقلانیت مفهومی نسبی است و آنچه ممکن است در زمان و مکانی عقلایی باشد، الزاماً در زمان و مکانی دیگر عقلایی نیست و آنچه ممکن است برای یکی عقلایی باشد، الزاماً برای دیگری نیست (سعادت، ۱۳۷۲: ۲۷). باتوجه به این که بهره‌گیری از مدل عقلایی به سادگی امکان‌پذیر نیست، تصمیم‌گیرندگان با در نظر گرفتن محدودیت‌های موجود به تصمیم‌های رضایت‌بخش بسنده خواهندکرد... به عبارت دیگر به محض آنکه تصمیم‌گیرنده تشخیص دهد که یکی از انواع مختلف تصمیم، او را به هدف اصلی می‌رساند و همزمان برخی از نیازهای جنبی او را تأمین می‌کند، آن را از میان سایر شقوق برمی‌گزینند و از تلاش برای یافت بهترین راه خودداری می‌کند (March and Simon, 1958, 132-140)

این الگوی تصمیم‌گیری که به‌وسیله هربرت سایمون مطرح شده دارای ویژگی‌های زیر می باشد:

- انتخاب هدف و راه رسیدن به آن همیشه براساس یک الگوی ساده و قابل درک از دنیای واقعی صورت می‌گیرد نه براساس الگوهای پیچیده غیرقابل درک و انتزاعی.

---

۱. مدل رضایت‌بخش را باید بیش از هر کسی مدیون نظرات هربرت سایمون دانست. در دهه ۱۹۵۰ سایمون ثابت کرد که انسان به دلیل مواجهه با عدم قطعیت و نبود دسترسی به اطلاعات آینده، دارای محدودیت ادراکی است به گونه‌ای که نمی‌تواند بر طبق پیش‌بینی اقتصاد نئوکلاسیک، عاقلانه و منطقی تصمیم بگیرد. به نظر سایمون یک نفر نمی‌تواند ادعا کند که بهترین تصمیم را انتخاب کرده است. زیرا همیشه گزینه بهتری از آن چه ما در حال حاضر بهترین می‌دانیم وجود دارد. این گزینه یا اکنون وجود دارد یا در آینده به وجود می‌آید و در عوض فرد یا عامل اقتصادی در پی رضایت کافی است یعنی در ذهن خود یک سطح آرمانی تعریف شده دارد و اولین گزینه‌ای را که به این سطح برسد، انتخاب می‌کند. این گزینه انتخاب‌شده در واقع به اندازه کافی رضایت‌بخش است. در نهایت ما حداکثر می‌توانیم از یک زیرمجموعه از بهترین‌ها، بهترین را انتخاب کنیم. به نظر سایمون آن کسی که در مقام تصمیم‌گیری است، به محض این که راه‌حلی بیابد که از آن طریق بتواند ضمن تأیید برخی از نیازمندی‌های تعیین‌شده به هدف اصلی‌اش برسد، آن راه‌حل را برمی‌گزیند و از جستجو برای یافتن بهترین راه‌حل دست می‌کشد. زیرا گاهی جستجو برای یافتن بهترین راه‌حل خود موجب ایجاد هزینه فرصت ازدست‌رفته و یا تحمیل هزینه‌های اقتصادی خواهد شد. سایمون در دسامبر ۱۹۷۸ جایزه نوبل اقتصاد را به دلیل پیشگامی در مطالعات مربوط به فرایند تصمیم‌گیری در سازمان‌های اقتصادی دریافت کرد (در این مورد بنگرید به: مقاله هربرت سایمون متفکری نوآور در مجله بورس، آبان ۱۳۸٦).

- انتخاب راه همیشه از میان مجموعه محدودی از راه‌های ممکن صورت می‌گیرد نه همه راه‌های قابل تصور.

- تصمیم‌گیرنده فقط به برخی از نتایج آگاهی دارد نه همه نتایج ممکن.

- رفتار جستجوگر فرد در انتخاب هدف و راه، در اغلب موارد به فکر راه و نتیجه رضایت‌بخش است نه مطلوب‌جویی حداکثر.

- انتخاب یا تصمیم در چارچوب فکری و روانی، ارزشی و تجربی تصمیم‌گیرنده شکل می‌گیرد نه منحصراً در چارچوب واقعیت‌های جهان خارج. به عبارت دیگر واقعیت‌های جهان خارج آن‌گونه که در ذهن تصمیم‌گیرنده شکل می‌گیرد در کار تصمیم‌گیری تأثیر می‌گذارد، نه آن طور که واقعاً هست.

- عدم رضایت از نتیجه یک تصمیم، ممکن است موجب جستجوی بیشتری برای یافتن راه‌های جدید شود و این جستجو که ممکن است با پایین آوردن معیار انتخاب نیز همراه باشد تا هنگام کسب رضایت براساس معیار تعیین‌شده ادامه خواهد داشت.

برعکس این حالت نیز ممکن است، یعنی اگر براساس یک معیار، توفیق در کار آسان به دست آید، تصمیم‌گیرنده ممکن است با بالا و پایین آوردن معیارهای انتخاب، جستجوی راه‌های جدید را تا رسیدن به نتیجه رضایت‌بخش در هر موقعیت دنبال خواهد نمود (مهدویان، ۱۳۶۹: ۶۰).

۲. مدل فزاینده[1] (افزایشی)

این مدل را چارلز لیندبلوم به شکل صریح و منظّم مطرح کرده است که از آن با عنوان مدل تصمیم‌گیری رویشی یا تدریجی نیز یاد می‌شود. اندرو هیوود[2] از این الگو با عنوان افزایندگی‌گرایی[3] یاد می‌کنند (هیوود، ۱۳۸۹: ۵۷۳).

چارلز لیندبلوم مدل تصمیم‌گیری رویشی را به علت نواقص موجود در مدل عقلایی تصمیم‌گیری پیشنهاد می‌کند. همانند سایمون و مارچ، لیندبلوم نیز معتقد است که عقلانیت یعنی ظرفیت و قوه ذهنی و فکری انسان حد و مرز مشخص و محدودی دارد.

به علاوه گذشته از این که اطلاعاتی که مدیر براساس آن تصمیم می‌گیرد و عمل می‌کند، غالباً ناقص و جزیی از کل اطلاعاتی است که می‌باید در اختیار داشته

1. Incremental Model
2. Andrew Heywood
3. Incrementalism

باشد، اغلب حتی وقت کافی برای تجزیه و تحلیل دقیق و پردازش کامل همین اطلاعات محدود نیز وجود ندارد. بنابراین لیندبلوم نیز به این نتیجه می‌رسد که در اثر وجود این دو عامل یعنی عقلانیت و اطلاعات محدود، انسان نمی‌تواند در تصمیم‌گیری‌های خود عمیق باشد و نمی‌تواند تصمیماتی جامع و کافی اتخاذ نماید. لیندبلوم پیشنهاد می‌کند که راه رسیدن به یک جامعیت، تصمیم‌گیری گام به گام و اکتشافی است، یعنی در هر مرحله تصمیمی گرفته می‌شود که اگرچه بهترین تصمیم ممکن نیست، ولی تصمیمی است که می‌تواند فعلاً جوابگوی مسئله باشد.

هر تصمیم در هر مرحله با تصمیم قبلی مقایسه می‌شود و در صورت نیاز تغییرات ضروری به موضوع تصمیم‌گیری افزوده می‌شود. یعنی طی مراحل مختلف تصمیم‌گیری مرتباً مورد ارزیابی و تجدیدنظر قرار می‌گیرد. تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری به این ترتیب نزدیکی تدریجی و تقریبی به یک هدف مطلوب را امکان‌پذیر می نماید (سعادت، ۱۳۷۲ : ۸۳-۸۲ و Lindblom,1959, و رحمان سرشت، ۱۳۸۳: ۳۱۱-۳۲۵).

لیندبلوم و همکارانش ضمن تجویز این مدل بر این باورند که در جهان دموکراسی و بوروکراسی امروز، غالباً همین مدل در تصمیم‌گیری‌های حکومتی به کار گرفته می‌شود. تصمیم‌گیرندگانی که چنین عمل می‌کنند، از تفحص و ارزیابی جامع درخصوص آلترناتیوهای ممکن دوری می‌جویند و دست به انتخاب استراتژی‌هایی می‌زنند که با وضع موجود اختلاف کم و محدودی دارند. به عبارت دیگر آن‌ها با مدنظر قرار دادن سیاست‌های قبلی یا فعلی با اندک تغییر، سیاست‌هایی را برمی‌گزینند که در رسیدن به هدف، یاریشان کند. به‌علاوه آن‌ها ابتدا ابزارها و امکانات موجود را لحاظ و سپس متناسب با آن، اهداف خویش را تعیین می‌کنند (خوشوقت، ۱۳۸۲: ۱۲۶ و David Bray Brooke and Charles. E. Lindblom, 1963: 93-94).

این مدل واجد خصوصیات مدل عقلایی است. علاوه بر آن در این مدل، منبع تصمیم‌گیرنده در هنگام تنظیم اهداف و راه‌حل‌های قابل اجرا با عواملی مواجه می‌شود که باید آن‌ها را نیز در تصمیم خود دخالت دهد. در مسائل دولتی معمولاً به دلیل تحرکات، تحولات، سیاست‌گذاری‌های داخلی، تغییرات هنجاری، آئینی و ارزشی، تصمیمات در معرض تغییرات افزایشی است، بدین معنا که در هر مقطع تصمیم‌گیری منبع تصمیم‌گیرنده تعدادی از اهداف مورد مطالعه را تنظیم می‌کند ولی در همین حین ممکن است اهدافی به اهداف مورد نظر اضافه شود، لذا مدیر باید پارامترهای تغییر یافته را مورد بررسی قرار دهد (تسلیمی، ۱۳۷۸: ۸۶).

الگوهای جایگزین

علاوه بر مدل‌های جرح و تعدیل شده در الگوی بازیگر خردمند به تدریج الگوهایی به عنوان جایگزین مطرح شدند. اگرچه هیچ یک از این الگوها نتوانستند همانند بازیگر خردمند نظریات تصمیم‌گیری را تحت‌الشعاع خود قرار دهند، اما هر یک سهم مهمی در پیشرفت مباحث مربوط به تصمیم‌گیری بر عهده داشتند. در این بخش به مهم‌ترین الگوهایی که به عنوان جایگزینی برای الگوی عقلانی پیشنهاد شده‌اند اشاره می‌کنیم.

۱. الگوی سیاست‌های دیوانی

الگوی سیاست‌های دیوانی از قدرت تصمیم‌گیری رهبران سیاسی که تاحدودی دارای استقلال عمل هستند، حکایت می‌کند. لزوماً رهبران سیاسی در رأس سازمان‌ها در مورد تصمیم‌گیری برای حل مسائل هم‌نظر نیستند و تصمیمات اتخاذ شده، ممکن است برآیندی از تصمیمات مختلف و یا پذیرش یک تصمیم از سوی سایر مقامات باشد.

به نظر آلیسون رهبرانی که در رأس سازمان قرار می‌گیرند، گروهی پولادین نیستند، هر یک از افراد تا حدی متکی به عقیده خویش است و بازیگری است در مرکز یک بازی رقابت‌آمیز. نام بازی سیاست است. داد و ستدها و رقابت‌ها در طول مسیری تنظیم‌شده میان بازیگرانی که به حسب سلسله‌مراتب دارای مقاماتی در دولت هستند. رفتار دولت برطبق این الگو، نه به عنوان یک بازده سازمانی، بلکه به عنوان نتیجه بازی‌های داد و ستدی رقابت‌آمیز قابل فهم است (آلیسون، ۱۳۶۴: ۲۳۹).

این الگو برعکس الگوی بازیگر خردمند، یک الگوی حکومتی یا دیوان‌سالاری را تنها در یک بازیگر واحد خلاصه نمی‌کند، بلکه بازیگران بیشتری را به عنوان بازیگران بازی مورد تحلیل قرار می‌دهد، بازیگرانی که در یک استراتژی متمرکز نمی‌شوند، بلکه به خیلی از مسائل مختلف فوق ملی و داخلی به همان خوبی توجه دارند؛ بازیگرانی که در یک دوره محدود زمانی بازی نمی‌کنند، بلکه بیشتر طبق فرضیات گوناگون سازمانی و اهداف مشخصی عمل می‌کنند. بازیگرانی که تصمیمات حکومتی را نه به تنهایی بلکه به دنبال انتخاب چاره‌ای خردمندانه ولی از راه انتقاد و کنش و کوشش در مسیری که درست‌تر به نظرشان می‌آید، اتخاذ می‌کنند و این سیاست است (آلیسون، ۱۳۶۴: ۲۴۰-۲۳۹). رهبران سیاسی در سطوح بالای سازمان‌های اصلی قرار دارند. آن‌ها به مردانی که مقامات بالای سازمان‌ها را اشغال کرده‌اند می‌پیوندند تا به دایره بازیگران مرکزی شکل بدهند. آنان که به این دایره می‌پیوندند تا حدودی دارای استقلال هستند زیرا طیف مسائل سیاست خارجی که حکومت با آن مواجه است، بسیار وسیع می‌باشد و تصمیمات

باید به صورت عدم تمرکز درآید و به هر یک از این بازیگران سهم قابل ملاحظه‌ای در این تصمیم‌گیری‌ها داده شود (آلیسون، ۱۳۶۴: ۲۴۰).

طبیعت مشکلات سیاست خارجی این است که مخالفت‌های اساسی در تصمیم‌گیری بر سر مسائل مهم میان افراد منطقی درباره چگونگی حل آن‌ها پیش آید. تجزیه و تحلیل‌ها، توصیه‌های متناقض به بار می‌آورد. مسئولیت‌های مجزا از هم که بر روی شانه‌های افراد متمایز سنگینی می‌کند، باعث افزایش اختلافات در دیدگاه‌ها و قضاوت‌های آنان می‌شود... یک انتخاب غلط ممکن است ویرانگری و مشکل جبران‌ناپذیری را سبب شود. بنابراین افراد مسئول مجبور به مبارزه‌اند تا حقیقتی را که آن‌ها درست می‌دانند بر کرسی بنشانند (آلیسون، ۱۳۶۴: ۲۴۰).

انسان‌ها در قدرت سهیم هستند، افراد درباره آنچه باید انجام پذیرد، اختلاف‌نظر دارند. مسائل در موضوعات مختلف است، چنین محیطی نیاز دارد که تصمیم‌گیری دولت و عملیات آن نتیجه روند سیاسی باشد. در این روند گاهی یک گروه خود را متعهد و موظف به پذیرش موفقیتی می‌داند که گروه‌های دیگر به عنوان چاره و راه‌حل مسئله در راه اقدام به آن مبارزه کرده‌اند. گروه‌های مختلف بیشتر به طور مساوی می‌کوشند نتیجه را به جهتی که می‌خواهند، بکشانند. چنین است که بهترین نتیجه یا برآیند به دست می‌آید. آمیزه‌ای از مناقشات برتری‌جویانه و قدرت‌طلبانه نامساوی افراد مختلف و جدا از آنچه هر فرد یا گروه در نظر دارد. در هر دو صورت آنچه مهره‌های شطرنج[1] را به حرکت در می‌آورد به تنهایی و به سادگی پشتیبانی از یک عمل یا امور

---

۱. آلیسون سه الگوی موردنظر خود را با استعاره شطرنج به خوبی به تصویر می‌کشد؛ صحنه‌ای از یک بازی شطرنج را تصور کنید که ناظری که هیچ‌گونه اطلاعی از چگونگی حرکت مهره‌ها ندارد به آن نگاه می‌کند و تنها صفحه‌ای که حرکات بازی در آن صورت می‌گیرد را می‌بیند. در ابتدا بیشتر بینندگان این طور می‌پندارند که هر بازیکن مهره‌های خود را بر طبق برنامه‌ها و تاکتیک‌هایی که هدفش مات کردن حریف بازی است، جابه‌جا می‌کند. این شبیه همان پنداری است که در الگوی بازیگر خردمند مطرح است. ولی می‌توانیم الگوی حرکاتی را تصور کنیم که بعضی از بینندگان را پس از اینکه ناظر چندین بازی بودند به فرض الگوی سازمان راهبری کند؛ بازیکن شطرنج ممکن است تنها یک فرد نباشد بلکه پیوند ناهماهنگی باشد از سازمان‌های نیمه مستقل که هر کدام مهره‌های مربوط به خودش را طبق رویه‌های عملی استاندارد حرکت می‌دهد. به عنوان مثال فرض کنید که حرکت مجموعه‌های جداگانه مهره‌ها به نوبت و براساس یک جریان یکنواخت صورت می‌گیرد و رخ و شاه و فیل و پیاده‌هاشان به‌طور مرتب و طبق یک نقشه ثابت به جبهه مقابل حمله کنند. حال در نظر بگیرید که طرح بازی به ذهن یک بیننده فرض الگوی سیاست دیوانی را القا کند؛ چند بازیکن مشخص با هدف‌های معین ولی با نیروی مشترکی که روی مهره‌ها دارند، می‌توانند حرکت‌ها را به مثابه برآیند نیروهای متساوی مورد استفاده تعیین کنند. به عنوان مثال رخ سیاه ممکن است باعث کشته شدن اسب سیاه شود بدون آن که رخ سیاه بتواند به اندازه

عادی اداری سازمان‌های فعال نیست، بلکه قدرت و مهارت استدلال‌کنندگان موافق یا مخالف عملی است که مورد بحث قرار گرفته است (آلیسون، ۱۳۶۴: ۲۴۱).

۲. الگوی فرایند سازمانی

این الگو تصمیمات سازمان را حاصل برون‌دادهای سازمان‌هایی می‌داند که در امر تصمیم‌گیری نقش خاصی را بر عهده دارند. برخلاف سیاست خارجی و روابط بین‌الملل، نقش سازمان‌ها در تصمیم‌گیری در علم مدیریت، رشد و گسترش چشمگیری یافته است. به نظر آلیسون، عده کمی از کارشناسان سیاست بین‌الملل درباره نظریه سازمان به مطالعه پرداخته‌اند و فقط در سال‌های اخیر نظریه‌پردازان سازمان آمده‌اند و سازمان‌ها را از دیدگاه تصمیم‌گیری بررسی کرده‌اند. تحقیقات رفتاری سازمان‌های سیاست خارجی از نقطه‌نظر مراکز تصمیم‌گیرنده، هنوز پیشرفت چندانی نکرده است. در مورد بنگاه‌های تجاری و سازمان‌های تصمیم‌گیرنده پیشرفت و مطالعات فراوانی به عمل آمده است و به همین دلیل است که آلیسون می‌نویسد؛ جهت اجتناب از موارد ناجور، بیشتر از اصطلاحات و مفاهیمی استفاده می‌شود که نظریه‌پردازان سازمان و اقتصاددانان آفریده‌اند (آلیسون، ۱۳۶۴: ۱۲۸-۱۲۷).

آلیسون این الگو را این‌گونه توضیح می‌دهد؛ دولت‌ها برای این که به حد کافی در برابر مشکلات آمادگی داشته باشند، از سازمان‌های وسیعی تشکیل شده‌اند که مسئولیت‌های اولیه برای انجام وظایف خاصی در بین آن‌ها تقسیم شده است. هر سازمانی برای یک دسته مخصوص از مسائل و مشکلات تشکیل شده که به صورت شبه مستقل در مورد این مشکلات عمل می‌کنند، ولی تعداد کمی از مسائل اختصاصاً و به تنهایی در حیطه قدرت یک سازمان قرار می‌گیرد، بنابراین رفتار دولت مربوط به هر مشکل مهم بر بازده مستقل چندین سازمان انعکاس دارد و تا اندازه‌ای به وسیله رهبر آن حکومت هماهنگ می‌شود. رهبران دولت‌ها می‌توانند اساساً مزاحم رفتار این سازمان‌ها بشوند، ولی نمی‌توانند اساساً بر رفتار آن‌ها نظارت کنند[1] (آلیسون، ۱۳۶۴: ۱۲۵-۱۲۶). در مدل فرایند سازمانی، رفتار حکومت کمتر به عنوان انتخابی سنجیده و

اسب به تیم سیاه کمک کند، ولی همین رخ سیاه ممکن است به صورت محافظ اصلی شاه در آن طرف صفحه بازی کند (آلیسون، صص ۳۱-۳۰).

۱. در ارتباط با سازمان‌ها کسانی مثل "جیمز مارچ"، "بارنارد"، "روتلیز برگر"، "دیکسون" و "سایمون" مطالعاتی را انجام داده‌اند و بیشترین تلاش‌ها در این حوزه توسط مارچ و سایمون صورت گرفته است که در کتاب آن‌ها با عنوان" سازمان‌ها" منتشر شده است. انگیزه سایمون که برنده جایزه نوبل اقتصاد هم شد، این بود که اساس خصوصیات ساخت سازمانی و وظایف آن‌ها را از جنبه حل مشکلات انسان‌ها و انتخاب خردمندانه دریابد.

بیشتر به عنوان بروندادهای مستقل چندین سازمان بزرگ در نظر گرفته می‌شود که رهبران حکومت‌ها تنها تا حدودی آن‌ها را هماهنگ می‌کنند (دوئرتی و فالتزگراف، ۱۳۸۸: ۷۳۱).

در این الگو تحلیل‌گر به دنبال پاسخ‌دهی به سوالات زیر است؛

- حکومت شامل چه سازمان‌ها و اجزای سازمانی است؟

- کدام سازمان‌ها به طور سنتی به حل چنین مشکلاتی می‌پردازند؟ و میزان نفودشان تا چه اندازه است؟

- این سازمان‌ها چه دستورالعمل‌ها، برنامه‌ها و روش‌های عملیاتی استانداردشده‌ای دارند تا از آن‌ها اطلاعات مربوط به مشکل را به دست بیاورند و آن‌ها را در لحظه‌های تصمیم‌گیری گوناگون دولت به کارگیرند؟

- این سازمان‌ها چه دستورالعمل‌ها، برنامه‌ها و روش‌های عملیاتی استانداردشده‌ای دارند تا آن‌ها را برای پیدایش راه‌حل‌های مربوط به چنین مشکلی به کار گیرند؟

- این سازمان‌ها چه دستورالعمل‌ها، برنامه‌ها و روش‌های عملیاتی استانداردشده‌ای دارند تا آن‌ها را برای تکمیل راه‌حل‌های دوره‌های عمل به کار گیرند؟ (آلیسون، ۱۳۶۴: ۴۱۵-۴۱۴).

در الگوی سازمانی بر نهادهای قانونی و رسمی موجود در جامعه تأکید می‌شود و تصمیم‌گیری وظیفه این سازمان‌ها تلقی می‌شود و برای تجزیه و تحلیل دقیق‌تر سیاست‌ها باید به قوانین اساسی و مقررات مدون هر کشور مراجعه کرد (الوانی ، ۱۳۷۷: ۱۰۴-۱۰۳).

۳. نظریه سیبرنتیک تصمیم[1]

سیبرنتیک[2] را نخستین بار نوربرت وینر[3] معرفی کرد. وی پدر علم سیبرنتیک لقب گرفته است. او این نظریه را در سال ۱۹۴۸ مطرح کرد. از دیدگاه وی سیبرنتیک دانشی است که از دستگاه‌های خود تنظیم‌کننده و مفاهیم هدایت و تنظیم بحث می‌کند و نوع

---

1. The Cybernetic Theory of Decision

۲. نوربرت وینر در سال ۱۹۴۸م. از کلمه سیبرنتیک به معنی علم بررسی مهار و ارتباطات در حیوان و ماشین استفاده کرد. اما امروزه تعریف کلمه گسترش یافته و شامل مطالعه رایانه‌ای‌سازی، ارتباطات و کنترل در انسان‌ها، ماشین‌ها و جامعه می‌شود. جامعه سیبرنتیکی جامعه‌ای است که در آن الگوی پردازش و انتقال اطلاعات نقش فزاینده‌ای را بازی می‌کند.

3. Norbert Wiener

پیشرفته نظریه سیستم‌ها محسوب می‌شود. وینر، سیبرنتیک را علم ارتباطات مؤثر در انسان و ماشین تعریف می‌کند. پیچیدگی، پویایی، احتمال‌گرا بودن (عدم قطعیت)، وابستگی به یکدیگر مهم‌ترین اصول سیبرنتیک هستند (Arbib, 1984:1).

جان استاین برونر[1] به جای قالب فکری سنتی ـ بازیگر خردمند ـ قالب فکری سیبرنتیک را به عنوان بنیان نظریه‌ها و مدل‌های تصمیم‌گیری پیشنهاد کرده است، زیرا قالب نخست، تمامی پدیده‌های مشهود تصمیم‌گیری را تبیین نمی‌کند. او تردید دارد که در حالت عادی انسان‌ها مطابق فرضیه انتخاب عقلانی برای تحلیل مسائل پیچیده از طریق شکستن آن‌ها به تمامی اجزای منطقی‌شان تلاش کنند یا به تمامی اطلاعات دسترسی داشته و تمامی محاسبات را به‌ویژه در رابطه با سبک و سنگین‌کردن ارزش‌ها انجام دهند. او بحث خود را با چند مثال کم و بیش آشنا از تصمیمات سیبرنتیک ساده شروع می‌کند. او در مثالی یادآور می‌شود که تنیس‌بازان مجرّب، تصمیم‌گیرانی سیبرنتیکی هستند. آن‌ها هر بار که به قصد زدن توپ با راکت حرکت می‌کنند، یک الگوی واکنشی ـ روان حرکتی را از میان هزاران الگوی ممکن انتخاب می‌کنند و این کار را بدون انجام محاسبات ریاضی در مورد سرعت و زاویه پرتاب توپی که از روبه‌رو می‌آید، نقطه دقیق رسیدن به توپ، نوع ضربه‌ای که می‌خواهند به توپ بزنند و نقطه‌ای که میل دارند توپ در زمین حریف بنشیند، انجام می‌دهند.[2] به عبارت دیگر، تصمیم‌گیرنده سیبرنتیکی از طریق حذف تنوع، چشم پوشی از محاسبات پیچیده در مورد محیط و دنبال کردن تعدادی متغیر بازخوران ساده که موجب تعدیل رفتار می‌شوند، با موقعیت‌هایی کار دارد که ما آن‌ها را ساده می‌خوانیم. ولی با این حال از پیچیدگی‌های خاص خود برخوردارند. تصمیم‌گیرندگان سیبرنتیکی ضمن اعتقاد به ساده‌بودن فرایند تصمیم‌گیری سعی در به حداقل رساندن محاسبات ریاضی و ارزشی دارند که باید اجرا

---

1. John D. Stein Bruner

۲. نقیب‌زاده برای توضیح بهتر الگوی سیبرنتیک مثال زیردریایی را می‌زند. فرض کنید شما در حال هدایت زیردریایی هستید و جز ده‌ها چراغ علامت‌زن و عقربه چیز دیگری در برابر شما نیست و شما از طریق همین عقربه‌ها باید جهت و وضعیت سفینه را تشخیص داده و آن را هدایت کنید... این نظریه کاملاً فنی بوده و تحت‌تأثیر فضای علم‌گرایی و علم‌زدگی بعد از جنگ جهانی دوم مورد توجه جدی قرار گرفت. از این نگاه رفتار دولت‌ها به صورت واکنشی بی‌اراده که گویی در برابر یک حرکت خاصی واکنش خاص هم نشان می‌دهند، مورد توجه قرار گرفت. آنچه در این نظریه مهم است، اطلاعات است. بازیگر و تصمیم‌گیرنده باید اطلاع دقیق و درست از پیرامون خود داشته باشند تا بتوانند بر پایه تصمیمات درونی از خود واکنش نشان دهند. وی در نقد سیبرنتیک می‌نویسد این الگو در همه زمینه‌ها به‌ویژه در مسائل پیچیده و مسائل عقیدتی و حیثیتی و غیره پاسخ‌گو و کافی نیست.

کنند. آن‌ها هیچ نیازی به محاسبه نتایج محتمل که در هر حال انجامش توسط ایشان بعید است، نمی‌بینند. از نظر آن‌ها، سلسله رفتارهای تصمیم‌گیری کمتر به تحلیل فکری مسئله مورد بررسی و بیشتر به تجربه گذشته‌ای مربوط است که زاینده رویکردی تقریباً شهودی در مورد حل مسائل است.

استاین برونر در پاسخ به این سئوال که پیچیدگی‌های به مراتب بیشتر تصمیمات در عرصه‌های سیاست‌خارجی و دفاع، اعتبار قالب فکری سیبرنتیکی را زیر سوال نمی‌برد؟ عقیده دارد که مدل سیبرنتیکی را در مورد تصمیمات پیچیده هم می‌توان به کار برد. براساس تعریف او تصمیمات بسیار پیچیده تصمیماتی هستند که دو یا چند ارزش را متأثر می‌سازند، در آن‌ها رابطه داد و دهشی میان ارزش‌ها وجود دارد، عدم قطعیت حاکم است و قدرت تصمیم‌گیری میان تعدادی بازیگر منفرد و یا واحد سازمانی تقسیم شده است. او تصدیق می‌کند که پیچیدگی‌های بیشتر متضمن تنوع بیشتر است و تحت شرایط پیچیدگی، تصمیم‌گیرنده اگر خواهان حفظ قدرت سازگاری خویش است سیاهه ماهرانه‌تر وکامل‌تری از پاسخ‌ها را داشته باشد. این مسئله با افزایش تعداد تصمیم‌گیرندگان در داخل یک جمع حل می‌شود. مسائل پیچیده به وسیله تمام اعضای گروه تصمیم‌گیری مورد تجزیه و تحلیل قرار نمی‌گیرد، در عوض این مسائل به تعداد زیادی مسئله که هر یک دارای ابعاد محدودی هستند، تقسیم شده و هر یک به‌وسیله تصمیم‌گیرنده یا واحد مجزایی حل و فصل می‌شود (دوئرتی و فالتزگراف، ۱۳۸۸: ۷۳۶). همچنین در ارتباط با نظریه سیبرنتیکی تصمیم بنگرید به: (Stein Bruner, 1974:. 47-69).

۴. الگوی تصمیم‌گیری شهودی و شهودی چندوجهی

تصمیم‌گیری شهودی فرآیندی ناخودآگاه است که در سایه تجربه‌های استنتاج شده به دست می‌آید در این شیوه تصمیم‌گیری فرد تصمیم‌گیرنده منطق روشنی در رابطه با درست بودن تصمیم خود ندارد، بلکه با تکیه بر بینش و فراست درونی خود آن چیزی را که فکر می‌کند درست است، انجام می‌دهد (در این مورد بنگرید به: (Patton, 2003: 989).

افرادی که از سبک تصمیم‌گیری شهودی برخوردارند،کاملاً تجزیه و تحلیل بخردانه مسئله را رد نمی‌کنند، بلکه معتقدند در برخی شرایط نظیر هنگام مواجهه با یک بحران، در شرایط عدم اطمینان و زمانی که با حجم عظیمی از اطلاعات پردازش نشده، مواجه می‌شوند و در شرایطی که به علت ماهیت پیچیده مسئله و بحرانی بودن شرایط امکان جمع‌آوری تمامی اطلاعات موجود پیرامون موضوع تصمیم‌گیری و بررسی

دقیق و سیستماتیک این اطلاعات وجود ندارد، شهود و فراست درونی به کمک افراد آمده و در انتخاب تصمیم مناسب می‌تواند نقش مهمی را ایفا کند (هادی‌زاده مقدم، ۱۳۸۷: ۱۲۷).

سه منبع مهم شهود و بینش درونی در این سبک تصمیم‌گیری وجود دارد.

الف) پاسخ های ذاتی ـ فطری: پاسخ های ذاتی از ضمیر ناخودآگاه انسان نشأت گرفته، غیر قابل آموزش بوده و به طور غریزی از بدو تولد همراه انسان می‌باشند.

ب) تجارب عمومی: این منبع شهود انسان‌ها را آموخته‌ها و تجارب فرا گرفته شده طی جریانات و موقعیت های گذشته تشکیل می‌دهند.

ج) آموزش‌های متمرکز: این آموزش‌ها در راستای کاهش وابستگی فرد به تحلیل‌های کاملاً بخردانه در شرایط مبهم و ناشناخته و بهبود توانمندی‌های شهودی می‌باشد (Spicer and Smith, 2005: 137-138).

اما مدل تصمیم‌گیری "شهودی چندوجهی[۱]"، ترکیبی از مکاتب شناختی و عقلانی است و یک فرایند دو مرحله‌ای است: در مرحله اول تصمیم‌گیر، گزینه‌های از پیش تعیین‌شده را با استفاده از میان‌برهای شناختی کاهش می‌دهد. در گام بعدی رویکرد عقلانی در مورد انتخاب گزینه‌های باقی‌مانده به کارگرفته می‌شود و به این ترتیب تصمیم دارای دو جزء خواهد بود. این نوع تصمیم‌گیری در واقع ابتکاری است که در آن تصمیم‌گیر محیط خود را در مواجهه با استرس‌ها و محدودیت‌ها، با استفاده از تصمیم‌گیری در دو مرحله راحت می‌کند.... این تئوری پلی بین چشم‌انداز عقلانی و شناختی است. این تئوری قابل استفاده درتصمیمات فردی رهبران، تصمیمات گروهی، تصمیمات زنجیره‌ای و تصمیمات استراتژیک است. فرض کلیدی این تئوری در این است که زمانی که رهبران قصد تصمیم‌گیری را دارند، بیش از یک استراتژی تصمیم را به کار می‌گیرند (Mintz, 1997).

این رویکرد ماحصل کنفرانس تحقیقاتی بود که در دانشگاه A & M تگزاس برگزار شد و سعی در ترکیب مکاتب تحلیل سیاست خارجی و مطالعات مربوط به جنگ بود. هدف کنفرانس بررسی شکاف بین مدل انتخاب عقلانی و دورنماهای فرایندهای شناختی به عنوان شالوده‌های توصیف و تحلیل تصمیم‌گیری سیاست خارجی در مورد جنگ و صلح بود (برای مطالعه بیشتر در ارتباط با مقالات ارائه شده در این کنفرانس و

---

۱. Poliheuristic این واژه به معنای چند راه میانبر است که سازوکارهای معرفتی را در اختیار تصمیم‌گیران برای ساده نمودن تصمیم‌های پیچیده در سیاست خارجی قرار می‌دهد (Mintz, 1997: P. 554).

همچنین مباحث مربوط به منازعه بین مکاتب شناختی و عقلانی بنگرید به: (Geva and Alex Mintz, 1997 and Walker,1998).

زمینه اصلی این تئوری دو رشته علوم سیاسی و روان‌شناختی معرفتی است که تصمیم‌گیری در سیاست خارجی را به عهده دارند. از روان‌شناختی معرفتی، عناصر کلیدی مانند این سئوال که چگونه تصمیم‌گیران یک راه‌حل را باتوجه به عنصر زمان، محدودیت‌های متعدد، نامعلومی، ریسک و پیچیدگی‌های شغلی انتخاب و یا رد می‌نمایند، مطمح نظر این تئوری قرار گرفته است. از رشته علوم سیاسی عناصری سیاسی مانند چه کسی برنده و یا بازنده از لحاظ سیاسی است و پیامدهای سیاسی تصمیم مدنظر قرار می‌گیرد (ملکی، ۱۳۸۹: ۱۹).

منطق اصلی در تئوری شهودی چندوجهی این است که سیاست‌گذاران و تصمیم‌گیران سیاست خارجی از استراتژی‌های متعدد تصمیم‌گیری از جمله استراتژی‌های بهینه (و نه همیشه بیشینه) در زمان تصمیم‌گیری استفاده می نمایند. یک استراتژی تصمیم، مجموعه‌ای از شیوه‌ها و رویه‌هاست که تصمیم‌گیر را درگیر انتخاب میان راه‌حل‌های متعدد نموده و همچنین قاعده تصمیم که حکم می‌نماید که چگونه نتایج انتخاب فوق‌الذکر را در ایجاد تصمیم واقعی به کار برد (Beach and Mitchell, 1978: 439-440).

تئوری شهودی چندوجهی ادعا می‌نماید که سیاست‌گذاران پروسه‌ای دو مرحله‌ای را به کار می‌برند: بررسی مقدماتی میان راه‌حل‌های در دسترس و انتخاب بهترین راه‌حل از میان فهرست نتایج مرحله اول در جهت کمینه نمودن ریسک و بیشینه نمودن سود.

در مرحله اول، بررسی نه چندان کامل از راه‌حل‌ها؛ ما را به فهرستی از راه‌حل‌های باقی‌مانده می‌رساند که لزوماً به معنای بررسی و تحلیل تمامی راه‌حل‌ها و گزینه‌ها نیست. در اغلب موارد، تصمیمات سیاست خارجی بر مبنای توافق و یا رد راه‌حل‌هایی براساس یک یا معدود معیارهایی صورت می‌گیرد. مرحله دوم، شامل دخالت‌دادن قاعده تصمیم برای انتخاب یک راه‌حل از میان فهرست راه‌حل‌های باقی‌مانده است. بنابراین طبیعی است که در طول این فرآیند، تصمیم‌گیران استراتژی خود را دائماً تغییر داده و یا از تلفیقی از استراتژی‌های تصمیم‌گیری استفاده نمایند. نکته اینجاست که در طول پروسه تصمیم‌گیری روش‌ها و قواعد نیز ثابت نبوده و بسته به عوامل دخیل، میدان تصمیم، اهداف تصمیم‌گیر و دیگر قیود، تغییر می‌نماید (Mintz, 1997: 554-555).

نتیجه‌گیری

امروزه مطالعات مربوط به الگوهای تصمیم‌گیری از حالت سنتی خود خارج شده و در اشکال جدید دنبال می‌شوند. الگوهای تصمیم‌گیری - اعم از الگوی عقلانی، نظریات سازمان، سیاست‌های دیوانی، سایبرنتیک و تصمیم‌گیری شهودی چندوجهی - به‌چند دلیل امروزه مورد انتقادات اساسی هستند و کمتر قادر به تبیین چرایی تصمیم‌گیری در سیاست خارجی می‌باشند.

نخست این که، امروزه تحقیقات صورت‌گرفته در علم عصب‌شناسی و روان‌شناسی شناخت تحول اساسی در الگوهای تصمیم‌گیری به‌وجود آورده‌اند که از جمله مهم‌ترین این نتایج، می‌توان به گریز انسان‌ها از معادلات پیچیده و محاسبات شدید و نقش هزینه‌های بالا در گردآوری اطلاعات، فشار و استرس زمانی، ابهام و مشکلات در یادآوری، سوءتفاهمات، ساختار سازمانی و دیگر فاکتورهای مؤثر بر تصمیم‌گیری یاد کرد، و از طرف دیگر علم اعصاب هم به نقش احساسات و عواطف در تصمیم‌گیری تأکید دارند.

دوم و مهم‌تر این که الگوهای تصمیم‌گیری از توجه به عوامل محیطی و سیستم باورها و ارزش‌های داخلی جوامع غفلت ورزیده‌اند. سیستم باورها و ارزش‌ها و اعتقادات نقش تعیین‌کننده‌ای در الگوی تصمیم‌گیری دارند و این مسئله زمانی اهمیت دوچندان پیدا می‌کند که دایره ارزش‌ها فراتر از اعتقادات شخصی تصمیم‌گیر، با ماهیت نظام سیاسی گره خورده باشد. به نظر می‌رسد آینده الگوهای تصمیم‌گیری در گرو توجه به نقش عوامل محیطی و داخلی خواهد بود.

منابع

۱. استونر، جیمز و دیگران (۱۳۷۹)، مدیریت، ترجمه: علی پارسیان و سیدمحمد اعرابی، تهران: انتشارات دفتر پژوهش‌های فرهنگی.
۲. اسنایدر، ریچارد و دیگران (۱۳۸۹)، تصمیم‌گیری در سیاست خارجی، ترجمه: محمدجعفر جوادی ارجمند و مجید فرهام، تهران: میزان.
۳. آلیسون، گراهام تی (۱۳۶۴)، شیوه‌های تصمیم‌گیری در سیاست خارجی؛ تفسیری بر بحران موشکی کوبا. ترجمه: منوچهر شجاعی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
۴. الوانی، سید مهدی (۱۳۷۳)، تصمیم‌گیری و تعیین خط مشی دولتی، تهران: سمت.
۵. ایزدی، بیژن (۱۳۷۷)، درآمدی بر سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، چاپ دوم، قم: مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم.

۶. بهزادی، حمید، "عوامل مؤثر در تعیین اهداف ملی در سیاست خارجی؛ تصمیم‌گیری در سیاست خارجی"، مجله حقوق دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، (۱۳۵۰).
۷. تاجیک، محمدرضا (۱۳۸۸)، سیاست خارجی عرصه فقدان تصمیم و تدبیر، تهران: فرهنگ گفتمان.
۸. تسلیمی، محمدسعید (۱۳۷۸)، تحلیل فرایندی خطمشی‌گذاری و تصمیم‌گیری، تهران: سمت.
۹. جلالی بارنجی، محمدرضا، "تحلیل تصمیم‌های سیاست خارجی ایران براساس مدل پیش تئوری روزنا"، فصلنامه مطالعات خاورمیانه، سال شانزدهم، شماره ۲، (تابستان ۱۳۸۸).
۱۰. خوشوقت، محمدحسین (۱۳۸۲)، تجزیه و تحلیل تصمیم‌گیری در سیاست خارجی، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۱۱. دهقانی فیروزآبادی، سیدجلال (۱۳۸۸)، سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، تهران: سمت.
۱۲. دهقانی فیروزآبادی، سیدجلال،" نظریه اسلامی سیاست خارجی: چارچوبی برای تحلیل سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران"، فصلنامه روابط خارجی، سال سوم، شماره اول، (۱۳۹۰).
۱۳. دوئرتی، جیمز و رابرت فالتزگراف (۱۳۸۸)، نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل، ترجمه: علیرضا طیب و وحید بزرگی، چاپ پنجم، تهران: قومس.
۱۴. رحمانی‌سرشت، حسین (تألیف و ترجمه) (۱۳۸۳)، مدیریت راهبردی در اندیشه نظریه‌پردازان، تهران: دانشگاه علامه طباطبایی.
۱۵. رضائیان، علی (۱۳۷۱)، اصول مدیریت، چاپ سوم، تهران: سمت.
۱۶. رمضانی، روح‌الله (۱۳۸۰)، چارچوبی تحلیلی برای بررسی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، ترجمه: علیرضا طیب، تهران: نشر نی.
۱۷. سعادت، اسفندیار (۱۳۷۲)، فرایند تصمیم‌گیری در سازمان، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۱۸. سیف‌زاده، سیدحسین (۱۳۸۴)، نظریه‌ها و تئوری‌های مختلف در روابط بین‌الملل فردی-جهانی‌شده: مناسبت و کارآمدی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۱۹. شهرآبادی، ابولفضل و ندا بشیری، "هربرت سایمون متفکری نوآور" مجله اقتصاد، بورس و اوراق بهادار، شماره ۶۸، (۱۳۸۶).
۲۰. صادق پور، ابوالفضل، "نظریه عمومی تصمیم‌گیری"، نشریه مدیریت امروز، دوره پنجم، شماره ۳، (۱۳۵۳).
۲۱. عباس‌زادگان، حیدر (۱۳۸۳)، "تصمیم‌گیری در مدیریت"، برزگر، شماره ۲۳.
۲۲. قوام، عبدالعلی (۱۳۸۴)، اصول سیاست خارجی و روابط بین‌الملل، تهران: سمت.

۲۳. لیتل، دانیل (۱۳۸۸)، تبیین در علوم اجتماعی، ترجمه: عبدالکریم سروش، چاپ پنجم، تهران: نشر صراط.
۲۴. محمدی، منوچهر (۱۳۸۷)، سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران؛ اصول و مسائل، تهران: دادگستر.
۲۵. ملکی، عباس (۱۳۸۹)، به کارگیری مدل‌های جدید در تصمیم‌گیری سیاست خارجی، قابل دسترسی در سایت؛ http://strategicreview.org.
۲۶. مهدویان، اکبر، "تصمیم‌گیری در مدیریت"، نشریه مدیریت دولتی، شماره ۱۱، (۱۳۶۹).
۲۷. نقیب‌زاده، احمد (۱۳۸۸)، فرایند تصمیم‌گیری در سیاست خارجی ایران (چالش‌ها، آسیب‌ها و راهکارها) تهران: دفتر گسترش علم.
۲۸. هادی‌زاده مقدم، اکرم، "بررسی رابطه بین سبک‌های عمومی تصمیم‌گیری مدیران در سازمان‌های دولتی"، مجله مدیریت دولتی، دوره ۱، شماره ۱، (۱۳۸۷).
۲۹. هیل،کریستفر (۱۳۸۷)، ماهیت متحول سیاست خارجی، ترجمه: علیرضا طیب و وحید بزرگی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۳۰. هیوود، اندرو (۱۳۸۹)، سیاست، ترجمه: عبدالرحمن عالم، تهران: نشر نی.

31. Arbib, A.M. (1984), Computers and the Cybernetic Society. New York: Academic Press.
32. Beach, Lee Roy, & Terrence Mitchell, "A Contingency Model for the Selection of Decision Strategies"; Academy of Management Review; No.3. (1978).
33. Bray Brooke, David and Charles E, Lindblom (1963), A Strategy of Decision; Policy Evaluation as a Social Process, London; the Free Press of Glencoe.
34. Decision-making on War and Peace: The Cognitive-Rational Debate. Edited by (Geva and Alex Mintz. Boulder: Lynne Rienner Publishers, 1997. 257
35. Jervis, Robert (1976), Perception and Misperception in International Politics. Princeton, NJ: Princeton University Press.
36. Lindblom, Charles, the Science of Muddling Through: Public Administration Review. Vol. 19, No. 2, (1959).
37. March, James and Herbert Simon (1958). Organization; N. Y. John Wiley and Sons.
38. Mintz, Alex and Karl De Rouen Jr. (2010), Understanding Foreign Policy Decision Making, Cambridge University Press
39. Mintz, Alex and Nehemiah Geva (1997), Poliheuristic Theory of Foreign Policy Decision Making, in N. Geva and Mintz. Decision Making on War and Peace, Boulder, Co: Lynn Rienner
40. Patton, John R (2003), "Intuition in Decisions", Journal of Management Decision, The Current Issue and full text archive of this Journal is available at www.emeraldinsight.com/0025-1747.htm.
41. Robbins, P. Stephan (1991), Organization Theory, Prentice Hall.

42. Sen., Amartya (1982), Choice, Welfare and Measurement. Cambridge Mass: MIT Press.
43. Simon, Herbert A., "A Behavioral Model of Rational Choice" Quarterly Journal of Economics, (1955).
44. Snyder, Richard and H.W. Bruck and Burton Spain, Eds. (1963), Foreign Policy Decision- Making. New York: The Free Press.
45. Spicer, David P. & Sadler–Smith, Eugene, "An Examination of the General Decision Making Style", Journal or Managerial Psychology, Vol.20, No 2, (2005).
46. Stein Bruner, John (1974), the Cybernetic Theory of Decision. New Dimension of Political Analysis, Princeton, Princeton University Press.
47. Stein, Janice Gross (2005), Foreign Policy Decision- Making: Rational, Psychological, and Neurological Models, see in:
www.oup.com/uk/orc/bin/9780199215294/smith_ch06.pdf
48. Models of Foreign Policy Decisions: Rivals or Partners? Review by Stephen G. Walker. 1998. Mershon International Studies Review.

تأثیر ساختار سیاست خارجی اتحادیه اروپا بر روابط خارجی ایران با کشورهای عضو

محمد توحیدفام[۱]
انوشا حضوری طریقه[۲]

چکیده: روابط ایران با کشورهای اروپایی سابقه‌ای بسیار طولانی دارد، اما شاهد فراز و فرودهای زیادی نیز بوده است. اگر از تغییرات اندیشه حاکم بر ایران بر اثر انقلاب اسلامی بگذریم که یکی از دلایل اصلی افت و خیزهای روابط ایران و اروپا است، تغییر سطح ساختار سیاست خارجی کشورهای اروپایی بر اثر ایجاد سیاست خارجی و امنیتی مشترک اروپا بر اساس پیمان ماستریخت را می‌توان عاملی اساسی برای وجود مشکلات کشورهای اروپایی در ایجاد ارتباط با ایران دانست. در شرایط جدید، چگونگی تأمین منافع ملی ایران تا حد زیادی نیازمند شناخت ساختار و نحوه کارکرد سیاست خارجی مشترک اتحادیه اروپا می‌باشد.
مقاله حاضر در پی آن است تا ضمن بیان ساختار سیاست خارجی مشترک اتحادیه اروپایی و تغییرات ناشی از ایجاد آن در سیاست خارجی کشورهای عضو، اسباب گفتگو در باب اشکالات سیاست‌های مبتنی بر روابط کشور ـ کشور شود و در صورت امکان انگیزه‌ای برای تغییر دیدگاه سیاست خارجی ایران در قبال اتحادیه اروپا را فراهم آورد.

واژگان کلیدی: اتحادیه اروپا، سیاست خارجی، روابط خارجی، پیمان ماستریخت، پیمان آمستردام، انرژی هسته‌ای، حقوق بشر، تروریسم و صلح خاورمیانه.

---

۱. دکتر محمد توحیدفام، دانشیار دانشکده علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران مرکزی
tohidfam_m@yahoo.com
۲. خانم انوشا حضوری‌طریقه، دانشجوی دکترای رشته علوم سیاسی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات تهران anoushatarigheh@yahoo.com

مقدمه

اصطلاح سیاست خارجی در مقابل امور داخلی کاربرد می‌یابد و همانند سیاست داخلی در برگیرنده انواع بسیاری از حوزه‌ها، عوامل و نشانه‌هایی است که می‌تواند انعکاس رابطه قدرت باشد. شاید روشن‌ترین تعریف از سیاست خارجی را بتوان این تعریف دانست "مجموعه خط‌مشی‌ها، تدابیر، روش‌ها و انتخاب مواضعی که یک دولت در برخورد با امور و مسائل خارجی در چارچوب اهداف کلی حاکم بر نظام سیاسی اعمال می‌نماید" (محمدی،۱۳۷۷: ۱۸).

در حقیقت هر دولتی، داده‌های سیاست خارجی خود را در جهتی تنظیم می‌نماید که سرانجام، خواست‌ها و نیازهای امنیتی، استراتژیک، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی یا نظامی‌اش در کوتاه‌مدت و یا بلندمدت، تأمین شود. بر همین اساس، سیاست خارجی می‌تواند یک استراتژی و یا برنامه‌ای از فعالیت‌ها تعریف شود که توسط تصمیم‌گیران یک کشور در مقابل دیگر کشورها و یا نهادهای بین‌المللی برای دستیابی به منافع ملی اتخاذ می‌شود (Plano,1988 :6). در واقع سیاست خارجی، پروسه‌ای از تصمیم‌گیری است که در این پروسه افراد تصمیم‌گیر به نیابت از کشور و یا شهروندان خود تصمیم می‌گیرند (Frankle, 1970). ساختار تصمیم‌گیری یکی از اصلی‌ترین مباحث سیاست خارجی است و این مقوله، چه از لحاظ ترکیب و چه از نظر کیفیت، می‌تواند در کارایی دستگاه سیاست خارجی اثرات مثبت و منفی بر جای گذارد (خوشوقت، ۱۳۸۵: ۲۳۰). اصطلاح ساختار به توزیع قدرت و یا پراکندگی قدرت بازمی‌گردد. یعنی به زمینه، خاستگاه قدرت و اثر آن نیز توجه دارد (Guzzini,1998 :49). ساختار تصمیم‌گیری در سیاست خارجی، تعیین عناصر تصمیم گیرنده و سلسله مراتب تصمیم‌گیری در هر شرایطی، اعم از مواقع عادی و بحرانی است که در چارچوب حقوق اساسی به‌طور رسمی مشخص شده است. تحلیل تصمیمات سیاست خارجی موفق نخواهد بود مگر آنکه فرد یا گروه تصمیم‌گیرنده، مشخص و جایگاه آن‌ها در محیط سازمانی و بوروکراتیک شناخته شود (خوشوقت، ۱۳۸۵: ۲۳۰). مشخص بودن مقامات و مراجع تصمیم‌گیری در هر نظام سیاسی نشانه‌ای از اقتدار آن حکومت در زمینه سیاست خارجی می‌باشد. زمانی که کشوری به عضویت یک سازمان در می‌آید، سازمان محدودیت‌های زیادی را از لحاظ تصمیم‌گیری‌ها بر او تحمیل می‌کند و تجلی محدودیت‌های مزبور را در تقسیم کار، دستورالعمل‌ها، حوزه اقتدار، سبک و شیوه رهبری و فشارهای درونی و بیرونی می‌توان مشاهده کرد (قوام، ۱۳۷۲: ۴۵). به عبارتی دیگر ساختار فارغ و جدا از ویژگی‌های رفتاری و خصیصه‌ها و واکنش واحدها می باشد (Waltz, 1999:49). همان‌گونه که در تعریف سیاست خارجی نیز بیان شد موضوع اصلی

سیاست خارجی را دولت‌ها می‌دانیم اما اتحادیه اروپا کشوری واحد نیست بلکه مجموعه‌ای متشکل از ۲۷ کشور همراه با قابلیت توسعه می‌باشد. دراین صورت چگونه امکان دارد آن را ازموضوعات سیاست خارجی بشناسیم؟ شاید بتوان به این سئوال این‌گونه پاسخ داد: از آنجا که اتحادیه اروپا دارای سیاست خارجی و ساختاری مشخص است، شامل تعریف دولت می‌شود اما از آن جهت که دارای انسجام کافی، عدم توانایی و اجماع در تصمیم‌گیری و از همه مهم‌تر دارای حاکمیت منسجم نیست از دیدگاه رئالیست‌ها نمی‌تواند یک کشور به حساب آید. در صورتی که اتحادیه اروپا ساختاری پیچیده‌تر از یک سازمان بین‌المللی دارد و دامنه مسئولیت‌ها و اختیارات آن از یک سازمان بین‌المللی نیز وسیع‌تر است و ماهیت اتحادیه اروپا پیشرفته‌تر و برتر از بیشتر سازمان‌های بین‌المللی است، مشخص می‌شود که اتحادیه اروپا یک کشور است. اما می‌توان عنوان یک بازیگر منحصر به‌فرد برای آن در نظر گرفت.

این که چرا کشورهای اروپایی به سوی ایجاد اتحادیه قدم برداشتند و چرا به جای عمل براساس سیاست خارجی کشورهای خود تمایل به اتخاذ سیاستی جمعی و هماهنگ یافتند با شرایط بین‌المللی در نیمه دوم قرن بیستم ارتباط می‌یابد. چرا که از نیمه‌های دوم قرن بیستم، نظام بین‌المللی و نظام‌های ملی به صورت فزاینده‌ای تداخل یافتند و همین امرسبب شد سیاست خارجی هر کشور ابتدا تحت‌تأثیر الزامات سیاست، نظام بین‌المللی و چالش‌های آن قرار گیرد. قدرت دولت‌های ملی از جوانب متعددی با جابه‌جایی روبرو شد و کشورها و دولت‌های جهان به دلیل پیشرفت فناوری و ادغام اقتصادی به نحو بی‌سابقه‌ای به یکدیگر وابسته شدند. چنین شرایطی موجب رشد همکاری‌های بین‌المللی و بین مرزی در میان دولت‌ها شد و تأثیرات ژرفی بر نقش و عمکرد دولت‌های ملی در عرصه سیاست بین‌المللی بر جای نهاد، اقتدار حکومتی از محدوده ملی به صحنه جهانی انتقال پیدا کرد. باتوجه به این که مسائل به‌طور فزاینده‌ای ابعاد فرامرزی یافتند و هیچ بازیگری به تنهایی قادر به حل آن‌ها نبود قدرت هم به پدیده‌ای جهانی و مشاع تبدیل شد. در نتیجه کسب سهم بیشتر از این قدرت مشاع در گرو دستیابی به ابزارهایی است که امکان کنش و مقاومت بیشتری را نیز فراهم می‌سازد. بر این اساس طبیعی می‌نمود که کشورهای اروپایی هم ادامه کار و موفقیت خود را در اتخاذ یک سیاست خارجی مشترک بدانند، چرا که در این شرایط به‌صورت جداگانه توانایی تاثیرگذاری بر سیاست نظام بین‌المللی را نداشتند. اما رسیدن به یک وحدت در سطح منطقه‌ای می‌توانست محافظ آنان در برابر چالش‌های بین‌المللی باشد. به دنبال موفقیت‌های دهه ۱۹۷۰ برای ایجاد همگرایی اقتصادی و همراه با پایان جنگ سرد و برخورداری اروپا از ظرفیت‌های جدید در به‌کارگیری ابتکار عمل در صحنه

بین‌المللی، اروپایی‌ها مصمم به تکمیل دستاوردهای اقتصادی خود با یک پروژه سیاسی شدند (ایزدی، اردیبهشت، ۱۳۸۷). ازهمین رو، با انعقاد پیمان ماستریخت در دسامبر ۱۹۹۱ و اجرا شدن آن از ابتدای سال ۱۹۹۵، کشورهای عضو اتحادیه اروپا به همکاری‌های سیاسی خود، شکلی منظم و نهادینه شده دادند (خالوزاده، ۸۵:۱۳۸۵). براساس توافق ماستریخت، اقتصاد، سیاست خارجی ـ امنیتی[1] و سیستم قضایی مشترک سه پایه اساسی اتحادیه اروپا قرار گرفتند؛ هدف هم این بود که اتحادیه به صورت یک بازیگر واحد در عرصه بین‌المللی به ایفای نقش بپردازد. به‌علاوه تصویب معاهده ماستریخت نقطه عطفی در عملکرد سیاست خارجی اروپا به حساب می‌آید و هم‌اکنون سیاست خارجی و امنیتی مشترک در صدر برنامه‌های کاری این اتحادیه قرار دارد (خالوزاده، کیانی، ۱۳۸۷: ۸۶-۸۷). براساس مفاد معاهده ماستریخت و پروتکل‌های تکمیلی آن کشورهای عضو اتحادیه اروپا در سیاست خارجی و دفاعی باید به صورت هماهنگ عمل نمایند. پیمان ماستریخت اهداف و نقش سیاست خارجی و امنیتی مشترک اروپا را مشخص ساخت. "این اهداف ناظر بر تقویت دموکراسی و احترام به آزادی‌های بنیادی و حقوق بشر با حفظ ارزش‌های مشترک، منافع اساسی و استقلال اتحادیه، ارتقای امنیت دولت‌های عضو و اتحادیه، حفظ صلح و تقویت امنیت بین‌المللی مطابق با اصول منشور ملل متحد و همچنین اصول سند نهایی هلسینکی و اهداف منشور پاریس و سرانجام ترویج همکاری‌های بین‌المللی می‌باشند" (ایزدی، اردیبهشت، ۱۳۸۷). اروپا که خواهان ایفای نقشی اساسی در سیاست نظام بین‌المللی است، باید از یک سیاست خارجی و امنیتی مشترک پیروی نماید. همچنین کشورهای عضو اتحادیه اروپا به این نتیجه دست یافتند که نقش‌آفرینی در معادلات جهانی و دخالت در بحران‌ها بدون برخورداری از ظرفیت‌های عملیاتی معتبر و ابزارهای نظامی امکان‌پذیر نیست. دراین ارتباط، سیاست امنیتی و دفاعی مشترک اروپا به موجب معاهده آمستردام در ۲ اکتبر ۱۹۹۷ پایه‌گذاری شد. هدف از سیاست امنیتی و دفاعی اروپا ایجاد ظرفیت نمایش قدرت و حل‌وفصل منازعات است؛ یعنی همان عواملی که برای تحقق اهداف سیاست خارجی و امنیتی مشترک ضروری می‌باشد (ایزدی، اردیبهشت، ۱۳۸۷). ساختار جدید سیاست خارجی اتحادیه اروپا تأثیر اساسی بر روابط کشورهای عضو جامعه اروپا با دیگر کشورهای جهان برجای نهاد. بدین صورت که کشورهای جهان در تنظیم روابط خارجی خود در سطح اروپا دیگر با یک کشور روبرو نخواهند بود، بلکه با نهادی منطقه‌ای مواجه شده‌اند. در نتیجه امکان تنظیم مؤثر روابط دوجانبه با کشورهای عضو

1. Common Foreign and Security Policy (CFSP)

اتحادیه اروپا عملاً کاهش یافته و روابط با آن‌ها نیز باید در چارچوب اتحادیه تعریف شود، بدان جهت که کشورهای این اتحادیه پیش از عضویت تمامی قوانین و مقررات اتحادیه را پذیرفته‌اند.

در پی تغییرات فضای سیاست بین‌المللی و از همه مهم‌تر با بروز و ظهور نشانه‌هایی از اتخاذ سیاست مشترک خارجی و امنیتی در اروپا، ابتکارات جدیدی در این قاره پدید آمد و رابطه میان ایران و اتحادیه اروپا نیز وارد عرصه جدیدی شد. ازآنجا که اندیشه حاکم بر سیاست خارجی ایران پس از انقلاب اسلامی اروپا را جایگزینی مناسب برای آمریکا می‌دانست (دهشیار، ۱۳۸۳: ۱۶)؛ ایجاد تنوع در ارتباط با کشورهای اروپایی به یکی از اهداف سیاست خارجی ایران بدل شد. در حقیقت تحکیم روابط با آن گروه از کشورهای اروپایی که به جای پیروی از سیاست‌های آمریکا، خواهان درک موقعیت ایران بودند و استفاده از عواملی که این کشورها را به تهران نزدیک می‌کنند، به یکی از هدف‌های سیاست خارجی ایران در ارتباط با کشورهای قاره اروپا تبدیل شد. اما ایجاد سیاست خارجی و امنیتی مشترک از سوی اتحادیه اروپا سبب شد رویکرد ایران در تنظیم سیاست خارجی خود در برابر کشورهای اروپایی با مشکلاتی روبرو شود. همان‌گونه که تجربیات تاریخی نیز حکایت دارند، جهت‌گیری سال‌های گذشته ایران در توسعه روابط با کشورهای اروپایی نتایج رضایت‌بخشی به همراه نداشته است. کشورهای اروپایی عمدتاً سعی داشته‌اند از ایران به عنوان کارت برنده در قبال آمریکا استفاده کنند؛ تا هم از ایران و هم از آمریکا کسب امتیاز نمایند (دهشیار، ۱۳۸۳: ۱۶). در نتیجه بسیاری از اقدامات ایران در عرصه منطقه‌ای و بین‌المللی همانند: "تلاش در جهت حفظ و گسترش روابط فرهنگی، سعی در ایجاد تفاهم با کشورهای جهان و خصوصاً کشورهای اروپایی، مواضع سازنده ایران در ارتباط با تحولات افغانستان و عراق، نه تنها با پاسخ و واکنش مناسب اروپایی‌ها روبرو نشد که تاحدود زیادی هم نادیده گرفته شده است" (ایزدی، ۱۳۸۷). در تمام موارد نیز جهت‌گیری کشورهای اروپایی همسو با اهداف سیاست خارجی هماهنگ اتحادیه اروپا پیش رفته است. به علاوه اتحادیه از گفتگوهای انتقادی یا سازنده نیز برای اعمال فشار علیه ایران بهره گرفته به صورتی که تنها دستاورد اقتصادی چند دور مذاکره، موافقت‌نامه تجارت و همکاری[1] است که آن هم به برچیده شدن کامل فعالیت‌های هسته‌ای ایران و توقف غنی‌سازی اورانیوم منوط شده است (ایزدی، ۱۳۸۷). در ضمن رفتار کشورهای بزرگ اتحادیه اروپا مثل فرانسه، آلمان و انگلیس در شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و صدور قطعنامه برعلیه ایران و

1. Trade and Cooperation Agreement (TCA)

همزمان صدور بیانیه در ارتباط با وضعیت حقوق بشر در ایران تمامی حکایت از این حقیقت دارد که اروپاییان براساس رکن دوم اتحادیه اروپا از سیاستی واحد در قبال ایران پیروی کرده‌اند و این سه کشور تنها نمایندگانی از جانب اتحادیه بوده و هر زمان که اقداماتشان منجر به نتیجه شده است تمام کشورهای اروپایی از آن پیروی نموده‌اند. عدم توجه ایران به این روند منجر به مذاکرات موازی، پراکنده و بی‌حاصل برای اعمال فشار و افزایش قدرت چانه‌زنی اروپا در مقابل ایران و تحقق اهداف مشترک این اتحادیه به روش‌های سیاسی شده و ایران را به آزمونی برای سیاست خارجی اتحادیه اروپا مبدل ساخته است. چنین وضعی نیاز به پژوهش در منطق متغیر سیاست خارجی از یک سو و الزامات متغیر سیاست خارجی از سوی دیگر را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. بر این اساس سئوال اصلی مقاله حاضر این است: ساختار سیاست خارجی اتحادیه اروپا چه تاثیری بر روابط خارجی ایران با کشورهای عضو اتحادیه گذارده است ؟ بدین ترتیب در پاسخ به سئوال اصلی، فرضیه اصلی این مقاله آن است که: تغییر سیاست خارجی اروپا از سطح "کشور ـ کشور" به "کشور ـ نهاد منطقه‌ای" سیاست خارجی ایران را با مشکلاتی مواجه ساخته است.

نظریه همگرایی و کارکرد آن در شکل گیری اتحادیه اروپا، بسترهای تاریخی ایران و اروپا، سیاست خارجی و امنیتی مشترک اروپایی، روابط خارجی ایران با اتحادیه اروپا، تاثیر ساختار سیاست خارجی مشترک اتحادیه اروپا بر روابط ایران با اروپا، از عمده‌ترین محورهای اصلی مقاله محسوب می‌شوند. ضمنا محدوده زمانی مورد بحث در نوشتار حاضر از پیمان ماستریخت که اساس سیاست خارجی مشترک اتحادیه اروپا را بنا نهاد تا سال ۲۰۰۹ می‌باشد و البته در برخی موارد بنا برضرورت و به منظور روشنگری در بحث به تحولات و اطلاعات سال‌های گذشته نیز پرداخته می‌شود.

۱. نظریه همگرایی و کارکرد آن در شکل‌گیری اتحادیه اروپا

جهان امروز شرایط و مناسبات جدیدی را تجربه می‌کند، در نتیجه روابط بین‌الملل با مفاهیم نوینی روبرو است که در گذشته کاربرد چندانی نداشته و مورد توجه هم قرار نمی‌گرفتند؛ مفاهیمی که بدون توجه به آن‌ها شاید نتوانیم روابط میان کشورها را در دنیای امروزی به خوبی توصیف نماییم. جهان‌گرایی، منطقه‌گرایی، به‌طور کلی ارتباطات و همگرایی در حوزه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی از تعابیر جدیدی هستند که ذهن سیاست‌مداران و متفکران سیاسی را به خود معطوف داشته‌اند. اتحادیه اروپایی که به گمان کارشناسان روابط بین‌الملل نمونه‌ای موفق از همگرایی است می‌تواند در چارچوب نظریات همگرایان ارزیابی شود. از این‌رو برای بررسی عملکرد

اتحادیه اروپا نگاهی اجمالی به آن دسته از تئوری‌های روابط بین‌الملل داریم که ناظر بر رهیافت همگرایی هستند.

۱-۱. مفهوم همگرایی

اصطلاح همگرایی[1] عموماً در مقابل واگرایی[2] به کار گرفته می‌شود و منظور از همگرا شدن، نزدیک شدن کشورها یا جوامع مختلف به یکدیگر در راستای دستیابی به مواضع مشترک در زمینه‌های گوناگون سیاسی، اقتصادی، نظامی و مانند آن است. در نوشته‌های اندیشمندانی چون ارسطو، افلاطون، اگوستین قدیس، ابن خلدون و هگل نیز می‌توان رد پای همگرایی را مشاهده کرد. از آنجا که تاریخ حیات سیاسی جوامع بشری همواره شاهد همگرایی‌ها و واگرایی‌های متعددی بوده است، این مسئله مورد توجه دانشمندان و نظریه‌پردازان علم سیاست نیز قرار گرفته است. در حقیقت همگرایی وضعیتی است که در آن گروه‌ها، سازمان‌ها، نهادها و یا کشورها برای حفظ منافع جمعی به همکاری گسترده با یکدیگر بپردازند و به سوی نوعی وحدت گام بردارند. همکاری و همگرایی مهم‌ترین بدیل‌های جنگ و ستیز ارزیابی شده و اساس شکل‌گیری جوامع بشری را بنیان می‌گذارند (کاظمی،۱۳۷۰: ۲۳-۲۲). کارل دویچ نیز معتقد است که همگرایی یک موضوع همیشگی و حق است نه یک موضوع مربوط به زمانی خاص؛ وی همگرایی را به‌عنوان "شرایطی که درآن مردم اختلافاتشان را از راه مسالمت‌آمیز به جای جنگ حل می‌کنند" ارزیابی می‌نماید (عزیزیان، ۱۳۷۲: ۲۱). همچنین در سیاست بین‌الملل، همگرایی رابطه‌ای است که در آن رفتار بازیگران و واحدهای سیاسی در قالب جدیدی شکل می‌گیرد؛ براین اساس ارنست هاس به عنوان بنیان‌گذار تئوری همگرایی، آن را این‌گونه تعریف می‌نماید: "روندی که به وسیله آن رهبران سیاسی کشورهای مختلف متقاعد و راغب می‌شوند تا وفاداری، انتظارات و فعالیت‌های سیاسی خود را به سمت مرکز جدیدی سوق دهند که نهادهایش صلاحیت فراملی دارد" (سیف‌زاده، ۱۳۷۶: ۳۰۷). لئون لیندبرگ با استفاده از تعریف هاس همگرایی را این گونه تعریف می‌کند:

۱. فراگردی که براساس آن دولت‌ها از اشتیاق و توانایی هدایت سیاست‌های کلیدی داخلی و خارجی به صورت مستقل از یکدیگر انصراف داده و درعوض کوشش

---

1. Integration
2. Disintegration

می‌کنند این تصمیمات را به‌صورت مشترک اتخاذ یا به مرکز جدید تصمیم‌گیری واگذار کنند.

۲. فراگردی که به موجب آن بازیگران سیاسی در قلمروهای متعدد و مشخص متقاعد می‌شوند که انتظارات و فعالیت‌های سیاسی خود را به مرکزیت جدیدی واگذار نمایند (کاظمی، ۱۳۷۰: ۳۹).

بر این اساس اگر صحنه بین‌المللی کنونی را به‌عنوان مجموعه‌ای از واحدهای ملی متعامل و در هم آمیخته‌ای که در سازمان‌های بین‌المللی شرکت دارند در نظر بگیریم، همگرایی از فرآیندی حکایت می‌کند که طی آن تعامل و در هم آمیختگی مذکور چنان افزایش می‌یابد که مرز میان نظام متشکل از سازمان‌های بین‌المللی و محیط متشکل از دولت‌های ملی عضو آن سازمان‌ها تیره و تار می‌شود. پوچالا ترکیب دو یا چند دولت برای تشکیل یک دولت بزرگ جدید را همگرایی می‌نامد که منظور از ترکیب در اینجا، شامل ترکیب در قلمرو، حکومت، نظام سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مردم است (Puchala,1971:121). در حقیقت همگرایی وضعیتی است که در آن "گروه‌ها، سازمان‌ها، نهادها و یا کشورها برای حفظ منافع جمعی به همکاری گسترده با یکدیگر بپردازند و به سوی نوعی وحدت گام بردارند" (کاظمی، ۱۳۷۰: ۲۳-۲۲). مسئله‌ای را که درباره همگرایی باید به آن توجه داشت اختیاری بودن رابطه‌ای است که واحدهای همگرا با یکدیگر برقرار می‌کنند و بازیگران به میل خود، براساس شرایط برابر به وحدت و همکاری با یکدیگر روی می‌آورند.

تئوری همگرایی قصد آن داشته و دارد که علاوه بر تجزیه و تحلیل پدیده همگرایی، چگونگی توسعه و گسترش آن را در سطح بین‌المللی نشان دهد. فرآیندی که در طول آن ملت‌ها از تمایل و توانایی خود نسبت به تدبیر مستقل سیاست خارجی و سیاست‌های اساسی داخلی خویش دست برداشته، در عوض به دنبال تصمیم‌گیری مشترک و یا واگذاری روند تصمیم‌گیری به سازمان‌های ناظر جدیدی می‌باشند. صرف‌نظرکردن از حاکمیت ملی و تمایل به پذیرش اقتدار فراملی در روند جدید، مفروضات اصلی تئوری همگرایی خواهند بود. در این مسیر، ملت‌ها و رهبران سیاسی در می‌یابند که دستیابی به اهداف و منافع ملی، تنها به کمک تصمیم‌گیری جمعی و مشارکت در یک نظام همگرا، بیشترین سود را به همراه دارد. بنابراین، دولت‌ها و ملت‌ها به جای تکیه بر خوداتکایی، به آرمان‌ها، سازمان‌ها و تصمیم‌های فوق ملی، تمایل می‌یابند. در حقیقت آنچه همگرایی و خاصه همگرایی منطقه‌ای نامیده می‌شود، ناشی از ضرورت‌های سیاسی و امنیتی صرف نخواهد بود، بلکه پیدایش نوعی فرهنگ سیاسی جدید، زمینه‌های ایجاد آن را فراهم می‌نماید که دارای عناصر و ضرورت‌هایی فراتر از

ملی‌گرایی می‌باشد و بر اندیشه فوق ملی‌گرایی استوار است (جمالی، ۱۳۸۰: ۲۰۹ ـ۲۲۱). نظریه همگرایی، علاوه بر تجزیه و تحلیل تئوریک از پدیده همگرایی، تحقق این آرمان را در قالب وحدت ساختاری (فدرالیسم)، وحدت جهانی (یونیورسالیسم)، وحدت منطقه‌ای (منطقه‌گرایی) امکان‌پذیر می‌داند. منطقه‌گرایی در سیاست بین‌الملل به معنی فوق ملی‌گرایی تعریف می‌شود و اشاره به تجانس ارزشی، انتظارات مشترک و تفاهم بر سر اهداف و منافع همگون دارد که موجب گسترش همکاری‌های اقتصادی و اتحاد سیاسی میان دولت‌ها و بازیگران در ناحیه جغرافیایی خاص و در میان کشورهای یک منطقه می‌شود. براساس نتایج کارکردگرایی وقتی گروه‌ها از یک منطقه خاص باشند، احتمال رسیدن به همگرایی بیشتر است تا زمانی که با سازمانی روبرو باشیم که از نمایندگان سراسر دنیا تشکیل شده باشد و دستیابی به رفاه هنگامی آسان‌تر می‌شود که کار همگرایی بین‌المللی را به گروه‌های تخصصی بسپاریم. نظریات همگرایی و همچنین رهیافت‌های کارکردگرایی و کارکردگرایی جدید در راستای حداکثرسازی زمینه‌های انسجام و وحدت اروپا ارائه شدند. به علاوه نظریه کارکردگرایی متأثر از تجربیات تاریخی این اتحاد می‌باشد. از این‌رو در ادامه بحث به بررسی نظریات همگرایی در چارچوب رهیافت همگرایی منطقه‌ای خواهیم پرداخت.

۲-۱. تحلیل همگرایی در چارچوب کارکردگرایی

کارکردگرایی بر این باور است که روابط بین‌الملل عرصه کشمکش و منازعه نیست و با به‌کارگیری رویکردهای مناسب، به میزان زیادی می‌توان از دامنه کشمکش و رقابت کاست در نتیجه همسویی منافع را جایگزین تعارض منافع ساخت. کارکردگرایان بر این باور هستند که پیچیدگی دولت‌ها در دوران معاصر وظایف تخصصی آنان را به میزان زیادی افزایش داده است. از این‌رو با واگذاری کارهای تخصصی به سازمان‌های تخصصی به میزان زیادی می‌توان از وظایف سیاسی دولت‌ها در عرصه بین‌الملل کاست. این مسائل فنی و تخصصی به نوبه خود همکاری کشورها را در زمینه‌های مربوط افزایش می‌دهند، از دامنه اختلاف‌ها می‌کاهند و همکاری در عرصه جهانی را جایگزین کشمکش و رقابت می‌کنند. در حقیقت از دیدگاه کارکردگرایان حرکت وحدت‌ساز، از حوزه و قلمرو اقتصادی به سوی حوزه سیاسی می‌باشد. بنابراین فرض، نخستین عرصه همگرایی در حوزه اقتصادی نمود می‌یابد، آنگاه به حوزه سیاسی و امنیتی سرایت پیدا می‌کند. به عبارتی، رفع مشکلات مشترک، مستلزم ایجاد نهادهایی متشکل از کشورهای مختلف است و این موضوع نخست در سطوحی که از حساسیت کمتری برخوردارند یعنی مسائل فنی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ایجاد شده و به‌تدریج به سطوح

حساس‌تر گسترش می‌یابد. البته بعدها نوکارکردگرایان تأثیر دیدگاه‌های مشترک نخبگان و اداره سیاسی دولتمردان را نیز به عنوان یک عنصر مؤثر در نظر گرفتند. در مجموع، همگرایی روندی است که از سطوح غیرسیاسی آغاز می‌شود و می‌تواند به سطوح سیاسی نیز سرایت یابد (کرمی، ۱۳۸۴). برمبنای همین دیدگاه است که سازمان‌های جهانی گوناگونی ایجاد شده‌اند که نقش چشمگیری در سیاست‌زدایی از مسائل جهانی ایفا و به پیشبرد صلح جهانی کمک کرده‌اند. می‌توان چنین بیان داشت که کارکردگرایی درست در نقطه مقابل واقع‌گرایی قرار دارد، زیرا نظریه واقع گرایی بر رقابت و منازعه به عنوان یکی از ویژگی های عمده سیاست بین‌الملل تأکید می‌کند و همکاری در آن کمتر جایگاهی می‌یابد. از نظر واقع‌گرایان قدرت نظامی ابزاری برای کسب هدف است؛ و هنوز قدرت نظامی است که قادر می‌باشد صلح و امنیت را در سطح بین‌الملل ایجاد کند نه اقتصاد (Nye, 2002: 550-555). واقع‌گرایان عرصه روابط بین‌الملل را عرصه برد و باخت می‌دانند و از این‌رو شکل‌گیری هر گونه تشکل یا سازمانی را از سوی رقیب با بدگمانی رد می‌کنند. در حالی که نگرش کارکردگرایانه، رفتار اجتماعی را در هر جامعه دارای نوعی پیوستگی کارکردی دانسته و به تحلیل پدیده‌های اجتماعی در رابطه با نتایج آن‌ها در کلیت نظام اجتماعی می‌پردازد. کارکردگرایان معتقدند سیستم دولت ـ ملت فاقد توانایی صلح است و ایجاد تدریجی شبکه فراملی نهادهای اقتصادی، اجتماعی و غیره و تغییر نگرش ها و رفتارها، زمینه‌ساز همگرایی بین‌المللی و منطقه‌ای است. کارکردگرایی سعی می‌کند طرح‌هایی برای همکاری ریخته و می‌کوشد تا از بن‌بست یک چارچوب مبتنی بر برد و باخت بپرهیزد. البته نوکارکردگرایان، دولت‌های ملی و منافع ملی را دست کم نمی‌گیرند، اما معتقدند هنگامی که دولت‌های ملی دریابند که منافع آن‌ها در یک نوع اجتماع یا اتحادیه جدید بهتر تأمین می‌شود به چنین مرکزی روی می‌آورند. کارل دویچ رابطه ارتباطات با همگرایی جوامع سیاسی را مورد توجه قرار می‌دهد و معتقد است هیچ قاعده، قانون، نظم اجتماعی و سیاسی بدون پذیرش عام امکان تحقق ندارد. بنابراین پیدایش تحول در همگرایی منطقه‌ای مستلزم به‌وجود آمدن پذیرش ذهنی لازم درمیان اعضای آن جامعه است. از دیدگاه وی همگرایی در جوامعی قابل دستیابی است که ارزش‌های اصلی جامعه و نیز مدل ایده‌آل زندگی آن‌ها با یکدیگر مشترک و تا حد امکان نزدیک به هم باشند (کاظمی، ۱۳۷۰: ۳۸).

به عبارتی اتحادیه اروپا که یکی از بازیگران عمده عرصه بین‌المللی است، در ابتدا برمبنای مزیت‌های حاصل از کارکردگرایی صرف، همکاری‌های اقتصادی و کاهش تعرفه‌ها میان شش کشور آلمان، فرانسه، ایتالیا، بلژیک، هلند و لوکزامبورگ شکل

گرفت، اما کارکردهای اقتصادی چنان تأثیری شگرف بر جای گذاشت که امروز این اتحادیه نه تنها دیگر یک سازمان اقتصادی صرف نیست که در زمینه سیاسی نیز نقشی برجسته ایفا می‌کند. نهادگرایان اذعان می‌دارند که اتحادیه اروپا به عنوان یک نهاد رشد کرده است و اکنون یک نهاد دارای نقش جهانی است. همچنین معتقدند که این نهاد فراملی دولت‌های ملی را وادار به تطبیق خود با ساختارهای آن کرده است. اروپاییان با تعریف قدرت بر جنبه غیرنظامی سیاست بین‌الملل تأکید دارند که این امر می‌تواند قدرت اروپایی را در سیستم بین‌الملل نشان دهد. اتحادیه اروپایی چه بتواند قابلیت نظامی به دست آورد و چه نتواند چنین قدرتی را کسب کند، قادر است بر رفتار سایر بازیگران بین‌المللی و جریان حوادث جهانی از طریق ابزار خالص مدنی تأثیر بگذارد (Kagan,2000:28). این نمونه به خوبی نشان می‌دهد که کارکردگرایی می‌تواند بحران‌ها و حتی رقابت تسلیحاتی میان کشورها را تحت‌الشعاع قرار دهد و برخلاف آنچه واقع‌گرایی در روابط بین‌الملل می‌پندارد، کشمکش در روابط بین‌الملل را به همکاری و نگاه برد۔ باخت در عرصه جهانی را به نگاه برد۔ برد تبدیل کند.

۳-۱. عوامل سیاست خارجی و امنیتی مشترک براساس نظریه همگرایی

دیدگاه‌های مختلفی در ارتباط با عوامل، همچنین ماهیت سیاست خارجی و امنیتی مشترک اروپایی وجود دارد. برخی از نظریه‌ها بر علل خارجی تأکید کرده، گروه دیگر، شکل‌گیری و تحول سیاست خارجی و امنیتی مشترک اروپا را معلول مناسبات داخلی نظام منطقه‌ای اروپا می‌دانند. در اینجا سعی می‌شود باتوجه به فرضیه‌های نظریه نوکارکردگرایی، عوامل تعیین‌کننده سیاست خارجی مشترک اروپا در چارچوب این نهاد اروپایی تبیین شود.

۱-۳-۱. درون‌گرایی: ارزیابی نوکارکردگرایی از شکل‌گیری سیاست خارجی و امنیتی مشترک اروپا دراینجا انحصاراً بر منطق درونی همگرایی اروپایی استوار می‌باشد. از این منظر، سیاست خارجی و امنیتی مشترک از همکاری قبلی اروپا در مسائل و حوزه‌های اقتصادی سرچشمه می‌گیرد. همچنین تأسیس و توسعه سازوکار سیاست خارجی و امنیتی مشترک اروپا، برپایه مفروضه‌ها و فرضیه‌های تسری و سیاسی‌شدن توضیح داده می‌شوند. یعنی فعالیت‌های جامعه اقتصادی اروپا که نخست در بخش‌های اقتصادی با اقتدار و اختیارات محدود آغاز شد، در اثر منطق توسعه‌طلب تسری، به حوزه‌های موضوعی فزاینده‌ای گسترش یافت که بازیگران سیاسی بیشتری را درگیر فرایند همگرایی سیاسی ساخت. این بخش‌ها اصالتاً ماهیت اقتصادی دارند، اما باتوجه به مفهوم سیاسی‌شدن، نوکارکردگرایی استدلال می‌کند که همگرایی از بخش‌های

اقتصادی به مسائل و عرصه‌های سیاسی همانند سیاست خارجی و امنیتی مشترک نیز راه می‌یابد (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۸۳: ۱۴۷-۱۴۶). براین اساس عوامل سیستمیک و انگیزه‌های خارجی تأثیر اندکی در روند تشکیل ساختار و نهاد سیاست خارجی و امنیتی مشترک (CFSP) داشته است. بنابراین، سازوکار سیاست خارجی و امنیتی مشترک اروپا، در اثر سرایت و تسری همگرایی در حوزه‌ها و بخش‌های اقتصادی به مسائل سیاسی تشکیل شد و معلول و محصول مستقیم جامعه اقتصادی اروپا است. حکومت‌های ملی تحت فشارهای اقتصادی و کارکردی مجبور می‌شوند تا با همکاری بیشتر در حوزه‌های سیاسی و امنیتی واکنش نشان دهند. در نتیجه سیاست خارجی و امنیتی مشترک اروپا حاصل همگرایی اقتصادی در قالب جامعه اقتصادی اروپا و سپس تأسیس اتحادیه اروپا است؛ بدین صورت که CFSP از منشأ همگرایی اقتصادی در داخل اروپا و سیاست‌های موجود جامعه اقتصادی و اتحادیه اروپا به خارج از آن سرایت کرده است (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۸۳: ۱۵۰-۱۴۷).

۲-۳-۱. برون‌گرایی: برون‌گرایی، دیدگاه جایگزینی برای مفروضه بسط در نظریه نوواقع‌گرایی است که ظهور و شکل‌گیری سیاست خارجی و امنیتی مشترک اروپا را معلول پویش‌های داخلی جامعه اروپا و تأثیر آن بر کشورهای غیرعضو می‌داند. عوامل و مؤلفه‌های خارجی در این فرضیه به صورت متغیرهای مستقل قلمداد می‌شوند. برون‌گرایی بر این امر دلالت دارد که سیاست خارجی و امنیتی مشترک اروپا، ناشی از تأثیرات سیاست‌های جامعه اقتصادی اروپا بر غیر اعضا و واکنش‌هایی است که آن‌ها برمی‌انگیزند. نوواقع‌گرایی از طرف دیگر، تصور می‌کند که سیاست خارجی و امنیتی مشترک، حاصل عکس‌العمل مستقیم کشورهای اروپایی به فشارهای ناشی از عوامل سیستمیک است. درچارچوب منطق برون‌گرایی، سیاست‌ها و اقدامات مشترک کشورهای اروپایی در حوزه سیاست خارجی، واکنش تلافی‌جویانه کشورهایی را در پی دارد که تحت‌تأثیر یا در معرض آن قرار دارند. اعضای جامعه اقتصادی اروپا نیز جهت حفظ دستاوردهای مشترک خود به همکاری و همگرایی بیشتر در سیاست خارجی خود می‌پردازند. بنابراین، شکل‌گیری سیاست خارجی و امنیتی مشترک اروپا به‌عنوان ستون دوم اتحادیه اروپا، معلول عکس‌العمل تدافعی اعضای جامعه اروپا به اقدامات خصمانه کشورهای غیراروپایی بود، به‌ویژه سیاست‌ها و مواضع آمریکا و ژاپن نقش تعیین‌کننده‌ای در شکل‌گیری این فرایند ایفا کرد. واکنش کشورهای اروپایی نسبت به ایران در مورد بحران سلمان رشدی نیز نمونه‌ای دیگر از سازوکار برون‌گرایی در سیاست خارجی اروپا است (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۸۳: ۱۵۵-۱۵۰).

۲. بسترهای تاریخی ایران و اروپا

شاید چند دهه پیش در ارتباط با دولت‌های ملی سخن به میان آوردن جالب به نظر می‌رسید و در مطالعه روابط بین‌الملل عنصر دولت ملی موضوع اساسی به‌شمار می‌رفت، اما امروزه دیگر اهمیت سابق خود را ندارد چرا که دنیا چهره‌ای بسیار متفاوت با گذشته پیدا نموده است (سیمبر، ۱۳۸۸). کشورها از نظر شکل و عملکرد در حال تغییر، تکامل و تطبیق هستند تا پاسخگوی نیازهای انسانی و نهادی باشند. این شرایط انتقالی بیداری و هشیاری نسبت به نارسایی و بی‌کفایتی نهادهای سنتی در روابط بین‌الملل را طلب می‌نماید.

۱-۲. اتحادیه اروپایی به مثابه اتحادیه منطقه‌ای

همگرایی منطقه‌ای به کشورها این امکان را می‌دهد تا به امکاناتی فراتر و فرصت‌هایی برابر دست یابند. در این راستا شرط اول کاستن از حاکمیت کشورهاست چرا که هرگونه حرکتی در جهت همگرایی نیازمند کم‌رنگ شدن حاکمیت ملی است. همگرایی اقتصادی و سیاسی در یک منطقه منجر به منافع بیشتر برای کشورهای آن منطقه می‌شود و در سطح سیاسی، امنیت و هماهنگی سیاست‌گذاری‌ها، تنش‌های منطقه‌ای را کاهش می‌دهد و این توانایی را برای منطقه فراهم می‌آورد تا به عنوان یک جبهه متحد در نظام جهانی به ایفای نقش بپردازد (طیار، www.aisiran.com). به‌دنبال برقراری این روابط، وابستگی در جهت هم بستگی تغییر می‌یابد و طرف‌های مبادله به‌وضوح منافع مشترکی را در میان خود می‌یابند. اگر این واقعیت را بپذیریم که در هر جامعه منافع مشترک بین اعضا عامل تعیین‌کننده‌ای در تکوین و اجرای مقررات حاکم بر آن جوامع است؛ برقراری روابط تجاری میان کشورها می‌تواند عامل مؤثری در راستای پیشرفت حقوق بین‌الملل و تضمین آن باشد و عملاً مشکلات ناشی از فقدان ضمانت اجرا در حقوق بین‌الملل را بر طرف سازد (ممتاز، ۱۳۶۰). از آنجا که همگرایی می‌تواند تمام حوزه‌های سیاسی، اقتصادی و امنیتی را در بر گیرد، نتایج و ثمرات آن در یک بلوک سیاسی همگرا نیاز اعضا به لحاظ امنیتی ـ سیاسی را نیز تأمین می‌کند. مصداق بارز این واقعه را می‌توان در قاره اروپا یافت که برقراری و تقویت وابستگی اقتصادی کشورها در چارچوب سازمان‌های بین‌المللی اقتصادی از جمله بازار مشترک به مثابه اهرمی برای تضمین صلح به کار گرفته شد. با نگاهی به تاریخ قاره اروپا مشخص خواهد شد که در گذشته اروپا در سیطره جنگ‌های خون‌باری بوده است. اما امروزه اروپا را می‌توان به عنوان قاره‌ای دانست که صلح و رعایت موازین حقوقی در آن نهادینه شده است. پیوستگی کشورهای اروپایی به‌میزانی است که در زمانی نه چندان دور اروپا

به‌مثابه یک سرزمین فدرال جلوه‌گر خواهد شد. پول و سیاست خارجی واحد، از مهم‌ترین نشانه‌های همگرایی اتحادیه اروپا است، ضمن آن که نشانه‌های دیگری همانند پارلمان اروپایی نیز قابل توجه می‌باشد. شناخت مسیر وحدت اروپا طی قرن بیستم میلادی، به‌ویژه از زمان پایان جنگ جهانی دوم تا پایان جنگ سرد، اهمیت فراوان دارد؛ زیرا اتحادیه اروپا هم اینک به عنوان یکی از بازیگران مهم بین‌المللی در عرصه اقتصاد و سیاست مطرح است و این امر، بر ضرورت توجه در شناخت این اتحادیه می‌افزاید (ذاکریان امیری، ۱۳۷۸: ۸۸).

می‌توان بهترین دلیل برای به‌وجودآمدن اتحادیه اروپا را در نوشته‌های ژان مونه فرانسوی که وی را پدر اتحادیه اروپا می‌نامند یافت. وی بر این باور بود که: "به شراکت گذاشتن منابع طبیعی در میان کشورهای اروپایی و ایجاد یک قدرت جدید (کمیسیون اروپا) می‌تواند اولین پایه‌های فدراسیون اروپا را برای حفظ صلح در این قاره بنیاد گذارد". سنگ بنای وحدت اروپا جامعه اروپا بود که روند شکل‌گیری آن به اعلامیه روبرت شومان وزیر امور خارجه فرانسه، در طرح مشترک برای ذغال و فولاد باز می‌گردد؛ که ژان مونه مبتکر و طراح آن بود و شومان به عنوان وزیر امور خارجه، مسئولیت طرح آن را پذیرفت. فرانسه پنج سال پس از جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۵۰، پیشنهاد اشتراک کامل در کلیه تولیدات ذغال و فولاد فرانسه و آلمان را داد (ذاکریان امیری، ۱۳۷۸: ۹۰). از آنجا که درهای این جامعه بر روی دیگر کشورهای داوطلب اروپایی باز بود، در محافل سیاسی با استقبال روبرو شد. در نتیجه قرارداد ذغال و فولاد اروپا میان شش کشور اروپایی (آلمان، فرانسه، هلند، بلژیک، لوکزامبورگ و ایتالیا) در پاریس به امضا رسید. چون جامعه ذغال و فولاد به موفقیت دست یافت، گسترش فعالیت‌های اقتصادی و همکاری‌های مشترک در طی طرحی از طرف وزیر امورخارجه هلند، در گردهمایی وزرای خارجه شش کشور عضو در شهر مسینای ایتالیا ارائه شد، به نام طرح بنلوکس[1] شهرت یافت که پیشنهاد تأسیس یک سازمان مشترک برای مصارف صلح‌جویانه از انرژی اتمی را مطرح نمود. در سال ۱۹۵۷ در شهر رم، شش کشور به دو توافق‌نامه مهم دست یافتند که به نام معاهده رم شهرت دارد. معاهده رم اولین گام اساسی برای تأسیس اتحادیه اروپای کنونی محسوب می‌شود. در سال ۱۹۶۵ معاهده ادغام به تصویب رسید که شامل سه سازمان اروپایی جامعه ذغال سنگ و فولاد، جامعه اقتصادی اروپا و جامعه اتمی اروپا می‌شد. معاهده ادغام به روشنی ایده ایجاد اتحادیه اروپا به منظور هماهنگ‌سازی در سیاست‌های مالی و اقتصادی و اتحاد

---

1. Benelux

سیاسی و امنیتی بود. به عبارتی دیگر نزدیک شدن هر چه بیشتر مردم اروپا برای دستیابی به اتحادی سیاسی و اقتصادی هدف اساسی بنیان‌گذاران اتحادیه اروپا بود که در راستای ایجاد اتحادیه اروپا و هماهنگ‌سازی بسترهای اقتصادی و زمینه‌های مالی کشورهای عضو و از طرفی ایجاد گفتمان واحد برای رسیدن به اتحادیه اروپا، زمینه را برای پیمانی جامع فراهم ساخت (ذاکریان امیری، ۱۳۷۸: ۹۰-۹۲). از گام‌های مؤثر دیگر برای وحدت اروپا، سیستم واحد مالی اروپا و تعیین اکو[1]، برای محاسبات داخلی بود که هدف از آن، به کار گرفتن سازوکاری از نرخ تبادل ارز برای کنترل نوسانات ارزی، از راه مرتبط ساختن ارز کشورهای عضو به ارز جدید جامعه اروپا بود. با پیوستن یونان در سال ۱۹۸۱ و پرتغال و اسپانیا در سال ۱۹۸۶، تعداد اعضا به ۱۲کشور رسید. با این احتساب، جامعه اروپا نقش فعال و سازنده‌تری در عرصه روابط بین‌الملل به دست‌آورد؛ به خصوص تشکیل کنفرانس‌های سران در طول سال‌های ۱۹۷۲ تا۱۹۹۲، به اتخاذ یک سیاست خارجی مشترک انجامید که از آن جمله می‌توان به حمایت از حقوق بشر، دفاع از آزادی و دموکراسی، مبارزه با تروریسم بین‌الملل و ارائه طرح‌های دفاعی اشاره کرد. در اعلامیه مشترک کنفرانس سران اروپا در میلان در سال ۱۹۸۵ و برای اولین‌بار سال ۱۹۹۲ به‌عنوان تاریخ تحقق اروپای واحد در نظر گرفته شد. در کنفرانس بعدی سران در لوکزامبورگ، گام‌های اساسی برای رسیدن به این هدف برداشته شد. اما نقطه آغاز تشکیل هویت جدید اروپایی را بایستی در فروپاشی دیوار برلین دانست چرا که اتحاد آلمان شرقی و غربی، نقطه شروع برای رسیدن به اتحادیه اروپا بود. پس از آن نیز، استقلال کشورهای اروپای شرقی و پیوستن به قراردادهای همکاری اروپایی، گام دوم در جهت تشکیل اتحادیه اروپایی بود (پورهاشمی، ۱۳۸۱). در مجموع، از میان همه کنفرانس‌های برگزار شده، نشست سران کشورها در ماستریخت هلند مهم‌ترین آن‌ها به‌شمار می‌رود، که به امضای پیمان مشهور ماستریخت انجامید و بر اساس آن ساختار اتحادیه اروپای کنونی بنا نهاده شد. بر اساس بند پنجم این معاهده، کشورهای عضو، برای دستیابی به سیاست خارجی و امنیت عمومی واحد با هم متحد می‌شوند. در قسمتی از مقدمه معاهده آمده است که اروپا می‌بایست همواره با یک صدا حرف بزند و اقدام نماید تا در نهایت بتواند از خود دفاع کند. منافع عمومی که در مقدمه بر آن تأکید شده است، نیروی محرکه و پتانسیل لازم برای ادامه حیات معاهده است. از این رو کشورهای اروپایی، نهایت سعی و تلاش خود را در راه اجرای منافع عمومی به‌کار

1. European Currancy Unit (E.C.U)

می‌گیرند تا ضمن از بین‌بردن زمینه‌های اختلاف در میان اعضا، بر ادامه و استمرار آن نیز پافشاری کنند.

۲-۲. تاریخچه روابط ایران با اروپا

ایران در زمان رژیم گذشته در زمره نخستین کشورهایی بود که ضمن داشتن روابط دوستانه با اغلب کشورهای اروپایی، در سال ۱۹۶۳ با جامعه اقتصادی اروپا موافقت‌نامه تجارت و همکاری منعقد کرد. اعتبار این قرارداد در سال ۱۹۷۸ به پایان رسید و از آن پس، طرف اروپایی باتوجه به تحولات ایران، تمایلی به تمدید آن از خود نشان نداد (فلاحی، ۱۳۸۲: ۴۵). عدم‌وجود تنش‌های سیاسی بین ایران و اروپا، اقتضائات ساختار نظام دوقطبی آن روزگار و جایگاه منحصر به فرد ایران به عنوان یکی از مهم‌ترین متحدان مجموعه غرب در منطقه حساس خاورمیانه و در مجاورت اتحاد جماهیر شوروی سابق مهم‌ترین شاخصه‌های صورت‌بندی این روابط دوستانه و نزدیک به‌شمار می‌آمد. روابط ایران و اروپا پس از انقلاب اسلامی در سه دوره زمانی قابل تقسیم بندی است:

۱-۲-۲. دوره رکود و بی‌اعتمادی: از ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی، ایران سیاست خارجی خود را برمبنای اصل نه شرقی ـ نه غربی استوار ساخت و از آن جایی که مهم‌ترین اولویت سیاست خارجی جمهوری اسلامی، پایان بخشیدن به اتحاد کشور با آمریکا بود (حاجی‌یوسفی، ۱۳۸۴: ۶۳)؛ این باور در ایران به وجود آمد که می‌توان با نفی و دوری از روابط ناعادلانه با آمریکا در ایران، رابطه‌ای سالم و متوازن با اروپا را بنا نهاد (Haliday,1994:309). گرچه عواملی مانند سابقه بد انگلیسی‌ها در ایران و یا اتحاد استراتژیک اروپا با آمریکا عواملی بازدارنده در تحقق این هدف بودند، اما همواره این نگرش وجود داشت که نه اروپایی‌ها خصومت آمریکا را نسبت به انقلاب اسلامی دنبال می‌کنند و نه اتحاد اروپاییان با واشنگتن پدیده‌ای یک‌پارچه و یکنواخت است. این باور زمینه‌ساز گرایشی آرام و با احتیاط به سوی اروپا در نخستین سال‌های پس از پیروزی انقلاب اسلامی بود (خالوزاده، ۱۳۸۵: ۲۶۵). اروپاییان نیز برخلاف آمریکا، بر این باور بودند که تداوم گفتگوها با ایران سبب تغییر سیاست‌های ایران خواهد شد و تلاش می‌کردند تا روندی از همکاری منطقه‌ای و بین‌المللی را در روابط خود با ایران به‌وجود آورند (محمدی، ۱۳۷۷: ۱۳۳). بدین‌سان گفتگوی اروپا و ایران از سال ۱۹۸۱ (۱۳۶۰) وارد مناسبات سیاسی و اقتصادی شد. در آن زمان برخی دول اروپایی نسبت به صدور حکم اعدام توسط دادگاه‌های انقلاب اسلامی به عنوان عدم‌رعایت حقوق بشر در ایران دست به انتقاد زدند، اروپا خرید نفت از ایران را کاهش داد و در جریان گروگان‌گیری

برای اتباع ایرانی روادید ورود برقرار کرد (آقایی، ۱۳۸۶: ۳۶). به‌طور کلی انقلاب اسلامی، ماجرای گروگان‌گیری و جنگ تحمیلی سه عامل اصلی اختلاف ایران با اروپا بود که سبب شد هرگونه عادی‌سازی روابط کشورهای اروپای غربی با ایران پس از انقلاب غیرمحتمل شود (آقایی، ۱۳۸۶: ۳۶). نگرانی از صدور انقلاب اسلامی به کشورهای مسلمان و حمایت از حرکت‌های آزادی‌بخش موجب ترس و وحشت کشورهای اروپای غربی می‌شد و نزدیکی روابط ایران با جامعه اروپا را با مشکل مواجه می‌ساخت. طولانی‌شدن جنگ ایران با عراق و عدم پذیرش قطعنامه ۵۹۸ از سوی ایران عامل دیگر بود. هر چند اروپائیان می‌دانستند که عراق جنگی تجاوزکارانه را علیه ایران آغاز کرده، اما به دلایل سیاسی از ایران می‌خواستند که قبل از بازگشت متجاوز به مرزهای بین‌المللی آتش‌بس را بپذیرد. عوامل فوق بهانه‌های لازم را فراهم کرده بود که جامعه اروپا به انتقاد از سیاست‌های ایران اسلامی خصوصاً در زمینه حقوق بشر (حقوق زنان، آزادی بیان، حقوق اقلیت‌های مذهبی و...) و جنبه‌های مختلف جنگ با عراق بپردازد (خالوزاده، ۱۳۸۵: ۲۶۵-۲۶۷). این حقایق در کنار برخی مسائل جانبی همانند جنگ سفارت‌خانه‌ها، اقدام فرانسه در پناه‌دادن به بنی‌صدر و مسعود رجوی رهبر منافقین (سازمان مجاهدین‌خلق) و حمایت ایران از مبارزین شیعه لبنان نیز رویدادهایی بودند که بر تیرگی موجود در روابط تهران با پایتخت‌های اروپایی در سال‌های آغازین حیات سیاسی جمهوری اسلامی ایران افزودند. در این مقطع شاهد دیوار بلند بی‌اعتمادی در روابط دو طرف هستیم. با این همه، پایان جنگ ایران با عراق، رخداد بزرگی بود که از سردی موجود در روابط ایران و اروپا به تدریج کاست؛ نهایتاً هم این مقطع در سال ۱۳۶۷ با پذیرش قطعنامه ۵۹۸ توسط ایران به پایان رسید.

آتش‌بس میان ایران و عراق که فرصتی مناسب برای بهبود و توسعه روابط سیاسی ایران و اتحادیه اروپا فراهم ساخته بود، با صدور فتوای آیت الله خمینی (ره) در ۲۵ بهمن ۱۳۶۷ (۱۴ فوریه ۱۹۸۹) مبنی‌بر قتل سلمان رشدی "نویسنده انگلیسی کتاب آیات شیطانی" و متعاقب آن واکنش و موضع‌گیری تند اتحادیه اروپایی، تیرگی روابط طرفین را به دنبال داشت. همچنین متعاقب قطع روابط سیاسی ایران و انگلستان در ۱۵ اسفند ۱۳۶۷ (۵ مارس ۱۹۸۹)، دولت آلمان نیز در حمایت از انگلیس اجرای موافقت‌نامه فرهنگی با ایران را که در آبان ۱۳۶۷ (نوامبر ۱۹۸۸) امضا شده بود به حالت تعلیق درآورد. در حقیقت اعضای اتحادیه اروپایی با پیروی از یک قالب فرهنگی ـ اجتماعی مشترک با جمهوری اسلامی ایران برخورد کردند (آقایی، ۱۳۸۶: ۳۷). این مشکلات از یک‌سو و اعتقاد بسیاری از اروپایی‌ها به لزوم حفظ مناسباتی متعادل و به

دور از فشارهای آمریکا با ایران؛ پدیده‌های متضادی بودند که زمینه شکل‌گیری طرح موسوم به گفتگوی انتقادی با ایران را به وجود آوردند.

۲-۲-۲. دوره گفتگوهای انتقادی: در تاریخ ۲۰و۲۱ آذر ۱۳۷۱ (۱۱ و ۱۲ دسامبر ۱۹۹۲) سران ۱۲ کشور عضو اتحادیه اروپا نشست مشترک خود را در ادینبورگ انگلستان با هدف ایجاد هماهنگی در نوع روابط آتی با ایران تشکیل دادند (آقایی، ۱۳۸۶: ۳۹). در پایان این نشست دو روزه که در زمان ریاست دوره‌ای انگلیس بر اتحادیه اروپا برگزار شد بیانیه‌ای منتشر و در آن بر لزوم انجام یک سلسله گفتگوهای انتقادی[1] مستمر با ایران تأکید شده بود. در پاسخ به این بیانیه که اولین تقاضای رسمی برای انجام گفتگوهای انتقادی بین ایران و اروپا بود، آقای هاشمی رفسنجانی رئیس‌جمهور وقت ایران در تاریخ دوم اسفند ۱۳۷۱ پیامی خطاب به یکایک سران کشورهای عضو اتحادیه اروپایی صادر نمود (آقایی، ۱۳۸۶: ۳۹). اگرچه واکنش رئیس‌جمهور اسلامی ایران، تاحدی حق انحصاری‌کردن مذاکرات انتقادی را از اروپایی‌ها گرفت و این شکل از مذاکرات را متقابل ساخت ولی اروپایی‌ها سعی کردند در تمامی ادوار گفتگو، خود را جبهه‌ای یک‌دست نشان دهند. در چنین شرایطی هفت دوره مذاکره در سطح معاون وزیر خارجه در پایتخت‌های اروپایی در فاصله مرداد ۱۳۷۲ تا آذرماه ۱۳۷۵ انجام شد که علاوه بر ابعاد انتقادی، جنبه‌هایی از همکاری را نیز شامل می‌شد. این گفتگوها میان ایران و تروئیکای اتحادیه اروپا انجام می‌گرفت (فلاحی، ۱۳۸۲: ۴۶). در مقطع گفتگوهای انتقادی، موضوع اختلافات دو طرف و مشکلات موجود بر سر راه روابط فی‌مابین بیشتر مطرح بود و صحبتی از همکاری‌های اقتصادی و تجاری به میان نیامد (خالوزاده، ۱۳۸۵: ۲۶۹). با این وجود به دنبال حکم صادره از سوی دادگاهی در برلین معروف به دادگاه میکونوس و حمایت اتحادیه اروپا از آلمان در این قضیه و در فضای به وجودآمده در پی این واقعه، گفتگوهای انتقادی در سال ۱۹۹۷ از سوی اتحادیه اروپا قطع شد و اتحادیه سفرای خود را از ایران فراخواند و سفرای ایران در کشورهای عضو اتحادیه اروپا نیز به کشور فراخوانده شدند. فراخوانی سفرا به مدت هفت ماه به طول انجامید (خالوزاده، ۱۳۸۵: ۲۶۹).

۳-۲-۲- دوره گفتگوهای فراگیر و سازنده: روابط سیاسی ایران و اتحادیه اروپا که در آخرین سال حکومت آقای هاشمی روبه تیرگی و رکود گذاشته بود کماکان باقی ماند تا در آستانه هفتمین انتخابات ریاست جمهوری شرایط داخلی کشور دگرگون شد (آقایی، ۱۳۸۶: ۵۲-۵۳). سیاست داخلی رئیس جمهور جدید که بر پایه، "ایجاد جامعه

---

1. Critical Dialogue

مدنی، قانون‌گرایی و گفتگو" بنا نهاده شده بود؛ در تغییر نگرش کشورهای اروپایی تأثیر زیادی بر جای گذاشت. به ویژه این که سیاست خارجی دولت جدید مبتنی بر اصل تنش‌زدایی بود و این می‌توانست برای اتحادیه اروپا بسیار با اهمیت باشد (فلاحی، ۱۳۸۲: ۱۲۳). همچنین موضع‌گیری اتحادیه اروپا در قبال قانون داماتو و مخالفت با اثرات فراسرزمینی قوانین تحریم ثانویه، اگرچه بیشتر با هدف تأمین منافع کشورهای اروپایی انجام گرفت، اما در تهران ارزیابی مثبتی را نسبت به این کشورها ایجاد کرد، چرا که فضای باز جدیدی را برای خروج ایران از فضای تحریم فراهم ساخت (فلاحی، ۱۳۸۲: ۱۲۳). باتوجه به تغییر چهره ایران در بُعد بین‌المللی مبتنی بر سیاست تنش‌زدایی در روابط خارجی به‌ویژه در قبال غرب، گسترش روابط فرامنطقه‌ای در دستور کار اتحادیه اروپا قرار گرفت و گفتگوی سازنده[1] در روابط با اروپا جایگزین گفتگوی انتقادی گردید (آقایی،۱۳۸۶: ۵۳). به هرحال، پس از روی کار آمدن دولت هفتم، اتحادیه اروپا نگرش جدیدی نسبت به ایران پیدا کرد و این امر سبب بروز تحولات مثبتی در روابط جمهوری اسلامی ایران با اتحادیه اروپا شد. سید محمد خاتمی توانست در چهار سال اول ریاست جمهوری خویش "گفتگوی انتقادیِ" کشورهای اروپایی را با موفقیت نسبی به "گفتگوی سازنده" تبدیل نماید و نگرش جهانیان نسبت به ایران را به نحوی بهبود ببخشد (ازغندی، ۱۳۸۴: ۲۰).

روند روابط رو به رشد طرفین در سال ۱۳۸۱ نیز علی‌رغم تبلیغات شدید آمریکا برعلیه ایران ادامه یافت. اتحادیه اروپا در ۲۷ خرداد ۱۳۸۱در لوکزامبورگ تصمیم به تعمیق و گسترش روابط با ایران گرفت و توافق نمود که دو موافقت‌نامه جداگانه در زمینه مسائل تجاری و سیاسی با ایران امضا نماید (آقایی، ۱۳۸۶: ۶۱). از دیدگاه اتحادیه اروپا، برقراری پیوندهای سیاسی ـ اقتصادی با کشورهایی همچون ایران، وابستگی متقابل را به دنبال دارد و به واسطه همین وابستگی متقابل است که ایران حتی برخلاف میل خود نیز نمی‌تواند به سوی سیاست‌های آرمانی و یا تجدیدنظرطلبانه گام بردارد. از دیگر پیشرفت‌ها در روابط سیاسی ایران و اتحادیه اروپا در این مقطع گنجانده شدن نام سازمان مجاهدین خلق در لیست گروه‌های تروریستی از سوی اتحادیه اروپا بود (فلاحی، ۱۳۸۲: ۱۲۴). در مجموع ده دور گفتگو میان ایران و اروپا صورت گرفت که به هرحال تأثیر قابل توجهی در روابط سیاسی طرفین بر جای نهاد. موضوعات مختلفی اعم از مسائل درون اروپایی، مسائل داخلی ایران از قبیل: دموکراسی، تسلیحات، حقوق بشر، صلح خاورمیانه، مسائل منطقه‌ای، قفقاز، خلیج فارس، مسائل

1. Constructive Dialogue

بین‌المللی و غیره در جریان گفتگوها مورد بحث قرار گرفت. اما دور یازدهم به دلیل مشکلاتی که در عرصه داخلی کشور رخ داد و مسائل مطرح شده در مورد برنامه‌های هسته‌ای ایران به تأخیر افتاده است (آقایی، ۱۳۸۶: ۶۱-۶۲).

۳. سیاست خارجی و امنیتی مشترک اروپایی

سران دوازده کشور اروپایی در نشست شورای اروپا در نهم و دهم دسامبر ۱۹۹۱در ماستریخت هلند، پیمان اتحادیه اروپایی را پذیرفتند. معاهده ماستریخت مجموعه‌ای از توافقات گذشته به‌ویژه معاهده ۱۹۵۷رم و قانون اروپای واحد[1] سال ۱۹۸۶ بود. سند نهایی در نشست سران در فوریه ۱۹۹۲به امضا رسید. پیمان ماستریخت سیاست خارجی و امنیتی مشترک اروپایی را ایجاد و آن را جایگزین نهاد همکاری سیاسی اروپا کرد. بدین‌سان سیاست خارجی و امنیتی مشترک اروپایی پس از بالغ‌بر بیست سال همکاری سیاسی میان کشورهای اروپایی پا به عرصه وجود نهاد (فرسایی، ۱۳۸۲: ۲۰). براساس بخش دوم پیمان، سیاست خارجی و امنیتی مشترکی بنا نهاده شد که کلیه حوزه‌ها و موضوع‌های سیاست خارجی و امنیتی را پوشش می‌داد (ماده-Y 1). در واقع معاهده ماستریخت، سیاست خارجی و امنیتی مشترکی را پیش بینی کرد که فراتر از همکاری سیاسی اروپایی رفته و همه ابعاد سیاست خارجی و امنیتی از جمله دفاع را پوشش می‌داد که اجرا و اعمال آن باید از طریق همکاری بین‌الدولی و اتخاذ اقدام مشترک در جایی که منافع مشترک مهم وجود دارد، صورت گیرد (ماده Y-3) (فلاحی، ۱۳۸۵: ۳۳).

۱-۳. ماهیت سیاست خارجی و امنیتی مشترک (CFSP)

گرچه معاهده ماستریخت، سیاست خارجی و امنیتی مشترک جامعه اروپایی را در داخل ساختار نهادی اتحادیه آورد ولی سیاست خارجی و امنیتی مشترک به صورت یک چارچوب میان دولتی خارج از مقررات و نظم حقوقی جامعه اقتصادی باقی ماند. یعنی مقررات و قواعدی غیر از قوانین جامعه اقتصادی برآن حاکم خواهد بود. به‌عبارت دیگر، شورای اروپا و شورای وزیران که سازمان‌هایی میان‌دولتی می‌باشند، در رأس آن قرار دارند. همان‌طور که ماده Y-8 تصریح می‌کند، "شورای اروپا با اصول و خطوط کلی، سیاست خارجی و امنیتی مشترک را تعریف و ترسیم می‌کند". بر اساس این سیاست‌های کلی، شورا تصمیم‌های لازم را جهت تعریف و اجرای سیاست خارجی

1. Single European Act

مشترک اتخاذ می‌کند. پارلمان اروپا فقط در مورد ابعاد مهم کارهای عمده‌ای که در سیاست خارجی و امنیتی مشترک صورت می‌پذیرد، مورد مشورت ریاست شورا قرار می‌گیرد و به دیدگاه‌های آن به‌طورجدی توجه می‌شود (ماده Y-7) (دهقانی فیروزآبادی، تابستان، ۱۳۷۸).

۲-۳. مفاد و روش تصمیم‌گیری

اجرا و اعمال (سیاست خارجی و امنیتی مشترک) باید از طریق ایجاد همکاری میان‌دولتی و اتخاذ اقدام مشترک در جایی که منافع مشترک مهم وجود دارد، صورت گیرد (ماده Y-1). رویه و شیوه دستیابی به همکاری همانند سازوکارهایی است که قبلاً در همکاری سیاسی اروپایی اعمال می‌شد. کشورهای عضو متعهد می‌شوند که در مورد هر موضوع سیاست خارجی و امنیتی یکدیگر را مطلع کرده و مشورت نمایند و اطمینان حاصل کنند که سیاست‌های خارجی خود مطابق و سازگار با موضع مشترکی است که در اتحادیه اتخاذ شده است. رویه و شیوه دستیابی به اقدام مشترک در قالب مقرراتی تنظیم شده است که تصمیم‌گیری را براساس اکثریت آرا ممکن می‌سازد. بر پایه دستورالعمل‌های کلی شورای اروپا، وزرای خارجه به اتفاق آرا مباحث سیاست خارجی را که موضوع اقدام جمعی قرار می‌گیرند، تعیین می‌نمایند. پس از آن شورا، با اتفاق آرای نسبت به مفاد، مدت زمان، شیوه عمل، ابزار و شرایط اقدام مشترک تصمیم‌گیری می‌کند (ماده Y-1-3). وزرای خارجه پس از آن که اقدام جمعی را اتخاذ کردند، در هر مرحله از اتخاذ تصمیم آن موضوع‌ها را از طریق "اکثریت مشروط" تعریف و تعیین می‌کنند (ماده Y-3-2). زمانی که یک مسئله به عنوان موضوع اقدام جمعی پذیرفته شد، بر اساس این رویه کشورها متعهد هستند تا در اتخاذ مواضع و هدایت فعالیت‌های خود آن را رعایت کنند (ماده J.1-3-4) (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۷۸). رهبران اروپا به منظور اصلاح و کارآمدترکردن سیاست‌های خارجی و امنیتی اروپا طی نشستی "پیمان آمستردام" را که مکمل پیمان ماستریخت بود، تصویب کردند (ایزدی، اسفند ۱۳۸۷: ۹۴). یکی از نکات ملموس در پیمان آمستردام، تعیین دبیرکل یا نماینده عالی اتحادیه اروپایی در سیاست خارجی و امنیتی مشترک اروپایی بود. این درحقیقت تلاشی بود برای جلوگیری از پراکندگی سیاست خارجی اعضا و اتحادیه اروپایی. بر این اساس خاویر سولانا، دبیرکل وقت ناتو، در اکتبر سال ۱۹۹۹ به عنوان نماینده عالی اتحادیه اروپا در سیاست خارجی و امنیتی مشترک منصوب شد. همزمان واحد برنامه‌ریزی سیاسی و هشدار اولیه در دبیرخانه کل شورا تشکیل گردید که زیر نظر نماینده عالی سیاست خارجی و امنیتی مشترک است. همچنین پیمان آمستردام قدرت کمیسیون

اروپا را در زمینه سیاست خارجی و امنیتی مشترک تقویت کرده مقرر شد اتخاذ راهبردها و اقدام‌های مشترک براساس اتفاق آرا باشد، ولی کشورهایی که مایل به شرکت در این اقدام‌ها نبودند، بتوانند از روش "امتناع سازنده" استفاده نمایند (فرسایی، ۱۳۸۲: ۲۱-۲۰).

قوی‌تر ساختن اتحادیه اروپا در رسیدن به اهداف حیاتی خود و حضوری جدی‌تر در جهان هدفی بود که اتحادیه اروپا در"بیانیه‌ لاکن"[1]در یکی از آخرین تلاش‌های خود برای تدوین قانون اساسی اعلام داشت. نتیجه نهایی این تلاش معاهده لیسبون می‌باشد که تغییراتی اصولی در ساختار داخلی و خارجی اتحادیه اروپا ایجاد خواهد کرد. تعیین یک "نماینده عالی"[2]و تأسیس یک "سرویس اقدام خارجی"[3] از مهم‌ترین نوآوری‌های معاهده مذکور است. نوآوری‌های معاهده لیسبون دوره جدیدی را برای دیپلماسی اروپا رقم زد و آن را صاحب یک رئیس سیاست خارجی و سرویس خارجی کامل ساخت. به‌طور کلی می‌توان اهداف این پیمان اصلاحی را در این موارد خلاصه کرد: دموکراتیک‌تر و شفاف‌تر ساختن سازوکارهای اتحادیه اروپا، کارآمد ساختن اتحادیه اروپا، ارتقای ارزش‌های اتحادیه اروپا در زمینه مسائل بنیادی حقوق بشری؛ تقویت اروپا در معادلات بین‌المللی (گوهری‌مقدم، ۱۳۸۶: ۳-۱). تدوین‌کنندگان پیش‌نویس معاهده لیسبون توجه بیشتری به سیاست خارجی و امنیتی مشترک نشان داده‌اند. از جمله می‌توان به اعطای اختیارات بیشتر به نماینده عالی که از این پس وظایف کمیسیونر روابط خارجی را نیز برعهده خواهد داشت و به عنوان معاون کمیسیون از یک کرسی نیز در کمیسیون اروپا برخوردار خواهد بود که انتخابش باید به تأیید پارلمان اروپا نیز برسد، اشاره داشت. این امر سبب همکاری بیشتر میان شورا و کمیسیون خواهد شد و به اتخاذ یک سیاست واحد خارجی و امنیتی کمک می‌رساند (ایزدی، اسفند ۱۳۸۷: ۴۳۱-۴۳۰). نماینده عالی سیاست خارجی و امنیتی ریاست جلسات شورای وزرای خارجه اتحادیه را برعهده دارد و می‌تواند دستور کار اتحادیه را مشخص کرده و کنترل بودجه روابط خارجی اتحادیه را در اختیار داشته باشد. مدیریت امور اداری و اجرایی خارجی اتحادیه نیز در کنترل وی قرار خواهد گرفت (گوهری‌مقدم، ۱۳۸۶: ۳-۱). نماینده عالی همچنین ریاست "شورای امورخارجه" و "سرویس فعالیت‌های خارجی" را بر عهده خواهد داشت و در واقع نهادی مرکزی برای هماهنگ‌سازی امور خارجی خواهد بود و نیز قادر به تقویت و بهبود وضعیت

---

1. Laeken Declaration
2. High Representative
3. The External Action Service

نمایندگی‌های دیپلماتیک در خارج خواهد شد (ایزدی، اسفند ۱۳۸۷: ۴۳۰-۴۳۱). به لحاظ سازمانی پست جدید متشکل از دپارتمان‌های امور خارجی شورا و کمیسیون و نیز مقاماتی است که دولت‌های عضو آن‌ها را مأمور به خدمت در اتحادیه می‌کنند. در مسائل اساسی سیاست خارجی اتحادیه نماینده عالی تنها می‌تواند درصورت موافقت کامل همه اعضا اقدام کند (گوهری مقدم، ۱۳۸۶: ۳-۱).

۴. روابط خارجی ایران با اتحادیه اروپا

در حالی که اروپاییان در روابط خود به تفکیک موضوعی رسیده‌اند، مشخص نیست روابط ایران با اروپا دوجانبه است یا چندجانبه، و همین مشخص نبودن نوع برخورد با اروپا به عنوان یک کل یا یک کل متشکل از چند جزء، مانع برقراری ارتباط درستی با اتحادیه اروپا شده است. از دیگر موانع فراروی ارتباط اروپا با ایران یکسان‌نبودن دو طرف در مناسبات است؛ بدان معنا که ایران یک دولت است در مقابل اتحادیه اروپا که متشکل از بیست و هفت کشور می‌باشد درنتیجه تعادلی میان این دو بازیگر برقرار نمی‌باشد.

سیاست‌های اروپا در قبال ایران از چهار عنصر برنامه هسته‌ای، وضعیت حقوق بشر، تروریسم و صلح خاورمیانه و روابط تجاری تشکیل شده است که در ادامه به توضیح آن خواهیم پرداخت.

۱-۴. ایران، اتحادیه اروپا و گفتگوهای هسته ای

طی سی سال پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران بی‌گمان هیچ پرونده‌ای همانند پرونده هسته‌ای روابط ایران و اروپا را تحت‌تأثیر قرار نداده است. این پرونده علاوه‌بر آن که بازیگران بین‌المللی از جمله واحدهای سیاسی و کشورها را به اتخاذ موضع کشانده است، سازمان‌های بین‌المللی را نیز به مقابله و یا همکاری وادار نموده است.

تاکنون اقدامات و فعالیت‌های متعددی از سوی آمریکا و اتحادیه اروپا در رابطه با فعالیت‌های هسته‌ای ایران صورت گرفته است که مهم‌ترین این اقدامات عبارتند از: قطعنامه‌های شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای، راستی‌آزمایی آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای از فعالیت‌های ایران، مذاکرات آژانس با مقامات ایرانی در زمینه‌های مختلف ازجمله اتهاماتی که ناشی از اطلاع‌رسانی غلط گروه‌های مخالف نظام ایران بوده است، قطعنامه‌های صادره توسط شورای امنیت ملل متحد در ممانعت از ادامه فعالیت‌های ایران در زمینه غنی‌سازی اورانیوم، مواضع کشورهای مختلف در این

زمینه و نهایتاً فعالیت‌های گروه موسوم به ۱+۵ که موضوع هسته‌ای ایران را دنبال می‌نمایند (ملکی، ۱۳۸۷/۴/۹). علی‌رغم نزدیکی و همکاری بی‌سابقه ایران و اروپا، پس از انتخاب سیدمحمد خاتمی به ریاست جمهوری موضوع فعالیت‌های هسته‌ای همچنان یکی از مهم‌ترین محورهای گفتگوهای سازنده و فراگیر باقی ماند. با شکل‌گیری بحران هسته‌ای ایران در بهار سال ۱۳۸۲، اتحادیه اروپا در سیاست و رویکرد خود نسبت به ایران بازنگری کرد و مناسباتش با ایران نیز وارد مرحله تازه‌ای شد. بر این اساس، اتحادیه اروپا، ادامه مذاکرات و مناسبات اقتصادی با ایران را بسته به پیشرفت در پرونده هسته‌ای دانست. جمهوری اسلامی باتوجه به علل و عوامل سازنده بحران هسته‌ای خود، تعامل و توافق با سه کشور بزرگ اروپایی را انتخاب کرد؛ بدین صورت سه کشور بزرگ اروپایی یعنی انگلستان، آلمان و فرانسه به نمایندگی از سوی اتحادیه اروپا وارد مذاکره با ایران شدند و از آن زمان تا کنون نقشی اساسی در مذاکرات هسته‌ای ایران ایفا نموده‌اند. اهم اقدامات انجام‌شده در این رابطه را می‌توان مذاکره با ایران، عقد توافق‌نامه‌های متعدد مانند: سعدآباد، بروکسل و پاریس و همچنین پیشنهاد بسته‌های مشوق برای جلب نظر ایران دانست. از آنجایی که این سه کشور از جانب اتحادیه اروپا به مذاکره با ایران پرداختند تصمیماتشان هم منجر به اقدامات جمعی از سوی اتحادیه اروپا گردیده است که از آن جمله می‌توان به: تصویب تحریم از سوی وزرای خارجه اتحادیه اروپا در ۲ بهمن ۱۳۸۵ در بروکسل و درخواست اجرای کامل و بدون تاخیر آن‌ها برعلیه ایران با پیشگامی نروژ و سوئیس، بیانیه سران کشورهای عضو اتحادیه اروپا در پایان نشست بروکسل سال ۸۶ و هشدار به تهران برای مواجه شدن با تحریم‌های بیشتر از جانب اتحادیه اروپا در صورت امتناع از انجام خواسته شورای امنیت سازمان ملل متحد که انگلستان و فرانسه نیز از اعضای آن به شمار می‌روند، قطعنامه پارلمان اروپا در جلسه پنجم ژوئن ۲۰۰۸ و ابراز تردید نسبت به اهداف برنامه هسته‌ای تهران و تأکید بر نقش دیپلماتیک برجسته اتحادیه اروپا در رابطه با برنامه هسته‌ای ایران یاد کرد. به علاوه، در حالی که ایران در حال بررسی مشوق‌های اروپا بود، کشورهای اروپایی در نشست ۳ تیر ۱۳۸۷ لوکزامبورگ تحریم‌هایی را علیه ایران به تصویب رساندند که براساس آن مقامات اروپایی رأی به توقیف دارایی‌ها و تعطیلی شعبات بانک ملی ایران در سه کشور آلمان، بریتانیا و فرانسه داده و همزمان برای بیست مقام و پانزده سازمان دولتی درگیر در برنامه هسته‌ای جمهوری اسلامی آن طور که تحریم‌های شورای امنیت درخواست می‌کند ممنوعیت صدور ویزا اعمال کرد. مقامات اروپایی تأکید کرده‌اند که این تحریم‌ها بر پایه تدابیر مورد توافق شورای امنیت سازمان ملل و گروه ۱+۵ می‌باشد.

۴-۲. اتحادیه اروپا وحقوق بشر

رعایت حقوق بشر از جمله بهانه‌هایی است که علاوه بر پرونده هسته‌ای ایران، مقامات اروپایی از آن به‌عنوان مانع گسترش روابط ایران و اروپا یاد می‌کنند. رسانه‌های وابسته به مراکز قدرت در این کشورها افکار عمومی اروپا را نسبت به این مسئله تحریک نموده و از سازمان‌های اتحادیه، مانند پارلمان اروپا می‌خواهند که سیاست تندی در این زمینه در ارتباط با ایران در پیش گیرد (فلاحی، ۱۳۸۲: ۷۸). اتحادیه اروپا توجه زیادی نسبت به وضعیت حقوق بشر در ایران دارد و در موقعیت‌های مختلف نظریات خود را در این باره ابراز کرده است. برای مثال: هر ۲۷ عضو اتحادیه اروپا قطعنامه حقوق بشر در ایران که کمیته سوم مجمع عمومی سازمان ملل در ۲۱ نوامبر ۲۰۰۸ اتخاذ کرد را مشترکاً حمایت نمودند (*کتابچه اتحادیه اروپا*). این در حالی است که اتحادیه و کشورهای عضو آن عموماً درخصوص نقض فاحش حقوق بشر در سایر کشورهای منطقه خاورمیانه کمتر حساسیت و واکنش جدی از خود بروز می‌دهند. جمهوری اسلامی ایران برای داشتن روابطی منطقی با اتحادیه اروپا و توسعه آن، باید به این‌گونه استانداردها و رفتارهای دوگانه اتحادیه اروپا توجه نماید.

گفتگو درباره حقوق بشر ایران، از نشست سران پارلمان اروپا در فوریه ۲۰۰۱ شهر نیس در جنوب فرانسه آغاز شد که در سال ۲۰۰۲ بر مبنای اصول ارج نهاده شده در اعلامیه حقوق بشر و معاهده بین‌المللی حقوق سیاسی و مدنی (که به وسیله ایران تصویب شده)، اتحادیه اروپا و ایران تصمیم گرفتند گفت و شنود دوجانبه‌ای را در مورد حقوق بشر آغاز نمایند. این گفت و شنود به وسیله یک میزگرد که مدافعان جوامع مدنی، دانشگاهیان و متخصصین ایرانی و اتحادیه اروپا را در بر می‌گرفت، تکمیل شده است (*کتابچه اتحادیه اروپا*). از سال ۱۹۸۴ که برای نخستین‌بار کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل قطعنامه‌ای علیه جمهوری اسلامی ایران صادر کرد و ضمن آن مقرر شد نماینده ویژه‌ای برای بررسی وضعیت حقوق بشر در ایران تعیین شود تا سال ۲۰۰۲ و در جریان پنجاه و هشتمین اجلاس کمیسیون حقوق بشر که قطعنامه پیشنهادی درباره وضعیت حقوق بشر در جمهوری اسلامی رد شد، اتحادیه اروپا فعالانه در تنظیم و تصویب قطعنامه‌های کمیسیون حقوق بشر علیه جمهوری اسلامی ایران مشارکت داشته است (فلاحی، ۱۳۸۲: ۱۴۲ـ۱۴۳). با مطالعه این قطعنامه‌ها می‌توان به این جمع‌بندی رسید که اتهامات اتحادیه اروپا درخصوص مسائل حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران در دو بخش "نقض مواد قانونی و لزوم الحاق جمهوری اسلامی ایران به همه کنوانسیون‌های حقوق بشر" و "ضعف و احیاناً عدم‌اجرای کامل موازین بین‌المللی حقوق‌بشر" قابل تفکیک و شناسایی است. در مذاکرات با ایران، این دو بخش به‌طور

همزمان مورد توجه اتحادیه اروپا بوده و روش مذاکره اتحادیه ماهیتی "ابزاری" داشته و در حالی که نسبت به اتهامات ثابت‌نشده حقوق بشری در ایران حداکثر حساسیت را نشان می‌دهند، در مقابل نقض آشکار حقوق بشر در برخی کشورهای منطقه که ابتدایی‌ترین حقوق افراد ـ از جمله حق رانندگی برای زنان ـ رعایت نمی‌شود، کاملاً بی‌تفاوت هستند. اهم اتهامات و موضوعاتی که در دستور مذاکرات دو طرف قرار داشته به این شرح می‌باشد:

- تبعیض قانونی و عملی نسبت به زنان
- شکنجه و مجازات‌های خشن
- آزادی بیان، وضعیت مطبوعات، روشنفکران و فعالان سیاسی
- حقوق اقلیت‌ها
- حقوق کودک (فلاحی،۱۳۸۲: ۱۴۲ـ۱۴۳).

به طورکلی باید گفت، اتحادیه اروپا در تعامل با ایران از حقوق بشر به عنوان اهرمی جهت تعدیل رفتار ایران بهره می‌گیرد. بیانیه اتحادیه به ریاست ایرلند که پس از مذاکرات بدون نتیجه تهران در مورد وضعیت حقوق بشر در ایران صادر شد نمونه‌ای از این‌گونه اقدامات می‌باشد. به علاوه با توقف گفتگوهای حقوق بشری ایران و اروپا در سال ۲۰۰۴ اروپا مسائل سیاسی را به مسائل حقوق بشری گره زده است به طوری که در دوره ریاست فرانسه بر اتحادیه اروپایی حدود ۱۶ قطعنامه حقوق بشری بر علیه ایران صادر شده است که نشان‌دهنده رویکرد ابزاری ـ سیاسی اروپا در قبال ایران می‌باشد. همچنین اروپا با اعطای آزادی عمل به منافقین (مجاهدین) برای فعالیت آزادانه در کشورهای عضو اتحادیه اروپایی در عمل حالت تخاصمی به خود گرفت و در همین چارچوب دادگاهی فرمایشی در لوکزامبورگ به خروج نام این گروهک خون‌آشام از فهرست گروه‌های تروریستی رأی داد که دورنمای روابط ایران و اروپا را تاریک ساخت (جعفری ولدانی، ۱۳۸۲: ۴۷-۴۶). گرچه پارلمان اروپا خواستار ازسرگیری گفتگوها با دولت ایران درباره وضعیت حقوق بشر شده است اما چنین جلساتی از سال ۲۰۰۴ به بعد انجام نپذیرفته است. (فلاحی، ۱۳۸۲: ۷۹). پارلمان اروپا قطعنامه‌های متعددی در ارتباط با حقوق بشر در ایران به تصویب رسانده است. گرچه قطعنامه‌های این پارلمان لازم‌الاجرا نیست، اما بیانگر دیدگاه‌های نمایندگان کشورهای عضو است. مسائل سیاسی و استفاده ابزاری از حقوق بشر از دیدگاه اتحادیه اروپا به اندازه‌ای مهم است که شورای اروپا از کمیسیون اروپا خواسته است متن تنظیم شده درباره موافقت‌نامه همکاری‌های اقتصادی و تجاری بین ایران و اتحادیه اروپا با مسائل حقوق بشر در ایران هماهنگ شود. واقعیت این است که موضوع حقوق بشر فراتر از حیطه‌های تعریف‌شده خود به بسیاری

از موضوعات دیگر رسوخ پیدا کرده و بستر شکل‌گیری طیف وسیعی از تصمیمات شده است، (فلاحی،۱۳۸۲: ۱۲۵). در هرحال، موضوع استانداردهای دوگانه و استفاده ابزاری از حقوق بشر به‌مثابه یک عامل واگرا در مناسبات کشورهای اروپایی و جمهوری اسلامی ایران محسوب می‌شود و باید راهکارهایی برای کاستن از تأثیرات منفی آن بر توسعه مناسبات ایران با اروپا پیش‌بینی شود.

۳-۴. تروریسم و گفتگوهای صلح خاورمیانه

از دیگر موضوعات مورد بحث در گفتگوهای ایران و اروپا، تروریسم و مسیر مذاکرات صلح در خاورمیانه بوده است. به دلیل درگیری اروپا با تروریسم از اوایل دهه ۱۹۸۰ این موضوع از اهمیت فراوانی برخوردار است. حادثه بمب‌گذاری شهر پاریس، در سال ۱۹۸۶ محاصره سفارت ایران را به دنبال داشت، چرا که فرانسه ایران را به دخالت داشتن در این مسئله متهم می‌کرد؛ به دنبال آن سفارت فرانسه در تهران نیز به محاصره در آمد. این حادثه که به جنگ سفارت‌خانه‌ها شهرت یافت، باعث قطع روابط سیاسی ایران و فرانسه در ژوئن ۱۹۸۷ شد. همچنین در سال ۱۹۹۱ پس از وارد شدن اتهام دیگری به ایران دولت فرانسه سفر فرانسوا میتران رئیس جمهوری آن کشور به تهران را لغو کرد (جعفری ولدانی، ۱۳۸۲: ۴۷). اما تا پیش از رویداد ۱۱ سپتامبر مذاکرات اتحادیه اروپا با ایران، همواره تحت‌الشعاع مسائل اقتصادی قرار می‌گرفت. پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ موضع این اتحادیه تغییر یافت. در ۲۵ سپتامبر ۲۰۰۱ هیاتی از سوی اتحادیه اروپا، متشکل از وزیر خارجه فرانسه و خاویر سولانا به سرپرستی لویی میشل وزیر خارجه بلژیک به تهران سفر کرد و بهبود و گسترش روابط با ایران را مشروط به مشارکت ایران در طرح ائتلاف با تروریسم دانست به‌گونه‌ای که خاویر سولانا در ۳۰ ژوئیه ۲۰۰۲ در سفر خود به تهران، محور اصلی گفتگوهای خود را مسئله تروریسم و صلح خاورمیانه قرار داد.

با پذیرش طرح نقشه راه از سوی اروپا و نیز عضویت اروپا در کنفرانس چهارجانبه حل‌وفصل بحران فلسطین، فشارها بر ایران برای خودداری از حمایت معنوی از گروه‌های مبارز فلسطینی (تحت عنوان حمایت از تروریسم) افزایش یافته است چرا که اتحادیه اروپا ایران را متهم به پشتیبانی از گروه‌های مبارز فلسطینی و ایجاد اختلال در روند مذاکرات صلح می‌کند.

در مقابل، از دید ایران، غرب در این زمینه معیارهای دوگانه داشته و صادقانه عمل نمی‌کند. مجموعه این عوامل، باتوجه به حمایت معنوی ایران از نهضت‌های

آزادی‌بخش که علیه اشغالگران خارجی سرزمین‌شان مبارزه می‌کنند، یکی از دلایل عدم بهبود روابط با اتحادیه اروپا تلقی می‌شود.

۴-۴. تجارت و همکاری‌های اقتصادی ایران و اروپا

به رغم آنکه کشورهای اتحادیه اروپا از مهم‌ترین و اصلی‌ترین شرکای تجاری ایران بوده‌اند، ایران فاقد هر گونه روابط نهادینه در قالب قرارداد و یا موافقت‌نامه دوجانبه با این اتحادیه می‌باشد. به‌طور سنتی بیش از یک سوم واردات و نیازهای صنعتی و تکنولوژیک ایران از کشورهای عضو اتحادیه اروپا تأمین می‌شود. همچنین اتحادیه اروپا شریکی مهم برای صادرات ایران به شمار می‌رود که بخش اعظم آن را صادرات نفت خام تشکیل می‌دهد؛ در نتیجه بیشترین وابستگی و تعامل تجاری اتحادیه اروپا با ایران حوزه انرژی می‌باشد (زاهدطلبان، ۱۳۸۶: ۶۵). بسیاری از کالاهای صادراتی ایران مشمول تعرفه‌های ترجیحی این اتحادیه نمی‌شود و تنها به بعضی از کالاهای ایرانی ۲ درصد تخفیف گمرکی در مقابل ارائه گواهی مبدأ تعلق می‌گیرد، در صورتی که رقبای ایران به آسانی کالاهای خود را بی‌تعرفه یا با تعرفه‌های بسیار کم به اروپا صادر می‌نمایند. در صورت امضای موافقت‌نامه تجارت آزاد با اتحادیه اروپا، کالاهای صادراتی ایران ۵ تا ۲۵ درصد ارزان تر به بازار اروپا راه خواهد یافت (جعفری ولدانی، ۱۳۸۲: ۵۱). همچنین یک موافقت‌نامه می‌تواند راه را برای همکاری نزدیک‌تری در دامنه بخش‌های گسترده‌تر از قبیل علوم و فناوری، انرژی، حمل و نقل، محیط زیست، کنترل مواد مخدر، پناهندگی و مهاجرت، آموزش و فرهنگ و هر بخش دیگری که دارای منافع مشترک می‌باشد، هموار سازد (کتابچه اتحادیه).

اتحادیه اروپا برای آغاز مناسبات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی سازمان‌یافته خود عموماً از موافقت‌نامه‌های غیر ترجیحی خصوصاً برای کشورهایی که سطح مناسبات گذشته آن‌ها یا به علت سازگار نبودن با معیارهای مشترک و مورد پذیرش اتحادیه اروپا و یا مشکلات سیاسی و... از درجه پایینی برخوردار است، استفاده می‌کند (حسینی، پاییز، ۱۳۸۵: ۵۶-۵۳). مذاکرات برای یک موافقت‌نامه تجارت و همکاری (TCA) میان اتحادیه اروپا و ایران در دسامبر ۲۰۰۲ آغاز شد و از این نظر که درصدد پی‌ریزی اولین رابطه نهادینه و قانونمند و سازمان‌یافته بین ایران و اتحادیه اروپا است، در زمره موافقت‌نامه‌های غیرترجیحی قرار می‌گیرد (زاهدطلبان، ۱۳۸۶: ۶۵). باتوجه به هدف ایران برای عضویت در سازمان تجارت جهانی، چنین موافقت‌نامه‌ای به ایران کمک

خواهد کرد تا خود را با مقررات WTO[1] نیز هماهنگ نماید. متأسفانه اتحادیه اروپا مذاکرات مربوط به انعقاد موافقت‌نامه تجارت و همکاری را بیش از هر چیز متأثر از موضوعات سیاسی و چالش‌های سیاسی موجود بین ایران و غرب به‌ویژه مسائل مربوط به موضوعات هسته‌ای می‌داند و نحوه پیشرفت آن را تابعی مستقیم از پیشرفت در گفتگوهای سیاسی مذکور عنوان می‌کند و بارها اعلام داشته است، تا زمانی که مذاکرات در زمینه گفتگوهای سیاسی به نتیجه نرسد، عقد موافقت‌نامه را باید به فراموشی سپرد. به بیان دیگر اتحادیه اروپا انعقاد موافقت‌نامه را برای عمیق شدن روابط اقتصادی به‌مثابه پاداشی می‌داند که فقط در ازای پیشرفت در گفتگوهای سیاسی با ایران حاضر به پرداخت آن می باشد. در نتیجه مسیر مذاکرات اقتصادی و سیاسی ایران با اتحادیه اروپایی به تحولات بین‌المللی نیز وابسته می‌باشد (زاهدطلبان، ۱۳۸۶: ۶۵).

۵. تاثیر ساختار سیاست خارجی مشترک اتحادیه اروپا بر روابط ایران با اروپا

با ایجاد تغییر در فضای سیاست بین‌المللی و از همه مهم‌تر پس از ظهور نشانه‌هایی از اتخاذ سیاست مشترک خارجی و امنیتی در اروپا، ابتکارات جدیدی در این قاره پدید آمد. از آن پس اروپاییان برای رسیدن به اهداف خود و برای دستیابی به اقتدار سالیان گذشته در عرصه روابط بین‌الملل، دست به اقدامات دسته جمعی زدند. این شرایط جدید اروپا، روابط میان ایران و اروپا راهم با تغییرات مهمی روبرو ساخت.

شکل‌گیری اتحادیه اروپا و عملکرد آن سبب شده است ایده‌های آرمانی همگرایی در نظام بین‌الملل و روابط میان دولت‌های مختلف جنبه عملی پیدا کند. گردهم آمدن۲۷ دولت اروپایی نمونه مطلوب از همگرایی و گذار از سیستم سنتی دولت-ملت محسوب می‌شود (کریمی، ۱۳۸۷: ۶۸۴). امروزه در ارتباط با بخش عمده‌ای از سیاست ملی کشورهای عضو اتحادیه خصوصاً اقتصاد، بروکسل تصمیم‌گیرنده است و ابعاد مهم سیاست ملی این کشورها از مهاجرت تا محیط زیست و مسائل اجتماعی در نهادهای فراملی رسیدگی می شود (واعظی، ۱۳۸۷: ۲۸). حتی اگر از ابتدای شکل‌گیری این روند در سال ۱۹۵۱، صرفاً همکاری‌های اقتصادی و ادغام تجاری در دستور کار بوده باشد، امروزه اتحادیه اروپایی به عنوان سمبل تحقق عینی پروژه وحدت، ابعاد متعدد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به خود گرفته است. در بخش سیاسی وحدت اروپا، با وجود آنکه پروژه وحدت به اندازه بُعد تجاری و پولی پیشرفت نداشته اما توانسته هویت جدیدی را از خود به نمایش بگذارد. بزرگ‌ترین دستاورد اروپا در این بخش،

---

1. World Trade Organization

سیاست خارجی مشترکی است که پس از انعقاد پیمان ماستریخت میان کشورهای عضو شکل گرفت و رفته رفته با تلاش برای رفع نواقص خود، پویایی و اثربخشی بیشتری را ازخود نشان داد. معنی روشن سیاست خارجی مشترک اروپا آن است که کشورهای عضو در آن بخش از مسایل مهم سیاسی و بین‌المللی که بتوانند به دیدگاه‌های واحدی دست یابند، به شکل هماهنگ و منسجم عمل می کنند. سیاست خارجی و امنیتی مشترک به عنوان بازوی سیاسی ائتلاف اقتصادی اروپاییان در نظر گرفته شده است (استویانف، ۱۳۸۷: ۱۲۰-۱۲۲). ویژگی بارز اتحادیه اروپا از دید سیاست خارجی در این نکته نهفته است که همواره سعی نموده به صورت کشوری واحد به ایفای نقش بپردازد. سیاست خارجی و امنیتی مشترک اروپا (CFSP) براساس آنچه در قرارداد اتحادیه اروپایی آورده شده سندی است قانونی حاوی افزایش تعهدات دولت‌های عضو به اتخاذ کنش‌های مشترک و اعمال یک سیاست خارجی مشترک اروپایی.

بررسی روابط ایران و اروپا طی ۳۰ سال گذشته حکایت ازآن دارد که این روابط پیشرفت محسوس و چندانی نداشته است. به علاوه افت و خیزهای متعدد نشان می‌دهد که آهنگ منظمی برای پیشبرد یک رابطه برنامه‌ریزی‌شده وجود ندارد و همواره با بروز مسائل خاص و مقطعی، این روند دچار کندی و حتی توقف می‌شود. اصلی‌ترین عامل در عدم بهبود روابط ایران و اتحادیه اروپا را شاید پس از تغییر دیدگاه ایران به نظام بین‌الملل به دنبال انقلاب اسلامی، بتوان گزینش سطح ارتباط ایران با اروپا به سبب نوع نگاه جمهوری اسلامی ایران به اتحادیه اروپا و هدفی که از برقراری ارتباط با کشورهای عضو اتحادیه برگزیده است، دانست (واعظی، ۱۳۸۷: ۶۵ـ۶۷). بدان معنا که با نزدیکی به اروپا و استفاده از رقابت میان اروپا و آمریکا می‌توان منافع کشور را تأمین ساخت؛ در واقع اروپاییان در تنظیم چارچوب سیاست خارجی ایران، همواره نقش جایگزین را ایفا کرده‌اند (دهشیار،۱۳۸۳: ۱۶). براین اساس در سطح دوجانبه، ایران تلاش نموده است با استفاده از سازوکارهای دیپلماتیک قدرت‌های اصلی اتحادیه اروپا را مجاب نماید منافع ملی خود و منافع اتحادیه را در گرو روابط ایران و آمریکا قرار ندهند. برخلاف این تلاش طی سال‌های گذشته شاهد حمایت اروپا از صدام در جنگ علیه ایران به صورت علنی و فراگیر، قضایایی نظیر ماجرای سلمان رشدی و دادگاه میکونوس که در هر دو مورد به فراخوانی سفرای اروپایی از ایران منجر شد، عدم رغبت جدی اروپا در مذاکرات تجاری با ایران و گره زدن آن با مسایل سیاسی همانند: تروریسم، حقوق بشر، صلح خاورمیانه و فناوری هسته‌ای که روند آن خصوصا طی چند سال اخیر تشدید شده است بوده‌ایم. اروپا طی این مدت روندی را در پیش گرفته تا از گفتگوهای

انتقادی یا سازنده، برای اعمال فشارعلیه ایران بهره بگیرد و ایران را به تغییرمشی سیاسی خود وادار نماید (نشست تخصصی، ۱۳۸۳/۴/۳۰).

از آنجا که تعقیب دیپلماسی Play off و اعتقاد به این مسئله که پیگیری دیپلماسی دوجانبه به تنهایی می‌تواند تأمین‌کننده اهداف سیاست خارجی ایران در قبال اتحادیه اروپا باشد، باور اصلی در عرصه سیاست خارجی کشور را تشکیل داده است، در عرصه سیاست خارجی نیز ایران میان دو گزینه کلی: ۱. برقراری روابط مستقل در سطح دوجانبه با کشورهای عضو اتحادیه؛ ۲. برقراری روابط در سطح سیستمیک با اتحادیه اروپا؛ گزینه اول را به عنوان روش غالب و اصلی برقراری ارتباط با اروپا برگزیده است. در نتیجه هدف ایران ایجاد تنوع در ارتباط با کشورهای اروپایی و تحکیم روابط با گروهی از کشورهای اروپایی که خواهان درک موقعیت ایران هستند، همچنین استفاده از عواملی که این کشورها را به تهران نزدیک می‌سازند بوده است (واعظی، ۱۳۸۷: ۶۷-۶۵). گرچه ایران تمایل دارد از کشورهای اروپا به عنوان موازنه‌گر در برابر توسعه‌طلبی ایالات متحده آمریکا استفاده نماید، اما شرایط حاکم بر اتحادیه اروپا مانع اقدامات جداگانه از سوی کشورهای عضو اتحادیه اروپا می‌شود. علاوه براین باتوجه به گرایش کشورهای اروپایی به تقویت روابط با آمریکا، این فرصت برای اتحادیه اروپا فراهم شده است تا ضمن همکاری و همسویی با آمریکا از توان تأثیرگذاری بیشتری در بسیاری از معادلات بین‌المللی از جمله ایران برخوردار شود.

در واقع علی‌رغم پاره‌ای رقابت‌های تجاری و تاکتیک‌های متفاوت سیاسی و تأکیدات بیشتر درخصوص مسائلی همچون حقوق بشر و دموکراسی در مقایسه با آمریکا؛ اتحادیه اروپا در اصول و اهداف با آمریکا اشتراک نظر دارد. براین اساس به نظر می‌رسد در شرایط حاضر این دو در تلاش هستند جهت مقابله با چالش‌های جهانی مانند: تهدیدات امنیتی، برقراری ثبات، مسائل زیست محیطی، عدم اشاعه سلاح های کشتار جمعی، تروریسم، مسایل مربوط به مواد مخدر و جنایات سازمان‌یافته با یکدیگر همکاری بیشتری داشته باشند (کریمی، ۱۳۸۷: ۷۰۶-۷۰۷). نمونه بارز این اشتراک‌نظر را می‌توان در سیر تحول دیدگاه اروپا در قبال پرونده هسته‌ای ایران مشاهده کرد. اروپایی‌ها نسبت به فعالیت‌های هسته‌ای ایران و کلاً توانایی‌های دفاعی ایران حتی بیش از آمریکایی‌ها نگران و حساس هستند، به همین دلیل مسئله شفافیت در فعالیت‌های هسته‌ای ایران همواره یکی از پیش‌شرط‌های اروپا برای توسعه روابط با ایران بوده است کما این که امضای موافقت‌نامه همکاری‌های تجاری ایران و اروپا نیز به حل و فصل مسئله هسته‌ای ایران منوط شده است (نشست تخصصی،۱۳۸۳/۴/۳۰)؛ با این وجود از ابتدا اروپا با شیوه برخورد امریکا در ارتباط با برنامه هسته‌ای ایران موافق نبود و همواره

بر حل مسئله از طریق گفتگو و مذاکره تأکید داشت. قطع مذاکرات میان ایران و اروپا، یعنی شکست خط مشی اروپا در قبال سیاست امریکا در مورد بحران هسته‌ای ایران (مبنی بر بی‌نتیجه بودن مذاکره با ایران)، فضای خوب روابط با این کشورها را تیره ساخت و واکنش‌های شدید اروپاییان را به دنبال داشت (ملکی،۱۳۸۷/۴/۹). به علاوه اروپاییان دقیقاً همان اتهاماتی را که آمریکا در قبال ایران مطرح می‌نمود در روابط با جمهوری اسلامی ایران ملحوظ کرده و مطرح نموده‌اند؛ دراین راستا می‌توان به "طرح مسئله کشتی کارین- ای و حمل اسلحه به فلسطین، فرار اعضای القاعده به داخل قلمرو ایران، اعتراض به اظهارات رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام در مورد اسرائیل و توان اتمی آن، طرح اقدامات ایران در افغانستان ... و بیان این نکته که این‌گونه رفتارهای ایران به روابط با اتحادیه اروپا ضربه خواهد زد اشاره داشت" (نشست تخصصی،۱۳۸۳/۴/۳۰).

براین اساس، در حوزه سیاسی تلاش برای موازنه‌سازی قدرت آمریکا از طریق اعضای اتحادیه اروپا مقرون به نتیجه نخواهد بود چرا که اتحادیه اروپا و ایالات متحده برپایه همکاری‌هایی که با یکدیگر دارند، همچنین اسنادی که میان آن دو مبادله شده است و تشابه سیاست خارجی‌شان در سطح بین‌الملل با یکدیگر همکاری تنگاتنگی داشته، این همکاری به ایران این امکان را نخواهد داد تا کشورهای اروپایی را برای ادامه همراهی با سیاست‌های آمریکا دچار تردید نماید و ازآنجا که اجرای قوانین و سیاست‌های کلی اتحادیه اروپا نیز برای یکایک اعضا الزام‌آور است، اعضا به تنهایی آن‌گونه که ایران مایل است قادر به مخالفت با آمریکا نخواهند بود.

با این وجود اتحادیه اروپا و آمریکا برای رسیدن به اهداف خود بعضاً با یکدیگر تعارض منافع نیز پیدا می‌کنند و راه خاص و جداگانه خود را طی می‌نمایند. لذا می‌توان در زمینه‌هایی که برخورد منافع به وجود می آید بهره برداری مشخصی از اتحادیه اروپا نمود (کریمی،۱۳۸۷: ۷۰۳). برای نمونه اروپا در مورد تحریم اقتصادی ایران از سوی آمریکا که خصوصاً با قانون داماتو پیگیری شد با آمریکا همراهی نکرد و آن را یک قانون فراسرزمینی دانست، حتی قرارداد توتال را با ایران امضا نمود. درحالی که آمریکا به شدت از اسرائیل حمایت و با ایران دشمنی می‌کند، اکثر کشورهای اروپایی روابط دیپلماتیک خود را با تهران حفظ کرده و در پی مذاکره و مشارکت با ایران بوده و از اسرائیل نیز انتقاد کرده‌اند (قدیری،۱۳۸۳/۷/۱۰). اروپا مخالفت با قانون داماتو یا تمایل به مذاکره با تهران را نه به خاطر ایران یا رضایت از رفتار و سیاست‌هایش بلکه برای حفظ منافع و هویت سیاسی خود انجام داده است. امروزه اروپا و آمریکا «همکار رقیب» هستند که در برخی موارد رقابت محدود و در برخی موارد با یکدیگر همکاری دارند.

استفاده ایران ازاین رقابت محدود به سود خود اگرچه امکان‌پذیر اما بسیار دشوار است زیرا در مورد ایران اندیشه همکاری اروپا با آمریکا بر اندیشه رقابت برتری دارد (نشست تخصصی،۱۳۸۳/۷/۳). وضعیت ایران و نگاه اروپا به ایران طوری است که ایران به راحتی می‌تواند به نقطه اشتراک اروپا و آمریکا تبدیل شود و ازآنجا که اروپا به غلط احساس می‌کند ایران از موضع ضعف برخوردار است؛ لذا از موضع قدرت با ایران برخورد می‌کند در نهایت نیز ایران را وجه‌المصالحه خود با امریکا قرار خواهد داد (نشست تخصصی،۱۳۸۳/۴/۳۰). گرچه انتخاب اتحادیه اروپا به عنوان یک شریک سیاسی ـ تجاری در سطح بین‌المللی در شرایط غیر رقابتی (عدم حضور آمریکا در صحنه و برخورداری از روابطی مشابه) صورت گرفته است و ناشی از الزامات تصمیم‌سازی در عرصه سیاست خارجی ایران بوده، اما ایران نیز قادر نبوده است سطح روابط و تعامل با اتحادیه را متناسب با توانایی‌های این اتحادیه به نفع خود تنظیم و هدایت نماید. آنچه در تعامل با اتحادیه اروپا و تنظیم روابط سودمند، مؤثر و پایا با آن مهم است، تشخیص وزن و اعتبار این اتحادیه در تحولات جاری بین‌المللی و سپس هدایت یک گفتگوی دوجانبه کارساز، غیر فرساینده و قابل حصول به نتایج محسوس طی یک دوره زمانی مشخص می‌باشد (نشست تخصصی،۱۳۸۷/۶/۱۲). در واقع رابطه دوجانبه با کشورهای عضو اتحادیه دارای یک اثر متقابل و مؤثر بر نوع روابط با مجموعه اتحادیه اروپا است. بدون برخورداری از روابط دوجانبه خوب با اعضای کوچک و بزرگ اتحادیه اروپا، روابط چندجانبه با مجموعه اتحادیه پیشرفتی نخواهد داشت. در عین‌حال بهبود روابط با مجموعه اتحادیه می‌تواند باعث بهبود روابط با کلیه ۲۷عضو اتحادیه شود. همچنین، ضعیف شدن رابطه با اتحادیه استعداد خدشه وارد کردن به روابط دوجانبه را نیز داراست. نکته‌ای که باید از سوی ایران به آن توجه کافی شود این است که با توجه به روابط دیرینه و عمیق اتحادیه اروپا با امریکا، چنانچه در مواردی تضاد قابل‌توجهی میان ایران و آمریکا به وجود آید، گزینه منتخب اتحادیه، همواره آمریکا خواهد بود و اروپا هیچ‌گاه با رویگردانی از ایالات متحده به ایران روی نخواهد کرد. همین موضوع موجب خواهد شد تا تز«دور زدن آمریکا» و برقراری رابطه قوی و گسترده با کشورهای اروپایی، بدون توجه به سیاست‌های اتحادیه اروپا از اساس با مشکل مواجه شود (گروه مطالعات اروپا و آمریکا، شهریور۱۳۸۰). در این دوران گذار و بحران هسته‌ای نیز ایران باید تلاش کند تا به موضوع مشترک اروپا و امریکا تبدیل نشود و ازآنجا که در سطح دوجانبه، باتوجه به نظام تصمیم گیری در اتحادیه، پیگیری دیپلماسی دوجانبه به تنهایی نخواهد توانست تامین کننده اهداف سیاست خارجی ایران در قبال اتحادیه اروپا باشد بهتر است راهبرد ارتباط با کشورهای اروپایی به صورت مجزا را تنها در ارتباط با موضوعات کم

اهمیت که امکان کارآیی دارد، به کار گیرد؛ نه درخصوص موضوعات مهم و کلیدی و یا برای همکاری گسترده که نیازمند تایید اکثریت اعضا است، چراکه این نوع ارتباط با موفقیت چندانی روبرو نخواهد شد(واعظی، ۱۳۸۷: ۶۷-۶۵) کما این که تا به حال نیز موفق نبوده است.

"از سوی دیگر، اتحادیه اروپا یک تشکل واحد اقتصادی است و هیچ‌گاه این وحدت به ناسیونالیسم اقتصادی مبدل نخواهد شد. بدین معنا که دولت‌های خارج از اتحادیه اروپا قادر نخواهند بود مستقل از اتحادیه، وارد موافقت‌نامه تجاری مجزا با یکی از اعضای اتحادیه شوند" (کریمی،۱۳۸۷: ۶۳). این کلیت اقتصادی نکته‌ای است که ایران می‌تواند با تکیه بر آن به تقویت مناسبات اقتصادی با اتحادیه اروپا اهتمام ورزد.

نتیجه‌گیری

سابقه بسیار طولانی روابط ایران با کشورهای اروپایی روابط حاکم بر این دو را همواره با فرازو فرودهای زیادی مواجه ساخته است. در مقاله حاضر سعی گردید تا یکی از دلایل اصلی و موثرافت و خیزهای روابط ایران و اروپا، تغییر سطح ساختار سیاست خارجی کشورهای اروپایی براثر ایجاد سیاست خارجی و امنیتی مشترک اروپا بر اساس پیمان ماستریخت معرفی شود که البته می‌توان آن را عاملی اساسی برای وجود مشکلات ایران در ایجاد ارتباط با کشورهای اروپایی دانست. شناخت ساختار و نحوه کارکرد سیاست خارجی مشترک اتحادیه اروپا از جمله مواردی است که می تواند در تأمین منافع ملی ایران نقش تعیین‌کننده‌ای داشته باشد.

مقاله حاضر ضمن تشریح ساختار سیاست خارجی مشترک اتحادیه اروپایی و تغییرات ناشی ازایجاد آن در سیاست خارجی کشورهای عضو ضمن بررسی اشکالات سیاست های مبتنی بر روابط کشور ـ کشور تلاشی در جهت فراهم ساختن زمینه هایی برای تغییر دیدگاه سیاست خارجی ایران درقبال اتحادیه اروپا محسوب می‌شود، چرا که ذهنیت حاکم بر این دیدگاه و پیگیری دیپلماسی Play Off عملاً سیاست خارجی ایران را در مقابل اروپا در وضعیت چالش‌زایی قرار داده است، و با تغییر آن به سیاست خارجی کشور ـ نهاد می توان آن را در وضعیت مترصدانه‌تری قرار داد.

ازآنجا که کشورهای اروپایی برای انطباق با چالش‌های بین‌المللی نوظهور، پیشبرد همگرایی سیاسی اتحادیه اروپا را به یکی از وجوه سیاست خارجی خود مبدل ساختند و به بازاندیشی جایگاه خود درنظام بین‌الملل روی آوردند و با تهیه مقدمات سیاست خارجی مشترک زمینه تبدیل اتحادیه به یک ابر دولت را فراهم نمودند تا بتوانند با یک صدا در صحنه سیاسی جهان ظاهر شوند و با یک نیروی نظامی از تمامیت

ارضی خود دفاع کنند امکان تنظیم مؤثر روابط دوجانبه ایران با این کشورها عملاً کاهش یافته است و روابط با آنها نیز می باید در چارچوب اتحادیه تعریف شود. گرچه هم اینک ایران در سطح دو جانبه با تعدادی از کشورهای اروپا همکاری‌هایی که بیشتر در زمینه تجارت و صدور نفت خام می‌باشد دارد اما این ظرفیت نیز موجود است تا با مجموعه اتحادیه اروپا نیز همکاری‌های خود را نهادینه سازد. جمهوری اسلامی ایران می‌تواند بر اساس مدل جدیدی از گفتگو روابط خود با اتحادیه اروپا را باز تعریف نماید. می توان از طریق رایزنی به ایجاد چارچوب مناسبی برای برقراری یک همکاری که متضمن منافع ایران نیز باشد به این امر دست یافت. بی‌شک چنین نگرشی علاوه بر تأمین منافع ایران، می‌تواند بر امنیت و رفاه منطقه نیز اثرگذار باشد. این ذهنیت فرصت و مزیت مناسبی برای ایران به منظور در پیش گرفتن راهبرد و رهیافت مشخصی در مذاکرات سیاسی و اقتصادی با اتحادیه است. آنچه مشخص است اروپا با داشتن پتانسیل جمعیتی، سیاسی و اقتصادی می‌تواند شریک مناسبی برای ایران باشد. ضمن آنکه ایران علاوه بر ظرفیت‌های گوناگون اقتصادی نیز با داشتن منابع غنی انرژی، بدون تردید برای اروپا از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است.

منابع

۱. آقایی، سید داوود (۱۳۸۶)، **اتحادیه اروپایی و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران**، تهران: انتشارات سرای عدالت.

۲. اتحادیه اروپا پس از معاهده جدید (۱۳۸۶/۱۰/۵)، برگزارکننده: **معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی/ گروه مطالعات اروپا و امریکا**، http://www.csr.ir.

۳. احمدی لفورکی، بهزاد (ترجمه و گردآوری) (۱۳۸۸)، **کتاب اروپا (۹): ویژه سیاست خارجی و امنیتی اتحادیه اروپا**، تهران: انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر.

۴. ازغندی، علیرضا (۱۳۸۴)، **سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران**، تهران: انتشارات قومس.

۵. استویانف، استویان (اسفند۱۳۸۷)، سیاست خارجی و امنیتی مشترک اتحادیه اروپا: فرصت یا تهدید؟، ترجمه: شانی هرمزی، سیاست خارجی و امنیتی مشترک اتحادیه اروپا، پژوهش هجدهم، **تهیه شده در معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی/ گروه مطالعات اروپا**، مرکز تحقیقات استراتژیک.

۶. ایزدی، پیروز (اردیبهشت۱۳۸۷)، فرانسه و هویت دفاعی اروپا، **معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی / گروه مطالعات اروپا و آمریکا**، http://www.csr.ir .

۷. ایزدی، پیروز (تابستان ۱۳۸۷)، معاهده لیسبون گامی دیگر در وحدت اروپا، **راهبرد**، شماره۴۷.
۸. ایزدی، پیروز (اسفند۱۳۸۷)، سیاست خارجی و امنیتی مشترک (CFSP): از رؤیا تا واقعیت، سیاست خارجی و امنیتی مشترک اتحادیه اروپا، **پژوهشنامه هجدهم**، تهیه شده در **معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی/ گروه مطالعات اروپا**، مرکز تحقیقات استراتژیک.
۹. بی‌نام (شهریور ۱۳۸۰)، تعامل ایران با اتحادیه اروپا، **معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی/ گروه مطالعات اروپا و آمریکا**، http://www.csr.ir.
۱۰. پورهاشمی، عباس (۱۳۸۱/۱۰/۱۴)، بازتولید هویت جدید اروپایی، **هفته‌نامه پگاه حوزه**، شماره ۸۲.
۱۱. جعفری ولدانی، اصغر، روابط ایران و اتحادیه اروپا پیش از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، **اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی**، سال ۱۸، شماره ۱۹۸ ـ ۱۹۷، (بهمن ـ اسفند ۱۳۸۲).
۱۲. جمالی،حسن (۱۳۸۰)، **تاریخ و اصول روابط بین‌الملل**، قم: پژوهشکده تحقیقات اسلامی.
۱۳. چالش‌های پیش رو در روابط ایران با اتحادیه اروپا: ضرورت پردازش الگوهای نو، (۱۳۸۳/۴/۳۰)، برگزارکننده: **معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی/ گروه مطالعات اروپا و آمریکا**، http://www.csr.ir.
۱۴. حاجی‌یوسفی، امیرمحمد (۱۳۸۴)، **سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در پرتو تحولات منطقه‌ای (۲۰۰۱ـ۱۹۹۱)**، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۱۵. حسینی، میرعبدالله، علی زاهدطلبان، "برآورد آثار کمی موافقت‌نامه تجارت و همکاری ایران و اتحادیه اروپا بر توسعه تجارت خارجی ایران"، فصلنامه پژوهش‌نامه بازرگانی، شماره ۴۰ (پاییز ۱۳۸۵).
۱۶. خالوزاده، سعید (۱۳۸۵)، **اتحادیه اروپایی** ،انتشارات سمت.
۱۷. خالوزاده، سعید، داود کیانی (دی ۱۳۸۷)، اتحادیه اروپا و نظام بین‌الملل، پژوهشنامه شانزدهم، تهیه شده **در معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی/ گروه مطالعات اروپا**، مرکز تحقیقات استراتژیک.
۱۸. خوشوقت، محمد حسین (۱۳۸۵)، **تجزیه و تحلیل تصمیم‌گیری در سیاست خارجی**، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۱۹. دهشیار، حسین (۱۳۸۳)، **کتاب اروپا (۳): ویژه روابط ایران و اتحادیه اروپا (جلد دوم)**، تهران: انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر.
۲۰. دهقانی فیروزآبادی، جلال، "سیاست خارجی و امنیتی مشترک اروپایی"، **مجله سیاست خارجی**، سال سیزدهم ،ویژه اروپا (۱)، (تابستان۱۳۷۸).
۲۱. دهقانی فیروز آبادی، جلال، "سیاست خارجی و امنیتی مشترک اروپا از منظر نوکارکردگرایی"، **مجله پژوهش حقوق و سیاست**، شماره ۱۲، (پاییز۱۳۸۳).

۲۲. ذاکریان‌امیری، مهدی، فرآیند اتحاد اروپا، **مجله پژوهشی دانشگاه امام صادق**، شماره۱۰، (تابستان۱۳۷۸).

۲۳. رویکرد اتحادیه اروپا به خاورمیانه (۱۳۸۷/۶/۱۲)، برگزارکننده: **معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی/ گروه مطالعات اروپا و آمریکا**، http://www.csr.ir.

۲۴. زاهدطلبان، علی، میرعبدا... حسینی، "مطالعه تطبیقی موافقت‌نامه تجارت و همکاری ایران و اتحادیه اروپا با موافقت‌نامه‌های مشابه آن اتحادیه". **فصلنامه پژوهشنامه بازرگانی**، شماره۴۳، (تابستان۱۳۸۶).

۲۵. سیف‌زاده، حسین (۱۳۷۶)، **نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل مبانی و قالب‌های فکری**، تهران: انتشارات سمت.

۲۶. سیمبر، رضا، "جهانی شدن اقتصاد و تاثیر آن بر حاکمیت ملی کشور ها"، **روزنامه پیمان**، (۱۳۸۸/۱/۱۷).

۲۷. طیار، فاطمه، منطقه‌گرایی و سازمان همکاری اقتصادی، http://www.aisiran.com .

۲۸. عزیزیان، افشین (۱۳۷۲)، **وحدت اروپا در تئوری و عمل**، تهران: انتشارات چاپخش.

۲۹. فرسایی، شهرام (۱۳۸۲)، **تحولات نوین سیاسی و امنیتی اتحادیه اروپا**، تهران: دفتر مطالعات سیاسی‌و بین‌المللی.

۳۰. فلاحی، علی (نظارت و تدوین)، (۱۳۸۲)، **کتاب اروپا (۲): ویژه روابط ایران و اتحادیه اروپا**، تهران: انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر.

۳۱. فلاحی، علی (۱۳۸۵)، **کتاب اروپا (۷): ویژه رویکردهای امنیتی اتحادیه اروپا**، تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر.

۳۲. قدیری، نیلوفر "استراتژی اروپا درقبال فعالیت هسته‌ای ایران"، **ماهنامه همشهری دیپلماتیک**، شماره۲۲، (۱۳۸۳/۷/۱۰).

۳۳. قوام، عبدالعلی (۱۳۷۲)، **اصول سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل**، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت).

۳۴. کاظمی، علی‌اصغر (۱۳۷۰)، **نظریه همگرایی در روابط بین‌الملل "تجربه جهان سوم"**، تهران: نشر قومس.

۳۵. کتابچه اتحادیه اروپا، پرسش‌ها و پاسخ‌ها درباره روابط بین اتحادیه اروپا و ایران، http://www.europarl.eu.int.

۳۶. کرمی، جهانگیر، "مفهوم همگرایی"، **همشهری دیپلماتیک**، شماره ۸۱، (۱۳۸۴/۱۰/۱۷).

۳۷. کریمی، هوشنگ، "جایگاه اتحادیه اروپا در نظام بین‌الملل در حال تکوین: موانع و چالش‌ها"، **فصلنامه سیاست خارجی**، سال بیست و دوم، شماره ۳، (پاییز ۱۳۸۷).

۳۸. گسترش اتحادیه اروپا: پیامدهای آن برای سیاست بین‌الملل، قاره اروپا و ایران (۱۳۸۳/۷/۳)، برگزارکننده: **معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی/ گروه مطالعات اروپا و آمریکا**، http://www.csr.ir.

۳۹. گوهری مقدم، ابوذر، "پیمان لیسبون: اصلاح ساختار اتحادیه اروپا"، دفتر مطالعات سیاسی مجلس، کد موضوعی: ۴۰، شماره مسلسل: ۸۷۳۳، (دی ماه ۱۳۸۶).

۴۰. مشکلات موجود بر سر راه روابط ایران با اتحادیه اروپا چالش‌های پیش رو در روابط ایران با اتحادیه اروپا: ضرورت پردازش الگوهای نو (۱۳۸۴/۴/۳۰)، برگزارکننده: **معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی/ گروه مطالعات اروپا و آمریکا**، http://www.csr.ir.

۴۱. محمدی، منوچهر (۱۳۷۷)، **سیاست خارجی جمهوری اسلامی**، تهران: نشر دادگستر.

۴۲. ملکی، عباس (۱۳۸۷/۴/۹)، بسته‌های ایران و گروه پنج به‌علاوه یک؛ مقایسه و پیشنهاد، **روزنامه جمهوری اسلامی**.

۴۳. ممتاز، جمشید (۱۳۶۰)، تحریم اقتصادی و حقوق بین‌الملل عمومی، **بانک اطلاعات قوانین کشور**، شماره انتشار ۲۲، http://www.dadgostary-tehran.ir .

۴۴. واعظی، محمود (دی۱۳۸۷)، اتحادیه اروپا از قانون اساسی واحد تا معاهده لیسبون، پژوهشنامه شانزدهم، تهیه شده در **معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی/ گروه مطالعات اروپا**، مرکز تحقیقات استراتژیک.

45. Frankle, Joseph (1970), *National Interest*, New York: Pall Mall Press.
46. Guzzini, Stefan (1998), *Realism in International Relation*, London.
47. Haliday, Fred, An Elusive Normalization, Western Europe and the Iranian Revolution, *Middle East Journal*, Vol. 48, No. 2, (Spring 1994).
48. Kagan, Robert (2000), *Should the US Seek Global Hegemony*, IN, John T. Rouke, Taking Side, Dushking/ Mc Graw-Hill.
49. Nye, Joseph, Limits of American Power, *Political Science Quarterly*, Vol. 117:4, (Winter 2002).
50. Plano, Jack & Roy Olton (1988), *The International Relations Dictionary*, Forth Edition, New York: Longman.
51. Puchala, Donald James, (1971), *International Politics Today*, NewYork, Domead Company.
52. Waltz, Kenneth (1999), The Anarchic Structure of World Politics, IN, *Robert Art and Robert Jervis*, Edition: Wesley Longman.

جایگاه چین در سیاست خارجی اتحادیه اروپا پس از جنگ سرد

محمدرضا شیخی‌مفرد[۱]
محمدرضا چیت‌سازیان[۲]

چکیده: چین به عنوان یکی از اعضای دائم شورای امنیت سازمان ملل متحد و بازیگری تاثیرگذار در عرصه منطقه‌ای و جهانی، همواره در کانون توجه اتحادیه اروپا قرار داشته و تلاش این اتحادیه بر گسترش روابط در تمامی زمینه‌ها بالاخص در عرصه‌های اقتصادی و سیاسی بوده است. در زمینه روابط اقتصادی، آنچه بیش از همه مورد توجه قرار گرفته و مقاله حاضر نیز به آن پرداخته، دو مسئله تجارت و سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی است. در واقع می‌توان گفت که اتحادیه اروپا اهمیت زیادی را برای توسعه روابط تجاری و اقتصادی با چین قائل است به طوری که کمیسیون اروپا در اسناد راهبردی خود همواره بر این مسئله تاکید نموده است. از سوی دیگر اتحادیه اروپا در زمینه موضوعات سیاسی ازجمله تحریم تسلیحاتی، مسئله تایوان و حقوق بشر با دولت چین اختلافاتی داشته و همواره خواهان گفتگو و حل و فصل مسالمت آمیز این مسائل بوده است. اما آنچه بیش از همه باید مورد تاکید قرار گیرد این است که مسائل و موضوعات اقتصادی در سیاست خارجی اتحادیه اروپا در قبال چین نقش پررنگ‌تری داشته بطوریکه موضوعاتی از قبیل تحریم‌تسلیحاتی، وضعیت حقوق بشر و مسئله تایوان را تحت تاثیر خود قرار داده است. نکته دیگری که باید به آن پرداخته شود این است که مقاله سعی دارد موضوع مورد نظر را در چارچوب نظریه نهادگرایی نئولیبرال مورد بررسی و کنکاش قرار دهد؛ زیرا به‌زعم نگارنده رفتار و رویکرد اتحادیه اروپا در قبال چین را با مؤلفه‌ها و مفروضه‌های نظریه نهادگرایی نئولیبرال بهتر می‌توان تبیین نمود.

واژگان کلیدی: سیاست خارجی، اتحادیه اروپایی، سازمان ملل، ناتو، آمریکا، جنگ سرد، چین.

۱.آقای محمدرضا شیخی‌مفرد، کارشناس ارشد مطالعات منطقه‌ای اروپا، دانشگاه علامه طباطبایی
sheikhimofrad@yahoo.com
۲. آقای محمدرضا چیت‌سازیان، کارشناسی ارشد مطالعات منطقه‌ای اروپا، دانشگاه علامه طباطبایی
Mohamad534_2005@yahoo.com

مقدمه

روابط اتحادیه اروپا و چین در دهه‌های اخیر تحولات گسترده‌ای به خود دیده است. پس از انعقاد قرارداد دوستی و مودت بین چین و شوروی در فوریه ۱۹۵۰ موسوم به قرارداد سی ساله که دو قدرت کمونیستی را در مناسبات نزدیک راهبردی، اقتصادی و ایدئولوژیک قرار داده بود، چین دولت‌های اروپایی را دست نشانده ایالات متحده آمریکا تلقی کرد، زیرا اروپا از طریق سازمان آتلانتیک شمالی (ناتو) روابط راهبردی با آمریکا داشت. دهه ۱۹۶۰ را می‌توان دوران حمایت افراطی چین از رادیکالیسم جهان سوم دانست. اما چین با ضرورت‌هایی روبرو بود که اجازه نمی‌داد این کشور سیاست‌های دلخواه خود را دنبال کند. چین در این دهه ناچار گردید به دلیل نیازهای فوری به اروپا روی آورد. چین نیاز به برقراری روابط تجاری با کشورهایی داشت که بتوانند فناوری متوسط را به این کشور منتقل نمایند. این امر باعث شد اروپا از اواسط دهه ۶۰ به عنوان یکی از شرکای تجاری چین مطرح گردد. بنابراین در زمان حیات مائو، تحولات عظیمی در روابط چین با اتحادیه اروپا رخ داد، اما پس از مرگ مائو بود که این روابط نهادینه شد. دولت جمهوری خلق چین که قریب به سه دهه سیاست خودکفایی را در دستور کار قرار داده بود، با تغییر استراتژی کلان خود از انقلابی‌گری به توسعه‌گرایی، یک باره تمایلی وافر به دریافت کمک‌خارجی از خود نشان داد (شاهنده،۱۳۸۷: ۳۱-۳۳).

روابط اتحادیه اروپا و چین از زمان برقراری روابط رسمی بین جامعه اروپا و جمهوری خلق چین در ۱۹۷۵ و به دنبال شناسایی دیپلماتیک پکن توسط آمریکا در ۱۹۷۲، به‌طور مداوم و پیوسته در طول بیش از سی سال در حال توسعه بوده است. در ۳ آوریل ۱۹۷۸، جامعه اروپا و چین موافقت‌نامه تجاری را امضا کردند. در این توافق‌نامه بر تشکیل کمیته مشترک اتحادیه اروپا-چین تأکید شده بود. در ژانویه ۱۹۷۹ امیلیو کلمبو، اولین رئیس پارلمان اروپایی از چین دیدار کرد. در جولای همین سال اولین نشست کمیته مشترک چین ـ اتحادیه اروپا در پایتخت چین برگزار شد. با پیشرفت روابط دوجانبه در سال ۱۹۸۳ نخستین همکاری‌های عملی چین و اتحادیه اروپا آغاز شد. این همکاری‌ها در سال ۱۹۸۴ با تشکیل اجلاس وزیران خارجه دوطرف به حوزه سیاسی و تعیین چارچوب‌های همکاری سیاسی ارتقا یافت. در سال ۱۹۸۵ به‌طور گسترده‌تر، موافقت‌نامه تجارت و همکاری امضا شد و تا سال ۱۹۸۹، کل تجارت دو طرف ۱۳ میلیارد یورو بود (Casarini, 2003:11).

اما به لحاظ استراتژیک، از نیمه دهه ۱۹۸۰ به بعد، رهبران چین به نقش بالقوه اروپا به عنوان یک قطب جدید در نظم جهانی چندقطبی توجه نمودند. در آن زمان درک رو به رشدی در پکن مبنی بر این که فرایند همگرایی اروپا نقش مهمی را در

آزادسازی تدریجی سیاسی اروپای شرقی از مسکو ایفا می‌کند، وجود داشت. از این‌رو، محققان چینی معتقد به نگرش چندقطبی در روابط بین‌الملل بودند و اروپای متحد را به‌عنوان حد واسطی بین وابستگی سنتی اروپا به آمریکا و خودمختاری گسترده‌تر آن در آینده می‌دیدند. اما تا سال ۱۹۹۱، تعداد اندکی از کشورهای اروپایی به‌طور مستقل از واشنگتن و مسکو، رابطه با پکن را دنبال نمودند (به جز کشورهای اسکاندیناوی، آلبانی و فرانسه). متحدان آمریکا در اروپای غربی همچنین درخصوص اجرای تحریم استراتژیک و تجاری واشنگتن علیه چین، همکاری نمودند. حوادث میدان تیان آنمن در ۴ ژوئن ۱۹۸۹، تأثیر قابل‌توجهی را بر روابط چین با اروپای غربی داشت و در واکنش به آن، جامعه اروپا به همراه آمریکا طیفی از تحریم‌ها از جمله در زمینه تجاری و نظامی را اعمال نمود. اما مدتی بعد از کشتار تیان آنمن، چین شماری از تغییرات جزیی را در زمینه حقوق بشر انجام داد و جامعه اروپا از آن به عنوان دلیلی جهت برقراری و عادی‌سازی روابط استفاده کرد. در نتیجه اکثر تحریم‌های اروپای غربی در طول تابستان ۱۹۹۰ لغو شد (Casarini,2003:16).

در این مسیر، جولای ۱۹۹۵ نقطه عطفی به‌شمار می‌آید. زیرا در این مقطع کمیسیون اروپا، تدوین سیاست‌گذاری بلندمدت پیرامون روابط اتحادیه اروپا و چین را مورد توجه قرار داد و اعلام نمود که روابط با چین، سنگ بنای روابط خارجی با اروپا است. همچنین، در ژوئن سال ۲۰۰۰ نخست وزیر وقت چین به‌عنوان اولین مقام بلند پایه چینی از مقر اتحادیه اروپا در بروکسل بازدید کرد و به موازات گسترش روابط دو طرف، چینی‌ها نیز در پی انتشار سند سیاست‌گذاری پیرامون روابط خود با اتحادیه اروپا برآمدند و آن را در سال ۲۰۰۳ منتشر کردند. به علاوه، سران اتحادیه اروپا و چین طی چند سال گذشته دیدارهای منظمی داشته و به رایزنی پیرامون اختلافات و پیشبرد اهداف خود پرداخته‌اند (شریعتی‌نیا ،۱۳۸۴:۳).

حال باتوجه به مقدمه مختصری که درخصوص جایگاه و اهمیت چین در سیاست خارجی اتحادیه اروپا مطرح شد، مقاله پیش رو به دنبال پاسخگویی و بررسی این مسئله است که جایگاه چین در سیاست خارجی اتحادیه اروپا پس از پایان جنگ‌سرد متأثر از چه عوامل و متغیرهایی بوده است؟

در راستای پاسخگویی به این سئوال، فرضیه پژوهش حاضر به شرح ذیل مطرح شده است:

جایگاه چین در سیاست خارجی اتحادیه اروپا پس از پایان جنگ سرد از یک‌سو و در درجه اول متأثر از عوامل اقتصادی شامل تجارت و میزان سرمایه‌گذاری

مستقیم خارجی است و از سوی دیگر تحت‌تأثیر عوامل سیاسی شامل تحریم تسلیحاتی، مسئله تایوان و حقوق بشر می‌باشد.

رویکرد نظری

در این پژوهش نویسنده به دنبال آن است تا موضوع مربوطه را در چارچوب نظریه نهادگرایی نئولیبرال مورد مداقه و بررسی قرار دهد. به طورکلی، جوهره اصلی و هسته مرکزی نهادگرایی نئولیبرال را پنج اصل تشکیل می‌دهد که به شرح ذیل می‌باشد (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۸۷: ۵۷۶-۵۷۱).

۱. رویکرد نظام‌مند: به این معنا که اگر ویژگی‌های نظام بین‌الملل را درک کنیم، می‌توانیم به رفتار کشورها پی ببریم. ۲. بی‌نظمی بین‌المللی: به نظر نئولیبرالیسم، بی‌نظمی بین‌المللی به صورت "فقدان حکومت مرکزی در نظام بین‌الملل" که قادر به تضمین اجرای قوانین و رعایت تعهدات میان کشورهای سودجو و خودپرست باشد، تعریف می‌شود. ۳. کشورها بازیگرانی عاقل: نئولیبرالیسم، کشورها را موجودیت‌های واحد و عاقلی فرض می‌کند که به دنبال ارتقا و افزایش منافع ملی‌شان هستند. ۴. کشورها مهم‌ترین بازیگران: نئولیبرال‌ها، کشورها را بازیگران مسلط نظام بین‌الملل تصور می‌کنند. گرچه نسبت به نئورئالیسم تأکید بیشتری بر نقش بازیگران غیردولتی دارد. ۵.اهمیت سازمان‌های بین‌المللی: مهم‌ترین ویژگی نظریه نهادگرایی نئولیبرال، قائل‌بودن هویت مستقل برای نهادهای بین‌المللی در نظام بین‌الملل است. نئولیبرال‌ها معتقدند که نهادهای بین‌المللی می‌توانند تأثیر مهمی بر رفتار همکاری‌جویانه کشورها بگذارند. به‌طور کلی نهادهای بین‌المللی به شکل‌گیری دستور کار بین‌المللی کمک کرده و به عنوان عواملی تسریع‌کننده برای تشکیل ائتلافات و همچنین به عنوان میدان‌هایی برای بروز ابتکارات سیاسی و برقراری پیوند عمل می‌کنند (دوئرتی و فالتزگراف، ۱۳۷۶: ۹۷۲). نئولیبرال‌ها، نهاد را مجموعه‌ای از قواعد رسمی و غیررسمی به هم مرتبط می‌دانند، که اولاً، رفتارهای خاصی را توصیه و تجویز می‌کند، ثانیاً، فعالیت و کنش کشورها را محدود می‌کند و ثالثاً، انتظارات و توقعات کشورها را شکل می‌دهد. در مجموع، نهاد مجموعه‌ای از قواعد است که رفتارهای خاصی را تجویز می‌کند و الگوی خاصی را مطرح می‌سازد که کشورها باید درون آن همکاری کنند. نهادها اولاً، باعث می‌شوند کشورها تعداد معامله را افزایش دهند و این تکرار موجب کاهش فریب‌کاری، ایجاد افق آینده و کاهش هزینه فریب خوردن می‌شود. ثانیاً، فریب‌خورده را قادر می‌سازد تا تلافی کند و جبران مافات نماید. ثالثاً، وقتی بازی تکرار شد، کشورهایی که صداقت داشته و به تعهداتشان پایبند بوده‌اند، تشویق می‌شوند و به اعتبار آن‌ها افزوده

می‌شود. برعکس، برای کشورهای یاغی بی‌اعتباری به‌وجود می‌آید و این برای یک کشور در سطح بین‌المللی خوشایند نیست. کارکرد دوم نهاد این است که نهاد یک پیوند موضوعی ایجاد می‌کند. پیوند موضوعی به مانند تکرار مبادله باعث همکاری شده و امکان فریب‌کاری را کاهش می‌دهد؛ همچنین باعث می‌شود هزینه‌های فریب‌کاری افزایش یابد و امکان تلافی ایجاد گردد. از سوی دیگر، نهادها فرصت‌های جدیدی را برای کشورها ایجاد می‌کنند و کشورها را قادر به انجام اقداماتی می‌کنند که اگر این نهاد بین‌المللی نبود، امکان انجام آن نیز وجود نداشت. مهم‌تر این که، نهادها بر تعریف منافع ملی کشورها از طریق تغییر انگیزه‌ها و انتظارات کشورها تأثیر می‌گذارند. کارکرد دیگر نهادهای بین‌المللی همان‌گونه که قبلاً بیان گردید، افزایش اطلاعات کشورهاست. افزایش اطلاعات به دو طریق به کاهش فریب‌کاری و در نتیجه افزایش همکاری کمک می‌کند. اولاً امکان دستگیری فریبکار را افزایش می دهد. ثانیا، هشداری به کشور خاطی داده و اینکه قبل از فریب‌کاری شناخته خواهد شد. همچنین، کشور مغلوب متوجه شده و راه‌های پیشگیری را در پیش می‌گیرد. کارکرد چهارم این است که نهادها هزینه‌های معامله را کاهش می‌دهند و از سوی دیگر، معیارهای مشترکی ایجاد می‌کنند که نظارت بر انجام تعهدات و انتظارات کشورها را تثبیت می‌کند (دهقانی فیروزآبادی، ۴۸:۱۳۸۴).

علاوه بر این پنج اصل و پیش فرض، این نظریه قائل به تمایز بین شرایط ساختاری متفاوت در نظام بین‌الملل است و معتقد است شرایط مختلف، راهبردها و ابزارهای متفاوت را طلب می‌کند. از این دیدگاه، تحت شرایط مختلف، کشورها منافعشان را به گونه‌های مختلفی تعریف می‌کنند. ممکن است هر نظام بین‌المللی دارای چند ساختار باشد که بنا بر حوزه‌های موضوعی با هم فرق داشته باشند. نئولیبرالیسم، نیروی نظامی را قابل کاربرد در همه زمان‌ها و در مورد همه حوزه‌های موضوعی نمی‌داند و در این زمینه معتقد است که میزان اثربخشی و کارسازی نیروی نظامی نسبت به سایر ابزارها، نخست به ماهیت و سرشت نظام بین‌المللی که تعاملات در چارچوب آن صورت می‌گیرد و دوم به حوزه موضوعی مربوطه بستگی دارد (دهقانی‌فیروزآبادی، ۱۳۷۷: ۱۰۳-۱۰۰).

در پژوهش حاضر سعی بر آن است که جایگاه چین در سیاست خارجی اتحادیه اروپا در دو بعد اقتصادی و سیاسی، از منظر نظریه نئولیبرالیسم بررسی شود. همان‌گونه که در ادامه خواهد آمد، مهم‌ترین مسئله در روابط اتحادیه اروپا و چین، مسائل اقتصادی و تجاری می‌باشد. به‌گونه‌ای که در راهبرد اتحادیه اروپا در قبال چین، روابط اقتصادی و تجاری در برگیرنده بخش بزرگ و مهمی است. هر چند موضوعات امنیتی و نظامی در روابط دو طرف مورد توجه قرار می‌گیرد، اما در نهایت تحت‌تأثیر

مسائل اقتصادی قرار دارد. برای نمونه، تحریم تسلیحاتی چین توسط اروپا که به دنبال حوادث میدان تیان آنمن رخ داد، بعد از مدتی تحت‌الشعاع روابط اقتصادی و تجاری دو طرف قرار گرفت، به گونه ای که در اوایل دهه ۱۹۹۰ تجارت تسلیحاتی کشورهای بزرگ اروپایی با چین افزایش یافت و در سال ۲۰۰۳، اتحادیه اروپا و در راس آن، آلمان و فرانسه طرح لغو تحریم تسلیحاتی را مطرح نمودند. هر چند این پیشنهاد با مخالفت‌هایی از سوی برخی کشورهای اروپایی و ایالات متحده آمریکا مواجه شد، اما این موضوع، نشان دهنده اهمیت مسائل اقتصادی در روابط دو طرف می‌باشد، چنانچه برخی تحلیل‌گران سیاسی به این امر اذعان دارند. در واقع اتحادیه اروپا درخصوص چین، دارای نگرشی متفاوت در مقایسه با سایر کشورها است. اتحادیه اروپا، ظهور چین را، به‌ویژه در زمینه اقتصادی به عنوان یک فرصت تلقی کرده و سعی آن بر این است در این زمینه از ابزارها و راهبردهای خاصی استفاده کند. در این خصوص همان‌گونه که بیان شد، نظریه نئولیبرالیسم برخلاف نوواقع‌گرایی، بین شرایط ساختاری متفاوت در نظام بین‌الملل تمایز قائل است و اظهار می‌دارد که شرایط مختلف نیازمند راهبردها و ابزارهای متفاوت می‌باشد. انگیزه و منافع بازیگران از وضعیتی به وضعیت دیگر و از موضوعی به موضوع دیگر فرق می‌کند. بنابراین در روابط اتحادیه اروپا و چین، هر چند مسائل امنیتی و نظامی مهم است، اما در رأس قرار ندارد و این می‌تواند ناشی از دلایل مختلف از جمله فقدان دغدغه و درگیری نظامی و امنیتی در چین باشد.

اتحادیه اروپا در زمینه موضوعات سیاسی از جمله مسئله تایوان و حقوق بشر نیز سعی کرده رویکردی متفاوت داشته باشد و در این خصوص به جای اتخاذ سیاست مواجهه‌جویانه و کاربرد ابزارهای نظامی، همواره به دنبال استفاده از ابزارهای مسالمت‌آمیز و سیاست گفتگو بوده است و این موضوع در تطابق با نظریه نئولیبرالیسم قرار دارد و همچنین این فرض نوواقع‌گرایی را که نیروی نظامی ابزار سیاسی موثر و قابل استفاده در همه زمان‌ها و در مورد همه حوزه‌های موضوعی است زیر سئوال می‌برد. اما یکی از مفروضات مهم و محوری نئولیبرالیسم این است که سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی در سیاست بین‌الملل دارای نقش مستقل و مؤثری می‌باشند. این مسئله در روابط اتحادیه اروپا و چین به‌طور قابل توجهی مشهود است.

اتحادیه اروپا همواره سعی کرده که چین را به صورت مسالمت‌آمیز در همه ابعاد و زمینه‌های بین‌المللی درگیر نموده و این کشور را در نظام بین‌الملل ادغام کند. در این خصوص اتحادیه اروپا اقداماتی را به وسیله اتخاذ سیاست‌ها و راهبردهایی همچون تعهد بیشتر چین به جامعه بین‌المللی از طریق ارتقای گفتگوی سیاسی، پشتیبانی از انتقال چین به یک جامعه باز و آزاد متکی بر حکومت قانون و احترام به

حقوق بشر و همگرایی بیشتر چین در اقتصاد جهانی به‌وسیله ادغام کامل آن در سیستم تجارت جهانی و به وسیله حمایت از فرایند اصلاحات اجتماعی و اقتصادی این کشور صورت داده است. از این رو، همواره یکی از سیاست‌های اتحادیه اروپا در قبال ظهور چین، تسهیل و فراهم نمودن زمینه های ورود چین به سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی از جمله سازمان تجارت جهانی بوده است. اتحادیه اروپا همچنین با توجه به ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل و وجود فضای بی اعتمادی و تقلب، سعی کرده با حمایت از ورود چین به سازمان های بین‌المللی باعث از بین بردن و یا کاهش فریب‌کاری به وسیله تکرار معامله، ایجاد افق آینده، فراهم نمودن اطلاعات، ایجاد پیوند موضوعی و شکل دادن به انتظارات شود و از سوی دیگر با این اقدام در صورت فریب، امکان تلافی و جبران مافات برای اتحادیه اروپا فراهم می‌شود. برای نمونه، با ورود و عضویت چین در سازمان تجارت جهانی و حمایت اتحادیه اروپا از این روند، از یک سو، چین به عنوان کشوری که دارای رشد اقتصادی بالایی در آسیا و جهان می‌باشد، در چارچوب قواعد و مقررات سازمان تجارت جهانی قرار گرفته و همچنین فرصت‌های فراوانی را برای کشور از لحاظ اقتصادی و تجاری فراهم می‌کند. از سوی دیگر، کشورهای عضو به‌ویژه کشورهای اروپایی در قالب اتحادیه اروپا، می‌توانند در زمینه مسائل اقتصادی و تجاری خواستار اجرای تعهدات چین نسبت به سازمان تجارت جهانی باشند و در صورت عدم پایبندی به تعهدات، اقدام به تلافی و مقابله به مثل نمایند. بنابراین با توجه به مسائل و موضوعاتی که عنوان گردید، در ادامه به بررسی و تبیین جایگاه چین در سیاست خارجی اتحادیه اروپا می‌پردازیم.

مسائل اقتصادی و سیاست خارجی اتحادیه اروپا در قبال چین

خط‌مشی اتحادیه اروپا در قبال چین، اهمیت زیادی را برای توسعه روابط تجاری و اقتصادی با این کشور در نظر گرفته است. کمیسیون اروپا تأکید نموده که فرایند اصلاحات و سیاست درهای باز چین، وسعت و نرخ رشد اقتصادی آن، نشان‌دهنده فرصت‌های بسیار برای تجارت اتحادیه اروپا است. از این‌رو، به منظور این که صنایع اروپایی از لحاظ جهانی رقابتی باشد، باید در یک بازار فعال جهانی ارائه و عرضه شود. این ایده نیاز به حفظ رقابت‌طلبی جهانی اروپا در سایه پیدایش مفهوم و معنای نوین از امنیت اروپا در دوره بعد از جنگ سرد بود (Commission of Europe ,1995: 4).

در کتاب سفید کمیسیون اروپا که در سال ۱۹۹۳ تحت عنوان "رشد، رقابت‌جویی، اشتغال، چالش‌ها و روش‌های پیش رو در قرن ۲۱" منتشر شد، اعلام

گردید، در حالی که تعاریف سنتی از امنیت پیوندی نزدیک با دفاع در مقابل تهدیدات نظامی دارد، پایان جنگ سرد و ظهور فرایند جهانی شدن منجر به ایجاد تصور وسیع‌تر و نوین از امنیت گردید که در این میان امنیت اقتصادی یکی از مهم‌ترین مسائل است. بنا به نظرکمیسیون، امنیت اقتصادی اروپا می‌تواند به‌عنوان "توانایی بلندمدت برای حفظ وضعیت رفاه نسبی به وسیله تضمین دستیابی به منابع و قابلیت تولید، بازار امن و حفظ ثبات اقتصاد کلان" تعریف شود. به دنبال این تعریف، اسناد بعدی کمیسیون در مورد چین اشاره نمود که امنیت اقتصادی اتحادیه اروپا تحت‌تأثیر مستقیم توسعه چین به‌خصوص رشد اقتصادی مستمر و باثبات آن می‌باشد. از نظر کمیسیون، استفاده از فرصت‌هایی که توسعه اقتصادی چین به‌وجود آورده به‌منظور حفظ امنیت اقتصادی اروپا ضروری است (Commission of Europe, 1993: 2).

چگونه توسعه اقتصادی چین بر امنیت اقتصادی اتحادیه اروپا تاثیر می‌گذارد؟ طبق دیدگاه کمیسیون اروپا، اگر چین بتواند یک رشد اقتصادی مستمر را حفظ کند و توسعه باثباتی را در وارداتش داشته باشد، امکان سازگاری تدریجی، بهتر می‌تواند تسهیل شود. از منظر اروپا، همچنین باید از شوک های مخرب ناشی از افزایش ناگهانی تقاضای نفت، یا واردات متغیر و نوسان در مواد خام توسط چینی‌ها اجتناب شود. این مسائل بازارهای جهانی و اقتصاد اتحادیه اروپا را به‌طور نامساعدی تحت‌تاثیر قرار می‌دهد. از این گذشته، چین یکی از کشورهای عمده و اصلی برای کالاها و سرمایه‌گذاری اروپا است. در زمان افزایش وابستگی متقابل اقتصادی، بازار خارجی به‌طور فزاینده‌ای برای اتحادیه اروپا مهم می‌شود. به علاوه، با پیشرفت جهانی‌شدن تولید، تجارت اروپا بیش از پیش از وسعت و اندازه بازار چین و درخواست های فزاینده‌اش برای سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی منتفع می‌شود. در سال‌های اخیر، تعداد قابل توجهی از شرکت‌های اروپایی به منظور استفاده از امتیازات موجود، فعالیت‌های خود را به چین انتقال داده‌اند و در نتیجه آن‌ها اقدام به بهبود رقابت در مقابل دیگر رقبای بین‌المللی نموده‌اند. کمیسیون اروپا در سال ۲۰۰۴ اعلام نمود که افزایش صادرات اروپا و موفقیت شرکت‌های اروپایی در خارج از کشور، باعث ایجاد مشاغل بیشتر و توسعه اقتصادی در اتحادیه اروپا خواهد شد (Commission of Europe, 2004: 7).

به‌طور کلی می‌توان گفت که رویکرد قابل‌دوام برای اروپا، استقبال از رشد چین و استفاده از منافع آن از طریق تجارت آزاد می‌باشد. اگرچه موضوعات متعددی از قبیل مسئله حقوق بشر، توسعه پایدار، محیط زیست، مهاجرت یا امنیت در آسیای شرقی می‌تواند جزو اولویت‌های اتحادیه اروپا در قبال چین باشد اما روابط اقتصادی دربرگیرنده بخش مهم و بزرگ استراتژی اتحادیه اروپا در قبال چین است. البته اتحادیه اروپا به

دیگر اولویت‌ها توجه دارد و آن‌ها را نیز مهم تلقی می‌کند، اما در حال‌حاضر تنها پیشرفت محدودی را در آن‌ها داشته است. در این بین، صادرات اتحادیه اروپا به چین بین سال های ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۰ از رشد ۱۰۰٪ برخوردار بوده است و این در مقایسه با دیگر کشورهای جهان بسیار زیاد است. همچنین در زمینه سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی نیز، چین یکی از اهداف و مقاصد اولیه اتحادیه اروپا تلقی می‌شود (Statistics in Focus,2007:3)

در عین حال تلاش اروپا برای کسب بازار چین، به‌طور ماهرانه‌ای توسط رهبران چین به منظور به دست آوردن امتیازات سیاسی در زمینه مسائل حساس داخلی (نقض حقوق بشر، فقدان آزادی سیاسی، مسئله تبت و...) و مسائل ملی (تایوان) مورد بهره‌برداری قرار گرفته است. با اولویت ملاحظات تجاری و کم‌نمودن انتقادات از پکن، دول بزرگ اتحادیه اروپا باعث و بانی کاهش انتقادات نسبت به چین شدند. این نگرش بارها و به‌طور مکرر از جانب پارلمان اروپا، دول کوچک‌تر اتحادیه (به‌خصوص کشورهای اسکاندیناوی) و سازمان‌های غیردولتی به چالش کشیده شد. همچنین رویکرد اتحادیه اروپا توسط آمریکا مبنی بر این که دول بزرگ اتحادیه گرایش به اتخاذ یک نگرش غیرانتقادی در قبال پکن و عدم تلاش در جهت تغییرات سیاسی در چین دارند، مورد انتقاد قرار گرفت (Wong,2005: 9).

اما در حالی که روابط تجاری و اقتصادی اتحادیه اروپا و چین عمیق شده است، آن‌ها در این زمینه بدون اختلاف با یکدیگر نیستند. از نیمه سال ۲۰۰۷، مشکلات تجاری و اقتصادی در روابط دو طرف جایگاه قابل توجهی داشته و مسائلی از قبیل کسری تجاری اتحادیه اروپا، شیوه های تجاری ناعادلانه، نقض حقوق مالکیت معنوی و صادرات کالاهای فاسد به وسیله چین را شامل می‌شود. به‌طور کلی در روابط اقتصادی و تجاری اتحادیه اروپا و چین سه مانع مهم و کلیدی شامل حمایت‌گرایی و سیاست‌های تبعیضی چین، نقایص محیط تجاری چین و ضعف و شکاف خط مشی اتحادیه اروپا در قبال چین وجود دارد.

الف) سیاست‌های تبعیضی و حمایت‌گرایی چین: بروکسل به سیاست‌های حمایت‌گرایی چین و وجود موانع برای سرمایه‌گذاران خارجی در چین، به عنوان یکی از مشکلات اساسی روابط اقتصادی‌اش با پکن توجه دارد. قیمت ارزان کالاها و محصولات چینی در اروپا، تنها به دلیل هزینه‌های پایین نیروی کار در چین نیست. اتحادیه اروپا همراه با آمریکا و ژاپن، از دولت چین به خاطر کمک به شرکت‌های چینی از طریق مداخله مکرر در اقتصاد ملی و تعیین قیمت انتقاد دارند. علاوه بر این، نسبت به نقض

حقوق مالکیت معنوی، عدم رعایت استانداردهای کار و نقض پیمان بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی انتقاد می‌کنند.

ب) ضعف محیط تجاری در چین: اکثر سرمایه‌گذاران خارجی در چین، سرمایه‌گذاری مشترک را به عنوان شکلی از انجام تجارت در چین انتخاب کرده‌اند. اما مدیران خارجی دشواری‌های بسیاری را هنگام سرمایه‌گذاری مشترک در چین تجربه نموده‌اند. شفافیت پایین قوانین و یک سیستم نامشخص و مبهم مالیات‌بندی در چین به‌علاوه مشکلات فراوان موقع فروش کالاها در چین، مداخلات مکرر حکومت‌های محلی و مرکزی چین در تجارت و تفاوت‌های وسیع در روش مدیریت شرکت، انجام تجارت در چین را از طریق سرمایه‌گذاری مشترک دشوار و پرخطر می‌سازد.

ج) ضعف و شکاف در رأی و نظر اتحادیه اروپا: اتحادیه اروپا نسبت به این مسئله که اجماع در میان دول عضو اتحادیه در حال از دست رفتن می‌باشد، واقف است. گرچه بروکسل به عنوان نیروی گردانندهٔ روابط اتحادیه اروپا با چین است، اما مدیریت اتحادیه اروپا فاقد قدرت لازم و ضروری در این زمینه می‌باشد. دول عضو اغلب در روابطشان با چین دارای منافع متضادی هستند که مانع تحقق خط‌مشی و سیاست یکپارچه از سوی اتحادیه اروپا می‌شود. برای نمونه، روابط اقتصادی بازیگران مهم اروپایی ازجمله فرانسه، بریتانیا و آلمان با چین، براساس پروژه‌های وسیع و گسترده‌ای قرار دارد که در مرحله نخست نیاز به اجازه قطعی دولت چین است و پکن در این زمینه براساس ملاحظات سیاسی اقدام می‌کند. کشورهای عضو اتحادیه اروپا اغلب در به دست آوردن امتیازات و مشوق‌های ویژه برای شرکت‌هایشان در چین با یکدیگر رقابت می‌کنند و چین آشکارا تلاش می‌کند که از این رقابت نهایت استفاده را ببرد (Pleschova,2007:22-25). مسائل اقتصادی و تجاری یکی از اصلی‌ترین زیرساخت‌ها در سیاست خارجی اتحادیه اروپا در قبال چین و عامل مهم پیوند دهنده دو قطب مهم تجاری دنیا محسوب می‌شود. رویکرد مقام‌های اروپا و چین برای گسترش روابط دو طرف، در واقع نشأت گرفته از ساختارهای اقتصادی و تجاری در مناسبات دو کشور می‌باشد و این روند ناگسستنی همواره عامل راهگشا و کلیدی برای هر دو طرف در حال و آینده می‌باشد.

سیاست خارجی اتحادیه اروپا در قبال چین و تحریم تسلیحاتی چین

در روابط اتحادیه اروپا و چین، مسائل و موضوعات سیاسی متعددی نقش‌آفرینی می‌کنند که از جمله می‌توان به تحریم تسلیحاتی چین، مسئله تایوان و وضعیت حقوق بشر چین اشاره نمود. اما باید خاطر نشان کرد که به دلیل روابط

اقتصادی گسترده اتحادیه اروپا و چین و کم رنگ بودن مسائل سیاسی، این‌گونه موضوعات به‌طور جدی روابط دو طرف را تحت‌تأثیر قرار نمی‌دهد. از سوی دیگر، مقامات کشور چین نیز سعی کرده‌اند که از این مسئله به عنوان اهرم فشاری بر اتحادیه اروپا و دول عضو جهت اخذ و دریافت امتیازات اقتصادی و سیاسی استفاده کنند.

در ۶ ژوئن ۱۹۸۹به دنبال سرکوب جنبش طرفداران دموکراسی در میدان تیان آنمن چین، دوازده کشور اروپایی این اقدام را محکوم نموده و برخی کشورهای دیگر تحریم‌هایی را علیه چین اعمال نمودند. بلژیک، آلمان و ایتالیا کمک‌ها، امتیازات و وام‌های خود را تعلیق کردند اما تحریم تسلیحاتی را تحمیل ننمودند، در حالی‌که بریتانیا اقدام به تحریم تسلیحاتی نمود. همچنین، شورای اروپا از حوادث میدان تیان آنمن چین اظهار تأسف کرد و در نشست ۲۷ ژوئن ۱۹۸۹ مادرید بیانیه‌ای سیاسی در این خصوص منتشر نمود و طبق آن اظهار داشت که انجام یک رشته از اقدامات ضروری است:

الف) افزایش توجه به مسئله حقوق بشر در چین و پذیرش ناظران مستقل جهت دیدار با زندانیان و نحوه محاکمه آنها.

ب) تعلیق همکاری‌های نظامی توسط دول عضو جامعه اروپا و تحریم تجارت تسلیحات با چین.

ج) توقف ملاقات‌ها و تماس‌های دوجانبه در سطوح بالا.

ح) تعویق پروژه‌های همکاری جدید جامعه اروپا و دول عضو.

خ) کاهش همکاری علمی و تکنولوژیک و برنامه‌های فرهنگی.

چ) تمدید روادید دانشجویان چینی توسط دول عضو که تمایل به ماندن دارند (The European Council, 1989: 9).

اما این بیانیه تا اندازه‌ای درخصوص آنچه که شامل تحریم می‌شد مبهم و دوپهلو بود و بنابراین توسط دول اروپایی به صورت متفاوتی تفسیر گردید. این مسئله ناشی از عوامل متعددی بوده است که از جمله می‌توان به فقدان وضوح و روشنی در بیانیه سیاسی شورای اروپا ، فقدان سندی تعهدآور و قابل اجرا و از همه مهم‌تر وجود راه‌های گریز و نقاط آسیب‌پذیر در سیستم کنترل تسلیحات اروپا اشاره نمود. بیانیه معنا و مفهوم اصطلاح "همکاری نظامی" را مشخص نکرد و محتوای فهرست سلاح‌های تحریم‌شده را معین ننمود ولی تأثیر سیاسی بیانیه و تحریم، منجر به یک رشته محدودیت‌های کلی درخصوص امضای قراردادهای جدید گردید (Grimmett,2005:16). در عین حال اتحادیه اروپا در این راستا اهدافی را دنبال کرده است. نخستین هدف آن بهبود شرایط حقوق بشر در چین بوده است. در طول سال‌ها، دیده‌بان حقوق بشر و سازمان عفو بین‌الملل گزارش‌های زیادی درخصوص شکنجه فعالان سیاسی در چین

منتشر کردند. هر سال شاید نزدیک به ۱۰/۰۰۰ نفر توسط دولت چین اعدام می‌شوند و البته برخی از آن‌ها زندانیان سیاسی هستند. فقدان شفافیت در دستگاه بوروکراسی چین یک مانع مهم برای اتحادیه اروپا جهت ارزیابی‌اش نسبت به این که چقدر سیاست‌های حقوق بشری چین از ۱۹۸۹ تا به حال بهبود یافته است، می‌باشد (Amnesty International,2006:2). هدف دیگر اتحادیه اروپا از تحریم تسلیحاتی، حفظ موازنه قدرت بین چین و تایوان بود. توازن نظامی بین چین و تایوان یک مسئله عمده در سال ۱۹۸۹ تلقی نمی‌شد. بین سال‌های ۱۹۷۹ و ۱۹۹۵ یک آرامش پایدار و مستمر نظامی در دو سوی تنگه حاکم گردید و تنش‌های بین چین و تایوان به صورت گسترده‌ای تا ۱۹۹۱ غیر نظامی بود. تنها در سال ۱۹۹۵ بود که چین تهدیدات نظامی خود را علیه تایوان آغاز کرد و این به خاطر درخواست‌های در حال‌رشد تایوانی‌ها برای استقلال بود (Grimmett, 2005: 25).

در عمل، تحریم تسلیحاتی و دیگر محدودیت‌های تسلیحاتی تنها اثر محدودی را بر انتقال تکنولوژی‌های مرتبط نظامی بین چین و اروپا داشته است. از ۱۹۸۹ بسیاری از کشورهای اروپایی در حال فروش تسلیحات به چین بوده‌اند. در این بین، فرانسه و ایتالیا به‌عنوان بزرگ‌ترین صادرکنندگان تسلیحات اتحادیه اروپا به چین شناخته می‌شوند. با این وجود، لغو محدودیت‌های تسلیحاتی توسط اتحادیه اروپا رقابت را در میان فروشندگان بین‌المللی تسلیحات افزایش خواهد داد (Bitzinger,2004:6). درعین‌حال، پکن نیز به‌طور مکرر از اتحادیه اروپا درخواست لغو تحریم تسلیحاتی را دارد و در سند سیاسی‌اش در قبال اتحادیه اروپا و نشست‌های سالانه دو طرف، به این موضوع اشاره داشته است. رهبران چین اظهار داشتند که تحریم مانعی در مقابل عادی‌شدن روابط چین و اروپا است (The China Ministry of Foreign Affairs, 2003: 1).

اما از آغاز سال ۲۰۰۴ ، واشنگتن، فشار روی دولت های عضو اتحادیه اروپا را با توجه به طرح لغو تحریم تسلیحاتی، تشدید کرد. با وسیع‌ترشدن شکاف بین طرح اتحادیه اروپا برای لغو تحریم تسلیحاتی و پافشاری آمریکا در مورد حفظ آن، دو طرف درگیر و مشغول بحث‌ها و گفتگوهای دیپلماتیک شدید شدند. سفرهایی در سطح بالا بین دو طرف، اهمیت توجه به این مسئله را نشان داد. در طول سفر جرج بوش رئیس جمهور اسبق ایالات متحده به اروپا، ایشان صریحا مخالفت خود را با طرح اتحادیه اروپا برای لغو تحریم‌های تسلیحاتی چین اعلام کرد و خاطرنشان ساخت:

"یک نگرانی عمیق در کشورمان وجود دارد مبنی بر این که انتقال تسلیحات منجر به انتقال تکنولوژی به چین خواهد شد که این مسئله توازن روابط بین چین و

تایوان را تغییر خواهد داد و آن نگران‌کننده است" (Press Conference NATO, 2005).

در این زمینه وزیر خارجه اسبق آمریکا، کاندولیزا رایس، نیز هشدار داد که اتحادیه اروپا نباید توازن قوا در منطقه‌ای که در آن هیچ‌گونه مسئولیت دفاعی ندارد، بر هم بریزد (Guardian, 2005).

همچنین، چهره‌های شاخص از هر دو حزب جمهوری‌خواه و دموکرات در کنگره آمریکا تصریح کردند که لغو تحریم تسلیحاتی چین توسط اتحادیه اروپا، به تغییری مهم در همکاری استراتژیک بین آمریکا و اروپا و محدودیت‌هایی که آمریکایی‌ها می‌توانند از طریق قانون‌گذاری بر فروش تکنولوژی نظامی پیشرفته بر اروپا تحمیل کنند، منجر خواهد شد. علاوه بر این، با ایجاد تنش‌های جدی بین چین و ایالات متحده، واشنگتن احتمالاً انتظار خواهد داشت که هم‌پیمانانش در ناتو، چین را از لحاظ بین‌المللی منزوی کنند. با دخالت ناتو، برای اروپا بسیار دشوار خواهد بود که به صورت مستقل در بحران چین و آمریکا عمل کند. این مسئله، رابطه بین چین و اتحادیه اروپا را متزلزل می‌کند (Tse-hei Lee ed, 2007: 31). این امر نشان می‌دهد که پایان تحریم تسلیحاتی اتحادیه اروپا بر چین ممکن است به تحریم تسلیحاتی اتحادیه اروپا توسط آمریکا منجر شود.

تحریم تسلیحاتی چین توسط اتحادیه اروپا، واکنشی در مقابل حوادث میدان تیان آنمن و نقض گسترده حقوق بشر بود. اما لغو تحریم، نیاز به در نظر گرفتن موارد متعددی ازجمله وضعیت حقوق بشر چین، مسئله تایوان و نقش و منافع ایالات متحده آمریکا در منطقه آسیای شرقی دارد. در این بین، اتحادیه اروپا همواره سعی نموده با رویکردی صلح‌جویانه و استفاده از ابزارهای مسالمت‌آمیز به حل و فصل این مسائل بپردازد.

مسئله تایوان

مسئله تایوان و روابط آن با جمهوری خلق چین همواره یکی از بحث‌برانگیزترین موضوعات روابط بین‌الملل بوده است. در اواخر قرن ۱۹ ژاپنی‌ها بر جزیره تایوان مسلط بودند. این استیلا حدود پنجاه سال دوام داشت. اما پس از این مدت و بعد از جنگ جهانی دوم، ژاپن استیلای خود بر تایوان را از دست داد. بعد از محاکمه توکیو بسیاری موارد بر ژاپن تحمیل شد و باز پس‌گیری تایوان توسط چین یکی از این موارد بود. البته چین چهار سال بعد در سال ۱۹۴۹ ادعای حاکمیت بر تایوان را رسماً اعلام کرد. تایپه‌ای‌ها به رهبری چیان کای چک آمریکا را بر چین ترجیح دادند و از سال

۱۹۵۰ به متحد آمریکا در منطقه تبدیل شدند. همین مسئله سبب گردید تا تایپه در سازمان ملل نماینده داشته باشد و به همین دلیل نیز چین از ورود به آن خودداری نمود. در این دوره چین هنوز به صورت قدرت عمده مطرح نبود و در کشاکش جنگ سرد ترجیح می‌داد تا کمک شوروی را پشت سر خود داشته باشد. شوروی نیز چین را تنها نگذاشت. حاکمیت کمونیست‌ها بر پکن نیز از دیگر دلایل حمایت شوروی از جمهوری خلق چین به‌شمار می‌رفت و نهایتاً در ۱۹۷۱ کرسی نمایندگان تایوان در سازمان ملل متحد به چین واگذار شد و از آن پس دیگر تایپه در سازمان ملل حضور ندارد (Deans, 2005: 35).

اتحادیه اروپا همواره بر حل و فصل مسالمت‌آمیز مسئله تایوان تأکید داشته و معتقد است که خواسته‌های مردم تایوان باید مورد توجه قرار گیرد. زیرا در صورت بروز منازعه نظامی بین دو سوی تنگه، نه تنها برای اتحادیه اروپا پیامدهای اقتصادی جدی را به دنبال خواهد داشت، بلکه علاوه بر این، موقعیت استراتژیک اتحادیه را در آسیای شمال شرقی به‌طور چشمگیری تغییر خواهد داد (Commission of the Europe, 2008: 5).

در واقع، در اختلافات دو سوی تنگه، موضع و سیاست اتحادیه اروپا به اندازه کافی روشن و ساده است. اتحادیه اروپا وفادار و پایبند به سیاست "چین واحد" است و به مانند ایالات متحده، تنها با چین روابط دیپلماتیک دارد و همچنین هیچ یک از اعضای اتحادیه اروپا تایوان را به رسمیت نشناخته و یا احتمال چنین کاری هم در نظر آن‌ها نیست. البته اتحادیه اروپا با تایوان پیوندهای دولتی غیر رسمی دارد. دولت‌های اروپایی همچنین از فروش تسلیحات به تایوان خودداری نموده‌اند و ادارات نمایندگی تایوان را در یک کنترل شدید قرار می‌دهند و تنها به آن‌ها اجازه می‌دهند تجارت خودشان را آن هم به شکلی محدود ارتقا دهند. اما در درون این ساختار، پیوندهای اقتصادی با تایوان دنبال می‌گردد و توسط اتحادیه اروپا نیز تشویق شده است (Shambaugh, 2004: 245).

در همین ارتباط، شورای اتحادیه اروپا راهبرد هایی را درخصوص سیاست خارجی و امنیتی اتحادیه اروپا در آسیای شرقی اتخاذ کرد که در ژانویه ۲۰۰۸ به تصویب رسید. این سند یک بخش کامل را به روابط دو سوی تنگه اختصاص داده است. بخشی از این سند بدین شرح می‌باشد:

الف) تشویق طرح‌هایی که گفتگو، همکاری عملی و اعتمادسازی را ارتقا می‌دهد.

ب) استقبال از رویدادهای مثبت.

ج) انجام گفتگویی که همه طرف‌های نگران را شامل شود.
د) تشویق هر دو طرف به تعقیب راه‌حل‌های عملی.
ه) آگاه نمودن پکن و تایپه مبنی‌بر این که تهدید ثبات و امنیت، منافع اتحادیه اروپا را نیز در معرض خطر قرار می‌دهد.
و) ابراز نگرانی و خطر از انجام اقدامات یک‌جانبه جهت تغییر وضع موجود منطقه.
ز) اتحادیه اروپا همچنین باید با همه شرکا گفتگو کند و درک عمیقی از توازن نظامی که وضعیت دو سوی تنگه را تحت تأثیر قرار می‌دهد، داشته باشد (Council of the European Union, 2006: 8)

بنابراین، اتحادیه اروپا با توجه به روابط گسترده خود با چین و تایوان دارای منافع گسترده‌ای در این منطقه می‌باشد. اتحادیه اروپا از یک سو خود را پایبند خط‌مشی چین واحد می‌داند و از سوی دیگر خواهان حفظ وضع موجود، حل و فصل مسالمت‌آمیز مسئله تایوان، احترام به خواسته‌های مردم تایوان و انجام گفتگو می باشد. اتحادیه اروپا امیدوار است که با حرکت چین به سوی دموکراسی و بهبود وضعیت حقوق بشر آن، زمینه‌های حل و فصل مسالمت‌آمیز مسئله تایوان و احترام و توجه به خواسته‌های مردم تایوان فراهم شود.

حقوق بشر در روابط اتحادیه اروپا و چین

پیش از ژوئن ۱۹۸۹، مسئله حقوق بشر چین یک نقش حداقلی را در سیاست خارجی دول اروپایی ایفا نموده است. در سرتاسر دهه ۱۹۸۰، حقوق بشر در روابط چین و اروپا یک مسئله غیرمرتبطی بود (Kent,1995:1-47). در حقیقت جامعه بین‌المللی و NGOs، چین را از هرگونه بررسی و انتقاد در زمینه حقوق بشر در طول این دوره تبرئه می‌کردند. نمی‌توان گفت دلیل این بی‌گناهی چین، فقدان مدارک، مبنی‌بر سوءاستفاده از حقوق بشر در این کشور بوده است. اما باید اضافه نمود که در اواخر دهه ۱۹۷۰، مسئله حقوق بشر در چین باعث نگرانی سازمان‌های غیردولتی شده بود و این سازمان‌های حقوق بشری شروع به انتشار گزارش‌هایی نمودند. گرچه شماری از این گزارش‌های منتشرشده درباره سوءاستفاده از حقوق بشر در مقایسه با گزارش‌های بعد از کشتار و سرکوب ژوئن ۱۹۸۹، کم و کوچک بود، اما دلایل و شواهد روشنی مبنی‌بر سوءاستفاده از حقوق بشر در چین وجود داشت. در این بین سازمان عفو بین‌الملل گزارشی را تحت عنوان: "زندانیان سیاسی در جمهوری خلق چین" در ۱۹۸۷ منتشر کرد که بخشی از وضعیت حقوق بشر در چین را نشان می‌داد. اما علی‌رغم شواهد و

دلایل رو به رشد سوءاستفاده از حقوق بشر، عملاً این مسئله در طول این دوره در روابط بین‌المللی چین هیچ نقشی را بازی نکرد. همچنین دول اروپایی با وضعیت حقوق بشر چین به عنوان یک مسئله دیپلماتیک رفتار نکردند و پیش از ژوئن ۱۹۸۹ تنها چهار سند درخصوص حقوق بشر چین وجود داشت. موضوعات این چهار سند مربوط به تایوان، سرکوب تظاهرکنندگان تبت، اعدام دسته‌جمعی و وضعیت کشیشان کاتولیک چینی بود (Baker, 2002: 52).

بی‌توجهی اروپا نسبت به وضعیت حقوق بشر در چین، نخست، می‌تواند ناشی از ماهیت سیاست خارجی حقوق بشری‌اش باشد. آن‌ها حقوق بشر را تا اواخر دهه ۱۹۷۰ در داخل سیاست خارجی نگنجاندند. به‌علاوه، در اوایل دهه ۱۹۷۰، غرب، چین را به‌عنوان یک عامل بازدارنده استراتژیک مهم درخصوص شوروی تلقی کرد. دلیل دیگر، منافع فراوان اروپا در حمایت از اصلاحات اقتصادی چین و دستیابی به بازار چین بود. همچنین، دلایل منحصر به فردی وجود دارد که چرا برخی دول اروپایی از مواجه با وضعیت حقوق‌بشر چین اجتناب نمودند. برای مثال، بریتانیای کبیر نمی‌خواست با چین چالش داشته باشد، چون بقای هنگ‌کنگ وابسته به همکاری پکن بود. شگفت این که، وقتی چین و بریتانیا در ۱۹۸۴ توافق‌نامه‌ای در مورد بازگشت هنگ‌کنگ به چین که براساس طرح "یک کشور دو نظام" بود، را امضا نمودند، حقوق بشر یکی از نگرانی‌های بزرگ دولت بریتانیا شد. تلاش لندن برای دموکراتیزه‌کردن سریع هنگ‌کنگ، موجب بروز تنش‌هایی با پکن در اوایل دهه ۱۹۹۰ گردید (Wan, 2001: 68).

از ۱۹۷۵، زمانی که چینی‌ها پیوندهای دیپلماتیک با جامعه اروپا برقرار نمودند، تا ژوئن ۱۹۸۹، موقعی که حادثه تیان آنمن اتفاق افتاد، چین یک پیشرفت منظمی را در پیوندهای اقتصادی و سیاسی با اروپای غربی داشت. حادثه ۱۹۸۹ میدان تیان آنمن و واکنش اروپا به آن، روابط چین و اروپا را به سطوح پایینی تنزل داد. اروپا جهت محکوم‌نمودن چین به جبهه آمریکا پیوست. در نشست مادرید در ژوئن ۱۹۸۹، جامعه اروپا تحریم‌هایی را بر چین تحمیل نمود. از سوی دیگر، برای پکن این مسئله ناراحت‌کننده بود که دولت فرانسه به مخالفان سیاسی برجسته چینی اجازه داد تا در پاریس اقامت کنند و یک گروه مخالف و طرفدار براندازی دولت چین را تشکیل دهند. در نشست G7 در هوستن و در جولای ۱۹۹۰، فرانسه خواستار موضعی سخت در قبال چین بود، در حالی که ژاپنی‌ها به دنبال یک موضع منعطف‌تر و نرم بودند (Wan, 2001: 69).

پایان جنگ سرد نیز باعث چرخش و دوری اروپا از چین شد. اروپا دیگر به چین به عنوان یک وزنه تعادل استراتژیک در مقابل شوروی نیاز نداشت و به‌طور

همزمان به دموکراتیزه نمودن و تجدید ساختار اقتصادی اروپای شرقی و جمهوری‌های شوروی سابق پرداخت. افزایش آگاهی از وضعیت حقوق بشر در چین، دول اروپایی را مجبور به واکنش نسبت به این مسئله نمود. فشار غرب و فروپاشی کشورهای کمونیستی همتای چین در اروپا، یک چالش جدی را برای دولت چین ایجاد کرد. در این بین دنگ شیائوپینگ اصلاحات اقتصادی چین را در حالی که تسلط سیاسی حزب کمونیست حفظ می‌شد، ادامه داد (گریفین، ۱۳۷۸: ۲۶۰). در همان حال دنگ تمایل داشت تا روابط با غرب را بهبود بخشد. بنابراین پکن فرصت سازش را با کمترین درگیری و منازعه با اروپا فراهم ساخت. بدین معنی که مخالفان سیاسی مشهور را آزاد، گفتگوهای حقوق بشری را آغاز و به پیمان‌های حقوق بشری بین‌المللی پیوست. انتقادات چین از اروپا به تندی انتقادات از ایالات متحده نبود. به جز فرانسه که میزبان برخی از مخالفان سیاسی چینی بود، پکن، اروپا را جهت تلاش برای تضعیف نظام سوسیالستی چین از طریق تحولی مسالمت‌آمیز سرزنش نکرد. پکن همچنین بیشتر تمایل به گفتگو با بروکسل را داشت (امیدوارنیا، ۱۳۸۲: ۸).

اما از منظر چینی‌ها، سال ۱۹۹۳، نقطه عطفی در روابط چین و اروپای غربی بود. در مقایسه با سال‌های قبل، بیانیه سران G7 در توکیو در سال ۱۹۹۳ ذکری از حقوق بشر یا تحریم علیه چین ننمود. در ماه اکتبر، دولت آلمان خط‌مشی آسیایی جدید خود را اعلام کرد که در قالب آن آسیا به عنوان کانون سیاست خارجی جدید تلقی شد و چین کشوری مهم در این خط‌مشی بود. نخست وزیر دولت فرانسه، ادوارد بالادور، نیز به دنبال بهبود روابط با پکن در آوریل ۱۹۹۴، به پکن سفر کرد تا پیوندهای تجاری با چین را گسترش دهد. همان‌گونه که کشورهای اروپایی تلاش نمودند تا روابط کلی را با چین بهبود ببخشند، حقوق بشر در برنامه‌های آن‌ها از اهمیت کمتری برخوردار شد. در ۱۵ جولای ۱۹۹۵، اتحادیه اروپا خط‌مشی بلندمدتی را برای روابط چین و اروپا اتخاذ کرد که رویکرد حقوق بشری اتحادیه اروپا را از مواجهه‌جویانه به گفتگو تغییر داد (Kent, 1995: 1- 47).

اتحادیه اروپا در سال ۱۹۹۷ حمایت از قطعنامه ضدچینی را به علت رویگردانی فرانسه، آلمان، ایتالیا و اسپانیا متوقف کرد. این کشورها به رهبری فرانسه معتقد بودند که چنین قطعنامه‌ای نه تنها هیچ تأثیر ملموسی را روی شرایط حقوق بشر در چین نداشته، بلکه باعث می‌شود که تلاش‌های صورت‌گرفته جهت به دست آوردن نفوذ در جمهوری خلق چین و بهبود روابط با پکن از بین برود. اما سرانجام ده دولت از جمله دانمارک، بریتانیا و هلند از این قطعنامه حمایت نمودند و پنج دولت رای مخالف دادند. این مسئله منجر به تقسیم و انشعابی در میان اعضای اتحادیه اروپا گردید. وزیر خارجه

هلند (هانس ون میرلو) بعد از پایان نشست وزرای خارجه اتحادیه اروپا اظهار نارضایتی کرد و گفت: "اگر من یک زندانی سیاسی در چین بودم، خیلی ناراحت می‌شدم" (Zhang, 2006: 21).

بعد از این، در ۲۳ فوریه ۱۹۹۸ وزرای خارجه اتحادیه اروپا تصمیم گرفتند که نه اتحادیه و نه اعضای آن، از قطعنامه‌ای علیه چین حمایت نکنند و به‌دنبال آن رویکرد جدید اتحادیه اروپا راجع به حقوق بشر چین ارائه گردید و در سند ۱۹۹۸ کمیسیون اروپا تحت عنوان "ایجاد مشارکت جامع با چین" گنجانده شد (Commission of Europe, 1998: 10). در حقیقت توسعه اقتصادی سریع چین از اوایل دهه ۱۹۹۰ یک عامل عمده و اصلی در تغییر موضع اروپای غربی است. تغییر خط‌مشی اروپا در قبال چین در درجه اول از عوامل اقتصادی نشأت گرفت. به عبارتی دیگر اروپا جهت افزایش موضع چانه‌زنی‌اش در مقابل ایالات متحده و ژاپن در منطقه آسیا پاسفیک، نیاز به یک رشد سریع در این منطقه داشت (Moeller, 2002: 10). در عین حال، شورای اروپا از سال ۱۹۹۷ تصمیم گرفت که در حوزه‌هایی همچون امضا و تصویب پیمان بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، حرکت به سوی حکومت قانون و اصلاحات حقوقی و اجتماعی با چین گفتگو کند. در واقع، شواری اروپا معیارهای گفتگوی حقوق بشری را مشخص کرد و به ارزیابی آن پرداخت. در ژانویه ۲۰۰۱ شورای اروپا معیارهایی را برای ارزیابی گفتگو طرح‌ریزی نمود. این معیارها عبارت بودند از:

الف) تصویب و اجرای دو پیمان بین‌المللی (پیمان بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و پیمان بین‌المللی حقوق سیاسی و مدنی).

ب) آزادی مذهب و اعتقادات: در جمهوری خلق چین تنها مذاهب تحت کنترل دولت دارای مجوز هستند. گروه‌های مذهبی مستقل مانند کلیسای کاتولیک و رهبران متنفذترین گروه‌های مذهبی زیرزمینی، تحت سرکوب مستمر و بازداشت و دیگر شکل‌های شکنجه قرار دارند.

ج) احترام به حقوق اساسی همه زندانیان، بهبود دسترسی به زندانیان و پاسخ سازنده به موارد خاصی که توسط اتحادیه اروپا مطرح می‌شود.

د) احترام به حقوق فرهنگی و آزادی‌های مذهبی در تبت و سین‌کیانگ (Wan, 2001: 80).

در مجموع باید گفت، گرچه انتقاد از فقدان دموکراسی و وضعیت نامساعد حقوق بشر چین به اندازه بعضی از کشورهای دیگر ازجمله آمریکا نیست، اما اتحادیه اروپا دغدغه‌های خاص خود را دارد و چون نظام سیاسی چین یک نظام متفاوت است، کمیسیون اروپا به وضوح اعلام کرده است که "چین همیشه یک شریک راحت برای

اتحادیه اروپا نخواهد بود" (Commission of Europe, 2001: 9). به همین خاطر، اتحادیه اروپا در روابط حقوق بشری‌اش با چین سعی کرده که به جای اتخاذ سیاست مواجهه‌جویانه، از خط‌مشی گفتگو بهره گیرد و با توجیه ضرورت اصلاح تدریجی وضعیت حقوق بشر چین و حرکت گام‌به‌گام به سوی دموکراسی از حساسیت نشان‌دادن به وضعیت حقوق بشر در چین اجتناب نماید. این وضعیت به خوبی بیانگر رویکرد دوگانه اروپا به موضوع حقوق بشر است و نشان می‌دهد برخلاف ادعاهای رایج غرب، موضوع حقوق بشری برای آن‌ها یک موضوع "اصولی" و ارزشی نیست، بلکه تابعی از منافع و ملاحظات سیاسی ـاقتصادی آنها می‌باشد.

نتیجه‌گیری

در این مقاله سعی شد جایگاه چین در سیاست خارجی اتحادیه اروپا پس از پایان جنگ سرد و عوامل و متغیرهای تاثیرگذار بر آن مورد بررسی قرار گیرد. در ادامه براساس فرضیه‌ای که مطرح گردید عوامل اقتصادی شامل تجارت و میزان سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی و عوامل سیاسی شامل تحریم تسلیحاتی، مسئله تایوان و حقوق بشر سیاست خارجی اتحادیه اروپا را درقبال چین پس از جنگ سرد تحت‌تأثیر خود قرار داده‌اند.

همان‌گونه که بیان گردید، سعی نگارنده بر آن بوده که این فرضیه در چارچوب نظریه نهادگرایی نئولیبرال مورد تبیین قرار گیرد. باتوجه به اطلاعات و داده‌های گردآوری‌شده، مشخص شد که هر چند نمی‌توان نقش متغیرهای سیاسی را در سیاست خارجی اتحادیه اروپا نادیده گرفت اما عوامل اقتصادی نقشی مهم‌تر را ایفا می‌کنند به‌گونه‌ای که سایر مسائل و موضوعات ازجمله مسائل امنیتی و نظامی، تحت‌تأثیر آن قرار می‌گیرند اتحادیه اروپا همچنین درخصوص مسئله تایوان و حقوق بشر سیاست مبتنی بر گفتگو اتخاذ نموده و این می‌تواند بدین معنا باشد که همواره نیروی نظامی ابزار سیاسی مؤثر و قابل‌استفاده در همه زمان‌ها و در مورد همه حوزه‌های موضوعی نمی‌تواند تلقی شود.

یکی دیگر از پیش‌فرض‌های اساسی و مهم نظریه نهادگرایی نئولیبرال، نقش نهادها و سازمان‌های بین‌المللی به عنوان هویتی مستقل در عرصه نظام بین‌الملل است. از این‌رو، اتحادیه اروپا همواره سعی نموده چین را درهمه ابعاد و زمینه‌ها درنظام بین‌الملل ادغام نموده و در این زمینه یکی از سیاست‌ها و راهبردهای اتحادیه اروپا درقبال چین، فراهم نمودن زمینه‌های ورود چین به نهادها و سازمان‌های بین‌المللی از

قبیل سازمان تجارت جهانی بوده است. بنابراین اتحادیه اروپا باتوجه به ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل و وجود فضای بی‌اعتمادی و تقلب، سعی کرده با حمایت از ورود چین به سازمان‌های بین‌المللی باعث از بین بردن و یا کاهش فریب‌کاری شود. از میان عوامل و متغیرهای اقتصادی و سیاسی تأثیرگذار بر سیاست خارجی اتحادیه اروپا در قبال چین، عوامل اقتصادی نقش مهم‌تری را ایفا نموده و این فرضیه همان‌گونه که قبلاً بیان شد، در چارچوب نظریه نهادگرایی نئولیبرال قابل تبیین است.

منابع

۱. امیدوارنیا، محمد جواد (۱۳۸۲)، "چین در شرایط نوین جهانی"، نامه دفاع، ۱.

۲. دوئرتی، جیمز و رابرت فالتزگراف، (۱۳۷۶)، **نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل**، ترجمه: وحید بزرگی و علیرضا طیب، تهران: نشر قومس.

۳. دهقانی فیروزآبادی، سیدجلال، "نظریه نهادگرایی نئولیبرال و همکاری‌های بین‌المللی"، مجله سیاست خارجی، ۳، (۱۳۸۷).

۴. دهقانی فیروزآبادی، سیدجلال (۱۳۸۴)، **"نظریه‌های مختلف در روابط بین‌الملل"**، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبایی، جزوه درسی.

۵. دهقانی فیروزآبادی، سیدجلال، "رویکرد نظری به نقش‌آفرینی اتحادیه اروپا"، مجله اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۱۴۲-۱۴۱، (۱۳۷۷).

۶. شاهنده، بهزاد، "سیاست خارجی چین: اروپا جایگزینی برای آمریکا و ژاپن"، فصلنامه سیاست خارجی، ۱۳، (تابستان ۱۳۸۷).

۷. شریعتی‌نیا، محسن، "روابط اتحادیه اروپا و چین، بازی برد- برد"، مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام، معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی، گروه مطالعات استراتژیک، (فروردین ۱۳۸۴).

۸. گریفین، کیت (۱۳۷۸)، **"مروری بر جهانی شدن و گذار اقتصادی"**، ترجمه: محمدرضا فرزین تهران: انتشارات سازمان برنامه و بودجه.

9. Amnesty International (2006), "Peoples Republic of China, The Olympics Countdown: failing to keep human rights promises".
http://www.amnestyusa.org/document.php?id=ENGASA170462006&lang=e

10. Baker, Philip (2002), "Human Rights-Europe and the Peoples Republic of China", The China Quarterly, Vol.1, No.169.

11. Bitzinger, Richard A (2004), "A Prisoners Dilemma: the Eus China Arms Embargo", China Brief, Vol. IV, Issue 13, June.
http://www.jamestown.org/single/?no_cache=1&tx_ttnews%5Btt_news%5D=3828

12. Commission of the European Communities (1993), "White Paper on Growth-Competitiveness-Employment-the Challenges and Ways Forward into the 21st Century ", Brussels.
13. ________________________________ (1995), A long-Term Policy for China-Europe Relations, Brussels.
14. ________________________________ (1998), "Building a Comprehensive Partnership with China", Brussels.
15. ________________________________ (2001), "Eu Strategy toward China: Implementation of the the 1998 Communication and Future Steps for a More Effective Eu Policy", Brussels, May.
16. ________________________________ (2004), "Commission Staff Working Document-European Competitiveness Report 2004 ", Brussels.
17. Deans, Phil (2005), " Cross-Strait Relations since 1949: from Radicalism to Conservatism and Back Again ".
<http://www.ec-an.eu/files/20050601.ca-Studie-Deans.pdf>
18.________________________________ (2008), "Declaration by the Presidency on Behalf of the European Union on Cross-Strait Relations".
<http://www.eu2008.si/en/News_and_Documents/CFSP_Statements/March/0322MZZ_Tajvan.html>
19. Council of the European Union (2006), "Guide Lines on the Eus Foreign and Security Policy in East Asia", December.
<http://www.consilium.europa.eu/uedoce/cms_data/docs/pressdata/en/misc/97842.pdf>
20. Eu-27 Foreign Direct Investment in Brazil, Russia, India and China (2007), Statistics in Focus,
<http://epp.eurostat.ec.europa.eu/cache/ITY_OFFPUB/KS-SF-08-064-EN.pdf>
21. Grimmett, Richard (2005), "European Unions Arms Control Regime and Arms Exports to China", Background and Legal Analysis, Congressional Research Service Report for Congress.
<http://www.fas.org/sgp/crs/row/R132785.pdf>
22. Kent, Anne (1995), "China and the International Human Rights Regime: A Case Study of Multi-Lateral Monitoring: 1989-1994", Human Rights Quarterly, Vol.17.
http://muse.jhu.edu/login?uri=/journals/human_rights_quarterly/v017/17.1kent.html
23. Moeller. K (2002), "Diplomatic Relations and Mutual Strategic Perceptions: China and the European Union", China Quarterly, 169, March.
24. Pleschova, Gabriela (2007), "The European Union and China: Economic Priorities of the Eu in China and Their Institutional Support", International Issues and Slovak Foreign Policy Affairs, No. 3.
25. Press conference (2005), NATO, Brussels, February.
<http://www.state.gov/p/eur/rls/rm/42523.html>
26. The Guardian, "Rice: Eu Don't Lift China Arms Ban, the Guardian", (March 2005).
<http://www.guardian.co.uk/world/2005/mar/21/china-usa.>

27. Shambaugh, David (2004), "China and Europe: the Emerging axis", Reproduced by Permission of Current history, September.
<http://www.brookings.edu/media/Files/rc/articles/2004/09china_shambaugh/20040901.pdf>
28. The China Ministry of Foreign Affairs (2003)", Chinas EU Policy Paper", October. http://www.fmprc.gov/cng/zxxx/t27708.htm
29. The European Council,(1989), Declaration on China, Madrid.
<http://www.savetibet.org/policy-center/european-international-actions/eu-Declaration-china-arms-embargo-european-council-madrid-26-27-june-1989>
30, Tse-hei Lee ed., Joseph (2007), "The EU Arms Embargo Taiwan and Security Interdependence between China", Europe and the United States, Journal of Asian Affairs, July.
http://www.clingendael.nl/publications/2007/20070700_cscp_art_putten.pdf
31. Wan, Ming (2001), "Human Rights in Chinese Foreign Relations", Philadelphia: University of Pennsylvania Press.
32. Wong, Reuben (2005), "Toward a Common European Policy on China? Economic, diplomatic and Human Rights Trends ",
<http://web.uvic.ca/europe/ipsa-rc3/rwong.pdf>
33. Zhang, Enyu (2006), "Eu-25 and the PRC: Moving Toward a Strategic Partnership", University of Missouri, 47th Annual Convention of the International Studies Association.

بررسی قدرت هوشمند هند

نوذر شفیعی[1]
مهرداد پهلوانی[2]

چکیده: امروزه تولید ادبیات در باب "قدرت هوشمند" در حال رشد روزافزونی است. توجه به این جنبه از قدرت ناشی از ناکارآمدی "قدرت سخت" و به دنبال آن ناکارآمدی "قدرت نرم" برای حل مشکلات و رسیدن به اهداف می‌باشد. در قدرت هوشمند تلاش می‌گردد دو قدرت سخت و نرم به‌طور زیرکانه‌ای ترکیب گردند تا بُعد جدید و کارآمدی از قدرت تولید گردد. هند همانند سایر کشورها به دنبال دستیابی به بُعد جدید و کارآمد قدرت یعنی "قدرت هوشمند" است. در این مقاله تلاش می‌گردد تا ابزارها و کارآمدی هند در مقوله قدرت هوشمند مورد بررسی قرار گیرد. این مقاله در پی آن است که توضیح دهد قدرت هوشمند هند چیست و وضعیت هند از منظر قدرت هوشمند چگونه است؟ فرضیه مقاله آن است که دهلی نو در مسیر تبدیل قدرت سخت و نرم به قدرت هوشمند گام‌های مؤثری برداشته و همین امر به هند امکان داده است به‌عنوان یک قدرت نوظهور در عرصه بین‌المللی نقش مهمی ایفا نماید. پرداختن به این موضوع از آن نظر حائز اهمیت است که تا قبل از ورود به قرن بیست‌و یکم، هند به عنوان یک کشور سنتی که چشم‌انداز روشنی برای بروز تحولات جدی و مثبت از آن به ذهن متبادر نمی‌گشت، قلمداد می‌شد اما اکنون این کشور به یکی از قدرت‌های بزرگ تأثیرگذار در عرصه بین‌المللی تبدیل شده است.

واژگان کلیدی: قدرت سخت، قدرت نرم، قدرت هوشمند، هند، آمریکا، چین.

---

۱. دکتر نوذر شفیعی، استادیار دانشگاه و مدیر گروه علوم سیاسی دانشگاه اصفهان shafee2@hotmail.com
۲. آقای مهرداد پهلوانی، کارشناس ارشد روابط بین‌الملل دانشکده روابط بین‌الملل وزارت امور خارجه
Pahlavani.mehr@gmail.com

مقدمه

قدرت هوشمند از مفاهیم جدید روابط بین‌الملل تلقی می‌گردد که برای اولین‌بار توسط آمریکایی‌ها مطرح گردید. ابداع‌کننده واژه قدرت هوشمند را سوزان ناسل و تصریح‌کننده این واژه را ریچارد آرمیتاژ می‌دانند. سوزان ناسل در آوریل ۲۰۰۴ در مقاله‌ای که مجله *فارین پالیسی* آن را منتشر نمود، راهکار قدرت نرم جوزف نای را برای مقابله جدی با تهدیدات پیش روی آمریکا ناکارآمد دانست و پیشنهاد مفهوم جدیدی باعنوان قدرت هوشمند به معنای ترکیب قدرت نرم و سخت را ارائه نمود. قدرت هوشمند بُعد جدیدی از قدرت است که هر دو جنبه سخت و نرم قدرت را در بر می‌گیرد. قدرت سخت جنبه سنتی قدرت است که همان توانایی اقتصادی و نظامی است. به عبارتی این بخش از قدرت تا قبل از جنگ جهانی اول، تواناترین و برنده‌ترین ابزار تلقی می‌شد.

جوزف نای معتقد است "گرچه نیروی نظامی آمریکا بهترین نیروی جنگی است اما بسیاری از مشکلات امروز راهکار نظامی نیاز ندارد. برای مبارزه با القاعده، تغییرات آب و هوایی و سایر مشکلات، ابزارهای غیرنظامی مؤثر و کارآمد است. امروزه هزینه کردن برای قدرت سخت امنیت را افزایش نمی‌دهد" (Armitage, 2007: 12). نای معتقد است که وی برای اولین بار اصطلاح قدرت نرم را در دهه نود میلادی به کار برده است. قدرت نرم از نظر نای در طرح مارشال شکل گرفت. اما برخی معتقدند که با آغاز به کار شبکه‌هایی چون بی بی سی و پخش‌های جهانی و بیست‌وچهار ساعته رادیویی، قدرت نرم جلوه نموده است. قدرت نرم عبارتست از: توانایی کسب مطلوب از طریق جاذبه که همان فرهنگ و ایده‌آل‌های سیاسی تلقی می‌شود. جوزف نای دیپلماسی عمومی را به عنوان سیاستی تشریح می‌کند که "قدرت نرم" خوانده می‌شود. وی می‌گوید: "قدرت نرم، توان واداشتن دیگران به امری است که شما می خواهید؛ این قدرت جذب است به جای متوسل شدن به تهدید یا زور، قدرت نرم متکی بر اغوای مردم است تا نتایج خاصی را به بار آورد" (Nye, 2004: 37). قدرت هوشمند ترکیبی از قدرت نرم و قدرت سخت است و به عبارت دیگر هر کدام از این دو جنبه از قدرت بدون دیگری ناقص تلقی می‌شوند.

"در قدرت هوشمند توانایی نظامی باز تعریف می‌گردد. قدرت سخت با توانایی و قدرت نظامی همگام است اما زمانی که قدرت سخت از طریق رویه‌های نرم به کار گرفته می‌شود قدرت هوشمند تولید می‌نماید" (Nye, 2004: 37). مرکز مطالعات استراتژیک و بین‌الملل آمریکا معتقد است: "قدرت هوشمند سه ابزار مهم دارد: توسعه، دیپلماسی و دفاع" (www.USGlobalEngagement.org). اما برخی نیز معتقدند که

"منابع قدرت هوشمند شامل: دیپلماسی، اقتصاد، عوامل نظامی، سیاسی و ابزارهای فرهنگی است" (مرکز مطالعات استراتژیک و بین‌الملل، ۲۰۰۷). سئوال اصلی این مقاله آن است که وجوه سخت افزاری و نرم‌افزاری قدرت هوشمند هند کدامند و هند چگونه توانسته است این وجوه از قدرت را با هم ترکیب کند؟

فرضیه مقاله آن است که هند از قدرت‌های نوظهوری است که تلاش دارد قدرت خود را نه تنها در بُعد قدرت سخت و قدرت نرم بلکه قدرت هوشمند خود را نیز ارتقا دهد. این امر نشان‌دهنده درک رئالیستی و پراگماتیستی هند از نظام بین‌الملل است. به این معنا که هند شرایط و اوضاع جهانی را درک کرده و تلاش دارد تا ابزارهای لازم برای بازیگری در دنیای معاصر را برای خود فراهم نماید. از آنجا که قدرت هوشمند ترکیبی از دو قدرت سخت و نرم است، ابتدا سعی خواهد شد تا وجوه مختلف قدرت سخت هند و در گام بعدی وجوه مختلف قدرت نرم این کشور مورد مطالعه قرار گیرد. در سومین گام به چگونگی ترکیب این دو و شکل‌گیری قدرت هوشمند هند می‌پردازیم.

قدرت سخت هندوستان

قدرت سخت جنبه عینی، بارز و سنتی قدرت است. این جنبه از قدرت عمدتاً همگام با زور، اجبار و تهدید بوده و منابع اصلی آن شامل توانایی اقتصادی و نظامی است. اما در کنار اقتصاد و توانایی نظامی، می‌توان منابع دیگری همچون جغرافیا، جمعیت و منابع طبیعی را از زیرمجموعه‌های قدرت سخت دانست.

۱. قدرت اقتصادی هند

هند از قدرت‌های اقتصادی در حال ظهور آسیاست. یکی از ابزارهای هند برای تبدیل‌شدن به یک قدرت جهانی، اقتصاد می‌باشد. "دیپلماسی اقتصادی موضوعی است که با گسترش فرآیند جهانی شدن در چارچوب "فضای جریان‌ها" مطرح شده و امروزه به‌عنوان یکی از ابزارهای نوین، کارآمد و قدرتمند در فضای بین‌الملل در برابر دیپلماسی سنتی قرار گرفته است. اساس شکل‌گیری دیپلماسی اقتصادی مبتنی بر کاستی‌های دیپلماسی سنتی برای تحقق اهداف سیاست خارجی و تأمین منافع بازیگران دولتی و غیردولتی عرصه بین‌الملل در چارچوب تعاملات فزاینده و چندوجهی اقتصاد جهانی است" (شیخ عطار، ۱۳۸۵: ۱۲).

بسیاری از روندهای متعارض جهان کنونی ناشی از کشمکش و همزیستی توامان میان دو نوع "فضای" متفاوت در عصر جهانی شدن است. این دو فضا عبارتند از: "فضای مکان‌ها" و "فضای جریان‌ها". فضای جریان‌ها یک فضای جدید جهانی است که

اگرچه با مقاومت‌هایی از سوی رقیب خود (فضای مکان‌ها) روبروست، ولی با قدرتی فزاینده درحال سلطه‌یابی بر سراسر جهان و شکل دادن به الگوهای جدید توزیع ثروت و قدرت در نظام بین‌الملل است. کشمکش فضای جریان‌ها (نظام لیبرال) و فضای مکان‌ها (مرزهای جغرافیایی که از یکدیگر تفکیک شده‌اند)، مبارزه‌ای است که تاکنون به پیروزی و سلطه فضای جریان‌ها و عالم‌گیر شدن درونمایه و فرایندهای قدرتمند آن (نئولیبرالیسم و جهانی‌شدن) انجامیده است (موسوی شفائی،۱۳۸۷ :۱۴).

هند بعد از فروپاشی شوروی، روند اقتصاد سوسیالیستی را کنار گذاشته و خود را به جریان غالب جنگ سرد سپرده است. هند به لیبرال‌سازی در اقتصاد، رئالیسم در سیاست و در نهایت لیبرال‌سازی سیاست مبادرت می ورزد و با این ابزار به دنبال تغییر نگرش‌های گذشته و روندهای ناشی از افکار نهرو می‌باشد. بعد از جنگ سرد سیاست هند از ماهیت نئورئالیستی به ماهیت نئولیبرالی تغییر می‌نماید و خود را با جریان غالب همراه می سازد تا از منافع آن متمتع گردد.

از نظر هندی‌ها منافع ملی مهم‌ترین هدف برتر هند در سیاست خارجی می‌باشد. لذا هندی‌ها در هر جایی که منافع ملی برای آن‌ها تعریف گردد حضور می‌یابند و از آن به بهترین وجه ممکن استفاده می‌نمایند. نمونه این امر رأی علیه ایران در آژانس بین‌المللی انرژی اتمی است. هندی‌ها بارها به صراحت تأکید می‌نمایند که منافع ملی آن‌ها اهمیت دارد و هیچ‌گاه این امر را فدای رابطه با ایران نخواهند کرد (راجیو سیکری، ۱۳۸۸)

"در سال ۲۰۰۷- ۲۰۰۶ میزان رشد تجارت هند ۲۳/۷۴درصد ، سال ۲۰۰۸-۲۰۰۷، ۲۳/۸۸ درصد و در سال ۲۰۰۹-۲۰۰۸، ۱۷/۸۹ درصد و در سال ۲۰۱۰-۲۰۰۹ رشد تجارت هند رقم ۴/۴۷- را به دلیل رکود در اقتصاد جهانی تجربه می‌کند. این در حالی است که رشد اقتصادی کشورهای عضو گروه بریک[1] در همین دوره زمانی (۲۰۱۰-۲۰۰۶) بین ۵/۶ تا ۷/۸ درصد بوده است" (Free Mantle and Stevens, 2009:87). تحلیل‌گران اقتصادی پیش‌بینی می‌کنند هند تا سال ۲۰۵۰ میلادی پس از آمریکا و چین به سومین قدرت اقتصادی جهان تبدیل گردد و درآمد سرانه این کشور به ۵۰۰۰ دلار یعنی پنج برابر میزان فعلی برسد. میانگین درآمد سرانه هند در سال ۲۰۱۰، ۱۰۵۰ دلار می‌باشد. طبق سنجشی که براساس برابری قدرت خرید[2](ppp) صورت گرفته، اقتصاد هند با داشتن تولید ناخالص داخلی (GDP)[3] ۳/۶۱۱ تریلیون دلار در سال

---

۱. گروه بریک متشکل از برزیل، روسیه، هند و چین می باشد.

2. Purchasing Power Parity

1. Gross Domestic Production (GDP)

۲۰۰۹، در مقام چهارم قرار دارد که این امر در سال ۲۰۱۰ به ۴/۰۶ تریلیون دلار بالغ می‌گردد. این میزان رشد اقتصادی و همکاری هند با بازیگرانی همچون روسیه، برزیل و چین بیانگر چشم‌انداز هند نسبت به قرن بیست‌ویکم می‌باشد. قرار گرفتن هند در بین گروهی از کشورها که همگی از تعیین‌کنندگان و سرنوشت‌سازان قرن بیست‌ویکم می‌باشند، حکایت از رئالیسم‌گرایی و عبور هند از نگرش‌های ایده‌آلیستی است.

در اقتصاد سه جنبه بسیار مهم قابل توجه است که شامل صنعت، کشاورزی و خدمات است. شاخصه کشورهای توسعه یافته تمرکز بیشتر بر بخش خدمات است. هند نیز در این زمینه توانسته است خود را با روندها و استانداردهای بین‌المللی هماهنگ سازد. به عبارتی تنها در سال ۲۰۱۰، ۵۸ درصد از تولید ناخالص داخلی هند را خدمات تشکیل می‌داد که در این زمینه هند بسیار جلوتر از چین (۴۵ درصد) است.

با گسترش صنعت و خدمات در این کشور، سهم کشاورزی در اقتصاد هند از ۴۴٪ در سال‌های ۱۹۹۵ و ۱۹۹۶ به ۱۶٪ در سال ۲۰۱۰ کاهش یافته است و سهم صنعت و خدمات در سال ۲۰۱۰ به‌ترتیب به ۲۸/۶٪ و ۵۵/۳٪ افزایش یافته است. "بخش‌های خدمات آی تی (IT) هند پنج برابر چین است" (Gupta.2009:145). در مقایسه با چین"؛ علی‌رغم رشد بیشتر چین در تولید ناخالص داخلی نسبت به هند، شرکت‌های هندی در جهانی‌سازی خود موفق‌تر از شرکت‌های چینی بوده‌اند" (Gupta, 2009: .151). "برخلاف چین که از ۱۹۴۹ تا ۱۹۷۹ انزوای اقتصادی پیشه کرده بود، هند همواره همبستگی و یکپارچگی اقتصادی با دنیا را دنبال می‌کند" (Gupta, 2009: .59) هند برای تفکر مدیریتی غرب بیشتر قابل درک و پذیرش است. پس هم توانایی هند در تولید و هم تاریخ اقتصادی آن از عواملی است که اعتماد سایر بازیگران را به خود جلب می‌نماید.

جدول شماره ۱. ترکیب شرکای صادراتی هند بین سال‌های ۲۰۰۸-۱۹۹۵ (سال مالی از ابتدای آوریل تا انتهای مارس) (ارقام به میلیون دلار)

کشور	١٩٩٥-١٩٩٦		٢٠٠٠-٢٠٠١		٢٠٠٥-٢٠٠٦		٢٠٠٦-٢٠٠٧		٢٠٠٧-٢٠٠٨	
	صادرات	واردات	صادرات	واردات	صادرات	واردات	صادرات	واردات	صادرات	واردات
کشورهای OECD	١٧٧٠٥	١٩٢٠٩	٢٣٤٧٤	٢٠١٥٨	٤٥٨٣٧	٥١٧٩٧	٥٢٠٠٨	٦٤٠٣٩	٦٢٦٤٣	٨٧٤٤٥
کشورهای OPEC	٣٠٧٩	٧٦٤٤	٢٦٨٩	٤٨٥٠	١٥٢٤٢	١١١٧١	٢٠٧٠٠	٠٥٦٠٨٠	٢٦٦٧١	٧٦٠٧٦
اروپای شرقی	١٣٤٠	١٦٧٤	٨٥٠	١٣١٨	١٩٨٠	٣٧٩٤	٢٥٠٩	٥٠١٣	٣٣٨٤	٥٢٦٤
کشورهای درحال توسعه آسیا	٧٣٠٨	٦٤٢٦	٨٤٦٠	١٠٠٣٨	٣٠٩٨١	٣٧٦١٢	٣٧٦١٢	٤٧٣٦٤	٥١٤٧٧	٦٤١٤٢
کشورهای در حال توسعه آفریقا	١٥١٣	١١٣٢	١٩٩٦	١٩٥٦	٥٦٩٩	٤٧٤٢	٨٨٨٠	٦٨٠٣	١٢٤٩٤	١٠٣٥٦
سایر	٨٥٠	٥٩٠	١٣٠٦٨	٦٥١٠	٣٣٥١	٤٠٠٥٠	٤٧٠٥	٦٤٣٦	٦٤٦٣	٨٣٧١
جمع	٣١٧٩٥	٣٦٦٧٥	٥٠٥٣٧	٤٤٥٦٠	١٠٣٠٩٠	١٤٩١٦٦	١٢٦٤١٤	١٨٥٧٣٥	١٦٣١٣٢	٢٥١٦٥٤

Source: http://www. rbi.org.in

براساس آمارها و پیش‌بینی‌های صورت‌گرفته وضعیت اقتصادی هند در سال‌های ۲۰۲۵ و ۲۰۵۰ نسبت به سایر بازیگران بین‌المللی برحسب درصد میزان تولید ناخالص دنیا به شرح زیر است:

جدول شماره ۲. درصد سهم هر کشور از کل تولید ناخالص داخلی دنیا در سال‌های ۲۰۲۵ و ۲۰۵۰

سال/ کشور	۲۰۰۴	۲۰۲۵	۲۰۵۰
آمریکا	٪۲۸	٪۲۷	٪۲۶
اتحادیه اروپا	٪۳۲	٪۲۵	٪۱۵
ژاپن	٪۱۲	٪۷	٪۴
چین	٪۴	٪۱۵	٪۲۸
هند	٪۲	٪۵	٪۱۷
سایر کشورها	٪۲۰	٪۲۱	٪۱۰

Source: K.Gupta, Anli "Getting China and India Right" Hayan Wang Jossey – Bass. 2009.2nd Edition.P8

تا سال ۲۰۲۵ مصرف کل شهروندان ثروتمند هندی، ۱۴ الی ۱۶ برابر مصرف‌شان در سال ۲۰۰۵ خواهد بود و بسیاری از فقرا نیز در هرم ثروتمندتری قرار خواهند گرفت (Gupta, 2009: 59) این امر بیانگر بهبود اوضاع داخلی هند و همگام شدن وضعیت مطلوب اقتصادی با دموکراسی است. از تهدیدهای بالقوه و احتمالی هند جمعیت گسترده و فقر می‌باشد؛ برخی بر آن بودند که این امر ممکن است زمینه آشوب‌های داخلی را فراهم آورد اما افزایش طبقه متوسط در هند مانعی جدی برای بالفعل‌شدن این تهدیدات تلقی می‌گردد.

در سال ۲۰۰۸ جمعیت هند ۱/۱۴۷/۶۷۷/۰۰۰ نفر و در سال ۲۰۱۰ ۱/۱۸۹/۱۷۲/۹۰۶ نفر بوده و تراکم جمعیتی در هر کیلومتر مربع ۳۳۷ نفر است. هند دومین کشور پرجمعیت جهان پس از چین به شمار می‌آید و براساس پیش‌بینی‌های به عمل آمده تا سال ۲۰۲۵ جمعیت آن بیش از چین خواهد بود (www.prob.org). پیش‌بینی می‌شود که جمعیت هند تا سال ۲۰۲۵ به ۱/۴۴۴/۴۵۰/۰۰۰ و تا سال ۲۰۵۰ به ۱/۷۴۹/۶۹۰/۰۰۰ نفر افزایش یابد زیرا برخلاف چین در کشور هند برنامه تنظیم جمعیت پیگیری نمی‌شود (www.globalsecurity.org). "پنج درصد جمعیت هند بالای ۶۵ سال و جمعیت کمتر از ۱۵ سال آن، ۳۲ درصد است" (مرکز مطالعات استراتژیک و بین‌الملل، ۲۰۰۷). بنابراین ۶۳ درصد مردم هند نیروی فعالی محسوب

می‌گردند که طبق استانداردهای جهانی توانایی تولید دارند. به عبارت دیگر، این بخش از جمعیت تنها مصرف‌کننده صرف نمی‌باشند. باتوجه به این که هند به انتقال صنعت و تکنولوژی مدرن از سایر کشورها مبادرت می‌نماید و با عنایت به این امر که میانگین سنی در این کشور ۲۶/۳ سال است، این کشور پتانسیل مطلوبی برای تولیدات اقتصادی دارد.

علاوه بر این، هند سالانه حدود ۲۵ میلیارد دلار نرم افزار تولید می‌کند (سریع‌القلم، ۱۳۸۷: ۲۰۳). هند با استفاده از این ابزار نه تنها می‌تواند در شکل‌دهی افکار سایرین نسبت به خود و همچنین ارائه تصویری مطلوب از خود موفق باشد بلکه می‌تواند به این عامل به عنوان یک منبع درآمد نگاه کند. شعبه چینی شرکت آمریکایی آی بی ام[1] که یک شرکت چینی است گرچه در زمینه سخت‌افزار موفق می‌باشد اما برای فعالیت‌های نرم‌افزاری، هفتاد هزار متخصص هندی در زمینه فناوری اطلاعات استخدام کرد، این میزان چهار برابر کارکنان چینی این شرکت است. "بین سال‌های ۲۰۴۰ تا ۲۰۵۰ هند و چین چهل درصد تقاضای جهانی را خواهند داشت" (Gupta, 2009: 16). این میزان از تقاضا می‌تواند برای کشورهایی که رشد خود را از طریق عرضه کالا دنبال می‌کنند جذاب باشد. از طرفی هر کشوری، توانایی تأمین این میزان از عرضه را نخواهد داشت، بنابراین این میزان از تقاضای هند و چین تنها در ظرفیت قدرت‌های بزرگ می‌تواند لحاظ گردد. اما توانایی و امکان عرضه به هند و چین نیازمند پیش‌شرط‌هایی همچون روابط مطلوب و جلب رضایت این دو قدرت است، لذا این امر امکان مسامحه و تساهل سایر بازیگران را نسبت به چین و هند فراهم و زمینه را برای کسب رضایت این دو قدرت مساعد می‌سازد. تغییر قوانین داخلی آمریکا علی‌رغم مخالفت نمایندگان سنا و کنگره برای مشروعیت دادن به فعالیت‌های هسته‌ای هند یکی از سمبل‌های تساهل و تسامح است (Squassoin, 2006:44) به‌علاوه، هند نسبت به چین از شانس بیشتری برخوردار خواهد بود.

پیش‌بینی می‌شود هند در میان قدرت‌های دنیا پس از چین تا سال ۲۰۵۰ بیشترین تولید ناخالص داخلی را خواهد داشت. رشد تولید ناخالص داخلی طی ۲۰۰۴-۲۰۰۳ تا ۲۰۰۶-۲۰۰۵ ، ۱۳/۸ درصد بوده و در سال‌های بعد نیز افزایش یافته است به طوری که رشد تولید ناخالص داخلی این کشور در سال ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰ به ترتیب ۸/۳ و ۷/۸ می باشد. صادرات کالای این کشور در سال ۲۰۰۶-۲۰۰۵ از ۱۰۳/۰۹۰ میلیارد دلار به رقم ۱۷۸/۷۴۵ میلیارد دلار در ۲۰۱۰-۲۰۰۹ افزایش یافته است. صادرات

---

1. IBM

خدمات در سال مالی ۲۰۰۶ - ۲۰۰۵ از ۲۶/۹ میلیارد دلار به ۵۵/۳ میلیارد دلار در سال مالی ۲۰۰۹-۲۰۱۰ افزایش یافته است. سرمایه‌گذاری خارجی در هند از ۶ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۳ - ۲۰۰۲ به ۲۰/۲ میلیارد دلار در ۲۰۰۶ - ۲۰۰۵ و ۱۹۱/۱ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۰ افزایش یافته است. سرمایه گذاری خارجی هند نیز در سال مالی ۲۰۱۰-۲۰۰۹، ۳۵ میلیارد دلار می باشد. در آوریل ۲۰۰۷، ذخیره ارزهای خارجی در هند از رقم ۲۰۰ میلیارد دلار عبور نمود و در اکتبر ۲۰۱۰ به ۲۸۸ میلیارد دلار رسید. نرخ نقدینگی[1] از ۲۹/۷ درصد تولید ناخالص داخلی در ۲۰۰۴ - ۲۰۰۳ به ۳۲/۴ درصد در ۲۰۰۶- ۲۰۰۵ افزایش یافت (Ray, 2009: 24). بنابراین آمارها و میزان رشد اقتصادی هند بیانگر توانمندی هند در عرصه اقتصادی و ظرفیت آن برای تغییر نگرش سایرین نسبت به خود است. قدرت نرم نیازمند توانایی عظیم اقتصادی است و هند واجد این شرایط است. اما باید اشاره داشت که علی‌رغم رشد بالای اقتصادی، همچنان ۳۰۰ میلیون نفر از جامعه هند زیر خط فقر زندگی می‌کنند که باتوجه به جمعیت فراوانی که دارد مانعی نسبی تلقی می‌گردد.

۲. توانایی نظامی

ارتش هند از جمله ارتش‌های حرفه‌ای و آموزش‌دیده دنیا محسوب می‌گردد. دو وظیفه برای این ارتش تعریف شده است: ۱. دفاع از تمامیت ارضی در برابر تهدیدات خارجی ۲. حفظ ثبات و وحدت ملی و ارضی در مقابل تهدیدات تجزیه طلبانه قومی- مذهبی داخلی. هند در داخل مرزهای خود با جدایی‌طلبی‌های قومی- مذهبی و تحرکات تروریستی روبروست. هدف ارتش هند بر اصل بازدارندگی متکی است و برای مقابله با مشکلات داخلی و خارجی ساختاری انعطاف‌پذیر دارد. تعداد کل نیروهای مسلح هند ۳/۷۷۳/۳۰۰ نفر (جایگاه اول جهانی) نیروهای فعال ۱/۴۱۴/۰۰۰ نفر (جایگاه سوم جهانی) و شبه نظامیان آن ۱/۰۸۹/۷۰۰ نفر هستند . هند دارای ششمین نیروی دریایی و چهارمین نیروی هوایی بزرگ دنیا می‌باشد (بلند اختر، ۱۳۸۸ :۴۹) پایگاه نظامی فارخور در جنوب شرقی تاجیکستان، تنها پایگاه نظامی هند در خارج از کشور، دو کیلومتر با افغانستان فاصله دارد (بلنداختر، ۱۳۸۸: ۴۹). این پایگاه زمینه‌ساز نقش بیشتر هند در آسیای جنوبی و برجسته‌سازی هند در آسیای مرکزی است. دلایل پنهانی تأسیس این پایگاه می‌تواند رقابت هند و پاکستان بر سر شبه قاره، کشمیر و افغانستان باشد. البته این پایگاه می‌تواند امنیت انتقال انرژی از آسیای مرکزی و نیز

1. Saving Rate

تأمین نفت و گاز قرقیزستان و خطلوله ترکمنستان ـ افغانستان ـ پاکستان ـ هند را تسهیل سازد.

هند دارای قراردادهای نظامی با روسیه، فرانسه، اسرائیل و آمریکا می‌باشد (بلنداختر، ۱۳۸۸: ۵۰). این قراردادها امکان انتقال تسلیحات و تکنولوژی نظامی را برای هند فراهم آورده و می‌آورد. تکثرسازی شرکای نظامی که اغلب رقیب یکدیگر نیز می‌باشند، عاملی در جهت کاهش نگرانی هند و رفع بی‌اعتمادی است. هند می‌خواهد در برخی از فناوری‌های حساس همانند بمب‌های هسته‌ای نیز شریک باشد. گرچه هند فاقد اورانیوم است اما چون توان تولید آب سبک را دارد از غنی‌سازی اورانیوم بی‌نیاز است. پرده‌برداری از زیردریایی هسته‌ای تولید بومی (داخلی) هند را هفتمین کشور در دنیا و تنها کشور فاقد حق وتو قرار داده که تولید بومی این‌گونه زیردریایی را در دستور کار خود قرار داده است. (Kanti.Ain, 2010: 154) آمریکا نیز در شکل‌دهی ناتوی آسیایی جهت تأمین ثبات در افغانستان؛ هند را از کشورهای کلیدی می‌داند (پیشگاه هادیان، ۱۳۸۶: ۱۱).

نوعاً قدرت سخت می‌تواند قدرت نرم را گسترش دهد. پاکستان ممکن است از هند تبعیت کند و توجه دقیقی نسبت به آن داشته باشد. زیرا هند هم دارای نیروی متعارف گسترده‌ای است و هم توانایی هسته‌ای گسترده ای دارد. در این صورت استفاده از قدرت سخت، منابع قدرت نرم را گسترده می‌سازد (Wilson, 2008: 71). هند برای تبدیل شدن به یک ابرقدرت، نیازمند ارتقای توان در سه سطح اقتصادی، نظامی و سیاسی است. باتوجه به میزان رشد اقتصادی هند و در نظر گرفتن به روز شدن هند در تکنولوژی نظامی و دستیابی به بمب اتمی، هند توانسته است توانایی خود را در دو سطح اقتصادی و نظامی به اثبات برساند و به‌عبارتی سخت‌افزارهای قدرت هوشمند خود را تولید نماید.

جدول شماره ۳. سهم بودجه نظامی هند از تولید ناخالص داخلی
بین سال‌های ۲۰۰۸-۱۹۹۵ (ارقام به میلیون دلار)

شرح	۲۰۰۰	۲۰۰۵	۲۰۰۷	۲۰۰۸	۲۰۱۰
تولید ناخالص داخلی	۴۶۰/۱۸	۸۱۰/۱۵	۱/۱۷۷	۳/۴۴۷	۴/۰۶
هزینه‌های نظامی (درصدی از GDP)	۳/۱	۲/۸	۲/۵	۲/۴	۲/۸
هزینه‌های نظامی (میلیون‌دلار)	۱۴/۳	۲۲/۷	۲۹/۵	۲۹/۲	۳۴/۸۱۶

Source: http://www.rbi.org.in

قدرت نرم هندوستان

جوزف نای دیپلماسی عمومی را به عنوان سیاستی تشریح می‌کند که "قدرت نرم" خوانده می‌شود . وی می‌گوید: "قدرت نرم، توان واداشتن دیگران به امری است که شما می‌خواهید؛ این قدرت جذب است به جای متوسل‌شدن به تهدید یا زور. قدرت نرم متکی بر اغوای مردم است تا نتایج خاصی را به بار آورد" (نای،۱۳۸۸: ۱۳۵). باتوجه به این تعریف، ابزارهای قدرت نرم هند از نظر نای عبارتست از:

۱. سیاست خارجی

جوزف نای سیاست خارجی را (در صورتی که قانونی و مسئولانه به نظر برسد) از منابع قدرت نرم می‌داند (نای، ۱۳۸۸: ۵۱). "هدف سیاست خارجی هند در محیط منطقه‌ای، حفظ هژمون هند است. در حوزه آسیا و اقیانوسیه هند سعی دارد با قدرت‌های خارجی و حتی قدرت‌های منطقه‌ای مهم، دست به توازن قوا بزند. یعنی با توازن قوا منافع هند را تأمین نماید. در حلقه جهانی، هند می‌خواهد به قدرتی کلیدی و تأثیرگذار تبدیل شود" (توحیدی، ۱۳۸۷: ۸).

سیاست خارجی هند به دو دوره قابل تقسیم بندی است: ۱. نهروئیزم یا دوران جنگ سرد. ۲.دوران بعد از جنگ سرد که به دو دوره نئولیبرالیسم (۲۰۰۰-۱۹۹۰) و نئورئالیسم (از ۲۰۰۰ تاکنون) قابل تقسیم است. ویژگی‌های دوران جنگ سرد عبارتست از: داشتن سیاست خارجی مستقل، عضویت در عدم تعهد و نمایندگی جهان سوم در خارج و در داخل اقتصاد سوسیالیستی و نوعی از گرایش‌های ضد غربی حاکم (شفیعی، ۱۳۸۷).

در دوره نئورئالیسم تداوم نگرش‌های امنیتی سخت‌افزارانه بر سیاست خارجی هند، رنگ‌باختن سیاست خارجی مستقل و شکل‌گیری ائتلاف و همکاری حاکم است. در دوران سیاست خارجی نئولیبرال، سیاست خارجی از حالت امنیتی خارج و بیشتر رنگ و بوی اقتصادی به خود می‌گیرد یعنی تلاش هند برای کسب سرمایه‌گذاری خارجی، ورود به تعاملات اقتصادی جهان، خصوصی‌سازی و کم‌رنگ‌شدن نگرش‌های ضدغربی برجسته می‌گردد.

در دوران نهرو سه عامل ژئوپلتیکی مطرح است: در سطح داخلی، هند به دنبال حمایت رسمی از پادشاهی‌های هیمالیا (نپال، بوتان، و سیکیم است تا در هند ادغام شوند) و یک نگرش الگویی نسبت به سریلانکا داشت زیرا درگیر جنگ داخلی (۱۹۷۵) بود. در سطح منطقه‌ای، با چین و پاکستان درگیری‌هایی داشت که فراتر از آسیا بود. در سطح بین‌الملل، هند به دنبال تبدیل شدن به یک قدرت بین‌المللی بود. این امر در

اظهارات نهرو بیان شد و نماد آن هم جنبش عدم تعهد[1] می‌باشد. سیاست خارجی هند در این دوران دارای دو عامل استقلال و عدم تعهد و بی‌طرفی بود که هر کدام ارزش خاص خود را دارد. نهرو اصطلاح "سیاست مثبت در جهت صلح جهانی" را واژه مناسبی برای سیاست خارجی هند می‌دانست. بر این اساس، هند از میانمار درخواست نمود تا رهبر گروه حامی دموکراسی در میانمار که قبلا بازداشت شده بود را آزاد نماید.

انجام یک رشته آزمایش‌های هسته‌ای و موشک‌های قاره‌پیما باعث شده تا هند به عنوان یک قدرت در حال ظهور نقش مهمی در ژئوپلتیک بین‌المللی پیدا کند. غرب و آمریکا هند را به عنوان قدرت در حال ظهور با رشد اقتصادی سریع می‌شناسند و با آن موافقند. چین برای مقابله با هند به انجام یک رشته آزمایش‌های هسته‌ای و تحقیقات در زمینه‌های مختلف می‌پردازد ولی چین ـ برخلاف هند ـ از سوی غرب به عنوان یک تهدید شناخته شده است. رشد اقتصادی هند، آن را به عنوان قدرت منطقه‌ای در آسیای جنوبی مطرح ساخته است. هند قدرت نظامی دارد که با قدرت اقتصادی آن پشتیبانی می‌گردد. اکنون قدرت‌های دیگر نمی‌توانند مثل دوران جنگ هند و پاکستان با هند برخورد کنند و برای آن اولتیماتوم صادر کنند (Adhikari, 2008: 17).

از آنجا که هند لیبرالیسم را پذیرفته است و پایه‌های این نظام همانند سکولاریسم، دموکراسی و فردگرایی به عنوان هنجارهای جهانی، به طور غالب در دنیا پذیرفته شده است؛ لذا هند از طرفی نوعی همگرایی و ائتلاف را با نظام لیبرال آغاز نموده که پیامدهای خاص خود و عمدتاً مثبتی را به دنبال خواهد داشت و از طرف دیگر چون پایه‌های نظام لیبرال مورد پذیرش جهانی قرار گرفته است، نوعی جذابیت و قدرت نرم محسوب می‌گردد و یا حداقل زمینه‌های انتقاد از هند را ـ در موضوعاتی چون بمب هسته‌ای هند ـ دشوار می‌سازد.

دیپلماسی فعال

دیپلماسی از ابزارهای مهم سیاست خارجی و قدرت هوشمند می‌باشد. دیپلماسی فعال هند نیز به عنوان بخشی از سیاست خارجی این کشور در توسعه قدرت نرم محسوب می‌شود. به عبارت دیگر، هند با استفاده از دیپلماسی فعال خود توانسته است:

۱. بر برخی از امور داخلی خود سرپوش گذاشته و نظر سایرین را نسبت به خود تغییر دهد. برای مثال، هند در مقایسه با پاکستان و با استفاده از ابزارهای متنوع،

---

1. NAM

توانسته است بمب‌های هسته‌ای خود را بمب تمیز و خود را کشوری مسئولیت‌پذیر نشان دهد.

۲. دیپلماسی فعال هند سبب شد تا آمریکا از بین هند و پاکستان، بیشتر به هند متمایل گشته و در ادبیات خود هند را شریک استراتژیک اما پاکستان را کشور دوست بنامد. "دولت آمریکا تاثیر نفوذ هند را فراتر از منطقه آسیای جنوبی می‌داند. در دوره بوش تغییر مهمی در تفکر آمریکایی درباره هند و جایگاهش در نقشه جهانی[1] رخ داد. برای بسیاری از آمریکایی‌ها، هند تنها یک کشور آسیای جنوبی نیست بلکه فراتر از شبه‌قاره است. در نیم قرن گذشته واشنگتن، هند و پاکستان را دو قدرت برابر می‌دانست اما اکنون روابط آمریکا با هند به طور متقابل گسترش یافته است" (Ganguly, 2006: 41).

۳. دیپلماسی هند سبب شد تا آمریکا قوانین داخلی خود را تغییر داده و سایر اعضای باشگاه هسته‌ای را مجبور نماید تا با هند ـ علی‌رغم داشتن بمب هسته‌ای غیرقانونی ـ همانند یک عضو عادی برخورد کرده و روابط خود را با هند ارتقا دهند. رابطه با هژمون از عوامل راهگشا در سیاست خارجی هند تلقی می‌گردد. برخی کارشناسان معتقدند "تلاش آمریکا برای مبارزه با تروریسم بدون مشارکت هند در آسیای جنوبی فعالیتی ناقص و پایان نیافته است" (Mukherjee, 2010:10).

۴. هند با ابتکارات دیپلماتیک خود تلاش می‌کند تا در بیشتر نهادهای بین‌المللی عضو فعال و مؤثر باشد. از آنجایی که هندی‌ها رویکردی لیبرالیستی را در دوران حاضر انتخاب کرده‌اند در هر سازمانی که منافع آن‌ها تأمین گردد؛ (حتی اگر این منفعت بسیار اندک باشد) عضو می‌گردند. بر این اساس هند در ۷۷سازمان منطقه‌ای و بین‌المللی عضو می‌باشد که مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از :

"بانک توسعه آسیایی (ADB)، بانک توسعه آفریقا (AFDB)، بیمستک (BIMSTEC) یا سازمان همکاری‌های اقتصادی و تکنولوژیک (شامل هند، بنگلادش، میانمار، تایلند، نپال، بوتان و سریلانکا)، عضو ناظر آسه آن (ASEAN)، فائو (FAO)، گروه ۱۵ (G15)، گروه ۲۰ (G20)، گروه ۲۴ (G24)، گروه ۷۷ (G77)، همکاری‌های محدود با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی (IAEA)، بانک بین‌المللی بازسازی و توسعه (IBRD)، سازمان بین‌المللی هواپیمایی کشوری (ICAO)، سازمان بین‌المللی کار (ICC)، صندوق بین‌المللی توسعه کشاورزی (IFAD)، همکاری‌های مالی بین‌المللی (IFC)، سازمان بهداشت جهانی (WHO)، صندوق بین‌المللی پول (IMF)، سازمان

1. Wolrd Map

دریانوردی بین‌المللی (IMO)، پلیس بین‌المللی (Interpol)، سازمان بین‌المللی مهاجرت (IOM)، اتحادیه بین‌المجالس (IPU)، سازمان بین‌المللی استاندارد (ISO)، سازمان جهانی ارتباطات ماهواره‌ای (ITSO)، کنفدراسیون اتحادیه تجارت بین‌المللی (ITUC)، آژانس تضمین سرمایه‌گذاری (MIGA)، جنبش عدم تعهد (NAM)، سازمان منع سلاح‌های شیمیایی (OPCW)، سازمان همکاری‌های جنوب آسیا (سارک) (SAARC)، برنامه همکاری‌های زیست‌محیطی جنوب آسیا (SACEP)، سازمان ملل (UN)، انکتاد (UNCTAD)، یونسکو (UNESCO)، کمیسیون پناهندگان سازمان ملل (UNDOF)، دادگاه کیفری بین‌المللی (ICC)، سازمان توسعه صنایع سازمان ملل (UNIDO)، عملیات سازمان ملل در لبنان (UNIFIL)، تی‌مور (UNMIT) و سودان (INMIS)، مؤسسه تحقیقات و آموزش سازمان ملل (UNITAR)، سازمان جهانی توریسم (UNWTO)، اتحادیه جهانی پست (UPU)، سازمان بین‌المللی گمرک (WCO)، سازمان جهانی مالکیت فکری (WIPO) و سازمان تجارت جهانی (WTO) (CIA Fact Book, 2010).

۵. هند در تمام کارگزاری‌های تخصصی سازمان ملل از اعضای فعال و صاحب‌نظر تلقی می‌گردد.

۶. هند از طریق دیپلماسی و تغییر رویکرد سایر بازیگران نسبت به هند، خود را نماینده برخی از کشورهای جنوب و آسیایی در تغییر ساختار سازمان ملل می‌داند و رضایت سایرین را نسبت به عضویت دائم خود در شورای امنیت سازمان ملل جلب نموده است.

۷. دیپلماسی هند با اتخاذ "دیپلماسی سکوت" در قبال کشورهای آ سه آن سبب شد تا هند با قواعد و اصول آسه آن هماهنگ گردد و بازار جنوب شرق آسیا را برای خود از نو تعریف نماید.

۸. هند سومین کشور فعال در دنیا به لحاظ اعزام نیروهای پاسدار صلح است که یکصدهزار نیرو اعزام نموده و در ۴۸ عملیات حفظ صلح شرکت کرده و تاکنون ۱۲۸ کشته داده و همچنین در آموزش صلحبانان نقش برتری دارد.

۹. سابقه طولانی هند در مبارزه با تبعیض نژادی و همچنین حمایت آن از نهضت‌های ملی آزادی‌بخش در کشورهای آسیا و آفریقا و اجازه هند به سازمان آزادی‌بخش فلسطین در ایجاد سفارتخانه در دهلی نو از نکات قابل توجه است.

۱۰. گروه بریک (BRIC) شامل برزیل، روسیه، چین و هند نیز از دیگر سازمان‌های فعال بین‌المللی است که توانایی اقتصادی برتری را در رشد اقتصادی نسبت به سایر سازمان‌های اقتصادی بین‌المللی کسب نموده است (Free Mantle, 2009: 10).

۱۱. در تغییر گروه هشت به گروه بیست نیز هند یکی از انتخاب‌های این گروه محسوب می‌گردد.

۱۲. نظرسنجی‌ها نشان می‌دهد که افکار عمومی در دنیا موافق تبدیل‌شدن هند به یک قدرت برتر می‌باشد زیرا هند برخلاف برخی کشورها کمتر به‌دنبال تقویت توان نظامی و بیشتر در راستای توسعه اقتصادی حرکت می‌کند (Krastev,2007: 56).

۱۳. پویایی دیپلماسی هند سبب شد این کشور در دو ماه پایانی سال ۲۰۱۰ میزبان رؤسای جمهور و نخست وزیران قدرت‌های جهانی باشد. این سفرها که با دیدار دیوید کامرون نخست‌وزیر انگلیس آغاز شد توسط باراک اوباما، رئیس جمهور آمریکا، نیکولا سارکوزی رئیس جمهور فرانسه و ون جیابائو نخست وزیر چین ادامه یافت. سفر دو روزه رئیس جمهور روسیه به هند آخرین حلقه از سفر اعضای دائم شورای امنیت سازمان ملل متحد به هند می‌باشد. به عبارتی تمامی اعضای دائم شورای امنیت در مدت کوتاهی به هند سفر نمودند و همگی بر شایستگی هند در کسب کرسی دائم صحه گذاشتند (خبرگزاری ایرنا، ۱۳۸۹).

همکاری با آمریکا و اروپا

همکاری بین هند و آمریکا از همکاری‌های استراتژیک و تأثیرگذار قرن بیست‌ویکم تلقی می‌گردد. قرارداد هسته‌ای بین هند و آمریکا در دسامبر ۲۰۰۶ نهایی شد. این قرارداد بر هسته‌ای بودن هند صحه گذاشت از نظر هندی‌ها نگاه هند به بحث هسته‌ای به خاطر حفظ امنیت، بازدارندگی و حفظ عدالت در تولید انرژی است. کاندولیزا رایس هند را "شریک استراتژیک مورد اعتمادی" دانست که در سه زمینه با آمریکا همکاری می‌کند: ارتقای دموکراسی، محدودکردن تکثیر سلاح هسته‌ای و مبارزه با تروریسم. آمریکا جایگاه و موقعیت کلیدی هند را به عنوان نقطه آغازین در جنوب آسیا برای مقابله با گروه‌های تروریستی افغانستان و پاکستان قرار داده است (Coastes, 2008: 73).

نکته مهم برای آمریکا موقعیت جغرافیایی هند است که توسط پاکستان و چین احاطه شده است. همکاری آمریکا با پاکستان علی‌رغم صرف هزینه و نفوذ آمریکا، امنیت کافی را برای منطقه ایجاد نکرده است. رابطه آمریکا با ایران نزاعی قدیمی است به قدمت تاریخ انقلاب اسلامی ایران که هژمونی آمریکا در منطقه را با چالش جدی مواجه نموده است. اعتماد آمریکا نسبت به چین به عنوان شریک تجاری مورد تردید قرار گرفته و کالاهای چینی که به آمریکا وارد می‌شود کیفیت مناسب ندارند. پاکستان دوران مشرف هم نتوانست تصویر خود را برای آمریکا به عنوان ـ یک کشور متزلزل،

خطرناک ـ و یا شریک مشخصی نشان دهد؛ هیچ‌یک از دو کشور چین و پاکستان نتوانستند اعتماد آمریکا را جلب نمایند. این امر امکان تبدیل هند ـ به عنوان بزرگ‌ترین دموکراسی که ایده‌ها و آرزوهای مشترکی با آمریکا دارد ـ به شریک عقلانی آمریکا در منطقه را افزایش داد. بنابراین زمان و شرایط نیز زمینه لازم را برای هند فراهم می‌سازد.

حمایت از دولت جدید در افغانستان و تلاش هند برای پرداختن مبالغی در بازسازی افغانستان از نکات جالب توجه است. به علاوه، هند در انتقال محموله‌های آمریکا از تنگه مالاکا برای استفاده در افغانستان حمایت نموده است. هند در حمله آمریکا به عراق هیچ مخالفتی ابراز نداشت و علی رغم داشتن منافع مشترک با ایران، در آژانس بین‌المللی انرژی اتمی علیه ایران و همگام با آمریکا رأی داد. علاوه بر این، مجموعه‌ای از انگاره‌های دیگر، به توسعه مناسبات هند و آمریکا کمک کرده است:

۱. هند مخالف ایجاد یک هژمون آسیایی (چین) است، به علاوه با تروریست‌های فعال در شرق و مبارزانی که مرتبط با موضوع کشمیر می‌باشند نیز مبارزه می‌نماید. این امر برای آمریکا نکته مطلوبی است.

۲. به عنوان بزرگ‌ترین دموکراسی در دنیا، هند نظریات و ایده‌های خود را با سیاست‌های فعلی آمریکا مشترک می‌داند.

۳. هند کشوری است با نژادهای متفاوت که سعی می‌نماید همگی را در قدرت سهیم سازد و مانع از تضییع حقوق یک اقلیت گردد.

۴. هند در زبان انگلیسی با آمریکایی‌ها مشترک است. در منطقه‌ای که برای آمریکا مشکل ارتباط زبانی وجود دارد (آسیا) درک متقابل مشکل است، هند با داشتن زبان مشترک با آمریکایی‌ها زمینه را برای ارتباط بهتر فراهم می‌نماید.

۵. پیگیری ایده صلح و دموکراسی توسط هند سبب رشد همگرایی در روابط دوجانبه و نزدیکی آمریکا به این کشور شده است.

۶. هند توسط پسران و دختران خود که در آمریکا هستند، کشف و نوآوری‌های زیادی انجام داده است. این امر سبب شده چهره هند در ایالات متحده تغییر نماید.

۷. هند در زمینه علوم و پیشرفت‌های علمی در زمره کشورهای سرآمد تلقی می‌گردد. لذا در این زمینه نیز یک متحد فکری- عقیدتی ـ عقلانی برای آمریکا می‌باشد. حضور اساتید هندی در آمریکا و تلاش آن‌ها برای توسعه از دیگر منافع برای آمریکا می‌باشد.

۸. آینده اقتصادی هند مشخص است و آمریکا در طرح‌ریزی استراتژیک خود در آسیا باید هند را لحاظ نماید.

۹. هند به دنبال حفظ زیست‌محیط بین‌المللی سالم است تا منابع انرژی پاک گسترش یابد و همچنین استراتژی‌هایی را در اجرا و حفظ محیط زیست دنبال می‌نماید.

۱۰. هند و آمریکا نسبت به خاورمیانه نیز موضع مشترکی دارند. هند ۷۵ درصد منابع خام انرژی خود را از این منطقه وارد می‌کند. هند در آینده نزدیک سیاست‌های خود را در توازن با ایران اتخاذ می‌نماید تا بتواند خود را به آمریکا نزدیک‌تر نماید (Coastes, 2008: 73). بنابراین باتوجه به همسویی‌هایی که هند و آمریکا در راستای سیاست‌های مختلف دارند، هند به عنوان یک قدرت درحال ظهور تلاش می‌کند تا برای برتری خود، از آمریکا قدرت قرض بگیرد و جهت خود قدرت خلق نماید.

در کنار نگاه آمریکا به هند، اروپا نیز نگاه بلندمدتی نسبت به هند به عنوان عنصر کلیدی اجرای استراتژی اروپا در آسیا دارد و از هند درخواست نموده تا روابط استراتژیک با آن برقرار سازد. سیاست‌های اتحادیه اروپا نسبت به هند را می‌توان متأثر از سیاست‌های آمریکا نسبت به هند دانست. دستور کارهای مهمی که برای هند در همکاری با اروپا تعریف می‌گردد موارد زیر می باشد:

۱. تلاش برای گسترش همکاری با کشورهای اروپایی ۲. برنامه تبادل آموزش دیپلماتیک بین هند و اتحادیه اروپایی ۳. تقویت دیپلماسی فرهنگی ۴. گسترش مراکز هندشناسی در اروپا ۵. ارائه تصویر صحیحی از هند برای اروپایی‌ها از طریق رسانه‌ها (Joshi,1998:53).

سیاست نگاه به شرق و همکاری با کشورهای جنوب شرق آسیا

سیاست نگاه به شرق در اوایل دهه ۱۹۹۰همگام با اصلاحات اقتصادی هند به اجرا درآمد. به لحاظ سیاسی نگاه به شرق در زمان مناسبی اتخاذ شد. این سیاست تلاش داشت تا روابط سنتی هند را با جامعه شرقی خود ـ که با اتخاذ سیاست عدم تعهد و همکاری با شوروی تخریب شده بود ـ احیا نماید. به لحاظ اقتصادی، ارتقای همکاری‌های اقتصادی به عنوان مهم‌ترین هسته سیاست نگاه به شرق بوده است. زمانی که سیاست نگاه به شرق آغاز شد هند به لحاظ اقتصادی از بسیاری از اعضای آسه آن عقب بود و دستیابی هند به این بخش از دنیا امری ضروری تلقی می‌شد. در عرصه اقتصادی و نظامی سیاست نگاه به شرق به دنبال تحقق استراتژی هند در راستای تبدیل‌کردن به یک قدرت جهانی است. مقامات رسمی و محافل علمی هند منافع هند را محدود به منطقه خاصی چون اقیانوس هند، حوزه پاسیفیک و یا آسیا نمی‌دانند بلکه هند را دارای منافعی می‌دانند که باید از آن دفاع کنند (Zhao, 2007: 50). در این راستا هند نیروهای گشت‌زنی مشترکی را با آمریکا تشکیل داده و در تمرین‌های نظامی

با آسه‌آن مشارکت دارد. این اقدامات بیانگر حضور هند در مناطق حساس دنیاست. همچنین، از نظر برخی از محققان ناوگان هند خواهان ارتقای توانایی خود در آینده است. مشارکت هند با ژاپن و ویتنام در زمینه نیروهای دریایی، نشانه‌ای دیگر از تأکید هند بر منطقه پاسیفیک است. گرچه هند با میانمار روابط مطلوبی نداشته اما همین که چین با میانمار روابط برقرار می‌نماید هند نیز روابط خود را با میانمار تغییر می‌دهد و حتی به ساخت اتوبان و بندر برای میانمار مبادرت می‌ورزد. زیرا هند می‌خواهد رقابت خود با چین را حفظ نماید و جای پای چین را به نفع خود تغییر دهد. به علاوه، هند در طرح‌های توسعه کشورهای ضعیف آسه‌آن مشارکت می‌نماید.

به لحاظ فرهنگی، تاثیر هند بر جنوب شرق آسیا و آسه‌آن عنصری انکار ناپذیر است. بسیاری از نخبگان هندی‌الاصل در کشورهای آسه آن حضور داشته و بر این جوامع تأثیر می‌گذارند. براساس آمار، جنوب شرق آسیا مهم‌ترین مقصد برای تروریست‌های هندی در نظر گرفته شده است. از طرفی بیشتر مردم آسیای جنوب شرقی که به اسلام و بودیسم اعتقاد دارند، هیچ کدام دین غالب در هند نمی‌باشد (Zhao, 2007: 50). هند می‌خواهد جریان ۳+۱۰ در آسه آن را به ۴+۱۰ تبدیل کند به طوری که با ورود به این اتحادیه نه‌تنها در مذاکرات شرکت کند بلکه عضوی از آسه‌آن باشد. هند علاوه بر حضور نظامی خود در غرب پاسیفیک در فعالیت‌های ضدتروریستی و ضد دزدان دریایی مشارکت دارد. علی‌رغم اجرایی‌سازی این سیاست‌ها و تلاش برای تطبیق با آسه آن، هند همچنان عضو ناظر و حاشیه‌ای این سازمان محسوب می‌گردد.

همکاری با آفریقا

از آنجا که برخی قرن بیست و یکم را قرن آفریقا می‌دانند با وجود نفوذ کشورهایی همچون آمریکا و چین در آفریقا، هند نیز نمی‌خواهد از این بازی دست خالی خارج شود. هند ششمین شریک اقتصادی قاره آفریقا است. (Free Mantle, 2009: 10). هند در ۳۰ کشور آفریقایی سفارتخانه تأسیس نموده و ۳۷ کشور آفریقایی نیز در هند سفارتخانه دارند. از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۹ هندی‌ها در سطح سران بطور متقابل از ۲۱ کشور آفریقایی دیدار نموده‌اند. ۶/۴ درصد از تجارت قاره آفریقا با کشور هندوستان انجام می‌گیرد (Free Mantle, 2009: 10). در بین کشورهای بریک میزان سرمایه‌گذاری هند در آفریقا از سایرین بیشتر می‌باشد؛ به عبارتی ۳۶ درصد سرمایه‌گذاری‌های بریک در آفریقا، توسط هند انجام می‌گیرد.

صادرات آفریقا به هند شامل تقاضاهای کشور هند همانند انرژی و کالاهای تولیدشده توسط کارخانه‌های هند در آفریقا می‌باشد (Free Mantle, 2009: 10). به‌عبارتی نفت و سوخت‌های فسیلی معدنی[1] عمده صادرات آفریقا به هند است. اینها مواد اولیه‌ای است که هیچ ارزش افزوده‌ای بر آن اضافه نمی‌گردد و به عبارتی مزیت آن برای هند می‌باشد و نه آفریقا. در حالی که کالاهایی که از هند به آفریقا صادر می‌گردد کالاهای صنعتی می‌باشد که ارزش افزوده آن کالاها برای هند لحاظ می‌گردد. یعنی مواد اولیه از آفریقا به هند منتقل شده و پس از افزودن ارزش افزوده به آن کالا در جریان صنعت، دوباره همان کالا به آفریقا منتقل می‌شود. دیپلماسی هند در آفریقا به دنبال مواد خام است تا رشد هند را میسر سازد.

فعالیت هند در افغانستان

شکست طالبان در افغانستان دستاوردی بزرگ برای هند بود؛ چرا که افغانستان تحت سلطه طالبان، پناهگاهی برای عملیات علیه هند در کشمیر شده بود. پیروزی بزرگ‌تر این که سقوط طالبان زمینه گسترش روابط هند با افغانستان را فراهم ساخت.

هند بلافاصله پس از تشکیل دولت موقت در افغانستان، هیأت دیپلماتیک خود را در بخش‌های مختلف این کشور مستقر کرد. همچنین، ضمن حمایت از موافقت‌نامه بن و حمایت از دولت کرزای، کمک‌های اقتصادی خود را به توسعه افغانستان آغاز کرد. هند در چهار سال نخست تأسیس دولت کرزای، مبلغ ۵۵۰ میلیون دلار به بازسازی افغانستان اختصاص داد.

سفر مان موهان سینگ اولین مقام بلندپایه هند در سال ۲۰۰۵ بعد از سفر ایندیرا گاندی در سال ۱۹۷۶ به افغانستان و اختصاص ۵۰ میلیون دلار کمک دیگر، ۲۵ میلیون دلار برای پارلمان جدید این کشور، کمک به بازسازی مدارس و بیمارستان‌ها و اعزام بیش از هزار معلم هندی، نمونه‌هایی از توجه هند برای حفظ موقعیت و توسعه نفوذ خود در این کشور است.

اکنون هند به یکی از بزرگ‌ترین کشورهای کمک‌کننده به بازسازی افغانستان در منطقه تبدیل شده است (فرجی،۱۳۸۷: ۱۳۸). به‌نظر می‌رسد که در آینده نیز تلاش خواهد نمود به تناسب هزینه‌های خود در افغانستان، بزرگ‌ترین بهره‌بردار منطقه‌ای نیز باشد.

---

1. Mineral Fuels

هندی‌ها اراده و آرزوی خود را مبنی بر شکل‌گیری یک جامعه مدنی در افغانستان اعلام کرده‌اند. دهلی نو در حال اجرای برنامه همکاری غیرنظامی و کمک‌هایی برای بازسازی است که این کمک‌ها بالغ بر ۱/۲ میلیارد دلار است. افکار عمومی در افغانستان نیز نشان داده است که مردم این کشور نسبت به هند با دید مثبتی نگاه می‌کنند و فعالیت‌های هند را در افغانستان مثبت ارزیابی می‌نمایند. نیروهای هند از آموزش‌دهندگان نیروهای امنیتی افغانستان می‌باشند. پاکستان حضور نیروهای هندی را عامل بی‌ثباتی افغانستان می‌داند (Blair, 2010: 88).

نفوذ هند در افغانستان بعد از حادثه بمبئی آغاز شد و در این راه هزینه‌های زیادی از طرف هند صورت می‌گیرد (Bajoria, 2009: 31). در قدرت هوشمند توانایی نظامی بازتعریف می‌گردد. قدرت سخت با توانایی و قدرت نظامی همگام است اما زمانی که قدرت سخت از طریق رویه‌های نرم به کار گرفته می‌شود قدرت هوشمند تولید می‌نماید. از نظر آمریکایی‌ها هند از مناطق و کشورهای مناسب برای آموزش نیروهای نظامی و غیرنظامی افغانستان است.

هدف نیروهای غیرنظامی انجام اقداماتی نظیر فعالیت‌های فرهنگی و همچنین اقداماتی از قبیل قدرت هوشمند است که با همراهی نیروهای نظامی صورت می‌گیرد (سرویس تحقیقاتی کنگره امریکا، ۲۰۰۹). هند یک قدرت در حال‌ظهور است و می‌خواهد این امر را از طریق افغانستان اجرایی سازد.

۲. سیاست داخلی

سکولاریسم

یکی از ویژگی‌های دولت و نظام لیبرال، سکولاریسم می‌باشد. نظام‌های لیبرال دارای سه ویژگی سکولاریسم، دموکراسی و فردگرایی می‌باشند (بشیریه، ۱۳۸۲: ۲۱۵). از ویژگی‌های جامعه فعلی هند، وجود نگرش سکولار در این جامعه است. قانون اساسی هند بر سکولار بودن هند صحه می‌گذارد (آواستی، ۱۳۸۶: ۲۱۷). نگرش سکولار در هند می‌تواند ابزاری برای جلوگیری از تضاد در جامعه متنوع مذهبی هند از یک طرف و عاملی برای دور ساختن برخی از امور جزمی هندوئیزم از روند توسعه باشد.

از آنجا که هند یک جامعه چند قومی و چند مذهبی است و همچنین با توجه به تضادهای تاریخی و تئوریک میان مسلمانان و هندوها و هندوها با پیروان بودیسم می‌توان گفت که ذکر عنوان سکولار در قانون اساسی هندوستان، هم می‌تواند زمینه را برای آزادی مذهبی و تأمین رضایت هر فرد از هر دین و آیینی که باشد فراهم کند و هم می‌تواند بعد از کسب رضایت تمام افراد جامعه و عدم درگیری‌های مذهبی، زمینه را

برای توسعه اقتصادی فراهم نماید. از آنجا که همچنان سایه‌های جزمیت اصول هندو همانند دوری از کاست‌های نجس و برخی اعمال و خرافات ناشی از این اصول بر جامعه هندویی حاکم است، می‌توان سکولار خواندن جامعه هند را ـ براساس قانون اساسی هندـ یک عمل سیاسی قلمداد نمود. زیرا با استفاده از این ابزار می‌توانند از دغدغه و درگیری‌های بالقوه جامعه هند رهایی یافته و هدف جامعه هند در راستای توسعه را دنبال نمایند (شیخ عطار، ۱۳۸۷ :۱۳).

دولت الکترونیک

جمعیت کثیر هند نوعی مشکل برای دموکراسی هند است. "هند با استفاده از دولت الکترونیک می‌خواهد در راستای قوام و همگرایی ملی عمل نماید. دولت الکترونیک به معنای ارائه خدمات به مردم از طریق شبکه‌های اینترنت است. استفاده دولت الکترونیک برای ارائه خدمات بهتر، دسترسی آسان به خدمات دولتی، استفاده مردم محلی از اینترنت برای تقویت زبان‌های محلی، شفافیت در سیاست‌های اتخاذشده توسط دولت و موارد دیگری از این دست می‌باشد این امر هم روابط مردم با مردم و عموم روابط مردم با دولت را تغییر خواهد داد. به عبارت دیگر، این امر از یک سو بیانگر مسئولیت دولت و از سوی دیگر بیانگر توجه به نیازهای مردم است. دولت الکترونیک زمینه را برای حضور و انعکاس نظریات مردم در سیاست‌گذاری‌ها فراهم می‌کند. به‌عبارتی دولت الکترونیک "دولت خوب" را حمایت می‌کند. طرح دولت الکترونیک ملی[1] در ۲۰۰۶ به تصویب رسید. این طرح برای مردم روستاها نیز برنامه های خاصی داشته و هدف از آن ارائه خدمات بیشتر به روستاییان، جلب رضایت و اعتماد آنها، نظارت بر طرح‌های دولت، ثبت زمین، املاک و دارایی‌ها، دریافت اطلاعات درباره میزان محصولات، امور ثبتی و مالیات و ثبت تغییرات می‌باشد" (Kumar, 2010: 41).

بنابراین دولت الکترونیک زمینه را برای شفافیت، کارآیی، دستیابی به اطلاعات و پاسخگویی دولت درباره توانمند ساختن شهروندان از طریق دستیابی و استفاده از اطلاعات فراهم می‌آورد. علاوه بر دستیابی جمعیت گسترده به اطلاعات، دولت الکترونیک می‌تواند زمینه را برای افزایش رفاه فراهم آورد. پس دولت الکترونیک قادر است به تقویت هند بیانجامد یعنی در سیاست داخلی، دولت هند شهروندان توانمندی تربیت می‌کند که از مقتضیات بازیگر بین‌المللی محسوب می‌گردد.

---

1. National E-Governance Plan (NEGP)

دموکراسی

دموکراسی و نظام دموکرات در قرن بیست و یکم از مهم‌ترین ابزارها و مؤلفه‌های تصویرساز محسوب می‌گردند. هندی‌ها خود را بزرگ‌ترین دموکراسی جهانی می‌دانند و این ایده توسط سایر بازیگران عرصه بین‌الملل نیز مورد تأیید قرار گرفته است. "هند به‌مثابه بزرگ‌ترین دموکراسی جهان" عبارتی است که توسط سایرین به کار گرفته شده و به لحاظ کارکردگرایی، تصویرساز است. خلق تصویری مثبت و داشتن تصویری مطلوب، از مهم‌ترین مؤلفه‌های قدت نرم برای جذب دیگران است. رهبران سیاسی توسط مردم انتخاب می‌شوند و بر رسانه‌ها سانسوری اعمال نمی‌شود. سینگ در اهمیت دموکراسی می‌گوید: "هند یک کشور چندقومی، چندفرهنگی، جامعه‌ای چندزبانی و جامعه‌ای باز تعریف می‌گردد. ما نسبت به تاریخ و بشریت متعهدیم تا تکثرگرایی خود را نشان دهیم. لیبرال دموکراسی نظم طبیعی سازمان سیاسی در دنیای امروز است و هر نظام جایگزین آن در دنیا نوعی خطا محسوب می‌گردد" (Mohan, 2007:101).

بعد از جنگ جهانی، هند همواره از دموکراسی حمایت نموده است. با روی کار آمدن بوش، هند تأکید داشت تا خود را بزرگ‌ترین دموکراسی جهانی بنامد تا همکاری‌های خود را با آمریکا تقویت نماید. در سال ۲۰۰۵ دیدار سینگ و بوش در کاخ سفید از بحث‌های هسته‌ای فراتر رفت و بحث "ابتکار دموکراسی جهانی مشترک" مطرح شد؛ هند و آمریکا همواره اعلام کرده‌اند که نسبت به جامعه جهانی جهت استحکام ارزش‌ها، ایده‌ها، عقاید و اجرای آزادی، تکثرگرایی و قواعد قانونی متعهد می‌باشند و موافقت می‌نمایند که همکاری‌های خود را در جهت تبدیل به دو کشور باز و دموکرات افزایش دهند . به‌علاوه هر دو اراده خود را جهت حفظ نهادهای دموکراتیک و حفظ حقوق بشر اعلام نمودند. سینگ اعلام نمود که برای ما (آمریکا و هند) دموکراسی، یک میراث بشری است. وی دموکراسی را متضاد توسعه ندانست و اعلام کرد که سابقه پنجاه ساله هند در دموکراسی نشان داده که چگونه دموکراسی می‌تواند مشکلات توسعه‌نیافتگی را از بین ببرد (Mohan, 2007: 103).

فعالیت‌های علمی ـ آموزشی و تکنولوژی هند

امروزه آموزش یکی از مؤلفه‌های توسعه‌یافتگی می‌باشد. در فرهنگ هندی ارزش زیادی برای آموزش، تحصیلات و پس‌انداز وجود دارد. هند در زمینه سطح آموزش از چین برتر است زیرا چین تنها بر آموزش ابتدایی و راهنمایی تأکید دارد در حالی که هند برای مردم خود آموزش در سطح دبیرستان را مورد توجه قرار داده است.

در سال ۲۰۰۵ در هند حدود شصت هزار نفر در زمینه‌های مهندسی، علوم کامپیوتر و تکنولوژی به درجه استادی یا (PHD) نایل شده‌اند، این میزان دقیقاً برابر با رتبه آمریکایی‌ها می‌باشد. حدود نیمی از این افراد از آمریکا فارغ‌التحصیل شده‌اند (Gupta, 2009: 16).

هند دارای مؤسسات تکنولوژیک است که در طبقه‌بندی جهانی قرار می‌گیرند. این مؤسسات که تکنولوژی نوین تولید می‌کنند علاوه بر تکنولوژی اطلاعات، به تولید شاخه‌های مهندسی می‌پردازند و از طرفی مؤسسات دانشمندانی برتر و با رتبه‌های بالا تولید نموده‌اند. پس هند سه عنصر حیاتی اقتصاد جهانی در قرن بیست‌ویک را دارد: تکنولوژی اطلاعات، بیوتکنولوژی و فضا (Perkovich, 2009). در سال ۱۹۹۴، بیست‌وهشت اختراع توسط شهروندان هندی در آمریکا ثبت شده است. این امر در سال ۲۰۰۴، به رقم ۳۷۶ و در سال ۲۰۰۷ به ۵۷۸ اختراع می‌رسد که رشد چشمگیری را در سال‌های اخیر نشان می‌دهد. هند در زمینه زبان انگلیسی، دانش عمیق در زمینه تکنولوژی اطلاعات، سرعت اینترنت، ارائه خدمات اینترنتی به مشتریان و... موفق‌تر از چین است. بنگلور از بزرگ‌ترین شهرهای آی تی (IT) در دنیا محسوب می‌گردد که فعالیت‌های آن تنها به هند محدود نمی‌باشد بلکه پروژه‌هایی را در سایر کشورهای دنیا تقبل می‌نماید. همان‌گونه که گفته شد شرکت آی بی ام گرچه در زمینه سخت‌افزار موفق می‌باشد اما برای فعالیت‌های نرم‌افزاری، هفتاد هزار متخصص هندی در زمینه فناوری اطلاعات استخدام کرد، این میزان چهار برابر کارکنان چینی این شرکت است (Gupta, 2009: 16). امروزه طراحی نرم‌افزار و ارائه آن به سراسر دنیا، یکی از راهکارهای اساسی برای شکل‌دهی به اذهان و به عبارتی جهت‌دهی اذهان و افکار می‌باشد. هند سالانه حدود ۲۵ میلیارد دلار نرم‌افزار تولید می‌کند؛ مطمئناً در طراحی این نرم‌افزارها علاوه بر توجه به سلایق مصرف‌کننده، بخشی از فرهنگ هند نیز منتقل می‌گردد. از دلایلی که کارشناسان معتقدند که هند در جهانی‌سازی خود موفق‌تر از چینی‌ها بوده است، عامل تولید نرم‌افزار می‌باشد.

فرهنگ هند و بالیوود

امروزه فعالیت‌های نظامی و دستیابی به اهداف از طریق زور یا روش‌های مشابه، نه تنها نتایج مطلوب و سود کافی، در قیاس با هزینه صرف شده را ندارد بلکه جذابیت نداشته و از طرق قانونی با آن مقابله می‌گردد و در نهایت مشکلات فعالیت نظامی و زورمدارانه، ملت‌ها و دولت‌ها را از ارتکاب چنین اعمالی باز می‌دارد. فعالیت‌های اقتصادی و اعمالی چون تحریم نیز به مثابه فعالیت‌های نظامی جای خود را به

فعالیت‌های فرهنگی و نفوذ در افکار و قلب‌های سایر ملت‌ها برای رسیدن به اهداف داده است. بنابراین حرکت خطی از فعالیت نظامی به اقتصادی و در نهایت فرهنگی صورت گرفته است (سیف‌زاده، ۱۳۸۳: ۶۷) فرهنگ هند علاوه بر این که توسعه محور می‌باشد، اصول پذیرفته‌شده و جذاب بین‌المللی را نیز تئوریزه می‌نماید. این اصول عبارتند از: صلح، دموکراسی، عدم خشونت.

یکی از دلایلی که گفته می‌شود هند از قدرت‌های تعیین‌کننده قرن بیست‌ویکم است به دلیل جایگاه فرهنگی این کشور می‌باشد چون هند از فیلم تا مدها را می‌سازد و به دیگر کشورها ارائه می نماید. (Ray, 2008: 24)، به‌طور مثال بالیوود در سال ۲۰۰۲ تعداد ۱۰۱۳ فیلم ساخته در حالی که در همان سال برای هالیوود رقم ۷۳۹ ثبت شده است (www.businessweek.com). مفاهیمی چون جنگ عادلانه و صلح عادلانه، استفاده از زور و عدم خشونت گرچه در فلسفه غرب تئوریزه شده اما در ابتدای کتاب‌های هندویی همچون وداها و گات‌ها[1] وجود داشته است. در حال‌حاضر نیز نگرش جنگ عادلانه و عدم خشونت در هند وجود دارد. گرچه دولت هند به دنبال توسعه تکنولوژی هسته‌ای است اما در عین حال روش‌های عدم‌خشونت (سیاست عدم‌خشونت) را برای حل منازعات به کار می‌گیرد. در بخش سوم آیات ۳:۹ و ۳:۵ کریشنا اشاره داشته که عمل (اقدام) یکی از کلیدهای رستگاری است. اخلاقی عمل کردن به دانش و عقلانیت منجر می‌شود (Ray, 2008: 24).

از نظر هندی‌ها و براساس آیاتی که در متون مقدس هندی یافت می‌شود دو نکته قابل توجه است: اول جنگ زمانی عادلانه است که برای اهداف درست و صحیح به کار گرفته شود همانند بازدارندگی، رفع تهدید از اموال، جان و حاکمیت ملی. دوم در جنگ باید ابزارهای ترساننده به کار گرفته شود. این اصول به‌صورت تقریبی در سایر مکاتب فکری نیز به رسمیت شناخته و به نوعی جزئی از اصول منشور سازمان ملل محسوب می‌گردد.

گاندی به عنوان یک اسطوره، شخصیتی قابل احترام و اتوریته هندی بر آهیمسا[2] یا عدم به‌کارگیری خشونت تأکید دارد وی مفهوم "نیروی حقیقت" یا "نیروی عشق" را مطرح می‌کند که برگرفته از آموزه‌های عیسی در عهد جدید می‌باشد. مفهوم آهیمسا یا عدم‌خشونت که توسط گاندی گسترش یافت، هم اکنون نیز در هند جاری است و جامعه هند عدم خشونت را در رویه‌های اجتماعی خود دنبال می‌نماید. گاندی عدم خشونت را از ابتدا برای دستیابی به اهداف ناسیونالیستی دنبال می‌کرد. محققانی

1. Hagavad Gita
2. Ahimsa

چون پیتر سینگ[2] آموزه‌های روحانی گات را به عنوان سند مدیریت اخلاقی مورد تأیید قرار داده‌اند (Ray, 2008: 24).

نتیجه‌گیری

مرکز مطالعات استراتژیک و بین‌الملل در آمریکا در سال ۲۰۰۶ پیشنهاد می‌کند که "آمریکا باید دوباره قدرت هوشمند جهانی گردد و برای مردم هر آنچه را که نیاز دارند فراهم نماید". این مرکز مطالعاتی معتقد است که با اجرای فعالیت‌های اقتصادی و نظامی و همچنین سرمایه‌گذاری بر قدرت نرم، آمریکا می‌تواند چارچوب مورد نیاز خود را برای حل چالش‌های جهانی ایجاد کند. در این راستا توصیه شده است آمریکا بر پنج نکته مهم تمرکز نماید:

۱. شرکا، متحدین و مؤسسات: آمریکا باید شرکا، متحدین و مؤسساتی که در خدمت منافع آمریکا هستند را تقویت نماید.

۲. توسعه جهانی: ارتقای نقش توسعه در سیاست خارجی آمریکا می‌تواند به هم تراز ساختن منافع آمریکا با مردم سراسر دنیا کمک نماید.

۳. دیپلماسی عمومی: جذب مردم دنیا به آمریکا و روابط چهره به چهره مخصوصاً در بین جوانان.

۴. یکپارچگی اقتصادی: یکپارچگی با اقتصاد جهانی برای رشد و رونق اقتصادی مورد نیاز است.

۵. نوآوری و تکنولوژی: امنیت انرژی و تغییرات آب و هوایی نیازمند رهبری آمریکاست تا اجماع جهانی و توسعه راهکارهای جدید را فراهم نماید (Armitage,2007:2).

هند نیز تمام مواردی که مرکز مطالعات استراتژیک و بین‌الملل در آمریکا، به دولت آمریکا پیشنهاد کرده را با جدیت پیگیری می‌نماید. در بخش اول این توصیه، هند شرکای متعددی در اقصی نقاط دنیا داشته و از شرکای اصلی آفریقا، اروپا، جنوب شرق آسیا و متحد استراتژیک آمریکا می‌باشد و در ۷۷ سازمان بین‌المللی و منطقه‌ای عضویت دارد. در بخش دوم این پیشنهاد؛ نقش توسعه در سیاست خارجی هند افزایش یافته، این امر در کنار رشد بالای اقتصادی هند، به هم تراز ساختن منافع هند با سایر دولت‌ها و ملت‌های دنیا منجر شده است. دربخش دیپلماسی عمومی و قدرت نرم، هند ابزارهای متعددی از بالیوود تا ابزارهای اقتصادی و نظامی دارد که همگی در حال‌حاضر کارآیی

2. Peter Senge

قدرت نرم را دارند. به علاوه هند در افکار عمومی مردم دنیا جایگاه مطلوبی داشته و حمایت از عضویت دائم هند در شورای امنیت برآیند دیپلماسی عمومی و قدرت نرم هند می‌باشد. در بحث یکپارچگی اقتصادی نیز هند با اتخاذ رویکرد لیبرال در اقتصاد و رعایت اصول و قوانین آن، خود را عضوی از غرب سیاسی و اقتصادی قرار داده است. در نوآوری و تکنولوژی، هند نسبت به دهه‌های گذشته نه تنها تعداد اختراعاتی را که توسط مردم خود در هند و یا آمریکا به ثبت رسانده، افزایش داده بلکه توانسته در تکنولوژی به یکی از قطب‌های مطرح در دنیا تبدیل گردد تاحدی که هم پروژه‌هایی را در خارج از هند می‌پذیرد و هم به انتقال تکنولوژی به برخی از کشورها موفق بوده است.

هند از قدرت‌های نوظهوری است که تلاش دارد تا قدرت خود را نه تنها در بُعد سخت و نرم بلکه قدرت هوشمند خود را نیز ارتقا دهد. این امر نشان‌دهنده درک رئالیستی و پراگماتیستی هند از نظام بین‌الملل است. به این معنا که هند شرایط و اوضاع جهانی را درک کرده و تلاش دارد تا ابزارهای لازم برای بازیگری در دنیای معاصر را برای خود فراهم نماید. در عناصر قدرت سخت (اقتصادی و نظامی)، هند با رشد سریع اقتصادی خود و همچنین به روزسازی تکنولوژی نظامی در کنار ارتقای ابزارهای قدرت نرم خود و در نهایت ترکیب زیرکانه این دو جنبه از قدرت به تولید قدرت هوشمند به عنوان یکی از مقتضیات قرن بیست و یکم مبادرت می‌ورزد.

هند به ترکیب قدرت سخت و نرم می‌پردازد تا قدرت هوشمند تولید نماید. برای مثال، هند هنوز عضو ان. پی. تی. نیست ولی بر خلع سلاح جهانی تأکید دارد؛ هند هم متحد استراتژیک آمریکا بوده و از مزایای آن استفاده می‌نماید و هم چندجانبه‌گرایی نظام بین‌الملل و عضویت دائم خود را در شورای امنیت سازمان ملل دنبال می‌نماید. هند هم توانایی نظامی خود را بهبود می‌بخشد و شرکای خود را در این بخش متکثر می‌سازد و هم تلاش می‌نماید تا تصویر مطلوبی از خود در افکار عمومی بسازد. هند هم علیه ایران در آژانس رأی می دهد و هم اعلام می‌دارد که از هر گونه تحریمی که به ضرر ملت ایران باشد حمایت نخواهد کرد. به علاوه، تقاضای روادید توسط وزیر خارجه هند برای شرکت در جشن بین‌المللی نوروز در ایران، از اولین اراده‌ها و پیشنهادات برای حضور در این جشن محسوب می‌شد. تولید بمب هسته‌ای و ادامه فعالیت‌های نظامی هسته‌ای هند از یک طرف و تولید فیلم و جهانی‌سازی فرهنگ خود از طریق بالیوود، زیرکی هند را برجسته می‌نماید. این موارد جنبه‌هایی از هوشمندی هند در ترکیب قدرت نرم و قدرت سخت، در راستای تولید قدرت هوشمند می‌باشد.

منابع

۱. اواستی، اس اس (۱۳۸۶)، **ساختار سیاسی هند** ، ترجمه: محمد آهنی آمینه، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.

۲. بشیریه، حسین (۱۳۸۲)، **آموزش دانش سیاسی (مبانی علم سیاست نظری و تاسیسی)** ، تهران: مؤسسه نگاه معاصر.

۳. بلند اختر، محمود، "ساختار و توانمندی نظامی هند" **ماهنامه اطلاعات راهبردی**، سال هفتم، ش ۷۴، (تیر ۱۳۸۸)، صص ۴۹-۵۲.

۴. پیشگاه هادیان، حمید، "مقایسه سیاست امنیتی آمریکا در اروپا و آسیا"، گزارش راهبردی مرکز مطالعات استراتژیک (دی ماه ۱۳۸۶).
اردیبهشت ۱۳۸۹. At:http://www.csr.ir/departments.aspxa&abtid=0

۵. توحیدی، ام‌البنین، "سیاست‌خارجی توسعه‌گرا؛ بررسی تجربی هند"، محمود واعظی، **مجموعه مقالات سیاست خارجی توسعه‌گرا**، تهران: مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام، (۱۳۸۷)، ص ۶۰۵.

۶. راجیو سیکری، معاون سابق وزیر خارجه هند، سخنرانی در همایش **"روابط ایران و هند"**، دانشگاه مطالعات جهان دانشگاه تهران، زمستان ۱۳۸۸.

۷. سریع‌القلم، محمود، "اصول ثابت توسعه ملی"، **مجموعه مقالات سیاست خارجی توسعه‌گرا**، گردآوری: مسعود موسوی شفائی، پژوهشکده تحقیقات استراتژیک (۱۳۸۷)، ص۷۹.

۸. سیف‌زاده، سیدحسین (۱۳۸۳)، **اصول روابط بین الملل (الف) و (ب)**، تهران: نشر میزان.

۹. شفیعی، نوذر، "ایران و عدم درک سیاست خارجی هند"، سایت خبری آفتاب نیوز، (خرداد ۱۳۸۷).
اردیبهشت ۱۳۸۹:
At: http://www.aftabir.com/articles/view/politics/iran/c1c1213703954_iran_india_p1.php

۱۰. شیخ‌عطار، علیرضا، "همراهی دیپلماسی و اقتصاد"، **همشهری دیپلماتیک**، شماره ۳۰، (خرداد ۱۳۸۵)، صص ۱۳-۱۲.

۱۱. شیخ عطار، علیرضا (۱۳۸۷)، **دین و سیاست؛ مورد هند**، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.

۱۲. فرجی‌ناصر، شهریار، "تقابل هند و پاکستان در افغانستان"، **مجموعه مقالات همایش تحولات افغانستان**، تهران: مؤسسه مطالعاتی اندیشه‌سازان نور (۱۳۸۷)، صص۱۳۸- ۱۳۷.

۱۳. م . پ ، "سفر مدودیف؛ آخرین حلقه از زنجیره سفر اعضای شورای امنیت به هند"، خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران (ایرنا)، ۱۳۸۹/۱۰/۰۴.
۹ خرداد ۱۳۹۰ At: http://irna.ir/NewsShow.aspx?NID=30372048

۱۴. موسوی شفائی، سیدمسعود، "دیپلماسی اقتصادی، ابزار نوین سیاست خارجی در عصر جهانی شدن"، باشگاه اندیشه، ۶ اسفند ۱۳۸۷، ص ۱۰.
At: http://irna.ir/NewsShow.aspx?NID=30141913,(۱۳۸۹/۱۱/۲).

۱۵. نای، جوزف (۱۳۸۸)، **قدرت نرم: ابزارهای موفقیت در سیاست بین الملل** ، ترجمه: سید محسن روحانی و مهدی ذوالفقاری، چاپ دوم، تهران: انتشارات دانشگاه امام صادق (ع).

16. Adhikari, Sudeepto. "India's Changing Geopolitical Code: An Attempt at Analysis", **Geopolitics Quarterly**, Volume: 3. NO.4. (Winter 2008): pp 4-32.
17.--------"Putting smart power to work", Center for US Global Engagement. At: www.USGlobalEngagement.org (17 Oct 2010).
18. -------- "Smart Power in Action", Coordination for Reconstruction and Stabilization, USA, Department of State, Washington, D.C.2009. At: http://www.crs.state.gov. (February 14, 2010).
19. -------, "Smart power in US-China relation", A Report of the CSIS Commission on China, 2007, at:
http://csis.org/publication/smart-power-us-china-relations. (25 September 2009)
20. -------- "**The 2009 Chart of Conflict**", International Institute for Strategic Studies, 2009,
At: http://www.iiss.org/publications/military-balance/
21. Armitage, Richard and Nye, Joseph. "**A Smart Power, More Secure America**", CSIS Commission on Smart Power, Washington D.C, 2007 www.CSIS.org,
22. Bajoria, Jayshree. "U.S- India Relation Face Serious Challenges" (October 17, 2007). At: **http://www.**CFR.org. (November 25, 2009).
23. Blair, Dennis C. "**Annual Threat Assessment of the US Intelligence Community for the Senate Committee on Intelligence**", February2, 2010. At: http://intelligence.senate.gov/090212/blair.pdf.
24. CIA Fact Book, online, At:
https://www.CIA.gov/library/publications/the-world-factbook/geos/in.html, (February 14, 2010).
http://www.globalsecurity.org/military/world/india/index.html, (January, 14 2010).

25. Coastes, Breena E. "**Modern India's Strategic Advantages to the U.S, her Twin Strengthens in HIMSA and AHIMSA**", United States Army War College, Comparative Strategy. Volume 27, Number 2, March-April 2008.
26. Free Mantle, Simon. and Stevens, Jeremy, "Africa: Africa BRIC", **Economics,** Standard bank. Vol, 8, No 23 (October, 14 2009): Pp 48-52.
27. Ganguly, Sumit. **US-India Strategic Cooperation into the 21th Century,** New York: Routledge Publication (2006).
28. Wilson, Ernest J. "**Hhard Power, Soft Power, and Smart Power**", the Annals of American Academy of Political and Social Science, University of Southern California, 2008, at:
http://ann.sagepub.com/content/616/1/110.Abstract.
29. Joshi, Nirmala."**India's Foreign Policy, Aagenda for the 21st Century**". Foreign Service Institute, "India and Central and Eastern Europe", New Delhi, vol. 2, 1998.
30. Kanti.Ain, Anupam. "**India's Unveil Indigenous Nuclear Submarine**", South Asia Politics, Vol.8 NO.9, January 2010.
31. Krastev, Ivan and Leonard, Mark. "New World Order: The Balance of Soft Power and the Rise of Herbivorous Powers", Europe Council on Foreign relation, **24 October, 2007.**
At:**http://www.ecfr.eu**/content/entry/balance_of_soft_power_report/, (February 14, 2010).
32. Kumar, Puneet, "E-Governance a Tool for Strengthening PRIs in India", **South Asia Politics**, Vol.8 NO.9 (January 2010): Pp 24-27.
33. Gupta Anli. K., **Getting China and India Right: Strategies for Leveraging the World's Fastest-Growing Economies for Global Advantage,** United States of America: Jossey-Bass, (2009).
34. Mohan, C.Raja. "Balancing Interests and Values: India's Struggle with Democracy promotion"**, The Washington Quarterly**, Volume 30, Number 3 (Summer 2007): Pp 50-57.
35. Mukherjee, Uddipan. "Mc Chrystal Report an Analytical Look", **South Asia politics**, Vol.8, NO.9 (January 2010): Pp 6-7.
36. Nye, Joseph. "**Soft Power**" (New York: Public Affairs, 2004):18.
37. Perkovich, George. "Toward Realistic U.s-India Relations", **Foreign Affairs**, May 2009, Available: Carnegie Endowment, Washington, D.C. At: **http://***www*.CarnegieEndowment.org. (July 21, 2010).
38. Ray, Vinay and L.Simon, William, "Think India: the Rise of the World's Next Superpower and what it Means for Every American", Available: Sage Publication,
At: http://www.innovations.harvard.edu/cache/documents/532/ 53231.pdf, (14 June 2009).
39. Squassoin, Sharon. "US Nuclear Cooperation with India: Issues for Congress ", **Foreign Affairs,** Defense and Trade Division: Received Through the CRS Web (January 12, 2006): Pp12-20.
40. Zhao, Gancheng. **"India's Look East Policy and Role in Asia Security Architecture**", Asia Regionalism on the Rise and International System in

Transformation. Chinese Academic Perspectives and Thinking, January 2007.
41. http://www.businessweek.com//magazine/content/art02_48/a48tab37.gif, (14 September 2009).
42. http://www.globalsecurity.org
43. http://www.probe.org/site/c.fdKEIMNsEoG/b.4218905/k.28D7/Indias_MissingGirls_and_the_Right_to_Choose.htm, (January, 14 2010).
44. http://www.rbi.org.in
45 http://www.USGlobalEngagement.org

زنان درسطح نخبگان سیاسی در آمریکا
عوامل مؤثر درمحدودیت مشارکت

شبنم دادپرور[۱]

چکیده: با وجودی که معمولاً از دستاوردهای زنان در غرب و به‌ویژه در ایالات متحده به‌عنوان شاخصی دال بر وضعیت مطلوب آنان یاد می‌شود، اما حضور آن‌ها در سطح مناصب سیاسی در مقایسه با مردان بسیار کمتر است. این مقاله در پی پاسخ به این سئوال است: با توجه به این که زنان بیش از نیمی از جمعیت ایالات متحده را تشکیل می‌دهند، چه عواملی باعث حضور کم آن‌ها در سطح نخبگان سیاسی در مقایسه با مردان در آن کشور شده است؟ پس از پاسخ به این سئوال روند حضور زنان در صحنه سیاسی آمریکا و به‌خصوص در سطح مدیریت سیاسی مورد بررسی قرار می‌گیرد تا موانعی که بر سر راه زنان برای رسیدن به سطوح بالای سیاسی وجود دارد، مشخص شود. در این مقاله با استفاده از آمار وارقام و روش توصیفی ـ تحلیلی به بررسی عواملی پرداخته می‌شود که باعث حضور کمتر زنان شده است و به‌طور خاص می‌توان به عوامل سیاسی، اقتصادی، اجتماعی ـ فرهنگی اشاره کرد. این یافته‌ها می‌تواند ما را در شناخت بهتر شرایط حاکم بر ایالات متحده یاری رسانده و بافت جامعه آمریکایی را بهتر نشان دهد.

واژگان کلیدی: ایالات متحده، زنان، نخبگان سیاسی، عوامل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی.

۱. خانم شبنم دادپرور، کارشناسی ارشد مطالعات منطقه‌ای- گرایش آمریکای شمالی، دانشگاه تهران.
Dadparvar53@gmail.com

مقدمه

همواره تاریخ و تمدن‌ها در طول زمان به‌وسیله نخبگان شکل گرفته‌اند. در آمریکا نیز نخبگان آن کشور از مهم‌ترین ارکان نظام به حساب می‌آیند و بررسی عملکرد آنان یکی از راه‌های مهم آشنایی با سیاست و حکومت، جامعه و فرهنگ آمریکایی است. در عین‌حال، حضور زنان در سطح نخبگان آمریکایی در کل و نخبگان سیاسی به‌طور خاص در مقایسه با مردان بسیار کمتر است. در کنگره صدو دوازدهم، تنها ۱۷ تن از ۱۰۰ سناتور ایالات متحده و ۷۲ نفر از ۴۳۵ عضو مجلس نمایندگان این کشور زن هستند (Thief, 2010). در سال ۲۰۰۹ بر اساس رده‌بندی جهانی حضور زنان در مجالس ملی، جایگاه آمریکا از این نظر با ۱۶,۸٪، رتبه ۸۵[1] بود (Lawless and Fox 2010: 21). بررسی حضور زنان در سطح مدیریت سیاسی آمریکا به‌عنوان یکی از بخش‌های اصلی نخبگان سیاسی، به ما کمک می‌کند به تصویری از روابط جنسیتی در ایالات متحده در حوزه سیاسی دست یابیم.

از زمان شکل‌گیری ایالات متحده، اگرچه زنان اکثریت عظیمی از جمعیت را تشکیل می‌دادند، اما با آن‌ها مانند یک گروه اقلیت رفتار می‌شد. در سلسله مراتب اجتماعی "مکان" مشخصی به آن‌ها داده شده بود و از دسترسی به مشاغل استخدامی و قدرت در صحنه فعالیت‌های عمومی اجتماع منع می‌شدند و به عنوان افرادی وابسته، ضعیف و "طبیعتاً" زیردست به آن‌ها نگریسته می‌شد (لودتکه، ۱۳۷۹: ۳۹۹).

اما مجموعه‌ای از تحولات گوناگون فرهنگی، اقتصادی و سیاسی در طول تاریخ آمریکا باعث گردید تا زنان در آن کشور به دنبال تعریفی مجدد از هویت خویش باشند و بر این اساس جنبش‌هایی در راستای احقاق حقوق زنان شکل گرفت (Jeydel, 2004: 28-29). در سال ۱۷۹۰ زنان برای بهتر شدن اوضاع اجتماعی از طریق کلیساها فعالیت‌هایی انجام می‌دادند اما سپس طی جنبش ضدبرده‌داری و منع مشروبات الکلی حالت سیاسی به خود گرفتند (Zaeske, 2003: 2).

حق رأی زنان که به معنی حق شرکت در انتخابات است از مهم‌ترین رویدادهای تکامل اولیه جنبش‌های مدافع حقوق زنان و مقدمه مشارکت سیاسی آنان بود (Matthews, 2000: 8). در قرن نوزدهم، اولین گردهمایی برای احقاق حقوق زنان توسط الیزابت‌کدی استانتون،[2] در سنکافالز نیویورک[3] در ۱۷ جولای ۱۸۴۸ ترتیب داده

---

۱. کشور روآندا در همان زمان با ۵۶,۳٪ و سوئد با ۴۷٪ در جایگاه اول و دوم قرار داشتند.

2. Elizabeth Cady Stanton
3. Seneca Falls New York

شد، اما آن‌ها مجبور بودند از یک مرد بخواهند تا سرپرستی این گردهمایی را به‌عهده گیرد، زیرا در آن زمان رهبری یک گردهمایی خیابانی توسط زنان امری زشت و ناپسند شمرده شده و برچسب‌های نادرستی به آن‌ها زده می‌شد. در قطعنامه پایانی این گردهمایی دو روزه، که عمدتاً متشکل از زنان سفیدپوست طبقه‌متوسط آمریکا بود، بر "ستمدیدگی تاریخی زنان از سوی مردان" تأکید شد و زنان خواهان حقوق برابر در عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی، آموزشی، مذهبی، سیاسی و مالی با مردان شدند (مشیرزاده، ۱۳۸۱: ۵۶). این همایش در واقع نقطه عطفی در تاریخ آمریکا به عنوان آغاز جنبش زنان محسوب می‌شود (Woods, 2000: 5).

طی سالیان متمادی زنان به مبارزات خود برای بدست آوردن حقوق برابر با مردان ادامه دادند. در دهه ۱۹۰۰ بعضی از ایالت‌ها حق رأی را به زنان (در بعضی از حوزه‌ها) دادند. در سال ۱۹۱۰ راهپیمایی‌ها و تظاهرات وسیع و به دنبال آن، دستگیری‌ها، زندان، آزار و اذیت زنان شکل می‌گیرد، تا این که در جریان جنگ جهانی اول زنان بدون آنکه هنوز حق رأی داشته باشند، برای حمایت از عملیات جنگی فعال می‌شوند و بعد از آن رئیس جمهور وقت آمریکا (پرزیدنت ویلسن) داعیه زنان را می‌پذیرد و به دفاع از حق رأی و سایر حقوق زنان می‌پردازد و در کمتر از یک‌سال بعد مجلس نمایندگان کنگره با ۳۰۴ رأی در برابر ۹۰ رأی، اصلاحیه قانون اساسی ایالات متحده را پیشنهاد نمود که عنوان می‌کرد: "هیچ کدام از ایالات نمی‌توانند حق رأی شهروندان را به خاطر جنسیت آن‌ها رد یا محدود کنند". در سال ۱۹۲۰، نوزدهمین متمم قانون اساسی توسط مجلس سنا به تصویب رسید و از آن زمان به بعد تمام زنان در ایالات متحده برای اولین بار حق رأی برابر با مردان به دست آوردند و وارد فضای سیاسی جامعه آمریکا شدند. رفع موانع قانونی جهت مشارکت سیاسی، منجر به برابری میان جنسیت‌ها در این عرصه شد (Hakim, 1950: 29-33).

در طول قرن بیستم، زنان پس از تلاش‌های فراوان خود را از شهروندان درجه دوم به شرکای تقریباً کاملی در عرصه حیات سیاسی و اقتصادی آمریکا رساندند (فابرینی، ۱۳۸۶: ۸۷). موانع حقوقی که مانع دسترسی آن‌ها به قدرت سیاسی و اقتصادی بودند رفع شدند و پشتیبانی‌های جدیدی در جهت حمایت از حقوق آنان پدید آمد (Faludi, 2006: 1-2). اما به‌رغم همه دستاوردها و موفقیت‌های زنان، هنوز هم جای آن‌ها در بسیاری از مشاغل و مناصب خالی است و آن‌ها همچنان در حوزه قدرت ـ اعم از اقتصادی و سیاسی ـ پائین‌تر از مردان هستند.

از زمان ریاست جمهوری پرزیدنت روزولت، یعنی از سال ۱۹۳۲ تا ۲۰۱۰، تنها حدود ۳۰ زن در کابینه در سطح وزرا دارای سمت‌های عالی بوده‌اند. طبق تحقیقات

صورت گرفته، حضور زنان در سطح نخبگان نظامی نیز چندان بالا نیست. علی‌رغم افزایش تعداد آن‌ها در سطوح مختلف نظامی ایالات متحده طی چند دهه گذشته، اما تا سال ۱۹۹۵ زنان نتوانسته بودند به مقامات ارشد نظامی دست یابند. در سال ۱۹۹۵، از ۹۲۹ فرد دارای درجه بالای نظامی تنها ۱۱ تن یعنی ۱/۲٪ زن بودند (Zweigenhaft and Domhoff, 1998: 68-69)

حضور زنان در سطح مقامات عالی قضایی نیز چندان چشمگیر نیست. علی‌رغم آنکه طی سه دهه اخیر علاقه زنان به کارهای حقوقی و قضایی افزایش پیدا کرده، در مدارس حقوقی تعداد آن‌ها بیشتر شده و هم‌اکنون نیمی از دانشجویان دانشکده‌های حقوقی را تشکیل می‌دهند و در سال ۲۰۰۸، نیمی از حقوق‌دانان آمریکا زن بودند اما در دیوان‌عالی تعداد آن‌ها همچنان محدود است (National Women's Law Center, 2009:1)

از سال ۱۷۸۹ تا ۲۰۰۹، ۱۰۶ مرد و تنها دو زن در بالاترین مقام عالی دادگاه فدرال حضور داشتند. البته قابل ذکر است که تا سال ۱۹۸۱ زنان در این سِمَت حضور نداشتند و در این سال بود که مانع جنسیتی شکسته شد و اولین زن توسط پرزیدنت ریگان یعنی ساندرا دی. اکانر[1] به‌عنوان عالی‌ترین مقام قضایی ایالات متحده انتخاب گردید (Federal Judges, 2008).

تا سال ۲۰۰۸ تنها ۲۵ درصد از مناصب عالی قضایی در محاکم اداری کل ایالات متحده به زنان اختصاص داشت که در میان آن‌ها ۲۵ سیاه‌پوست، ۱۸ هیسپانیک (اسپانیایی‌تبار) و ۳ آسیایی‌تبار وجود داشتند. پس از بازنشستگی أکانر در سال ۲۰۰۶، تا سال ۲۰۱۰، سه زن دیگر در مقامات عالی دادگاه فدرال حضور داشتند: روث گینزبورگ[2] (اولین قاضی زن یهودی‌تبار) در سال ۱۹۹۳ توسط پرزیدنت کلینتون، سونیا سوتومایر[3] (هیسپانیک) در سال ۲۰۰۹ و در اوت سال ۲۰۱۰، النا کاگان[4] توسط پرزیدنت اوباما انتخاب شدند. با وجود آن که زنان قاضی بیشتر نگران حقوق زنان و در کل اقلیت‌ها هستند (Feenan, 2009: 4) اما وارد شدن به حرفه قضاوت در آمریکا برای آن‌ها با سختی بیشتری نسبت به مردان همراه است (Klebanow and Jonas 2003: 35). حال سئوالی که مطرح می‌شود آن است که در کشوری همانند ایالات متحده که داعیه یکی از بزرگ‌ترین حکومت‌های لیبرال در جهان را دارد، چگونه است که زنان باتوجه به آنکه بیش از نیمی از جمعیت آن کشور را تشکیل می‌دهند، نتوانسته‌اند

1. Sandra Day O'Connor
2. Ruth Ginsburg
3. Sonia Sotomayor
4. Elena Kagan

همپای مردان در سطح نخبگان سیاسی حضوری فعال داشته باشند؟ برای ورود به بحث اصلی لازم است ابتدا نگاهی به آثار نویسندگان آمریکایی در این خصوص داشته باشیم.

مرور آثار موجود

تاکنون آثار فراوانی درخصوص روند حضور زنان در سطح نخبگان سیاسی ایالات متحده توسط نویسندگان آمریکایی نگاشته شده و به‌طور حتم برای اندیشمندان در آن کشور نیز این سئوال مطرح بوده است که دلایل حضور کم زنان در سطح نخبگان سیاسی ایالات متحده چیست؟ البته این نکته قابل ذکر است که نویسندگان مختلف که در این زمینه تحقیق کرده اند، هر یک تنها به برخی از زمینه‌های محدودیت زنان در نوشته‌های خود اشاره دارند و در اینجا تلاش شده تا این عوامل گردآوری شوند. در ارتباط با عوامل محدودیت مشارکت زنان، می‌توان به چهار اثر مهم در این زمینه اشاره کرد. نخستین کتاب اثر چهار نویسنده آمریکایی با نام *زنان، سیاست و جامعه آمریکایی*[1] است که در سال ۲۰۰۲ منتشر شده است. در این کتاب، نویسندگان برآنند تا رفتار سیاسی زنان در ایالات متحده را از سال ۱۹۲۰ به بعد مورد بررسی قرار دهند. آن‌ها در کتاب خود، تنها اشاره کوتاهی به محدودیت مشارکت زنان در سطح نخبگان دارند. طبق تحقیقات صورت‌گرفته توسط این عده، موانعی چون تصدی‌گری مقامات در کنگره، مسئله مالی و خانوادگی مهم‌ترین دلایل حضور کم زنان در سطح نخبگان سیاسی ایالات متحده هستند؛ حال آن که با بررسی حضور زنان در سطح مقامات عالی سیاسی در طول تاریخ، می‌توان پی برد دلایل دیگری نیز بر سر راه آن‌ها وجود داشته است.

از افراد دیگری که در این زمینه تحقیقات گسترده‌ای انجام داده‌اند می‌توان به سوزان جی. کارول[2] استاد دانشگاه درخصوص مطالعات زنان و ریچارد ال. فاکس[3] استاد علوم سیاسی اشاره کرد. فاکس در تحقیقاتش بر این موضوع تأکید دارد که چگونه جنسیت بر رفتار انتخاباتی و یا دستیابی به مناصب سیاسی تأثیر می‌گذارد و مقالات مهمی در این زمینه در نشریات مهم آمریکایی مانند *وال استریت ژورنال* و *نیویورک‌تایمز* ارائه کرده است. این دو در کتابی با نام *جنسیت و انتخابات*[4] به مجموعه

1. Nancy McGlen, Karen O'Connor, Laura Van Assendelft and Wendy Gunther McGlen, *Women, Politics, and American Society*. (New York: Pearson Education, Inc., 2002)`
2. Susan J. Carroll
3. Richard L. Fox
4. Gender and Elections

هشت مقاله درخصوص حضور زنان در سیاست آمریکا در قرن بیست ویکم اشاره دارند و شکاف‌های جنسیتی در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۴ را مورد بررسی قرار می‌دهند. مقاله داین بیستروم[۱] به نام *تبلیغات، وب‌سایت‌ها و پوشش رسانه‌ای: جنسیت و نقش وسایل ارتباط جمعی در طول مبارزه انتخاباتی*،[۲] به پوشش رسانه‌ها درخصوص نامزدان زن اختصاص دارد و نقش تبلیغات را مورد بررسی قرار می‌دهد و به شکاف جنسیتی در این خصوص اشاره دارد.

کیرا سانبنماتسو[۳] در مقاله‌ای با عنوان در چه *مناطقی زنان بیشتر کاندید شده و پیروز می‌شوند؟*[۴] به بررسی میزان حضور زنان در ایالت‌های مختلف و به مقایسه آن‌ها می‌پردازد و در نهایت نتیجه می‌گیرد که در سطح ایالات حضور زنان بیشتر از سطح ملی است اما به دلایل آن اشاره‌ای نمی‌کند.

باربارا پالمر و دنیس سیمون در کتابی با نام *شکستن سقف شیشه‌ای سیاسی*[۵] به حضور کم زنان در کنگره اشاره دارند[۶] و سعی دارند تا موانع پیش روی زنان را توضیح دهند. آن‌ها به تشریح وضعیت و سابقه زنان در کنگره از سال ۱۹۵۷ (کنگره هشتادوپنجم) می‌پردازند و همچنین به تئوری خطوط ارتباطی[۷] (که در ادامه به آن اشاره خواهد شد) و تنها به موانع فرهنگی در برابر زنان اشاره دارند.

جنیفر ال. لالس،[۸] مدیر انستیتوی زنان و سیاست[۹] و سردبیر نشریه *سیاست و جنسیت*[۱۰] در تحقیقاتش بر نقش جنسیت، انتخابات، و دستیابی به مناصب سیاسی

---

1. Dianne Bystrom
2. Advertising, Web Sites and Media Coverage: Gender and Communication Along the Campaign Trail
3. Kira Sanbonmatsu
4. Where Do Women Run? Where Do Women Win?

۵. اصطلاح سقف شیشه‌ای مربوط به مدیریت شرکت‌هاست یعنی جایی که زنان می‌توانند بالاتر از جایگاه خود را ببینند، اما امکان دسترسی به آن را ندارند؛ بدین معنا که مانع قانونی و واضحی در برابر رسیدن آن‌ها به سمت‌های مدیریتی وجود ندارد، اما دستیابی برای آن‌ها به آسانی میسر نیست. از انواع این موانع می‌توان به این موارد اشاره کرد: تفاوت دستمزد در برابر کار یکسان، انواع تبعیضات جنسیتی، قومی، نژادی، اذیت و آزار در محل کار، و رفتارهای کلیشه‌ای (نویسندگان در اینجا این موانع پنهان در برابر زنان را به عرصه سیاست نیز تعمیم داده‌اند).
برای مطالعه بیشتر درخصوص سقف شیشه‌ای رجوع شود به:

http://www.wisegeek.com/what-is-the-glass-ceiling.htm

6. Breaking the Political Glass Ceiling
7. Pipeline Theory
8. Jennifer L. Lawless
9. Women & Politics Institute
10. Politics & Gender

تأکید دارد و در نشریات مختلف مقالات زیادی در این زمینه ارائه کرده است. او به همراه ریچارد ال. فاکس در کتابی با نام *بازهم باید برای نامزدی تلاش کرد: چرا زنان به دنبال کسب سمت‌های اجرایی نیستند*،[1] بلندپروازی سیاسی[2] زنان در مقایسه با مردان مردان برای رسیدن به مناصب سیاسی را توضیح می‌دهند و به شکاف جنسیتی و موانع اجتماعی ـ فرهنگی پیش روی زنان برای رسیدن به مناصب سیاسی برپایه مصاحبه با ۳۸۰۰ زن واجد شرایط مناصب سیاسی در ایالات متحده اشاره می‌کنند. مراکز زنان آمریکایی و سیاست[3] و مرکز تحقیق پیو[4] نیز از نظر آماری در این زمینه، منابع مهمی مهمی به شمار می‌آیند.

حضور مثبت زنان در سطح مدیریت سیاسی و قابلیت‌های فردی

رهبران سازمان‌های مدافع حقوق زنان معتقدند که رفتار و نحوه نگرش سیاسی زنان با مردان متفاوت است. برطبق اظهارنظر پاتریشیا ایرلند،[5] رئیس سازمان ملی زنان، رأی‌دهندگان معتقدند کاندیداهای زن بیشتر مورد اعتماد هستند و مسائل را به گونه‌ای به پیش می‌برند که دنیا را مکان بهتری برای زندگی می‌کنند. برطبق نظرسنجی گالوپ در سال ۲۰۰۰، ۵۷٪ آمریکاییان در آن زمان معتقد بودند چنانچه زنان بیشتر در سیاست حضور داشته باشند باعث می‌گردد تا کشور بهتر اداره شود (Baxter and Lansing 1980: 140).

طی تحقیقی که تام اسمیت در خصوص استفاده از نیروی نظامی از ۱۹۳۰ تا ۱۹۸۰ انجام داد، به این نتیجه رسید که گرایش زنان بیشتر به سمت صلح است.[6] در سال ۱۹۵۲، ۴۵٪ از زنانی که با آن‌ها مصاحبه شده بود، عنوان کرده بودند با جنگ آمریکا و کره و همچنین با جنگ علیه ویتنام موافق نیستند؛ در خصوص جنگ خلیج فارس نیز زنان ۱۴/۲٪ بیشتر از مردان فکر می‌کردند که آمریکا با ورود به این جنگ

1. It Still Takes A Candidate: Why Women Don't Run For Office?
2. Political Ambition
3. Center for the American Women and Politics (CAWP)
4. Pew Research Center
5. Patricia Ireland

٦. این امر در رأی نمایندگان زن نیز قابل مشاهده است. به‌طور مثال، ژانت رنکین اهل ایالت مونتانا (اولین زنی که به عضویت کنگره انتخاب شد و دو دوره غیر متوالی خدمت کرد)، تنها رأی را در مخالفت با حمله به ژاپن در ۱۹٤۱ در کنگره می‌دهد.

مرتکب خطای بزرگی شده است. تنها ۷٪ از زنان و ۱۶ ٪ از مردان موافق این جنگ بودند (McGlen et al.2002: 80) .

مرکز زنان آمریکایی و سیاست نیز طی تحقیقی در مقایسه بین مردان و زنان به همین نتیجه رسید که زنان کمتر جنگ‌طلب و بیشتر صلح‌طلب‌اند. بیشتر مخالف استفاده از نیرو و ابزار نظامی در وضعیت‌های غیرنظامی، بیشتر نگران محیط زیست و گسترش تسلیحات هسته‌ای هستند. آن‌ها بیشتر حامی برنامه‌هایی می‌باشند که به اقتصاد کمک کرده، طرفدار تلاش‌هایی برای برابری نژادی، همچنین بیشتر حامی قوانین سخت در جامعه برای کنترل مفاسد اجتماعی (مواد مخدر، قمار، هرزه‌نگاری)[1] هستند و کمتر نسبت به آینده کشورشان خوشبین‌اند (McGlen, et al., 2002: 81).

البته قابل ذکر است زنانی که در مناصب سیاسی قرار می‌گیرند لیبرال‌ترند، بیشتر به مسائل زنان اهمیت داده و آن را در اولویت کارهای خود قرار می‌دهند، به مسئله تحصیلات، بهداشت و محیط زیست بیشتر بها می‌دهند و می‌توانند بر سیاست‌گذاری‌ها تأثیرگذار باشند (Lawless and Fox, 2010: 93). از سوی دیگر، حضور زنان در مناصب سیاسی باعث می‌شود تا زنان بیشتری شانس ورود به عرصه‌های سیاسی را پیدا کنند. مادلین آلبرایت در سمت وزیر امور خارجه آمریکا از زنان بیشتری برای همکاری استفاده کرد و نخبگان سیاسی زن در دولت بیل کلینتون برخلاف مردان، زنان بیشتری را به‌عنوان منشی یا همکار خود استخدام کردند و از این طریق برای زنان شانس بیشتری به‌وجود آوردند (McGlen et al.2002: 110).

تحقیقات انجام‌شده نشان می‌دهد که قضات زن نیز حامی زنان هستند و کمک‌های زیادی به آن‌ها می‌کنند و سعی دارند توجه همکاران دیگر خود (مردان) را به مسئله جنسیت و مشکلات ناشی از تبعیض جنسیتی جلب کنند (Martin, 1993: 77).

ساندرا اوکانر نیز در این زمینه بسیار فعال بود و از طرفداران حقوق زنان حمایت می‌کرد. بعد از حضور او، هشت قاضی دیگر، بیشتر برای دفاع از حقوق زنان تشویق شدند. این واقعیت وجود دارد که تعداد زنان در سمت‌های بالا می‌تواند مشوقی برای زنان دیگر جهت رسیدن به مقامات بالا و به‌خصوص در قضاوت باشد (O'Connor and Segal, 1990: 95-104).

1. Pornography

حضور کم زنان درسطح نخبگان سیاسی: تبیینی چند علیتی

پیشرفت زنان و رسیدن به بالاترین سطح مدیریتی همواره مورد نظر بسیاری در آمریکا بوده است. روزنامه‌نگاران، نخبگان و دانشگاهیان همواره در پی پاسخ به این سئوال بوده‌اند که چرا این روند به کُندی صورت می‌گیرد؟ در اینجا سه دسته عوامل (سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ـ فرهنگی) که به نظر می‌رسد در ترکیب با هم می‌توانند حضور محدود زنان در رده‌های بالای مناصب سیاسی را تبیین کنند مورد بررسی قرار می‌گیرد.

زمینه سیاسی

با مطالعه قانون اساسی ایالات متحده می‌توان به این مسئله پی برد که هیچ نوع تبعیضی بین جنسیت‌ها برای رسیدن به مناصب مدیریتی بالا چه اقتصادی و چه سیاسی وجود ندارد و برخلاف برخی از کشورهای جهان "نظام سهمیه‌بندی"[۱] در قانون اساسی برای حضور زنان در مجلس درنظر گرفته نشده است[۲] و زنان و مردان از نظر قانونی با هم برابر هستند (U.S. Department of States, 2004: 19). اما با توجه به نظام سیاسی آمریکا، وجود نظام تصدی‌گری مقامات یکی از موانع اصلی در برابر زنان است.[۳]

بر طبق قانون اساسی ایالات متحده، هر نماینده چنانچه بتواند در هر دوره از انتخابات پیروز شود، می‌تواند برای مدت زمان نامحدودی در کنگره باقی بماند. در آمریکا این عامل یکی از مهم‌ترین و تأثیرگذارترین عوامل برای زنان جهت ورود به کنگره و در نتیجه رسیدن به مناصب بالاتر است (Wolbrecht, Beckwith and Baldez, 2008: 188). زمانی که شخصی یک‌بار برای کنگره انتخاب می‌شود، منفعت‌های قابل توجهی برای او جهت انتخاب مجدد وجود دارد (Jacobson 1997: 35).

سال ۱۹۹۲ سال زنان نامیده شد زیرا در مجلس نمایندگان ۴۴ نفر از این افراد مجدداً خود را کاندید نکردند و ۱۹ تن از آن‌ها هم در مبارزات مقدماتی شکست خوردند

---

1. Quota system

۲. امروزه تقریباً نیمی از کشورهای جهان به نوعی این سیستم را رعایت می‌کنند (Dahlerup 2009). تجربه کشورهای اروپایی، آمریکای لاتین و بعضاً آسیایی نشان داده که وجود این نظام باعث تشویق زنان برای مشارکت بیشتر و فعال‌تر آنان شده است (Kim 2006:7-9).

3. Incumbency

و این شانس کاندیداهای زن را بالا برد و این مسئله یعنی کرسی‌های خالی[1] تا این تعداد، دیگر تکرار نشد (Carroll and Jenkins, 2001: 2-10).

زمینه اقتصادی

داشتن پول و ثروت یکی از مسائل اساسی برای پیشرفت در آمریکا تلقی می‌شود و واقعیت آن است که به طور نسبی زنان به اندازه مردان پول ندارند. داشتن سرمایه کافی می‌تواند به زنان در بسیاری از زمینه‌ها کمک کرده و راه رسیدن به سمت‌های مدیریتی و در نتیجه ورود به دنیای سیاست را برای آنان آسان‌تر کند (Zweigenhaft and Domhoff, 1998: 60).

در زمینه مناصب سیاسی و مبارزات انتخاباتی مسئله پول و جمع‌آوری اعانه و داشتن حامیان مالی قدرتمند از مهم‌ترین مسائلی است که باید در نظر گرفته شود. برای زنان مسئله جمع‌آوری پول جهت شرکت در مبارزات انتخاباتی بسیار مشکل‌تر از مردان است؛ به‌خصوص زنان اقلیت به دلیل آن که افراد سرشناس و ثروتمند کمتری را می‌شناسند، شانس کمتری دارند.

در آمریکا هزینه مبارزات انتخاباتی در سطح ملی بسیار بالاست. در سال ۲۰۰۲، الیزابت دال برای کاندیداتوری ریاست جمهوری حزب جمهوری‌خواه، مجبور شد ۱۴ میلیون دلار هزینه کند. در سال ۲۰۰۴، هزینه رقابت در سنا حداقل ۲/۶ میلیون دلار بود[2] (Palmer and Simon, 2006: 92-97). در سال ۲۰۰۹، نمایندگان مجلس برای انتخاب مجدد بیش از ۲/۵ میلیون دلار هزینه کردند و این مقدار برای اعضای سنا ۸ میلیون دلار بود (Schor 2009).[3]

به‌طور حتم تأمین این هزینه‌های گزاف به آسانی میسر نیست و زنان حاضر نیستند این ریسک را بپذیرند چون به اندازه مردان ثروتمند نیستند و دلیل آن این است که در آمریکا، زنان به‌طور معمول در مشاغلی که اغلب سیاست‌مداران از آن طریق وارد سیاست می‌شوند، مثل حقوق و تجارت وارد نمی‌شوند و در نتیجه به درجه بالای

---

1. Open Seats

۲. البته قابل ذکر است این رقم با توجه به وسعت ایالت‌ها متفاوت است.

۳. جرالدین فرارو نامزد معاونت ریاست جمهوری برای مبارزه انتخاباتی سال ۱۹۸٤ ناچار شد قسمتی از دارایی خود را بفروشد و حتی زیر بار قرض برود و بااندوه فراوان معتقد بود که زنان مجبور به چنین کاری هستند و باید به یکدیگر در این زمینه کمک کنند. سخنان او باعث شد تا زنان به فعالیت واداشته شوند و سازمان‌هایی که مربوط به زنان بود، به کمک آن‌ها بیایند (McGlen et al. 2002: 101).

اقتصادی ـ اجتماعی که راه ورود به سیاست است، نمی‌رسند. زنان ترجیح می‌دهند به دنبال مشاغلی باشند که دستمزد بالا داشته باشد و یا معمولاً از ابتدا به دنبال مشاغلی چون پرستاری و معلمی هستند و زیاد به مشاغل سیاسی تمایلی ندارند. "تئوری خطوط ارتباطی" در سیاست آمریکا، بدین معناست که بعضی از مشاغل و نهادها نقش یک پل را برای افراد بازی می‌کنند؛ یعنی افرادی که در امور بازرگانی فعال هستند، پول زیادی دارند، دارای شهرت و اعتبارند و در نتیجه آسانتر وارد سیاست می‌شوند. به‌خصوص وکلا و کسانی که در امور حقوقی فعالند، از شانس بیشتری برخوردارند و چون زنان در این حوزه‌ها مانند مردان فعال نیستند و پول و در نتیجه شهرت کافی ندارند، بنابراین شانس کمتری دارند (Francis and Lawrence 2000: 6). هرچند امروزه سازمان‌ها و مراکزی برای جمع‌آوری پول و کمک به زنان جهت شرکت در انتخابات دایر شده، اما همچنان این عامل یکی از مهم‌ترین موانع پیش روی زنان است.[1]

از سوی دیگر، از آنجا که ورود به دنیای سیاست در ایالات متحده، درآمد زیادی برای افراد در بر ندارد، و باتوجه به صرف وقت و انرژی زیاد در مقابل سود کم، زنان تمایل زیادی به ورود به مناصب سیاسی از خود نشان نمی‌دهند (Burns, Schlozman and Verba 2001: 62). نکته قابل توجه آن که در آمریکا درآمد در بخش خصوصی برای افراد با توجه به زمان، وقت و انرژی که باید صرف کنند، بیشتر از مناصب سیاسی است و وارد شدن به سیاست برای آن‌ها سود مالی زیادی در برندارد (دال، ۱۳۷۸: ۱۵۲).

زمینه اجتماعی و فرهنگی

در ایالات متحده، برای ورود یک فرد به دنیای سیاست بدون شک داشتن سابقه و ارتباطات خانوادگی از جمله ابزارهای مهم به شمار می‌آید. در طول تاریخ آن کشور در یک خانواده، سیاست نسل به نسل ادامه دارد.[2] شاید گفتن این مسئله که سیاست و احراز مناصب سیاسی در بعضی خانواده‌ها ارثی است کمی غیرمعمول باشد اما با بررسی سابقه خانوادگی نخبگان سیاسی در آمریکا می‌توان گفت اکثر افراد در مناصب بالا، از طبقه بالای متوسط و طبقه برتر در آمریکا هستند و پدر و مادر آن‌ها یا یکی از اعضای خانواده، قبلاً در این مناصب بالای سیاسی خدمت کرده‌اند. ارتباطات خانوادگی و

---

۱. به‌طور مثال، می‌توان به مرکز زنان آمریکایی و سیاست و کمیته فعالیت سیاسی سازمان ملی زنان در این زمینه اشاره کرد.

۲. به‌طور مثال پدر نانسی پلوسی به مدت ۸ سال نماینده مریلند در مجلس و بیش از یک دهه شهردار بالتیمور بود.

عملکرد قبلی اعضای خانواده و رفتار سیاسی والدین کاندیداها نقش بسیار مهمی در انتخاب رأی‌دهندگان دارد و بسیار تأثیرگذاراست (Lawless and Fox 2010: 64) و یقیناً زنانی که اعضای این خانواده‌ها نیستند شانس کمتری خواهند داشت.

در کنار این مسئله، شاید بتوان گفت علت اصلی تبیین‌کننده محدودیت حضور زنان در رده‌های بالای مدیریتی سیاسی در آمریکا مسئله جامعه‌پذیری باشد که سرتاسر زندگی افراد را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. جامعه‌پذیری فرایندی است که طی آن شخص از طریق کسب اطلاعات و تجربیات به وظایف، حقوق و نقش‌های خود پی می‌برد، برای زندگی گروهی آماده می‌شود و نقش اساسی در شکل‌گیری رفتارهای فرد دارد.

نحوه جامعه‌پذیری زنان و مردان در ایالات متحده مانند بسیاری از جوامع در کودکی با هم متفاوت است. تشویق به خودداری از رقابت و مسابقه، عدم ریسک‌پذیری، و به‌طور کلی آنچه که در فرهنگ آمریکایی "رفتار زنانه"[1] خوانده می‌شود، همگی در آینده آن‌ها بسیار تأثیرگذار است (Farquhar, 2010).

والدین در اکثر موارد فرزندان دختر خود را چنان بار می‌آورند که تحت حمایت و وابسته به دیگری باشند و این مسئله باعث می‌گردد تا آن‌ها سلطه‌پذیر باشند و اعتماد به نفس لازم را پیدا نکنند. برخی از طرفداران حقوق زنان معتقدند در جامعه‌ای پدر سالار یا مردسالار همه سامان‌های اجتماعی را مردان چنان ساخته‌اند تا زنان را به خود وابسته نگاه دارند و این در نظام آموزشی، نظام‌های حقوقی، سیاسی و نظام اشتغال صادق است (Sharpe, 1976: 34-44). اوکلی معتقد است: "نسبتی مستقیم میان موقعیت شغل و جنسیت وجود دارد. هرچه موقعیت شغل عالی‌تر باشد بیشتر مردانه می‌شود" (Oakley, 2005: 62).

چنانچه زنی خواهان رسیدن به مدیریت باشد، باید ابتدا بر جامعه‌پذیری خود در کودکی غلبه کند (Fondas, 2010). در مواردی نیز که زنان بر جامعه‌پذیری خود فائق می‌آیند یا اساساً در آن نوع محیط‌های خانوادگی و آموزشی پرورش یافته‌اند که الگوهای رفتاری برابرتری به آن‌ها منتقل شده است، به این دلیل که جامعه‌پذیری جنسیتی دیگران به گونه‌ای است که پیش‌فرض‌های خاصی نسبت به زنان، صلاحیت‌ها و توانایی‌های آن‌ها دارند از پذیرششان سرباز می‌زنند و یا مستمراً آن‌ها را در معرض آزمون قرار می‌دهند (Davies, Spencer and Steele, 2005: 279).

به علاوه، در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی برای مقابله با موج فمینیسم این تفکر که زنان باید به خانه‌داری بپردازند و فرمانبردار باشند، رواج یافت و باعث تقویت

1. Feminine

تفاوت‌ها شد. به نظر می‌رسد عدم اعتماد به نفس، خودباوری و انگیزه بالا در زنان ریشه در همین مسئله دارد و به همین دلیل عده‌ای عنوان می‌کنند که زنان سرسختی و مقاومت [1] لازم را برای مدیریت ندارند (Valian, 1999: 154-155).

جامعه‌پذیری سیاسی و پیامدهای آن

باتوجه به توضیحات داده شده درخصوص نحوه جامعه‌پذیری دختران و پسرها، در این قسمت به بررسی تأثیرات جامعه‌پذیری سیاسی و پیامدهای آن در رابطه با زنان پرداخته خواهد شد. اجتماعی شدن سیاسی را می‌توان فرآیندی تعریف کرد که به‌وسیله آن افراد در جامعه‌ای معین با نظام سیاسی آشنا می‌شوند و تا اندازه قابل‌توجهی ادراکشان از سیاست و واکنش‌هایشان نسبت به پدیده‌های سیاسی تعیین می‌شود (راش، ۱۳۷۷: ۱۰۲). درخصوص کارگزاران اولیه جامعه‌پذیری سیاسی می‌توان به نهاد خانواده و گروه همسالان، محله و اجتماع اشاره کرد. کارگزاران ثانویه عبارتند از: مدرسه، نهادهای آموزشی، وسایل و دستگاه‌های ارتباطات‌جمعی مانند رادیو و تلویزیون، ماهواره، اینترنت، مطبوعات و نشریات، همچنین می‌توان به احزاب سیاسی، اتحادیه‌ها و نهادهای صنفی و... اشاره کرد (Trevor, 1999: 62).

روند جامعه‌پذیری سیاسی زنان در ایالات متحده به گونه‌ای است که آن‌ها از کودکی خود را کمتر در مناصب سیاسی تصور می‌کنند. حتی در زمینه قضاوت نیز به‌طور معمول دختر بچه‌ها کمتر زنان را در این لباس می‌بینند و این اندیشه از کودکی شکل می‌گیرد که این مناصب، مردانه هستند. براساس رفتارهای کلیشه‌ای، [2] ایجاد انگیزه قوی در مردان برای رسیدن به مناصب بالای سیاسی از سنین کم پرورش داده می‌شود اما بلندپروازی از کودکی برای رسیدن به قدرت و سِمَت‌های بالای سیاسی در زنان کمتر است و همین موضوع بر آینده کاری آن‌ها تأثیر می‌گذارد (Lawless and Fox, 2010: 35-45). پیامدهای روند جامعه‌پذیری سیاسی افراد در ایالات متحده، تأثیرات زیادی بر حضور زنان در مناصب سیاسی دارد که در ادامه به آن‌ها اشاره می‌شود:

۱. سیاست به مثابه بازی مردانه

از سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۵۸ در میان تمام انتخابات انجام شده در سرتاسر مجالس ایالات متحده از میان ۹۵۰۸ نماینده مجلس، تنها ۱۵۵ نفر(٪۱/۶) زن بودند و تا مدت‌ها

---

1. Toughness
2. Stereotype

سیاست "بازی مردانه"[1] خوانده می‌شد که تحت اختیار پروتستان‌های انگلوساکسون سفید بود و تا مدتی طولانی هنجارهای فرهنگی[2] در مورد نقش جنسیت و محدودیت‌ها برای زنان به دلیل عدم توانایی و قابلیت آن‌ها وجود داشت. حتی تا دهه‌های اخیر تعداد زیادی از زنان سیاست را قلمرو مردان می‌دانستند و به دختربچه‌ها تلقین می‌شد که چنانچه بخواهند به دنبال شغل‌های سیاسی بروند، به ازدواج و نقش مادری آن‌ها لطمه وارد می‌شود (Palmer and Simon, 2006: 3). البته هنوز هم عده‌ای از زنان همچنان احساس می‌کنند که برای بعضی شغل‌ها مثل مردان آمادگی ندارند[3] و این مسئله را پذیرفته‌اند که شغل‌های مهم و مناصب مهم سیاسی متعلق به مردان است (Lawless and Fox, 2010: 105).

از سوی دیگر، مردم آمریکا تا اندازه بسیار زیادی نسبت به سیاست و سیاست‌مداران بدبین هستند و به همین دلیل این تفکر که فعالیت‌های سیاسی مناسب نیستند و زنان نباید واردآن شوند، همچنان در میان آمریکاییان وجود دارد تا آنجا که طی تحقیقی در سال ۲۰۰۸ مشخص شد که ۵۱٪ آمریکاییان همچنان معتقدند کشور آماده پذیرش یک رئیس جمهور زن نیست (Pew Research Center 2008). البته این فرهنگ به مرور درحال تغییر بوده اما روند آن بسیار کند است (Palmer and Simon 2006: 175).

۲. آموزش، تخصص و تجربه ناکافی

فرآیند جامعه‌پذیری زنان برای رسیدن به مدارج بالا در تحصیل و سپس واردشدن به مناصب سیاسی بسیار نقش دارد. به دختران از کودکی این‌گونه تلقین می‌شود که در دروس ریاضی و علوم خود را ناتوان‌تر از پسران یا حتی بی‌استعداد ببینند و خانواده‌ها آن‌ها را به رشته‌های خاصی که تصور می‌شود برایشان مناسب‌تر است هدایت می‌کنند و از این راه فرصت‌های شغلی ایشان در بازار کار به‌شدت کاهش می‌یابد (ابوت و والاس ۱۳۸۰: ۸۰).

داشتن تجربه و تخصص نقش بسیار زیادی در برگزیده شدن آن‌ها در مناصب سیاسی دارد. همان‌گونه که پیشتر اشاره شد، براساس تئوری راه‌های ارتباطی زنان هنوز

---

1. Man's game
2. Cultural norms
۳. در ارتباط با همین موضوع، در انتخابات سال ۱۹۸٤، دموکرات‌ها به اشتباه فکر می‌کردند که کاندیدشدن جرالدین فرارو به عنوان معاونت ریاست جمهوری باعث می‌شود تا همه زنان به او رأی بدهند در حالی که این‌گونه نشد. به نقل از: (Whitaker, 2008: 3).

راه زیادی دارند تا بتوانند در این چهار راه موفق باشند. در سال ۲۰۰۹ اتحادیه ملی حمایت از مشاغل حقوقی[1] طی تحقیقی به این نتیجه رسید که تنها ۱۹٪ از زنان در دفاتر حقوقی بزرگ مشارکت دارند. اگرچه آمار زنان فارغ‌التحصیل رشته حقوق و شاغل بالا رفته اما این روند بسیار کُند است. در دنیای تجارت نیز مردان غالب هستند و حرکت زنان به سوی مقام‌های مدیریتی شرکت‌ها به سرعت انجام نمی‌پذیرد. از هر پنج شغل برتر مدیریتی تجاری چهار شغل در اختیار مردان است و بیش از ۷۰٪ از سرمایه‌گذاران بانک، تاجران، کارگزاران و سهامداران، مرد هستند.[2] اگرچه از سال ۲۰۰۳ بیش از نیمی از مدارج دکتری به زنان تعلق داشته، اما درصد زنان در هیئت علمی دانشگاه‌ها نسبت به دهه ۱۹۷۰ چندان تغییری نداشته و تقریباً این شکاف ثابت مانده است (Lawless and Fox, 2010: 30-32).

بنابراین می‌توان گفت چنانچه زنان قادر باشند در یکی از این چهار راه (تجارت، حقوق، تحصیلات و سیاست) به‌خوبی پیشرفت کنند، و تجربه و تخصص خود را بالا ببرند، می‌توان امیدوار بود که تمایل ورود به مناصب سیاسی بالا در آنان بیشتر شود (Lawless and Fox, 2010: 32).

۳. رفتارهای کلیشه‌ای و رسانه‌ها

تأثیر رفتارهای کلیشه‌ای درخصوص زنان را می‌توان در رسانه‌ها مشاهده کرد. پوشش رسانه‌ای زیادی در مورد کاندیداهای زن در مقایسه با مردان انجام نمی‌شود و در اغلب مصاحبه‌ها با زنان صاحب منصب از الفاظ و کلماتی استفاده می‌شود که بر نقش سنتی آن‌ها تأکید کرده و در واقع وظایفشان را گوشزد کند! علاوه بر این، کانون توجه آن‌ها بیشتر بر ظاهر و رفتار کاندیداهای زن و نه بر شایستگی‌هایشان است (Carroll and Fox, 2006: 171).

هرچند از سال ۲۰۰۳ تبلیغات و چهره زنان در مطبوعات بهتر شده و این‌بار از شایستگی‌های آنان بیشتر صحبت می‌شود (Lawless and Fox, 2010: 174) اما همچنان رسانه‌ها سابقه زنان و زندگی خصوصی‌شان را بیشتر از مردان زیر ذره‌بین می‌برند. در مورد کاندیداهای زن بیشتر به وضعیت تأهل، فرزندان و جنسیت آن‌ها پرداخته می‌شود که می‌تواند بر رأی‌دهندگان تأثیر بگذارد. به‌طور پیاپی به این مسئله تأکید می‌شود که آیا زنان توانایی حفظ یک سمت سیاسی را با توجه به مسائل خانوادگی دارند؟ صحبت

---

1. National Association for Law Placement

۲. در بین زنان شاغل در ارتش نیز به جز پرستارها، بیشتر زنان در بخش اداری مشغول به کار هستند، زیرا مهارت‌های فنی و آموزشی لازم را ندیده‌اند.

در مورد مسائلی چون (خانواده، جنسیت، فرزندان و...)باعث می‌شود همان مسائل کلیشه‌ای (وظایف سنتی، نقش همسر یا مادری و خانواده) بیشتر به نظر بیاید. حتی زمانی‌که بحث رقابت میان دو کاندیدای زن و مرد در میان است، بیشتر مقاله‌ها به مردان اختصاص دارد و در مورد کاندیداهای مرد بیشتر به مسائلی که از نظر افکار عمومی مورد پسند و تأثیرگذار است مانند بحث مالیات پرداخته می‌شود و در مورد زنان بیشتر به مسائل مربوط به زنان و آنچه در کل مسائل زنانه[1] خوانده می‌شود و عمدتاً به شکلی منفی، پرداخته می‌شود (Carroll and Fox, 2006: 174).

۴. تقسیم کار جنسیتی (مسئولیت‌های خانوادگی)

بر طبق نظر عده‌ای از آمریکاییان نقش سنتی زنان همچنان خانه‌داری و مراقبت از فرزندان بوده و این مسئله یکی از موانع بزرگ پیش روی زنان است. مراقبت از فرزندان و خانه‌داری به‌طور سنتی به‌عنوان یک شغل تمام وقت[2] پذیرفته شده که در مورد مردان این‌گونه نیست. زمانی که یک زن با این طرز تفکر بزرگ می‌شود و به مادری و همسرداری به عنوان یک شغل نگاه می‌کند بنابراین وقت کمی برای فعالیت سیاسی خارج از خانه دارد. به همین دلیل زنان بیشتر در سنین بالا، یعنی از چهل سالگی، زمانی که فرزندان به مدرسه رفته‌اند و دیگر نیاز به مراقبت در خانه ندارند وارد سیاست می‌شوند (Lawless and Fox, 2010: 106).

از سوی دیگر، داشتن شغل خارج از منزل به زنان کمک می‌کند تا تجربیات و مهارت‌های لازم برای سیاست را به دست بیاورند (Palmer and Simon, 2006: 65) زیرا اکثر کسانی که وارد سنا می‌شوند تجربه‌های سیاسی قبلی دارند (Lawless and Fox, 2010: 93) اما تأخیر در ورود به‌دلیل مسائل خانوادگی، باعث می‌گردد که آن‌ها موفقیت زیادی به دست نیاورند چون تجربه کمتری در این کار خواهند داشت (McGlen, et al. 2002: 96). آن‌ها معمولاً صبر می‌کنند تا فرزندان بزرگ شوند و بعد وارد عرصه سیاسی می‌شوند[3] و در واقع برای آن‌ها این مناصب، به منزله شغل سوم محسوب می‌شود (Lawless and Fox, 2010: 88).

زنان متأهل در مناصب بالا مجبورند برای راضی کردن رأی‌دهندگان و رفع نگرانی آن‌ها نشان دهند علاوه بر آنکه همسر و مادران خوبی هستند می‌توانند

---

1. Women's Issues
2. A Fulltime job
۳. به‌عنوان نمونه نانسی پلوسی برای نامزدی نمایندگی منتظر ماند تا کوچک‌ترین دخترش به دبیرستان برود (Markovitz 2009: 15).

سیاست‌مداران خوبی هم باشند و در کنار مراقبت از خانواده، توانایی این کار را نیز دارند (Palmer and Simon, 2006: 55). حتی اگر زنان جوان بتوانند بر مشکلات جامعه‌پذیری خود غلبه کنند، باز هم به‌دلیل واکنش منفی افکار عمومی و خانواده، ترجیح می‌دهند تا بزرگ شدن فرزندانشان، در فعالیت‌های سیاسی شرکت نکنند (McGlen, et al., 2002: 98).

تحقیقات انجام شده نشان داده است در سال ۱۹۹۲ سن قانون‌گذاران زن کمی پایین‌تر آمده، اما در کل زنان سیاستمدار برای حل مشکلات سیاسی خود ترجیح می‌دهند فرزندان کمتری داشته باشند، یا حتی فرزند نداشته باشند؛ گاهی اوقات مجرد بمانند یا با کسی همانند خود ازدواج کنند و یا به‌دلیل مشغله سیاسی گاهی اوقات مجبورند از همسر خود جدا شوند.[۱]

۵. تبعیض جنسیتی[۲] در عرصه سیاست

در طول تاریخ، تبعیض جنسیتی همواره مانع قدرتمندی در برابر فعالیت‌های سیاسی زنان بوده است. البته مطالعه این نوع تبعیض بسیار دشوار است زیرا مردان تمایل به پذیرش این مسئله ندارند و آنچه زنان به‌عنوان تبعیض از آن یاد می‌کنند، از نظر مردان آداب و رسوم، عادات فرهنگی، سنتی و الگوهای پذیرفته شده است. در دهه‌های گذشته، به وضوح مشخص بود که مردان به خصوص رهبران حزب تمایلی برای شرکت زنان در سیاست نداشتند. سوزان کارل[۳] در سال ۱۹۷۶ تحقیقی در این زمینه انجام داد که نشان می‌داد زنان همواره در حال مشاجره با رهبران حزب (مردان) برای پذیرش خواسته‌هایشان هستند و آن‌ها هیچ‌گاه از زنان نمی‌خواهند تا اداره کاری را به دست بگیرند. دو عامل این تبعیض را شدت می‌بخشد:

۱. رفتارهای قالبی و کلیشه‌ای درخصوص توانایی‌ها و شایستگی‌های زنان در سیاست.

۲. نفع شخصی کاندیداهای مرد و سیاستمداران که تمایل ندارند قدرت را با زنان یا هر گروه دیگری تقسیم کنند.

---

۱. کاندولیزا رایس، هیلاری کلینتون و مادلین آلبرایت نمونه‌هایی از این زنان هستند
(McClen, et al. 2002: 99)
2. Sex discrimination
3. Susan Carroll

حتی زنان سیاهپوست هم اغلب با این نوع تبعیض از سوی مردان سیاهپوست روبرو می‌شوند. آن‌ها معتقدند بعد از سالیان طولانی، که از تبعیض نژادی می‌گذرد حالا فرصت‌ها از طرف زنان سیاهپوست باید تنها به آن‌ها داده شود تا پیشقدم باشند.

شرلی چیشولم[1] کسی که از سوی رهبران سیاسی حزب، زمانی که قصد داشت برای اولین بار به کنگره وارد شود، با مخالفت روبرو شد، اشاره می‌کند: "مردان سیاه‌پوست احساس می‌کنند که به دلیل شرایط تاریخی کرسی‌های سیاسی فقط به آن‌ها تعلق دارد و بنابراین فرصت‌ها باید قبل از همه به آن‌ها تعلق گیرد".[2]

سانبنماتسو[3] نیز طی تحقیقی که چندین دهه بعد یعنی در سال ۲۰۰۶ انجام داد، به این نکته اشاره می‌کند که این تبعیض هرچند کم‌رنگ‌تر از سابق، اما همچنان وجود دارد و تمایل احزاب به انتخاب مردان بیشتر از زنان است و در کل زنان‌کمتر برای کاندید شدن از سوی رهبران حزب تشویق می‌شوند (Lawless and Fox, 2010: 96).

۶. وجود شبکه‌های مردانه[4]

آشنایی با افراد مهم و صاحب نفوذ می‌تواند برای انتخاب شدن زنان به سمت‌های مدیریت سیاسی کارساز باشد. چنانچه زنان این امکان را داشته باشند تا با افراد صاحب نفوذ بیشتری در ارتباط باشند، می‌تواند به آن‌ها برای ورودشان کمک کند. اما در کل "شبکه‌های مردانه" به لحاظ تاریخی شامل زن‌ها نمی‌شوند. در صحنه سیاست وجود شبکه‌های مردانه مانعی در برابر زنان است. حقوق‌دانان و تاجران مرد با افراد زیادی در تماس هستند که آن‌ها را تشویق می‌کنند تا در انتخابات خود را نامزد کنند و به همین دلیل پیشنهاد ورود به عرصه سیاسی به زنان به دلیل همین ارتباطات کم با افراد صاحب نفوذ، بسیار کمتر است (Lawless and Fox, 2010: 102). برای بسیاری از قضات زن وجود شبکه‌های مردانه دلیل اصلی حضور کمتر آنهاست زیرا بر انتصابات قضایی بسیار تأثیر می‌گذارد و مردان شانس بیشتری دارند. به‌دلیل ارتباطات مردانه نوعی "سلطه مردانه"[5] و همچنین "تعاملات نامناسب"[6] حاکم است. بر طبق

---

۱. Shirley Chisholm اولین نماینده زن سیاه‌پوست

2. "Black males feel that the political seats are owed to them because of historical circumstance therefore, opportunities should redound to them first of all." (McGlen et al. 2002: 101)

3. Sanbonmatsu

4. Old boys club

5. Male- domination

6. Inappropriate interactions

گفته برخی از قضات زن، آن‌ها کمتر از همکاران مرد خود از سوی وکلا مورد احترام قرار می‌گیرند (Randstad, 2008).

تشویق اعضای حزب در ترغیب زنان برای ورود به سیاست بسیار نقش دارد. با مطالعه زندگی نمایندگان در کنگره می‌توان به اهمیت تشویق رهبران حزب و نخبگان سیاسی برای کاندید شدن زنان، و این که خود را واجد شرایط ببینند، پی برد.[۱] البته حمایت از طرف رهبران حزب به تنهایی در تشویق زنان برای ورود به سیاست تأثیرگذار نیست اما نقش بسیار مهمی دارد (Lawless and Fox, 2010: 90) و چنانچه حزب از زنان حمایت نکند شانس آن‌ها بسیار کمتر خواهد بود. تشویق از سوی دوستان و خانواده و پیشنهاد مشارکت به زنان کمتر از مردان است. باید به این نکته توجه داشت که تشویق و دلگرمی از سوی اطرافیان کمک بزرگی برای زنان جهت ورود به عرصه سیاست است (Palmer and Simon, 2006: 54) .

از سوی دیگر کمک‌های تشکیلاتی و سازمانی همواره در طول تاریخ نسبت به زنان کمتر بوده است. این که تا چه اندازه حزب از زنان حمایت می‌کند و امکانات را در اختیارشان می‌گذارد، خود معضل دیگری در برابر زنان است (Carroll, 1994: 51-56).

نتیجه‌گیری

در این مقاله در پاسخ‌گویی به سئوال اصلی که چرا حضور زنان در سطح مدیریت سیاسی آمریکا نسبت به مردان کمتر است، ابتدا به توصیفی از وضعیت زنان در عرصه سیاسی آمریکا پرداخته شد و آمار نشان داد که حضور آنان در سطح مناصب سیاسی آمریکا کمرنگ‌تر از حضور مردان است حال آنکه آنان بیش از نیمی از جمعیت آن کشور را تشکیل می‌دهند[۲] (U.S. Census Bureau, 2009) و در طول سالیان نیز روند پیشرفت‌شان بسیار کُند بوده است.

یافته‌های مقاله در راستای پاسخ‌گویی به سئوال اصلی نشان می‌دهد که مجموعه‌ای از عوامل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی سبب شده‌اند که زنان حضور کمتری نسبت به مردان در سطح مناصب سیاسی جامعه آمریکا داشته باشند. مهم‌ترین علت آن

---

۱. به‌طور مثال، نانسی پلوسی دلیل ورود به دنیای سیاست و کاندید شدن خود را تشویق‌های سالا برتون نماینده زن دموکرات از کالیفرنیا که بر اثر بیماری سرطان فوت کرد، می‌داند. او پلوسی را برای کاندید شدن تشویق کرد و بالاخره در سال ۱۹۸۸ کرسی برتون به او رسید.

۲. جمعیت ایالات متحده تا اکتبر سال ۲۰۰۹، زنان: ۱۵۵/۸ و مردان: ۱۵۱/۸ میلیون نفر تخمین زده شدند. هم‌اکنون جمعیت آن کشور به بالاتر از ۳۰۸ میلیون نفر رسیده است.

به جامعه‌پذیری افراد مربوط می‌شود که رفتارهای قالبی و کلیشه‌ای را شکل می‌دهد. تأثیر این دو عامل بر زنان و مردان نوع رفتارهای خاصی را به وجود می‌آورد.

از سوی دیگر، یافته‌های این مقاله نشان می‌دهد که حضور بیشتر زنان در سطح مدیریت سیاسی آمریکا می‌تواند اثرات مثبتی به دنبال داشته باشد. حضور آنان باعث می‌گردد تا از رفتارهای قالبی و کلیشه‌ای که همواره باعث شده شایستگی‌های زنان نادیده گرفته شود، کاسته گردد (Joy, 2003: 8). از آنجاکه زنان گرایش بیشتری نسبت به مسئله صلح و طرح مسائل اجتماعی مانند تحصیلات، بهداشت و محیط‌زیست دارند بنابراین حضور بیشتر آن‌ها در عرصه سیاسی ایالات متحده می‌تواند باعث تأثیر بر سیاست‌گذاری‌ها در این کشور شود.

باتوجه به مطالب ذکر شده در این مقاله، می‌توان این گونه عنوان کرد که در هر جامعه‌ای چنانچه موانع حضور زنان به مقامات عالی مدیریتی برطرف شوند و آن‌ها از معلومات و توانایی‌های خود بهتر بهره بگیرند زمینه‌های زیادی برای بارورتر شدنشان وجود دارد. حضور جدی زنان برای هر چه کمرنگ‌تر کردن "شبکه‌های مردانه" یا در مقابل، شکل دادن به "شبکه‌های زنانه" ضروری است.

داشتن اعتماد به نفس کلید اصلی برای پیشرفت در زمینه مدیریتی است و باعث می‌شود تا زنان با موانع راحت‌تر روبرو شوند و از شکست‌ها ناامید نشوند و جسارت انجام کارهای بزرگ و ریسک‌پذیر را داشته باشند. پایین بودن اعتماد به نفس باعث می‌گردد زنان کمتر رقابت‌پذیر باشند و احساس تنهایی کنند. امروزه سازمان‌های حامی زنان نقش زیادی در تشویق آن‌ها برای ورودشان به صحنه سیاست دارند و می‌توانند در این زمینه بسیار تأثیرگذار باشند

اما نکته آخر آن که مسئله جامعه‌پذیری و مسائل فرهنگی بر جامعه آمریکایی بسیار تأثیرگذار است و به‌عنوان مهم‌ترین عامل محدودیت مشارکت سیاسی زنان در سطح نخبگان به‌شمار می‌رود و طبق گفته پاتریشیا شرودر[1] نماینده مجلس چنانچه نگرش‌ها تغییر کند و شکاف‌های جدی فرهنگی از بین برود می‌توان امیدوار بود حضور زنان درمناصب مدیریت‌سیاسی ایالات‌متحده بیشتر شود (McGlen, et al., 2002:111).

1. Patricia Schroeder

منابع

۱. ابوت، پاملا و کلر والاس (۱۳۸۰)، *جامعه شناسی زنان*. ترجمه: منیژه نجم عراقی، تهران: نشر نی.
۲. دال، رابرت (۱۳۷۸)، *درباره دموکراسی*، ترجمه: حسن فشارکی، تهران: نشر شیراز.
۳. راش، مایکل (۱۳۷۷)، *جامعه و سیاست* با مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی سیاسی، ترجمه: منوچهر صبوری، تهران: سمت.
۴. لودتکه، لوتراس (۱۳۷۹)، *ساخته شدن آمریکا (جامعه و فرهنگ ایالات متحده)*، ترجمه: شهرام ترابی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۵. فابرینی، سرگیو (۱۳۸۶)، *جامعه و فرهنگ در ایالات متحده آمریکا*، ترجمه: مصطفی زهرانی و علیرضا قربان‌پور، تهران: نشرمیزان.
۶. مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۱)، *از جنبش تا نظریه اجتماعی: تاریخ دو قرن فمینیسم*، تهران: شیرازه.

7. Baxter, Sandra and Marjorie Lansing (1980), *Women and Politics: The Invisible Majority*. Michigan: University of Michigan Press.
8. Burns, Nancy, Kay Lehman Schlozman and Sindey Verba (2001), *The Private Roots of Public Action, Gender, Equality and Political Participation*. Massachusetts: President and Fellows of Harvard College.
9. Bystrom, Dianne (2006), "Gender and Campaign Communication: TV Ads, Web Sites, and Media Coverage" UC Berkeley: *Institute of Governmental Studies*: 1-25.
10. Carroll, Susan J. (1994), *Women as Candidates in American Politics*. NY: Cambridge University Press.
11. Carroll, Susan J. and Richard L. Fox, (2006), *Gender and Elections: Shaping the Future of American Politics*. New York: Cambridge University Press.
12. Carrroll, Sue and Krista Jenkins (2001), "Term Limits and the Representation of Women Minorities, and Minority Women": Evidence from the State Legislative Elections of 1995. 1- 21. Available at: <http://www.cawp.rutgers.edu/research/topics/term_limits.php> and also see:
<http://www.cawp.rutgers.edu/research/topics/documents/TermLimits98-00.pdf> (last access 21-12-2010).
13. *CAWP Fact Sheet* (1993), "Women in the U.S. Congress". Available at: <http://www.cawp.rutgers.edu/fast_facts/voters/documents/ggapissues.pdf> (last access 21-12-2010).
14. CAWP Fact Sheet (2000), "Women Candidates for Congress 1974-2000".
<http://www.cawp.rutgers.edu/fast_facts/voters/documents/ggapissues.pdf > (last access 21-12-2010).
15. *CAWP Fact Sheet* (2001), "Women in State Legislatures February 2001",

http://www.cawp.rutgers.edu/fast_facts/voters/documents/ggapissues.pdf
16. *CAWP Fact Sheet* (2001), "Women of Color in Elective Office". Available at:
<http://www.cawp.rutgers.edu/fast_facts/voters/documents/ggapissues.pdf > (last access 21-12-2010).
17. Dahlerup, Drude (2009), "Quota Project", *International IDEA and Stockholm University*:
<http://www.idea.int/news/upload/sweden_women.pdf > (last access 21-12-2010).
18. Davies, Paul G. and Steven J. Spencer and Claude M. Steele (2005), "Clearing the Air": Identity Safety Moderates the Effects of Stereotype, Threat on Women's Leadership Aspirations. Journal of Personality and Social Psychology: 276 - 287. See it on:
<http://arts.uwaterloo.ca/~sspencer/spencerlab/articles/2005-Davies-Spencer-Steele.pdf > (last access 21-12-2010).
19. Faludi, Susan (2006), *Backlash (The Undeclared War Against American Women)*. NY: Three Rivers Press.
20. Farquhar, June (2010), "Differences Between Primary& Secondary Socialization". Available at:
<http://www.ehow.com/list_7255943_differences-between-primary-secondary-socialization.html > (last access 21-12-2010).
21. Federal Judges (2008), available at:<http://www.america.gov/st/usg-english/2008/May/20080522224217eaifas0.5669672.html> (last access 20-02-2011)
22. Feenan, Dermot (2009), *Editorial Introduction: Women and Judging*. NY: Springer Science and Business Media B.V.
23. Fondas, Nanette (2010), "Women in Management: Why Progress has Stalled?"<http://www.huffingtonpost.com/nanette-fondas/women-in-management-why-p_b_770263.html> and see also:
<http://www.referenceforbusiness.com/encyclopedia/For-Gol/Gender-and-Leadership.html <http://www.referenceforbusiness.com/encyclopedia/For-Gol/Gender-and-Leadership.html> (last access 21-12-2010).
24. Fox, Richard (2003), "Gender, Political Ambition and the Decision Not to Run for Office" New Brunswick, N.J.: Rutgers University, *Center for American Women and Politics*: 1-15.
25. Francis, Wayne and Lawrence Kenny (2000), *Up the Political Ladder: Career Paths in U.S. Politics*. California: Thousand Oaks.
26. Hakim, Joy (1950), *War, Peace, and All That Jazz*. New York: Oxford University Press.
27. Jacobson, Gary (1997), *The Politics of Congressional Elections*, New York: HarperCollins.
28. Jeydel, Alana S. (2004), *Political Women, The Battle for Women's Suffrage and The ERA*. Taylor& Francis Group, NY: Routledge.
29. Joy, Lois (2003), "Advancing Women Leader" available at:
< http://www.catalyst.org/file/229/wco_wbd_web.pd > (last access 21-12-2010).

30. Kim, Jung- Sook (2006), "Women's Political Participation and Strategies for Greater Equality", *The 6th Asia Pacific Congress of Women in Politics*: 1-42.
31. Klebanow, Diana and Franklin L. Jonas, (2003), *People's Lawyers: Crusaders for Justice in American History*. NY: M.E. Sharpe, Inc.
32. Lawless, Jennifer L. and Richard L. Fox, (2010), *It Still Takes A Candidate: Why Women Don't Run for Office*. New York: Cambridge University Press.
33. Markovitz, Hal (2009), *Nancy Pelosi, Women of Achievement*. NY: Chelsea House Publishing.
34. Martin, Elaine (1993), "The Representative Role of Women Judges" *Judicature 77*, November/December. Available at:
< http://www.springerlink.com/content/h235r23597266448/fulltext.pdf> (last access 21-12-2010).
35. Matthews, Gellena (2000), *American Women's History*. New York: Oxford University Press.
36. McGlen, Nancy et al. (2002), *Women, Politics, and American Society*. New York: Pearson Education, Inc.
37. National Women's Law Center (2009), available at:
http://lawprofessors.typepad.com/files/numberofwomeninjudiciary09.pdf>(last access 20-02-2011)
38. Oakley, Ann (2005), *Gender, Women and Social Science*. Bristol: The Policy Press.
39. O'Connor Karen and Jeffrey A. Segal, (1990), "The Supreme Court's Reaction to Its First Female Member". *Women & Politics*, 95-104. Available at:<http://www.american.edu/spa/wpi/faculty_publications.cfm> (last access 21-12-2010).
40. Palmer, Barbara and Dennis Simon (2006), *Breaking the Political Glass Ceiling: Women and Congressional Elections*. New York: Routledge.
41. Pew Research Center (2008), "Men or Women? Who's the Better Leader?"available at:
http://pewsocialtrends.org/files/2010/10/gender-leadership.pdf
41.Randstad: (2008), "Women Leaving Law Firms due to Male Domination", available at:
<http://www.randstad.com/the-world-of-work/women-leaving-law-firms-due-to-male-domination-say-experts?c=2399> (last access 21-12-2010).
42. Schor, Elana (2009), "Campaign Contributions up Despite Economic Downturn: Tightest Races Draw More Money in First Quarter Than Last Cycle," *Washington Independent*, April 17. Available at:
<http://washingtonindependent.com/39299/campaign-contributions-up-despite-economic-downturn> (last access 21-12-2010).
43. Sharpe, Sue (1976), *Just Like a Girl: How Girls Learn to be Women*. Harmondsworth and New York: Penguin.
44. Sora, Steven (2003), *Secret Societies of America's Elite*. Rochester Vermont: Inner Traditions- Bear & company.
45. Thief, Hat "Women in the 112th Congress" (2010), available at:

<http://hatthief.blogspot.com/2010/11/women-in-112th-congress.html> (last access 20-02-2011)
46. Trevor, Margaret C (1999), "Political Socialization, Party Identification and the Gender Gap", American Association for Public Opinion Research: *Public Opinion Quarterly*: 62-89.
47. U.S. Census Bureau (2009), available at:
< http://quickfacts.census.gov/qfd/states/00000.html> (last access 21-12-2010).
48. U.S. Department of State (2004), *About America*: The Constitution of the United States of America with Explanatory Notes. Bureau of International Information Programs.
49. Valian, Virginia (1999), *Why so Slow? The Advancement of Women.* Cambridge, Massachusetts: The MIT Press.
50. Whitaker, Louis Duke (2008), *Voting The Gender Gap.* Illinois: University of Illinois Press.
51. Wolbrecht, Christina, Karen Beckwith and Lisa Baldez (2008), *Political Women and American Democracy.* (New York: Cambridge University Press.
52. Woods, Harriett (2000), *Stepping Up to Power* .New York: Westview press.
53.Zaeske, Susan (2003), *Signatures of Citizenship, Petitioning, Antislavery, & Women's Political Identity.* North Carolina: The University of North Carolina Press.
54. Zweigenhaft, Richard L. and William, G. Domhoff (1998), *Diversity in the Power Elite.* New Heaven & London: Yale University Press.

منطق رفتار سیاسی و روند اسلام‌گرایی در جامعه سیاسی عربستان

مجید عباسی اشلقی[۱]

چکیده: عربستان سعودی یکی از کشورهای بسیار مهم منطقه خاورمیانه و جهان اسلام است که شناخت نظام سیاسی، ساختار قدرت و پویش‌های درونی آن به‌ویژه با تحولاتی که با نام بیداری اسلامی یا بهار عربی از آن نام برده می‌شود، بسیار حائز اهمیت است. این کشور دارای نظام سیاسی قبیله‌گرا و محدود و به شدت بسته ای است. تغییر و جابجایی نخبگان در ساختار قدرت این کشور به سختی صورت می‌گیرد. اگر تغییری هم در ساختار سیاسی به وقوع می‌پیوندد تنها در سطح جابجایی شاهزادگان در مسئولیت‌های مختلف است. نظام سیاسی این کشور در مقابل تحول و اصلاح به شدت حساس است و لذا ساختار سیاسی و اجتماعی عربستان سعودی نتوانسته خود را متناسب با تحولات تطبیق دهد. نظام حکومتی مبتنی بر ساختارهای ابتدایی حکومت‌داری است. قانون اساسی، هیأت وزیران و مجلس به معنای حقیقی وجود ندارد. آزادی بیان، برابری جنسی، تشکیل انجمن‌های داوطلبانه در عرصه سیاست، برابری فرصت‌ها، عدالت سیاسی و انتخابات دموکراتیک در جامعه سیاسی عربستان مشاهده نمی‌شود. نظام سیاسی آل‌سعود درگیر پنج نوع بحران: مشروعیت، مشارکت، توزیع، هویت و جانشینی است. شرایط نامناسب داخلی و وابستگی خارجی حاکمان آل‌سعود زمینه مساعدی را برای بروز و ظهور رفتارهای سیاسی و فعالیت گروه‌های اسلام‌گرای مخالف فراهم نموده است. هدف اصلی این پژوهش، مطالعه شرایط سیاسی جامعه عربستان سعودی، وضعیت اسلام‌گرایی، بحران‌های سیاسی و اجتماعی و روند اصلاحات سیاسی در این کشور می‌باشد.

واژگان کلیدی: عربستان، شیعه، سنی، اصلاحات سیاسی، اسلام‌گرایی، سلفی، وهابیت.

۱. دکتر مجید عباسی اشلقی، عضو هیأت علمی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبایی

majid_abbasi@ymail.com

مقدمه

وقوع انقلاب اسلامی در ایران و متعاقب آن تشکیل حکومتی مردمی و اسلامی، امیدبخش بسیاری از مسلمانان برای مبارزه در جهت اصلاح حکومت‌های وابسته بود. همزمان با انقلاب اسلامی ایران حرکت‌های اسلامی اصلاح‌گرا در کشورهای منطقه و ازجمله در عربستان سعودی آغاز شدند که از دیدگاه بسیاری از پژوهشگران از بازتاب‌های انقلاب اسلامی ایران بودند.

از دیدگاه "راشدالغنوشی" عوامل تسریع‌کننده روند کار و فعالیت حرکت اسلامی عبارتند از:

۱. نیروی ذاتی دین و فطری بودن آن؛
۲. شکست و ناتوانی سکولاریسم در سطح ملی و بین‌المللی؛
۳. فاسد شدن رژیم‌ها و نظام‌های موجود؛
۴. جای داشتن اسلام در عمق روح و جان ملت‌های مسلمان؛
۵. ثروت‌های سرشار موجود در جهان اسلام؛
۶. پیشرفت وسایل ارتباطی؛
۷. انتشار اسلام در غرب. (علیخانی، ۱۳۸۳: ۱۶۴).

لیکن از دیدگاه الغنوشی علی‌رغم تسریع و تشدید حرکت‌های اسلامی، امروزه اسلام‌گرایان با چالش‌هایی روبرو هستند که مهم‌ترین آن‌ها به قرار زیر است:

۱. عدم آگاهی از اسلام حقیقی؛ این عدم آگاهی بسیاری از مردم مسلمان و غیرمسلمان را به این وا می‌دارد که اسلام را خطری برای مفاهیم خوب و ارزش‌های اساسی که بشریت قرن‌ها به خاطر آن مبارزه کرده است، بدانند و آن را ضد آزادی‌های عمومی و خصوصی، آزادی عقیده، اندیشه و بیان، ابتکار، هنر و تشکیل احزاب و انجمن‌ها و انتشار روزنامه و مجلات، تلقی و معرفی کنند و بالاخره آن را خطری برای گفتگوی تمدن‌ها و رفع دشمنی‌ها دانسته و بزرگ‌تر از همه این که آن را به افراطی‌گری و عقب‌گرایی و ترور ربط دهند.

۲. استبداد سیاسی موجود در کشورهای اسلامی چالش بعدی است. وضعی که مبارزه با آن را بر هر فردی از مسلمانان واجب ساخته و زنده ساختن شورا و برقراری آزادی را بر آن فرض می‌گرداند.

۳. ارائه نکردن الگوهای اسلامی در بخش حکومت‌داری و نظام سازی اسلامی و همچنین در بخش فرهنگی و هنری که عدالت اسلام در آن جلوه‌گر باشد.

۴. دشمنی غرب با اسلام و ملت‌های مسلمان.

۵. چالش بزرگی که امروزه حرکت اسلامی با آن مواجه می‌باشد، این مسأله است که در جهان امروزی چگونه بتوانیم با حفظ اسلام‌مان زندگی کنیم. حرکت اسلامی تلاش‌های زیادی کرده تا برای امت روشن کند و آن را قانع سازد که بین دین و جهان نوین تضادی نیست. چالش حقیقی حرکت‌های اسلامی این است که چگونه می‌توانند در همه زمینه‌ها الگوهای اسلامی ارائه کنند و از موضع دفاعی بیرون آیند و موضع عملی به خود بگیرند. (علیخانی، ۱۳۸۳: ۱۶۳).

به نظر نگارنده حرکت اسلامی مردم ایران که منتهی به شکل‌گیری جمهوری اسلامی ایران مبتنی بر اصول و مبانی حکومت اسلامی گردید، نشانگر این است که برخی چالش‌های اسلام‌گرایان از دیدگاه راشد الغنوشی در عصر جدید پاسخ مناسب خود را دریافت نموده است. جمهوری اسلامی ایران به عنوان یک الگوی اسلامی در بخش حکومت‌داری و نظام‌سیاسی اسلامی مطرح شده و نشان داده است که تضادی میان دین و جهان نوین وجود ندارد. افزون بر این، با آگاه نمودن ملت‌های جهان از اسلام حقیقی به گسترش ارزش‌های اسلامی در جهان کمک نموده است. به عبارت بهتر با وقوع انقلاب اسلامی و از اوایل دهه ۱۹۸۰ با رشد حرکت‌های اسلامی در جهان و به‌ویژه در منطقه خاورمیانه مواجه هستیم. در این میان می‌توان ریشه‌های شکل‌گیری حرکت‌های اسلام‌گرایان مخالف رژیم سعودی را ناشی از بازتاب انقلاب اسلامی در ایران دانست.

۱. حرکت‌های اسلامی در عربستان

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، دولت عربستان با این چالش مواجه شد که برای بقا و دوام خود نیازمند مشروعیت دینی و مردمی است و تلاش کرد به نوعی بحران فرا روی خود را پاسخ گفته و آینده رهبری جهان اسلام را همچنان از آن خود نگه دارد. ملت مسلمان عربستان نیز متوجه نقش خود در قدرت و مشروعیت نظام سیاسی شدند. از این‌رو دست به اقداماتی در جهت مطالبات خود از حکومت زدند که از جمله آن‌ها عبارت بودند از:

۱-۱. انتفاضه سلفی‌ها در تصرف مسجدالحرام

انتفاضه سلفی‌ها در تصرف مسجدالحرام توسط جنبش اخوان عربستان انجام شد. شروع کار جنبش اخوان جدید در عربستان را می‌توان در اوایل دهه ۱۹۶۰ جستجو کرد. برطبق گزارش‌ها شاهزاده "خالد بن مساعد بن عبدالعزیز" و برخی از اطرافیانش ریاست آن را به عهده داشتند. چنین به نظر می‌رسد که این جنبش کوچک از طریق مخالفت با سیاست‌های ملک فیصل در رابطه با نوسازی فزاینده در سال ۱۹۶۵ به یک خطر بالقوه تبدیل شده بود. همانند دوران ملک عبدالعزیز بنیادگرایی اصلی اخوان با

اسلام‌گرایی نهادی شده حکومت به مبارزه برخاسته بود. شاید بتوان مهم‌ترین حرکت این گروه علیه حکومت را قیام اول محرم دانست. ساعت ۴:۳۰ بامداد اول محرم سال ۱۴۰۰ هجری قمری این حرکت توسط افراد گروهی به نام "الدعوه المحتسبه" که از بازماندگان این جنبش بودند شکل گرفت. رهبری این گروه را فردی به نام "جهیمان‌العتبی" بر عهده داشت. اهداف این انتفاضه چنین بیان شد:

۱. تصفیه تمام مظاهر فرهنگی وارداتی غربی و قطع رابطه با دول کافر؛

۲. سرنگونی حکومت وراثتی آل سعود و اعاده اموال مسروقه مسلمین؛

۳. اعلان کفر شاه و خانواده آل سعود به‌خاطر عمل به غیر قوانین الهی و ارتباط با دولت‌های کافر و استعماری؛

۴. قطع همکاری اقتصادی با ایالات متحده و توقف صدور نفت به این کشور؛

۵. اخراج کارشناسان نظامی بیگانه که بر نیروهای مسلح ملی مسلط شده‌اند.

موضع‌گیری جمهوری اسلامی ایران درباره قیام اول محرم و تصرف مسجدالحرام توسط امام خمینی (ره) بدین صورت بود که چون انجام عمل مسلحانه درخانه کعبه منافی آیات الهی است لذا این عمل محکوم است اما جدا از این محکومیت، سازمان انقلاب اسلامی جزیره‌العرب که مخالف حکومت آل سعود بود و از این حرکت هم قاطعانه حمایت کرده بود، مورد پشتیبانی کلی ایران قرار داشت. چنان که هیأت نمایندگی این سازمان به دعوت دانشجویان مسلمان پیرو خط امام (ره) در کنفرانس جهانی جنبش‌های آزادی‌بخش که در سپتامبر ۱۹۸۰ در تهران برگزار شد، شرکت کرد. (قنبری، ۱۳۸۸: ۶۵۸-۶۵۷).

۱-۲. انتفاضه شیعیان در شرق عربستان

در منطقه احساء به‌ویژه در مرکز آن یعنی شهر "الهفوف" شیعیان بسیار زیادی حضور دارند.از زمان اشغال این منطقه توسط ملک عبدالعزیز سعود، شیعیان این منطقه در مواقعی با حکومت سعودی سر به مخالفت برداشته‌اند زیرا این مردم هیچ‌گاه نخواسته‌اند در کشوری که رهبران مذهبی آن با باورهای آن‌ها مخالف‌اند مشارکت کامل داشته باشند. در طول تاریخ به ادبیات آن‌ها اهانت شده و از تدریس تاریخ شیعه در مدارس محلی جلوگیری به عمل آمده است. شیعیان مجاز به خدمت در نازل‌ترین سطح جامعه هستند و از رسیدن به مناصب بالای سیاسی و نظامی محروم هستند. آن‌ها از ۱۹۴۸ به این طرف همواره به حکومت سعودی اعتراض نموده‌اند، لیکن تجلی پرشکوه خشم برافروخته شیعیان منطقه شرقی را می‌توان در قیام محرم سال ۱۴۰۰ هجری قمری جستجو نمود. این قیام با زمان سوگواری سالار شهیدان، گروگان‌گیری

جاسوس‌های آمریکایی در ایران و اشغال مسجدالحرام و خانه کعبه (انتفاضه سلفی‌ها) توأم گردید. به عبارت بهتر، آن‌ها به‌دنبال پیروزی انقلاب اسلامی ایران و در پی حرکت مکه جرأت افزون‌تری پیدا کرده و در ۲۷ نوامبر ۱۹۷۹ مراسم روز عاشورا را که در عربستان ممنوع است برگزار نموده و همراه با تصاویر امام خمینی (ره) به سوی قطیف، احساء و دیگر بخش‌های ایالات شرقی حرکت کردند. این قیام توسط حکومت آل سعود به شدت سرکوب و حداقل ۶۰ تن از آنان کشته شدند.

از میان سازمان‌های شیعی شناخته شده در عربستان می‌توان به سازمان انقلاب اسلامی جزیرةالعرب، حزب آزادی‌بخش شبه جزیره و حزب ا... حجاز اشاره کرد که از آن میان، سازمان انقلاب اسلامی جزیرةالعرب اهمیت بیشتری دارد. این سازمان در ۱۹۷۵ تأسیس شد و فعالیت خود را حول آگاهی دادن مردم به فرهنگ انقلابی-اسلامی و مسائل سیاسی و زمینه‌سازی برای بازگشت به خویشتن خویش تا این که مردم در آینده خواهان پذیرش یک نظام اسلامی شوند، در منطقه شیعه‌نشین شرقی متمرکز کرده است. اعضای این گروه معتقد به مقابله با دو خطر عمده و جدّی هستند:

۱. غرب زدگی که به وسیله نشر فرهنگ آمریکایی تحقق می‌پذیرد؛

۲. نشر ارتجاع که توسط عمال مذهبی رژیم و تحت پوشش اسلام بر مردم اعمال می‌گردد.

آن‌ها در زمان حیات امام (ره) کسی را به جز ایشان لایق رهبری امت مسلمان نمی‌دانستند. آنان در کل مواضع ایران را پذیرفته و از آن الگوبرداری می‌کنند و رهنمودهای امام خمینی (ره) و مقام معظم رهبری را الگوی خود قرار می‌دهند (قنبری، ۱۳۸۸: ۶۶۰-۶۵۹).

۲. اسلام‌گرایان و نظام سیاسی عربستان

عربستان سعودی پس از رایزنی‌های فراوان انگلیس و شعله‌ور کردن تب ناسیونالیسم عرب در سال ۱۹۲۴ پس از فروپاشی امپراطوری عثمانی و تجزیه شدن آن در اثر صدمات جنگ جهانی اول و تفرقه داخلی به استقلال رسید. از آن زمان تاکنون گروه‌های اصلی و تأثیرگذار اسلام‌گرا برنظام پادشاهی عربستان را می‌توان در گروه‌های زیر مشاهده نمود.

وهابیت: واژه وهابیت به جنبش احیای دینی باز می‌گردد که در اوایل قرن هجدهم توسط محمدبن عبدالوهاب در نجد (مرکز عربستان) ریشه گرفت. او با تقبیح تحریف اسلام طی قرن‌ها و افول مجدد جوامع مسلمان به وضعیت جاهلی که ویژگی شبه جزیره عربستان قبل از پیدایش اسلام بود، ندای بازگشت به توحید (عبادت

انحصاری خدا) و سنت و رفتار اولیه اسلاف پرهیزگار و دین دارالسَّلَف الصالح را سر داد. از نظر وی، چاره کار در فروگذاردن میراث تفسیری علوم الهی و فقه متعلق به صدها سال قبل اسلام و اتکا به قرآن و سنت و اجماع اسلاف پرهیزگاراست (مؤسسه فرهنگی و بین‌المللی ابرار تهران، ۱۳۸۶: ۱۰۶). از این‌رو با توجه به تأکید آن‌ها بر پیروی از سلف صالح پیامبر (ص)، اصحاب و جانشینان ایشان، به آن‌ها سلفی هم گفته می‌شود. اگر چه در بررسی‌های تخصصی اختلاف‌هایی میان سلفیان و وهابیان وجود دارد.

از دیدگاه وهابیون زیارتگاه‌ها، ضریح‌ها، مساجد ضریح‌دار و قبور مشخص و علامت‌دار باید ویران شوند. از دیدگاه آن‌ها هرچه در زمان پیامبر (ص) وجود نداشته است ـ مثلاً نوشیدن قهوه یا کشیدن سیگار و ... ـ ولی اکنون در رفتار مسلمانان وجود دارد، بدعت است. بدین ترتیب آن‌ها بسیاری از اعمال مسلمانان را بدعت و حرام و مرتکبان آن‌ها را مستحق توبیخ و حتی در مواردی قتل می‌دانند. اگرچه امروزه به عقیده خود عمل نمی‌کنند. یکی از شاخصه‌های بسیار مهم آن‌ها تکفیر مسلمانان و تشبیه آنان به کفار، جهال و مشرکان است. آن‌ها مسلمانان معتقد به شفاعت، زیارت، توسل و... را از کفار و یهود بدتر می‌دانند (نجفی، ۱۳۸۲: ۲۳۷).

محمدبن عبدالوهاب برای گسترش عقاید و دیدگاه‌های خود در پی یافتن فردی بود که به او کمک نماید. وی موفق شد در ۱۷۴۴ با محمدبن سعود رئیس شهر کوچکی در "درعیه" پیمانی منعقد کند. این پیمان نه تنها نخستین دولت سعودی، بلکه یک نهاد دینی داخلی که توسعه و گسترش عقاید عبدالوهاب به آن واگذار شد را برجسته ساخت. هنوز هم نهاد دینی فراهم آورده شده مشروعیت لازم برای حکومت آل‌سعود است و این حکومت به عنوان محافظ اصول رسمی وهابیت در کشور عمل می‌کند. از زمان تأسیس دولت سعودی، وهابیت فرهنگ، آموزش و پرورش و نظام قضایی آن را شکل داده است. در نتیجه کم‌وبیش بر همه تمایلات و جهات اسلام گرایی سنی عربستان تأثیرگذار بوده است (مؤسسه فرهنگی و بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۶: ۱۰۶). از زمان تأسیس حکومت آل‌سعود در عربستان تاکنون، وهابیت که قرائت ویژه‌ای از اسلام است به عنوان مبنای مذهبی این حکومت قرار دارد.

وهابیون جدید: الزامات زندگی جدید در دهه‌های اخیر، آن گروه از وهابیون را که در حکومت سعودی نقش دارند و نیز طبقه ثروتمند عربستان که از پول نفت سرشار این کشور به تمکن فراوان رسیده‌اند و طبقه متوسط و مصرف‌گرای وهابیون و نیز آن گروهی که به نوعی با اندیشه‌های جدید و پیشرفت سریع علم و فناوری و ضرورت بهره‌برداری از آن‌ها آشنا هستند را واداشته است که در افکار و اندیشه‌های خود تجدیدنظر کنند.

نسل جدید وهابیون، رگه‌هایی از خشونت و تعصب را با لایه‌هایی از نوگرایی و اصلاح‌طلبی تلفیق نموده و حتی حکومت عربستان را به چالش می‌طلبند. شرایط سیاسی بین‌المللی خصوصاً اشغال افغانستان توسط شوروی در اوایل دهه ۱۹۸۰ این فرصت را به مقامات عربستان داد تا مبارزه‌طلبی این عده را به این سو هدایت کرده و با همکاری و حمایت مالی، تسلیحاتی و اطلاعاتی سازمان جاسوسی آمریکا (سیا)، بخش اعظم طرفداران این دیدگاه را تحت عنوان جهاد با کفار روسی برای نجات دارالاسلام (افغانستان) متمرکز نمایند تا ضمن خالی‌شدن احساسات جهادگرایانه آنان، خود از گزندهای احتمالی آن‌ها مصون بمانند. سال‌ها درگیری این گروه در افغانستان موجب ایجاد زمینه‌های لازم برای بسط سازمانی و تشکیلاتی آنان و عضوگیری‌های گسترده در نقاط مختلف جهان شد. به علاوه، حکومت عربستان که در عین اختلاف دیدگاه‌ها، تلاش و فعالیت‌های این گروه را در راستای توسعه و ترویج وهابیت ارزیابی می‌کرد، و در عین حال احساس می‌کرد هرچه وهابیون جدید تلاش‌های خود را در خارج از حوزه عربستان متمرکز نمایند، خود از گزند احتمالی آنان بیشتر درامان خواهد بود، به طور آشکار و پنهان حمایت‌های مالی گسترده‌ای از آن‌ها به عمل آورد. نقطه کلیدی این فعالیت‌ها شیعه ستیزی و مقابله با تفکر شیعی انقلاب اسلامی ایران بوده است. به همین دلیل علاوه بر حکومت عربستان و برخی رژیم‌های عربی، آمریکایی‌ها نیز از آن‌ها حمایت می‌کردند (نجفی، ۱۳۸۲: ۲۵۴).

با وقوع حادثه مشکوک ۱۱سپتامبر ۲۰۰۱ دیدگاه‌های جهانی نسبت به وهابیت جدید و سمبل آن یعنی سازمان القاعده به رهبری اسامه بن‌لادن تغییر کرد. از آن پس دیدگاه رژیم عربستان و آمریکا نسبت به این گروه کاملاً منفی شد. تحلیل‌گران سعودی به این جمع‌بندی رسیدند که سازمان القاعده و وهابیون جدید خطر مهمی برای آن‌ها و غرب محسوب می‌شوند و می‌بایست به هر طریق ممکن برای نابودی آن‌ها اقدام کرد.

سازمان القاعده (وهابیون جدید) به صورت گسترده‌ای از اواسط دهه ۱۹۹۰ فعالیت‌های خود را توسعه داده و سرنگونی پادشاهی عربستان سعودی را یکی از اهداف خویش اعلان نمودند، اعضای این سازمان بر این اعتقادند که نظام پادشاهی عربستان سرزمین مسلمین را در اختیار کفار قرار داده و از طریق توسعه روابط با غرب و به ویژه آمریکا موجبات تسلط آن‌ها بر بلاد مسلمین را فراهم کرده است. آنان با دست نشانده خواندن حاکمان این کشور بر این اعتقادند که باید برای سرنگونی نظام پادشاهی و بیرون راندن کافران از بلاد مسلمین جهاد کرد. اما از آنجا که انجام یک حمله گسترده و تمام‌عیار امکان‌پذیر نیست باید از طریق ضربه‌های مقطعی یعنی مبارزه و حمله به مراکز حساس و از طریق عملیات‌های نامتقارن علیه این رژیم اقدام کرد. افزایش اقدامات

تروریستی وهابیون جدید در خاک عربستان بر علیه بیگانگان موجب گردیده است که این رژیم اقدام به اجرای برنامه‌های امنیتی، اقدامات سیاسی و اقتصادی، بهره‌گیری از رسانه‌ها و ارائه اطلاعات به مردم و افکار عمومی کند و حتی از برنامه عفو عمومی جهت تسلیم و خلع سلاح این گروه استفاده نماید (عباسی‌اشلقی، ۱۳۸۵: ۲۹).

ریشه‌های نووهابیون در مشارکت هزاران سعودی در جنگ افغانستان علیه اتحاد شوروی که فعالانه رژیم عربستان در آن زمان آن را مورد تشویق قرار می‌داد، برمی‌گردد. با پایان یافتن جنگ افغانستان علیه شوروی، یک فرهنگ جهادی بین‌المللی در میان اسلام‌گرایان سعودی شکل گرفت. آن‌ها در دهه ۱۹۹۰ از عربستان خارج شدند و زمانی که یک پایگاه آموزش نظامی در افغانستان در اواسط دهه ۱۹۹۰ در اختیار آن‌ها قرار گرفت، به آموزش نظامی و مرور تجربه‌های جنگی در قالب سازمان القاعده پرداختند. هدف اصلی آن‌ها از آن زمان تاکنون سرنگونی رژیم حاکم بر عربستان از طریق مبارزه مسلحانه می باشد.

اسلام‌گرایان شیعه: شیعیان در استان‌های شرقی، حیاتی‌ترین منطقه استراتژیک پادشاهی عربستان سکونت دارند. منطقه‌ای که بیشترین میدان‌های نفتی کشور از جمله غوار[1] و قطیف و به عبارت بهتر بزرگترین حوزه‌های نفتی جهان را در خود جای داده است. لذا از منظر امنیت بین‌الملل و تجارت جهانی، شیعیان استان‌های شرقی نقش مؤثری را در ثبات اقتصادی و سیاسی عربستان به لحاظ منطقه‌ای و بین‌المللی ایفا می‌کنند.

در مورد شمار شیعیان در این کشور، آمار رسمی قابل اطمینانی در دست نیست. زیرا این باور به طور گسترده بر جامعه سایه افکنده است که مقامات سعودی به دلایل سیاسی، امنیتی، اجتماعی و اقتصادی، غالباً تعداد شیعیان بومی متمرکز در استان‌های شرقی را کمتر از رقم واقعی آن برآورد می‌کنند. آخرین آمارها حاکی از وجود جمعیت ۹۷۰ هزار نفری شیعیان که حدود پنج درصد از کل جمعیت عربستان را تشکیل می‌دهند، می‌باشد. البته همانطور که پیش‌تر اشاره شد، این آمارها تعداد شیعیان را کمتر از حدّ واقعی برآورد می‌کنند (فؤاد ابراهیم، ۱۳۸۶: ۲۴).

بسیاری از اطلاعات نشان می‌دهند که تعداد شیعیان به مراتب بیشتر از این ارقام است. جمعیت شیعیان در مناطق الأحساء و قطیف بزرگترین جامعه شیعیان خلیج‌فارس به جز عراق را تشکیل می‌دهد. به‌علاوه، جامعه شیعه عربستان بزرگ‌ترین جامعه مربوط در میان جهان عرب به جز لبنان و عراق است. با داشتن تعداد بالای

1. Ghawar

جمعیت و موقعیت جغرافیایی استراتژیک، شیعیان عامل مهمی در سیاست سعودی در کل منطقه هستند (فؤاد ابراهیم، ۱۳۸۷: ۳۰).

شیعیان به عنوان جمعیتی متمایز، به دلیل ویژگی‌ها، دیدگاه و نگرش مذهبی و استعداد سیاسی‌شان، همواره بزرگترین رکن مخالف در پادشاهی سعودی را تشکیل می‌دهند. آن‌ها از زمان تشکیل این پادشاهی همواره تحت نظر بوده و تمامی رفتار و تحرکات آن‌ها تحت‌کنترل حکام‌سعودی قرار داشته است. شیعیان در طول تاریخ همواره خواستار اصلاح در نظام سیاسی ـ اجتماعی عربستان و بازشدن فضای سیاسی بوده‌اند.

عوامل و متغیرهای داخلی از جمله ساختار حکومت و مشروعیت نظام سیاسی عربستان سعودی و ارتباط آن با سلفی‌گری و ایدئولوژی وهابیت در نوع رویکرد و سیاست سعودی‌ها درقبال شیعیان بسیار تعیین‌کننده و تأثیرگذار بوده است. اتکای دولت سعودی به درآمدهای نفتی و ایدئولوژی وهابیت به منظور کسب مشروعیت و امنیت برای تداوم بقای رژیم سیاسی خود، به احساس بی‌نیازی مقامات سعودی از مشارکت سیاسی شهروندان منجر شده است. هر چند مشارکت و حقوق سیاسی و اجتماعی برای تمام شهروندان سعودی تقریباً بی‌معنا بوده است. در این میان، شیعیان و زنان در معرض محرومیت و تبعیض بیشتری قرار داشته‌اند (اسدی، ۱۳۸۶: ۸۸).

شیعیان عربستان نسبت به سایر اعراب شیعی به کمترین میزان در جامعه سنی ادغام شده‌اند. این گروه از شهروندان سعودی در طول دهه‌های گذشته به صورت رسمی مورد تبعیض واقع شده و از مناسک مذهبی خود در منظر عموم به طور کامل محروم بوده‌اند. میزان نفی و سرکوب هویت شیعی در جامعه عربستان به حدّی بالاست که گراهام فولر[1] در کتاب خود با عنوان "شیعیان عرب: مسلمانان فراموش‌شده" می‌گوید: "در بین تمام شیعیان جهان عرب، شیعیان سعودی به درستی مسلمانان فراموش‌شده هستند، تبعیض مذهبی، فرهنگی، قانونی و اقتصادی و نیز عدم مشارکت در حکومت از ابعاد و ویژگی‌های حیات سیاسی ـ اجتماعی شیعیان عربستان است. همچنین بخشی از علمای مذهبی سعودی آن‌ها را کافر قلمداد می‌کنند" (Fuller, 1999: 186)

تبعیض علیه شیعیان به طرد مذهبی آن‌ها محدود نمی‌شود. شیعیان با وجود برخورداری از انرژی و استعداد فراوان، محروم‌ترین گروه در عربستان هستند. به گفته "رابرت لاسی"،[2] اگر استان شرقی تحت حاکمیت سعودی‌ها نبود، این استان غنی‌ترین کشور حوزه خلیج‌فارس می‌شد و از همه کشورهای منطقه ثروتمندتر می‌شد. این

1. Geraham Fuller
2. Robert Lacy

درحالی است که دولت عملاً در بخش‌های آموزش، پزشکی و راه‌سازی سرمایه‌گذاری مناسبی نمی‌کند و مناطق شیعه نشین را در فقر و محرومیت نگه داشته است. به نوشته فؤاد ابراهیم، تبعیض سیاسی علیه شیعیان نیز بسیار شدید است. آن‌ها از تصدی مشاغل متوسط و عالیه محرومند و نیروهای انتظامی و امنیتی تماماً در اختیار سنی‌هاست. مدیریت دانشگاه‌ها، سفارتخانه‌ها و نهادهای مهم همگی در اختیار سنی‌هاست. شیعیان در استان الأحساء حتی از تصدی معاونت مدرسه ابتدایی هم محرومند. مهم‌ترین وجه علمای وهابی و حکومت سعودی این است که شیعیان را غیر یا دگر خود می‌شمارند و هر گونه تلاش و تحرک آن‌ها را نوعی توطئه به‌حساب می‌آورند (Ibrahim, 2006:35-41).

بنابراین، شیعیان به‌واسطه تبعیض‌های سه گانه مذهبی، اقتصادی و سیاسی اپوزیسیون حکومت شده‌اند و همواره درصدد هستند نارضایتی خود را به وضع حاکم ابراز نمایند. البته راهبرد آن‌ها استفاده از روش های مسالمت‌آمیز برای اصلاح وضعیت کنونی بوده است.

ساختارهای سیاسی شیعیان

شیعیان عربستان از هیچ‌گونه سازمان یا انجمن سیاسی رسمی برخوردار نیستند بلکه از شبکه‌های غیررسمی برخوردارند که مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از:

۱. **جنبش اصلاحی شیعه:** این جنبش عمومی‌ترین شبکه مذهبی ـ سیاسی شیعی است. این شبکه فاقد مرکز هماهنگی، دفتر یا اعضای رسمی می‌باشد. فردی به نام "الصفّار" رهبری آن را در دست دارد. افرادی نیز مانند جعفر الشعیب، توفیق و فوزی السیف از خود مختاری محدودی برخوردارند. هرچند نمی‌توان محبوبیت مردمی این جنبش را به درستی ارزیابی کرد ولی نامزدهای غیررسمی آن در جوامع عمدتاً شیعه در انتخابات شهرداری‌ها در سال ۲۰۰۵ حضور گسترده‌ای داشتند. این گروه امروزه با اجتناب از رادیکالیسم، بیشتر برآموزش، امور خیریه، مشاوره و حفظ و مرمت مساجد تأکید دارد. رهبران آن نیز خواهان داشتن نقشی ملی به عنوان میانجی بین حکام دولتی و شیعیان هستند. (گروه بین‌المللی بحران، ۱۳۸۴: ۲۱۲)

بسیاری از شیعیان از اصطلاح "شیرازیه" برای توصیف این جنبش استفاده می‌کنند. زیرا رهبران و فعالان این جنبش از پیروان آیتا... سیدمحمدمهدی شیرازی (۲۰۰۴ ـ ۱۹۲۸) مرجع تقلید میلیون‌ها شیعه در عراق، بحرین، لبنان و ایران بوده‌اند. پس از درگذشت آیتا... شیرازی رهبران این جنبش و بسیاری از شیعیان سعودی، آیتا... علی سیستانی را به عنوان مرجع تقلید خود برگزیدند. این گروه دارای گرایش

اصلاح‌طلبانه هستند و همواره از رژیم سعودی احترام به شیعیان و محترم شمردن آزادی‌ها و حقوق شهروندی را خواستار بوده‌اند.

۲.حزب‌الله سعودی (انصار خط الأمام): این گروه در عربستان به پیروان خط امام خمینی (ره) مشهورند. این سازمان از دو جهت با جنبش اصلاحی شیعه تفاوت دارد: نخست این که اصل ولایت فقیه امام خمینی (ره) را می‌پذیرد و اکثر اعضایش مقلد آیتا... خامنه‌ای هستند. هرچند جنبش اصلاحی شیعه نیز خواهان دخالت بیشتر روحانیون در سیاست است، ولی بر نظارت روحانیون در امور سیاسی پافشاری نمی‌کند. دوم آن که این گروه رهیافت آشتی‌جویانه نسبت به آل سعود نداشته و به ابراز تنفر از خاندان و حکومت سعودی می‌پردازند. حکومت عربستان این سازمان را به خشونت‌طلبی متهم می‌کند. برای مثال حمله ۱۹۹۶ به "الخبر" به‌رغم نامعلوم‌بودن مسئولیت بمب‌گذاری به اعضای حزب‌الله نسبت داده شد و حکومت به سرکوب آن‌ها مبادرت ورزید. امروزه اعضای این سازمان بیشتر در فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی حضوردارند.

۳. شیعیان سنت‌گرا: این گروه کوچک‌ترین گروه سیاسی اسلام‌گرای شیعه و متشکل از تعداد روحانیون مستقل و فاقد هرگونه سازمان‌دهی مشخص هستند. این گروه از روحانیون سکوت‌گرای مذهبی و حامیان سابق آیتا... شیرازی و همچنین پیروان سایر خطوط مذهبی و سیاسی شیعه تشکیل شده است. آن‌ها اساساً از رژیم سیاسی حاکم متنفرند ولی عقیده دارند که جامعه شیعه باید به‌طور کلی از ورود به صحنه سیاست ملی خودداری کند و در مقابل، بر امور اجتماعی تأکید می‌کنند. (گروه بین‌المللی بحران، ۱۳۸۴: ۲۱۳).

۳. مبانی مشروعیت قدرت سیاسی در عربستان

نظام حقوقی و سیاسی عربستان سعودی مبتنی بر اصول مذهب حنبلی است که با عقاید وهابیت ترکیب شده و بافت جدیدی را ایجاد کرده است. این بافت جدید به‌نحو اعجاب‌آمیزی، ضمن حفظ اصول بنیادی اعتقادات اسلامی با بافت نظام قبیله‌ای عربستان و نظام پادشاهی همخوانی یافته است. احمدبن حنبل (متوفای ۲۴۱ هـ‌ق) پایه‌گذار مذهب چهارم اهل سنت بود که با ابداعات مذهبی به شدت مخالف بود و برداشت ظاهری و متکی بر نص از سنت را حجت می‌دانست. وی با قیاس، به جز در موارد استثنایی، مخالفت می‌کرد و مجموعه‌ای از احادیث به نام "مسندالامام‌احمد" با بیش از چهل حدیث را گردآوری کرد. در قرن دوازدهم هجری قمری، محمدعبدالوهاب با نگرشی اصلاحی موجب انتشار این مذهب در نجد شد و نهضت وهابیان را پایه‌گذاری

کرد. وهابیت نقطه وحدت آل سعود شده و به واسطه مبارزات عبدالعزیز از سال ۱۹۰۲ به عاملی برای وحدت سرزمین عربستان بدل گردید (بزرگمهری، ۱۳۸۵: ۴۳).

در شکل‌گیری ایدئولوژی سیاسی حنبلی ـ وهابی، نمی‌توان نقش تقی‌الدین احمد ابن تیمیه را که درعصر عباسی می‌زیست، نادیده گرفت. ابن تیمیه مشروعیت سیاسی دولت اسلامی را صرفاً در رجعت به اصول اسلامی می‌دانست. از دیدگاه او حکامی که اصول اولیه اسلام را نادیده گرفته و در دین بدعت می‌گذارند، عامل جاهلیت تلقی شده و باید با آن‌ها مبارزه کرد (long, 1997: 45).

حکام سعودی در موارد متعدد سعی داشته‌اند پایبندی خود را به اصول اولیه اسلام و عدم‌تغییر در آن یادآور شوند. فهد بن عبدالعزیز در متن فرمان اولین قانون اساسی عربستان سعودی، هدف از برپایی نظام سیاسی را تشکیل دولت صالح بر مبنای مکتب اسلام به عنوان اعتقاد و شریعت به مفهوم راه و روش حرکت جامعه دانسته است. مشروعیت انتخاب پادشاه در نظام سیاسی عربستان سعودی مبتنی بر سیره صحابه پیامبر اکرم (ص) است که پس از وفات ایشان، به شورایی از بزرگان دینی واگذار شد که به انتخاب جانشین پیامبر (ص) و خلیفه مسلمین همت گماشت. این وظیفه در عربستان به شورای "اهل حل و عقد" واگذار شده که اعضای آن شامل مقامات عالی رتبه روحانی، شیوخ قبایل و بزرگان خاندان سلطنتی می‌شود. مشروعیت توارثی بودن سلطنت نیز مبتنی بر رویه حکام اسلامی در عصر اموی و عباسی است. ساختار قبیله‌ای دولت در عربستان نیز مشابه دولت شهرهای قدیمی است و نظام مذکور فاصله زیادی با ساختار دولت ـ ملت مدرن دارد. از دیدگاه بهجت کورانی یک حالت پدرسالاری جدید به نحوی که پادشاه پدر همه قبایل تلقی می‌شود، بر نظام سیاسی عربستان حاکم است. (بزرگمهری، ۱۳۸۵: ۴۴).

ترویج احکام و فرایض اسلامی در عربستان سعودی توسط دستگاه حاکم، کارکردی دوگانه داشته است. از یکسو، خاندان سلطنتی برای تحکیم پایه‌های مشروعیت خود در غیاب یک نظام مردمسالار و برای جلوه دادن خویش به عنوان یک دولت کاملاً اسلامی که حافظ شریعت و تفکرات محمدبن عبدالوهاب است، نیاز به تبلیغ و ترویج احکام اسلامی (به شیوه وهابی) دارد. اما این فعالیت‌ها اگر چه توانسته است تا حدی از بحران مشروعیت رژیم سلطنتی بکاهد، از دیگر سو باعث رشد پدیده بنیادگرایی دینی و در نتیجه رشد گروه‌های افراطی شده است که سیاست‌های ملایم دولت در قبال غربی‌ها و جلوه‌های این سیاست مانند همکاری و روابط استراتژیک عربستان با آمریکا را بر نمی‌تابند. (نادری، ۱۳۸۸: ۸۱۶).

۴. تأثیر حادثه ۱۱ سپتامبر بر فضای سیاسی و اجتماعی عربستان سعودی

پس از حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، به‌رغم آن که عربستان سعودی کوشید تا با افزایش صادرات نفت به آمریکا در غلبه بر پیامدهای بحران پیش‌آمده کمک کند، اما انتقاد از این کشور به دلیل حمایت از طالبان که بن لادن را پناه داده بود، شدت یافت. ضمن این که باید یادآور شد پانزده نفر از نوزده نفری که در حادثه ۱۱ سپتامبر دخالت داشتند از اتباع عربستان بودند. روابط آمریکا و عربستان که نزدیک به سه دهه رو به رشد بود با تغییر استراتژی آمریکا در منطقه که در دستور کار قرار دادن اصلاحات در کشورهای منطقه خاورمیانه و مبارزه با تروریسم بود، وارد مرحله تازه‌ای گردید. این امر به گسترش نارضایتی حکام سعودی از سیاست‌های آمریکا منجر شد. به‌گونه‌ای که ایالات متحده، شمار زیادی از نیروهای خود را از عربستان خارج ساخته و پایگاه‌های خویش را به سایر کشورهای کوچک منطقه منتقل کرد (ابراهیمی، ۱۳۸۳: ۵۷۱-۵۶۳).

عربستان سعودی یکی از سه کشوری بود (همراه با امارات عربی متحده و پاکستان) که بلافاصله پس از اعلام موجودیت دولت طالبان آن را به رسمیت شناختند. فراتر و مهم‌تر از همه این موارد، سیاست‌گذاران آمریکایی به این موضوع می‌اندیشیدند که این حدّ بالا از توان فنی و تکنولوژیک بنیادگرایان اسلامی در حمله به برج‌های تجاری نیویورک جز به یمن فضاهای باز در ساختارهای فنی، حکومتی و اقتصادی عربستان، از چه منبعی می‌تواند اخذ شده باشد؟ (طاهایی،۱۳۸۲: ۲۱۸). البته در سال‌های بعد و پس از وارد شدن تردیدهایی نسبت به این نظریه و نحوه وقوع این حادثه، تاحدود زیادی برای همگان مسجل شد که این اقدام نمی‌تواند تنها توسط یک گروه محدود به وقوع پیوسته باشد.

پس از حادثه ۱۱ سپتامبر آمریکایی‌ها به این نتیجه رسیدند که تنها راه مقابله با چالش گروه‌های غیردولتی مجهز به ارزش‌های سنتی و بومی، معرفی ارزش‌های غربی در قالب دموکراسی است تا به شکل غیرمستقیم ضمن مقابله با جریان‌های اسلام‌گرا، نظم مورد نظر خود را در منطقه پیاده سازند. آن‌ها چالش اصلی خود را در خاورمیانه به‌ویژه عربستان می‌دیدند. زیرا منابع مالی، خاستگاه‌های ارزشی و عوامل انسانی که مبارزه با پیاده‌شدن نظم آمریکایی در خاورمیانه را سازمان‌دهی می‌کردند از عربستان صادر می‌شد. باتوجه به این واقعیت بود که آمریکاییان در هماهنگی کامل با مقامات این کشور سیاست را بر دگرگونی تدریجی ماهیت اجتماعی در عربستان قرار دادند (دهشیار، ۱۳۸۵: ۱۹).

در عربستان سعودی مفهوم دولت تمایز خاصی با این مفهوم در روابط بین‌الملل دارد. دولت در عربستان بازتاب تنوع محدوده جغرافیایی است که در آن تولید

یافته است. شاید به همین خاطر است که ملی‌گرایی و سرمایه‌داری تاکنون نتوانسته است دگرگونی‌های مورد نظر را در این حیطه تحقق بخشد. خاندان آل سعود بر گونه خاصی از سازمان سیاسی در عربستان احاطه دارد. در این کشور سیستم اتحاد رئیس قبیله و رهبران مذهبی که در آن "اقتدار رئیس قبیله، فراتر از الزامات قبیله خودش به صرف اتحاد یا معاشرت با رهبران برجسته مذهبی از حمایت و مشروعیت برخوردار گشته است" وجود دارد. به لحاظ کیفیت خاص شکل‌گیری چنین دولتی است که در جوامعی از این دست تمامی گروه‌های اجتماعی در سیستم سیاسی نقش ندارند و اگر هم نقشی هست به شدت نابرابر است. ویژگی دولت حاکم بر عربستان سعودی به ضرورت ماهیت آن بر اساس ایده "سیاست مبتنی بر ارتباط محدود" است. فعالیت‌های سیاسی وجود دارند اما حدّ و مرز و کیفیت آن را نخبگان حاکم که از خانواده آل سعود هستند معین و مشخص می‌سازند (دهشیار، ۱۳۸۵: ۲۲).

این کشور در اختیار حدود پنج هزار شاهزاده است که مشاغل کلیدی و هدایت‌گر را در دست دارند. از این عده حدود نود نفر، حاکمیت را در دست دارند، هسته اصلی قدرت را می‌سازند و از میان خود حکام را معین و انتخاب می‌کنند و ... (Human Rights in Saudi Arabia, 2001: 5-9).

باتوجه به توضیحات پیشین، یعنی اولاً وقوع حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و نقش محوری اتباع بنیادگرای عربستان و تدارک این حمله توسط القاعده به رهبری بن‌لادن، ثانیاً حمایت‌های عربستان در دوره پیش از ۱۱ سپتامبر از رژیم طالبان به‌عنوان رژیمی افراط‌گرا و حامی سازمان تروریستی القاعده، ثالثاً شرایط ویژه سیاسی و حکومت‌داری در عربستان سعودی و رابعاً سیاست‌های حکومت نو محافظه‌کار ایالات متحده برای گسترش ارزش‌های آمریکایی در قالب توسعه دموکراسی و مقابله با تروریسم. زمامداران سعودی را که مشروعیت خود را از یک طرف در اتحاد و ائتلاف با علمای وهابی در حوزه داخلی و از طرف دیگر در همراهی با واشنگتن در حوزه خارجی می‌دیدند، در تردید میان ایجاد برخی تغییرات و اصلاحات سیاسی و اجتماعی و یا تداوم نظم و سیاق قبلی قرار داد. با توجه به فشارهای سیاسی خارجی و اجتماعی داخلی این رژیم به آغاز تغییر فضای سیاسی داخلی اقدام کرد.

جرج بوش در ۶ نوامبر ۲۰۰۳ در سخنرانی خود با عنوان "استعداد ملی برای دموکراسی" از تأکید آمریکا برای تقویت اصلاحات سیاسی در عربستان سخن گفت (Zelikow, 2005: 1).

علاوه بر این، می‌توان به فشارهای برخی سناتورهای آمریکا در قبال مسائل عربستان اشاره نمود. سناتور جوزف لیبرمن، جوزف بایدن و جان کری همواره دولت

عربستان را برای تقویت اصلاحات تحت فشار گذاشته‌اند. جان کری در سخنرانی ۲۷ می ۲۰۰۴ خود در سیاتل به روابط آمریکا و عربستانی که تغذیه کننده ایدئولوژیک و مالی القاعده است، اعتراض کرد و مدعی بود که نباید رژیمی را که حامی تروریست‌ها و الگویی از عدم تسامح است، تقویت کرد (قربانی، ۱۳۸۶: ۱۱۰).

نظام حاکم بر عربستان سعودی نسبت به تحولات منطقه‌ای و بین‌المللی و فشارهای خارجی بسیار حساس و اثرپذیر است. دولت ریاض تا قبل از حادثه ۱۱ سپتامبر، ارتباط نزدیکی با گروه‌های سلفی داشت و با حمایت از این گروه‌ها و خطبا و ائمه جماعات سلفی در مقابل گروه‌های اصلاح‌طلب و شیعیان ایستادگی می‌کرد. ولی پس از ۱۱ سپتامبر و افزایش فشارهای بین‌المللی بر آل‌سعود و اندیشه سلفی، دولت برای تداوم حاکمیت اقتدار خود به اصلاح‌طلبان نیز اجازه فعالیت بیشتری داد و حتی مبادرت به تشکیل کنفرانس‌های "گفتگوی ملی"، با مشارکت شیعیان و گروه‌های اصلاح‌طلب نمود. دولت عربستان سعودی که تا پیش از حادثه ۱۱ سپتامبر به دلیل ارتباط قوی‌تر با گروه‌های سلفی مواضعی سخت‌گیرانه علیه حقوق زنان و آزادی‌های دینی به ویژه در مورد شیعیان اعمال می‌کرد، پس از افزایش فشارهای بین‌المللی به تغییر رفتار مبادرت نمود و حتی برخورد با برخی سازمان‌ها و مؤسسه‌های خیریه‌ای که توسط سلفی‌ها اداره می‌شد را در دستور کار قرار داد. برای مثال، مؤسسه خیریه و دولتی "حرمین" که سالانه حدود ۵۰ میلیون دلار از شهروندان عربستانی کمک مالی دریافت می‌کرد و شعبه‌هایی در خارج از عربستان ایجاد کرده بود، به دلیل فشارهای ایالات متحده و متهم نمودن این مؤسسه به کمک به سازمان‌های تروریستی، در ۲۰۰۴ منحل شد تا اندکی از فشارهای آمریکا علیه عربستان سعودی کاسته شود (همدانی، ۱۳۸۵: ۷۳). علی‌رغم تمام فشارها، برخورد دولت سعودی با گروه‌های اصلاح‌طلب مسالمت‌آمیز نبوده است و دولت همواره با تندی و تحکم فعالیت اصلاح‌طلبان و شیعیان را محدود کرده است. برای مثال در مارس ۲۰۰۴ سه اصلاح طلب سعودی که خواستار باز شدن فضای سیاسی کشور و مشارکت مردم در فرآیند تصمیم‌گیری بودند، دستگیر و به زندان‌های طولانی مدت محکوم شدند (www.state.gov).

نگاهی به تحولات عربستان و سیاست "هویج و چماق" این کشور در برابر گروه‌های داخلی، حاکی از سردرگمی حاکم بر مراکز تصمیم‌گیری عربستان است. زمانی با سلفی‌ها و مراکز مؤسسه‌های مالی وابسته به آن‌ها برخورد و در مقابل، باب گفتگو و تضارب آرا با اصلاح‌طلبان گشوده می‌شود و زمانی دیگر به شبه نظامیان القاعده فرصت داده می‌شود تا سلاح‌های خود را زمین بگذارند و مورد عفو پادشاه قرار بگیرند اما از آن سو اصلاح‌طلبان به زندان می‌افتند و تبعیض‌های سیاسی و اجتماعی نسبت به شیعیان

افزایش می‌یابد. این مسأله حاکی از مشکلات داخلی و چالش‌های پیش روی این کشور است.

عربستان با داشتن یکی از بالاترین میانگین‌های زاد و ولد در جهان با معضلاتی جدّی در زمینه‌های مختلف اجتماعی، اقتصادی و آموزشی جهت آماده‌سازی نسل آینده این کشور روبرو است. دولت نمی‌تواند تأمین‌کننده اشتغال دائم برای شهروندانش باشد و از این‌رو است که میزان بیکاری در این کشور به طور مداوم در حال افزایش بوده است. (همدانی، ۱۳۸۵: ۷۷).

جامعه عربستان در بعد اقتصادی نیز با معضلات زیر روبرو است:

۱. وابستگی شدید اقتصادی به صادرات نفت؛

۲. بالا بودن نرخ بیکاری؛

۳. افزایش جمعیت (که به دلیل پاسخگو نبودن امکانات کشور می‌تواند در آینده به مشکل عمده‌ای تبدیل شود)؛

۴. فساد مالی در لایه‌های حکومتی عربستان؛

۵. انحصار دولتی بر بخش عظیمی از فعالیت‌های اقتصادی؛ (هرمزی، ۱۳۸۷: ۳۸۹)

۶. فقر اقتصادی به ویژه در مناطق شرقی؛

۷. وجود شکاف‌های طبقاتی و عدم وجود امکانات اقتصادی عادلانه برای شیعیان.

در بُعد سیاسی نیز افزایش مشارکت مردمی در دولت، تقویت بنیان‌های دموکراسی و احترام به قانون، استقلال قوه قضائیه، مبارزه با فساد دولتی و بسط آزادی‌های عمومی و حقوق زنان از مطالبات اصلی اصلاح‌طلبان اسلام‌گرا محسوب می‌شود.

علی‌رغم این که دولت سعودی تحت تأثیر فشارهای آمریکا پس از حادثه ۱۱ سپتامبر و الزامات داخلی به تغییر برخی رفتارها و عملکردهای سیاسی مبادرت نموده ولیکن وجود چالش‌های سه‌گانه سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در جامعه سنتی عربستان سعودی حاکی از فراهم بودن زمینه لازم برای فعالیت گروه‌های اسلام‌گرا در ساختار سیاسی ـ اجتماعی این کشور است.

۵. الزامات و موانع انجام اصلاحات سیاسی

در نظام سیاسی عربستان مفهوم مشارکت و بازبودن فضای تصمیم‌گیری سیاسی با مفهوم مورد پذیرش آن در جوامع دموکراتیک فاصله دارد. زیرا این کشور نه

دولت قابل تغییر دارد و نه مدت حکمرانی حاکم محدود به زمانی مشخص است. نامزد اول ریاست بر هر دستگاه و سازمانی که توسط دولت ایجاد شود، فردی از خاندان حاکم است. اگرچنین فردی یافت نشد، در میان اهل نجد به‌دنبال جایگزین خواهند رفت و اگر از نجدی‌ها هم کسی واجد شرایط نبود، از قبایل و طوایف نزدیک به خاندان حاکم فردی برگزیده می‌شود. بنابراین، معیار گزینش افراد بیش از آن که منوط به تخصص و قابلیت‌های فردی باشد، وابسته به نوع رابطه بین قبیله‌ها با یکدیگر است. این که اهالی نجد دومین نامزد ریاست بر سازمان‌های دولتی هستند، به دو دلیل باز می‌گردد: نخست آن که آل‌سعود برخاسته از منطقه نجد است و بهترین و قوی‌ترین مناسبات داخلی را با قبایل نجدی دارد؛ و دوم آن که دیگر مناطق عربستان مانند "حجاز" و "احساء" به زور شمشیر مجبور به پیروی از آل‌سعود شده‌اند. از این‌روست که هر زمان اهالی این مناطق خواهان حضور در فرآیند تصمیم‌گیری سیاسی و مشارکت فعال در عرصه اجتماعی می‌شوند، سران آل سعود واکنش نشان داده و تفوق و چیرگی گذشته خویش را بر سایر قبایل و مناطق متذکر می‌شوند. برای مثال، امیرنایف بن‌عبدالعزیز، وزیر کشور عربستان در جلسه‌ای که با تعدادی از اصلاح‌طلبان در ۲۳ مارس ۲۰۰۴ داشت، تصریح کرد: "پدران و نیاکان ما این حکومت را با شمشیر بنا نهادند و خون خود را برای حفظ دین ریختند. به هیچ‌کس اجازه تضعیف و یا نابودی این سرزمین را نخواهیم داد و با شمشیر بر او فرود خواهیم آمد" (همدانی، ۱۳۸۵: ۷۱).

عربستان سعودی که تا دو دهه پیش یکی از ثروتمندترین کشورهای جهان به‌شمار می‌رفت، به تدریج با افزایش جمعیت، کاهش درآمدهای نفتی و پدید آمدن مشکل بیکاری با معضلات و مشکلات گوناگونی مواجه شده است. ضمن آنکه اغلب شهروندان این کشور که طی دو دهه گذشته توانسته‌اند از تحصیلات مناسبی برخوردار شوند و با سفر به خارج فرصت برقراری ارتباط با دیگر ملت‌ها را یافته‌اند و به رفاه و سطح زندگی مطلوب عادت کرده‌اند، در مقابل هرگونه افت وضعیت معیشتی از خود واکنش نشان می‌دهند و به طرح مسائلی همچون توزیع ناعادلانه ثروت، تغییرناپذیری حاکمان و یا عدم فراهم بودن بستر لازم برای مشارکت سیاسی می‌پردازند، و به این ترتیب دولت را به چالش فرا می‌خوانند. البته معمولاً این اعتراض‌ها و ابراز نارضایتی‌ها با امتیازاتی که از سوی دولت به بعضی از قبیله‌ها داده می‌شود، فروکش می‌کند. تمایل نظام حاکم بر حفظ و تقویت نظام قبیله‌ای و کنترل شدید فرآیند مشارکت سیاسی تا قبل از حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، به گونه‌ای بود که به جز چند انجمن خیریه و یا اتاق بازرگانی که اغلب هم با حضور افرادی از خاندان آل سعود تأسیس شده و تحت نظارت دقیق دولت قرار داشتند، هرگز نهادهای جامعه مدنی در عربستان شکل نگرفت

(همدانی، ۱۳۸۵: ۷۲). مناسبات دولت با بعضی از قبیله‌ها نیز عامل ایجاد حس تبعیض در میان شهروندان این سرزمین شده است. برای مثال حدود سی درصد از مدیران مدارس در منطقه شرق عربستان فقط از یک قبیله انتخاب شده‌اند. همچنین در وزارت‌خانه‌های دفاع، کشور، خارجه، دادگستری، حج و اوقاف تنها هفتاد کارمند شیعه اشتغال داشته‌اند. ضمن این که در بسیاری از دانشکده‌ها هیچ دانشجوی شیعه‌ای تحصیل نمی‌کند (www.aljazeera.net).

باتوجه به شرایط شیعیان در عربستان، ملک‌عبدالله در سال ۲۰۰۲ انجام گفتگوهای ملی برای اصلاحات را یک ضرورت دانست و گروهی از روشنفکران، اساتید دانشگاه و روحانیون میانه‌رو را مأمور کرد تا با تشکیل جلساتی به ارائه دیدگاه‌های مشورتی خود به دولت بپردازند. در نخستین نشست این گروه که در نیمه اول سال ۲۰۰۳ برگزار گردید، برخی توصیه‌ها به ملک عبدالله و دولت عربستان ارائه شد که عبارت بودند از:

۱. لزوم لغو تبعیض علیه برخی مذاهب و گروه‌ها از جمله شیعیان و احزاب صوفیه؛

۲. اجازه توزیع عادلانه و آزادانه کتاب‌های ویژه این مذهب‌ها، حفظ آثار اسلامی و جلوگیری از تخریب و نابودسازی این آثار؛

۳. ضرورت قانونمندکردن جامعه و توجه به حقوق اساسی انسان‌ها.

در چارچوب این توصیه‌ها، امیرعبدالله برخی آزادی‌های اساسی به اقلیت‌های دینی را مجاز شمرده، همچنین تندروها را از امامت مساجد برکنار و توجه به مناطق شیعه‌نشین را در دستور کار قرار داد (یونسیان، ۱۳۸۲: ۲۰۷).

به‌طور کلی ازجمله اقدامات مهم دولت سعودی در ارتباط با پیشبرد روندهای دموکراتیک که در راستای انطباق با اوضاع و شرایط خاص پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ است، عبارتند از: تأسیس مرکز گفتگوهای ملی در سال ۲۰۰۲ جهت ارائه دیدگاه‌های مشورتی روشنفکران، اساتید دانشگاه و روحانیون میانه‌رو به دولت به منظور انجام اصلاحات در عربستان، تأسیس یک سازمان مستقل حقوق بشر در این کشور در ماه می ۲۰۰۳، تأسیس انجمن روزنامه‌نگاران سعودی در ۲۴ فوریه ۲۰۰۳، تصویب تغییراتی در نظام نامه مجلس شورا در ۲۹ نوامبر ۲۰۰۳ مبنی بر افزایش اختیارات مجلس و این که مجلس می‌تواند طرح‌ها را بدون تصویب مقدم از جانب پادشاه مورد بحث قرار دهد. همچنین می‌توان به تصویب متن جامع "منشور اصلاح مقام و منزلت عرب" در ژانویه ۲۰۰۲ اشاره نمود (قربانی، ۱۳۸۶: ۱۱۱).

علاوه براین، برگزاری انتخابات شهرداری‌ها در سال ۲۰۰۵ از دیگر اقدامات اصلاحی عربستان برای پاسخ‌گویی به اعتراضات اصلاح‌طلبان اسلام‌گرای شیعه بود (Kaye and Wehrey, 2008: 116).

دولت عربستان علی‌رغم برخی تلاش‌های صورت گرفته برای اصلاحات با چهار مانع اصلی روبرو است که عبارتند از:

۱. بافت مسن و قدیمی خانواده سلطنتی؛ بخش اعظم حکام دارای متوسط سنی ۸۰ سال هستند و نسل محافظه‌کار مذکور در مصدر مراکز اصلی قدرت و تصمیم‌گیری قرار دارد و با تغییرات مقابله می‌کند.

۲. نهادهای مذهبی که در سیاست‌گذاری کشور مؤثر می‌باشند؛ آن‌ها به طور طبیعی مخالف تغییرات وسیع هستند. زیرا اصلاحات سیاسی، ابتدا کاهش اقتدار و خودمختاری این نهادها و سپس کمرنگ شدن ویژگی‌های مذهبی دولت را به دنبال دارد. اصلاحات حالت تفوق و تک‌صدایی عقاید وهابیت را ضعیف می‌کند و ظهور تکثرگرایی را به دنبال دارد.

۳. فرهنگ سیاسی جامعه عربستان سعودی دچار فقر اساسی است و علت آن را باید در حاکمیت و نظارت بلامنازع دولت در تمامی عرصه‌ها جستجو کرد.

۴. حمایت خارجی از نظام دیکتاتوری عربستان سعودی به‌ویژه حمایت ایالات متحده، مانع مهمی در برابر توسعه سیاسی این کشور است. (AL- Hasan, 2004: 2).

فساد مالی حاکم بر خاندان سلطنتی عاملی است که به شدت روند اصلاحات را کُند می‌سازد. اصلاحات به دنبال خود شفافیت امور مالی را می‌طلبد و این امر بسیاری از شاهزادگان را از ثروت‌اندوزی مضاعف باز می‌دارد. علاوه بر این، در بافت مذهب وهابیت و سلفی‌گری نوعی نگرش افراطی برای مقابله با تغییرات و میل به تکفیر حکام به اتهام بدعت‌گذاری در دین و انحراف از دیانت وجود دارد که به شدت حاکمان را از اصلاح و نوآوری باز می‌دارد (بزرگمهری، ۱۳۸۵: ۵۲).

در یک تحلیل کلی، اگرچه قدم نهادن در مسیر نهادینه‌سازی تقسیم قدرت در عربستان سعودی مثبت است ولی شرایط اجتماعی و سیاسی این کشور و چگونگی رابطه میان حکام و مردم حاکی از نبود افق روشن برای انجام اصلاحات است. به عبارت بهتر تجمیع منافع سه ضلع مثلث پادشاهی، قبیله‌گرایی و وهابی‌گری در این کشور به راحتی امکان‌پذیر نخواهد بود.

نتیجه‌گیری

عربستان سعودی همچون بسیاری از کشورهای عربی منطقه خاورمیانه با چهار بحران مشروعیت، مشارکت، توزیع، هویت و حتی جانشینی مواجه است. مجموع تحولات بین‌المللی و منطقه‌ای باعث گردیده که بحران‌ها، مشکلات و اختلافات داخلی عربستان که در سال‌های گذشته با کنترل شدید، فرصت ظهور پیدا نکرده بودند، نمود بیشتری پیدا کنند. نظام سعودی با درک و آگاهی کامل نسبت به چالش‌های پیش‌رو دست به تغییراتی در سیاست‌های داخلی و خارجی خود زده است، اما تغییرات صورت گرفته پاسخگوی فشارهای وارده نبوده است. حکومت سعودی تابه‌حال، با تکیه بر ثروت نفتی و استقلال مالی ناشی از آن در مقابل درخواست‌های مردمی مقاومت کرده، در عین حال دست به تغییراتی زده است که محور عمده آن اقتصاد است. ولی باید این نکته مهم را مورد توجه قرار داد که اصلاحات اقتصادی از اصلاحات سیاسی و اجتماعی جدا نیست. دولت سعودی در سال ۲۰۰۵ برای نخستین بار اقدام به برگزاری انتخابات شوراهای شهر نمود که قدم مهمی برای آغاز اصلاحات محسوب می شود. لیکن در این انتخابات نیز مانند سایر امور، زنان که به طور طبیعی نیمی از جمعیت این کشور را تشکیل می‌دهند، از شرکت در آن محروم بودند. البته زنان اخیراً از این اجازه برخوردار شده اند که در انتخابات شهرداری‌ها نامزد شوند و در آن از حق رأی برخوردار باشند. در این رابطه ملک عبدالله در آیین افتتاح مجلس شورای عربستان که در سپتامبر ۲۰۱۱ برگزار شد، اظهار داشت: "زنان می‌توانند در انتخابات شوراهای شهر بر اساس ملاک‌ها و ضوابط اسلامی شرکت کنند. همچنین، آن‌ها حق عضویت در مجلس شورای ملی را نیز خواهند داشت" (www.irna.ir).

علاوه بر این، قوانین عربستان اجازه تشکیل و در نتیجه فعالیت احزاب در این کشور را نمی‌دهد. ضمن این که با مخالفان سیاسی نیز به‌شدت برخورد می‌شود. لذا حداقل شرایط سیاسی نیز برای فعالیت گروه‌های سیاسی خارج از دایره حاکمیت وجود ندارد.

همچنین، پایه‌های حکومتی و روش‌های مشروعیت بخشی خانواده سعودی متکی بر سنت و مذهب است. ایجاد هماهنگی و توازن بین خواسته‌های متنوع جامعه‌ای که هنوز متکی بر نظام قبیله‌ای است، کاری بسیار دشوار است. جامعه عربستان همچون دیگر جوامع در حال توسعه انسجام نیافته و متکثر است. هنوز اجماع لازم در خصوص نوگرایی و اصول محافظه‌کارانه و یا سنت و مدرنیسم وجود ندارد. این حکومت که ظاهری مذهبی دارد، در کنار وظایف عمومی یک دولت مثل امنیت و رفاه عمومی باید پاسخگوی خواسته‌های مذهبی مردم نیز باشد. در این رابطه شاهد برداشت‌های مختلفی

از مذهب از جمله اهل تسنن و تشیع، وهابیون، نو وهابیون و حتی سکولارها هستیم و این موضوع کار دولت عربستان را در کنار بحران‌های پیش‌گفته بسیار پیچیده می‌کند.

افزون‌بر این، خانواده آل‌سعود از همان ابتدای کار قدرتش را بر روی سه ستون بنا کرد. نخست، اتحاد با ایالات متحده در قالب تأمین سهل و ساده نیازهای نفتی آمریکا به بهای استقرار ثبات داخلی و منطقه‌ای برای دولت سعودی (امنیت در برابر نفت) دوم، استظهار به درآمد نفتی یا رانت نفتی که برای دهه‌های طولانی کلید ثبات درونی این رژیم محسوب شده است و سوم وهابی‌گری. همگان می‌دانند که این سه ستون مدت‌هاست که لرزان هستند ولی این لرزش‌ها چنان که تاریخ نیز نشان می‌دهد، بیشتر بحران‌زا هستند تا خطرآفرین (خطر به معنای امکان نابودی کل نظام). برای عبور از این بحران‌ها نظام سیاسی عربستان چاره‌ای جز حرکت در مسیر اصلاحات ندارد، لیکن در این مسیر با مشکلات و پارادوکس‌هایی روبرو است که از جمله آن‌ها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱. ملک‌عبدالله بیش از هشتاد سال سن دارد. کبر سن باتوجه به تأثیرات فیزیولوژیک آن بر شخصیت انسان، عاملی است که طبیعتاً هم مانع از روحیه خطرپذیری انسان می‌شود و هم تحرک و انرژی لازم را از یک پادشاه سلب می‌کند. این در حالی است که اجرای اصلاحات به تحرک، انرژی، شجاعت، برنامه‌های درازمدت و مدیریت توانمند نیاز دارد.

۲. تنازع قدرت در خانواده سلطنتی موجب می‌شود که پادشاه بسیار محتاط باشد تا زمینه سوءاستفاده مخالفان را مهیا نسازد. ملک عبدالله مشروعیت خود را از نظام قبیله‌ای آل‌سعود و وهابیت می‌گیرد. این نظام او را مجبور می‌سازد که در امر اصلاحات بسیار محتاط و کند عمل کند.

۳. پادشاهی عربستان در شرایط فعلی بر دو پشتوانه مهم ولی متعارض تکیه زده است. از یک‌سو به عنوان کلیددار کعبه، حافظ حرمین شریفین و خلیفه مسلمین از حمایت و پشتیبانی روحانیون مذهبی برخوردار است و از سوی دیگر، روابط بسیار نزدیکی با آمریکا دارد و از سیاست‌های این کشور حمایت‌های جدی می‌نماید. پیروی و حمایت از آمریکا تناقض آشکاری با عقاید علمای افراطی وهابی دارد. پادشاه و سایر شاهزادگان نگران اتهام تکفیر از سوی روحانیون بنیادگرا هستند، به ویژه این که ازجمله اصول اصلاحات، اعطای آزادی‌های بیشتر به اقلیت‌ها و از جمله شیعیان است که باتوجه به نفوذ وهابیون در دستگاه حاکم بر عربستان، کار بسیار دشواری است.

علی‌رغم دشواری‌های فوق، اینک دولت سعودی در مرحله‌ای قرار دارد که حسب عقل سیاسی خود، ضرورت برخی اصلاحات اساسی، گرچه ماهواً محافظه‌کارانه را

درک کرده است. این دولت باید اصول اساسی اصلاحات خود را با توجه به نیازهای داخلی مشخص سازد. البته این نکته مهم را نیز باید مورد توجه قرار داد که این اصلاحات باید به‌گونه‌ای باشند که علاوه بر تأمین نظرات شیعیان اصلاح‌گرا با دیدگاه‌ها و نظرات نو وهابیون نیز هماهنگ باشد. چرا که عربستان سعودی از جامعه یکدستی برخوردار نیست، بلکه مجموعه متنوعی است و گروه‌های مختلف با ایده‌های گوناگون و متعارض در آن زندگی می‌کنند. در صورت عدم پذیرش وحدت در عین کثرت، عربستان شاهد ناآرامی‌های متعددی خواهد بود.

منابع

۱. ابراهیمی، شهروز، "عربستان سعودی و سیستم جدید قدرت در خلیج فارس"، **فصلنامه مطالعات راهبردی**، سال هفتم، شماره سوم، (پاییز ۱۳۸۳).

۲. ابراهیم، فؤاد (۱۳۸۶)، ***شیعیان عربستان***، مترجمین: سلیمه دارمی و فیروزه میررضوی، تهران: انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.

۳. ابراهیم، فؤاد (۱۳۸۷)، ***شیعیان عربستان در جهان عرب مدرن***، مترجم رضا سیمبر، تهران: انتشارات دانشگاه امام صادق (ع) و پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.

۴. اسدی، علی‌اکبر، "رویکرد عربستان سعودی در قبال شیعیان خاورمیانه: دلایل و زمینه‌ها"، ***فصلنامه مطالعات منطقه‌ای جهان اسلام***، شماره ۲۹، سال هشتم، (بهار ۱۳۸۶).

۵. بزرگمهری، مجید، "روند اصلاحات در نظام سیاسی عربستان سعودی"، ***فصلنامه مطالعات خاورمیانه***، سال سیزدهم، شماره ۱، (بهار ۱۳۸۵).

۶. دهشیار، حسین، "مثلث بقای دولت در عربستان سعودی: آمریکا، مذهب و نفت"، ***فصلنامه مطالعات خاورمیانه***، سال دوازدهم و سیزدهم، شماره‌های ۱ و ۴، (زمستان و بهار ۱۳۸۵).

۷. طاهایی، سید جواد ، "پارادوکس عربستانی"، ***فصلنامه راهبرد***، شماره ۲۷، (بهار ۱۳۸۲).

۸. عباسی اشلقی، مجید، "تروریسم و تهدیدات نامتقارن امنیتی عربستان سعودی"، ***پژوهشنامه امنیت بین‌الملل و تروریسم***، مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام، شماره دوم، (شهریور ۱۳۸۵).

۹. علیخانی، علی‌اکبر، "حرکت‌های اسلامی: نقد گذشته، راهبرد آینده از دیدگاه راشد الغنوشی"، ***فصلنامه مطالعات خاورمیانه***، سال یازدهم، شماره ۲، (تابستان ۱۳۸۳).

۱۰. قربانی، فهیمه، "تروریسم و دموکراسی سازی در سیاست خارجی آمریکا در منطقه خلیج فارس پس از ۱۱ سپتامبر: عربستان سعودی و کویت"، ***فصلنامه مطالعات خاورمیانه***، سال چهاردهم، شماره‌های ۲ و ۳، (تابستان و پاییز ۱۳۸۶).

۱۱. قنبری آلانق، محسن (۱۳۸۸)، ***بازخورد سامانه انقلاب اسلامی در محیط عربستان سعودی***، کتاب مجموعه مقالات تأملاتی در فلسفه انقلاب اسلامی و بازتاب‌های آن در جهان معاصر، تهران: مرکز پژوهش و اسناد ریاست جمهوری.
۱۲. گروه بین‌المللی بحران، "شیعه در عربستان سعودی" ، مترجم: پرویز دلیرپور، ***فصلنامه مطالعات منطقه‌ای جهان اسلام***، سال ششم، شماره ۲۴، (زمستان ۱۳۸۴).
۱۳. مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران (۱۳۸۶)، ***اصلاحات سیاسی در عربستان سعودی (تأثیر بحران عراق بر تحولات سیاسی عربستان‌سعودی***، مترجم: محسن یوسفی، تهران: انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.
۱۴. نادری، عباس، "بررسی جامعه‌شناختی نظام سیاسی عربستان سعودی"، ***فصلنامه سیاست خارجی***، سال بیست و سوم، شماره ۳، (پاییز ۱۳۸۸).
۱۵. نجفی فیروزجائی، عباس، "بنیادهای فکری القاعده و وهابیت" ، ***فصلنامه راهبرد***، شماره ۲۷، (بهار ۱۳۸۲).
۱۶. هرمزی، شانی، "سیاست خارجی آمریکا و روند اصلاحات اقتصادی در مصر و عربستان"، ***فصلنامه راهبرد***، شماره ۴۷، (تابستان ۱۳۸۷).
۱۷. همدانی، عبدالرضا ، "وضعیت مشارکت سیاسی در عربستان سعودی"، ***فصلنامه مطالعات خاورمیانه***، سال دوازدهم و سیزدهم، شماره‌های ۱ و ۴، (زمستان و بهار ۱۳۸۵).
۱۸. یونسیان، مجید، "گفتگوهای ملی، طرحی برای اصلاحات عربستان"، ***گزیده تحولات جهان***، شماره ۲۲، (دی ۱۳۸۲).

19. Al- Hasan, Hamza (2004), ***General Observations on Political Reforms in Saudi Arabia***, Speech at the House of Lords, 2 December.
20. Fuller, Graham (1999), ***The Arab Shi'a: The Forgotten Muslims***, Macmillan Press.
21. "Human Rights in Saudi Arabia: A Deafening Silence", (2001), ***Human Rights Watch Backgronder***, December.
22. http:// www.aljazeera.net/2004/7/14.htm
23. Ibrahim, Fouad (2006), ***The Shi'is of Saudi Arabia***, London, Saqi Press.
24. http://www.irna.ir/NewsShow.aspx?NID=30581799&SRCH=1
25. Kaye, Dalia and Wehrey (2008), ***More Freedom, Less Terror? Liberalization and Political Violence in the Arab World***, http://www.rand.org
26. Long, David (1997), ***The Kingdom of Saudi Arabia***, University of Florida
27. http://www.state.gov/g/drl/rls/hrrpt/2008/nea/119126.htm#
28. Zelikow, Philip (2005),***Saudi Arabia, The United States and Political Reform in the Arab World***, Http://www.state.gov/s/c/rls/rm/46720.htm.

نقش آب به عنوان ابزار سیاسی در مناقشه فلسطین - رژیم صهیونیستی

علی ولی قلی‌زاده[1]

چکیده: آب به‌عنوان مهم‌ترین منبع حیات بشری، در مناطق خشک نقش مهمی در روابط سیاسی دولت‌ها بازی می‌کند. در حال‌حاضر، رژیم صهیونیستی برای جلوگیری از توسعه اجتماعی و سیاسی فلسطین، با هدف کنترل ملت فلسطین، استفاده از فشار روانی در سرزمین‌های اشغالی و تسریع در روند ملت‌سازی در اسرائیل از این منبع حیاتی به صورت یک ابزار سیاسی استفاده می‌کند. به اعتقاد برخی از کارشناسان، آب در استراتژی ملی رژیم صهیونیستی به قدری مهم است که حتی می‌توان از آن به‌عنوان عامل وجودی و بقای اسرائیل نام برد. در این راستا، موجودیت دولت و بقای آن، ازجمله دلایل عمده‌ای است که رژیم صهیونیستی از عودت سرزمین‌های اشغالی که نیمی از آب مصرفی اسرائیل از آنجا تأمین می‌شود باز می‌دارد. به عبارتی دیگر، این نگرش کاملاً سیاسی و امنیتی باعث شکل‌گیری نوعی تجاوزطلبی و اشغالگری ایدئولوژیک در نزد اسرائیلی‌ها در مقابل فلسطینی‌ها بوده است. در همین زمینه، رویدادهای تاریخی، بی‌کفایتی سازمان‌های قانونی بین‌المللی و نیز جاه‌طلبی‌های ناسیونالیستی در سیاست ملی اسرائیل باعث ایجاد بحران گسترده آب در سرزمین‌های اشغالی فلسطین بوده است. در مجموع، باتوجه به آنچه که گفته شد در این پژوهش با استفاده از روش توصیفی - تحلیلی، علاوه‌بر بررسی نقش آب در روند تاریخی اختلافات اسرائیل ـ فلسطین، بُعد انسانی منازعات طرفین درخصوص منابع آب و نقش آن در جلوگیری از عقب‌نشینی رژیم صهیونیستی از سرزمین‌های اشغالی مورد بررسی و تحلیل قرار گرفته است.

واژگان کلیدی: بحران آب، منازعه فلسطین - رژیم صهیونیستی، رودخانه اردن، سرزمین‌های اشغالی.

۱.آقای علی ولی قلی‌زاده، دانشجوی دکترای جغرافیای سیاسی، دانشگاه تربیت مدرس

a_gholizadeh@hotmail.com

مقدمه

آب، مهم‌ترین منبع حیات به شمار می‌رود که طبیعت در اختیار بشریت قرار داده است. با این که سه/ چهارم سطح کره زمین را آب فرا گرفته است، بخش عمده آب‌های شیرین از یخ تشکیل شده و منابع قابل استفاده آب شیرین تنها ۱٪ از کل حجم آب را شامل می‌شود. امروزه نزدیک به یک/ سوم جمعیت جهان در مناطقی زندگی می‌کنند که با کمبود آب روبرو هستند و انتظار می‌رود این میزان در سال ۲۰۲۵ به دو/ سوم افزایش یابد. در قرن گذشته علاوه بر افزایش سه برابری جمعیت جهان، افزایش شش برابری مصرف آب و تداوم آن به دلیل نوع شیوه‌های مصرف، نیازهای بخش صنعت و کشاورزی، روز به روز باعث کاهش منابع آب شده است. این وضعیت به خاطر دلایلی چون آلودگی، مصرف بی‌رویه و گرم شدن کره زمین، منابع رو به کاهش آب را با اُفت کیفیتی روبرو ساخته است. در حال‌حاضر شاهد یک بحران جهانی آب هستیم که خصوصاً در آفریقا و خاورمیانه مشکلات بزرگی را به وجود آورده و به تدریج خود را در مناطقی چون ایالات متحده آمریکا، چین و هندوستان نیز نشان می‌دهد. این بحران، باعث شده است بعضی‌ها هر روز کیلومترها راه را برای رسیدن به آب بپیمایند، بعضی‌ها را در معرض بیماری‌های واگیردار و خطر گرسنگی قرار داده و برای بعضی‌ها نیز چیزی غیر از جنگ در پی نداشته است.

اگرچه قرن بیستم شاهد تحقق سناریوهای جنگ آب نبوده است، اما بارها استفاده از مشکل کمبود آب را به‌عنوان یک ابزار سیاسی تجربه کرده است. در این راستا، توزیع منابع آب برحسب توافقات بین دولت‌ها و با توجه به منافع ملی هیدروپلیتیک شکل می‌گیرد. این وضعیت، خالق سیستم‌های توزیع براساس منافع سیاست داخلی و خارجی نیرومندترین دولت‌ها به لحاظ اقتصادی و نظامی در اطراف منابع مشترک آب که مارک زیتون[1] از آن به‌عنوان هیدرو ـ هژمون نام می‌برد، بوده است. به عبارتی، آب نه برحسب نیاز، بلکه باتوجه به موازنه‌های نامناسب قدرت پخش شده است. هر چند نمی‌توان این روند را یک گرایش جهانی دانست، اما در مناطقی چون خاورمیانه و آفریقا که فاقد ثبات و آرامش سیاسی هستند، نظام حاکم می‌باشد. در حقیقت، با در نظر گرفتن همین ماهیت سیاسی منابع آب و اینکه بیش از ۲۶۰ حوزه آبی مشترک در دنیا وجود دارد، پیش‌بینی می‌شود در قرن بیست‌ویکم آب جای نفت را به‌عنوان یک منبع منازعه بگیرد. با این دیدگاه، آب در اراضی مورد اختلاف خاورمیانه

1. Mark Zeitoun

که سرزمین اصلی جنگ‌های نفت محسوب می‌شود، عنصری تعیین‌کننده در تأمین ثبات و آرامش منطقه به شمار می‌رود.

مرزهای مورد اختلاف خاورمیانه حکم حاکمیت اختلاف برانگیز منابع ارزشمند طبیعی منطقه را داراست. با توجه به آب و هوای خشک منطقه، آب در جایگاه با ارزش‌ترین این منابع قرار دارد. در این مقاله سعی شده است، ضمن تمرکز بر نقش آب در روند تاریخی اختلافات رژیم صهیونیستی ـ فلسطین، بُعد انسانی منازعات آب و دلایل متأثر از آب در عدم عقب‌نشینی اسرائیل از سرزمین‌های اشغالی مورد بررسی قرار گیرد. شایان ذکر است، مجموعه عوامل رویدادهای تاریخی، بی‌کفایتی سازمان‌های قانونی بین‌المللی مرتبط با مسائل آب و جاه‌طلبی‌های ناسیونالیستی در سیاست داخلی باعث ایجاد بحران گسترده آب در سرزمین‌های اشغالی فلسطین بوده است. طوری که بارها از آب به‌عنوان یک ابزار استراتژیک و سیاسی استفاده شده و علاوه بر درگیری‌های شدید، منطقه شاهد بحران حقوق انسانی است. این در حالی است که استفاده از منابع آب به بهانه‌های مختلف در سیاست داخلی و خارجی رژیم صهیونیستی که بیش از نیمی از آب مورد نیاز خود را از سرزمین‌های اشغالی تهیه می‌کند، خود دلیل محکمی است مبنی بر این که اسرائیل به این زودی این سرزمین‌ها را تخلیه نخواهد کرد.

دورنمای بحران آب

آب و هوای خشک منطقه در حال تبدیل آب به‌عنوان مهم‌ترین منبع توسعه انسانی و رشد اقتصادی به‌ویژه برای کشورهای فاقد نفت خاورمیانه می‌باشد. در چهل سال اخیر، کمبود آب، علی‌رغم اینکه یک پدیده طبیعی است، به خاطر دلایلی چون رشد بی‌سابقه شهرنشینی، کشاورزی وابسته به بخش دولتی، تصمیمات یک‌جانبه، مرزهای اختلاف برانگیز و انفجار جمعیت بیش از پیش افزایش یافته است. این روند، باعث مصرف بی‌رویه منابع منطقه‌ای آب، کاهش میزان بازتولید منابع آب و افت کیفی آب بوده است. در سال ۱۹۹۸، با وجود ظرفیت ۲۴۰۰ میلیون متر مکعبی منابع آب شیرین منطقه، میزان مصرف سالیانه حدود ۳۰۰۰ میلیون متر مکعب بود (Civic, 1999: 16). بنا به گزارش سال ۲۰۰۷ بانک جهانی کمبود آب در منطقه بیش از پیش افزایش خواهد یافت و سرانه مصرف آن از ۱۱۰۰ میلیون مترمکعب در سال جاری به ۵۵۰ میلیون متر مکعب در سال ۲۰۵۰ کاهش خواهد یافت (Dore, 2007).

ظرفیت سالانه رود اردن که یکی از مهم‌ترین منابع آب شیرین منطقه محسوب می‌شود، ۱۳۰۰ میلیون متر مکعب برآورد می‌شود. کشورهای سوریه، اردن، لبنان و فلسطین دارای حق استفاده از این حوزه آبی هستند. علاوه بر رود اردن، منابع آب

زیرزمینی نیز نقش مهمی در زندگی مردم منطقه دارد. منابع زیرزمینی کرانه باختری و ساحلی نیز جزو آب‌های بین‌المللی محسوب می‌شوند. اهمیت بین‌المللی این منابع به دلیل تبعیت رژیم حقوقی این منابع از قراردادها و آئین‌نامه‌های بین‌المللی آب است. این قراردادها از اقدامات یک‌جانبه کشورهای منطقه برای تغییر مسیر آب جلوگیری می‌کنند. البته، این محرومیت قانونی در ابتدا به دلیل این که رژیم صهیونیستی بزرگ‌ترین مصرف‌کننده آب منطقه به‌شمار می‌رود، بارها از جانب تعدادی از کشورهای منطقه نقض شده است. منابع آب معدنی زیر صحرای نِجِف (در جنوب فلسطین اشغالی) و تأسیسات تصفیه آب شور در سواحل دریای مدیترانه دیگر منابع قابل دسترس رژیم صهیونیستی هستند که می‌توانند میزان آب مصرفی ۱۲۰ الی ۲۴۰ سال این کشور را تأمین کنند. رژیم صهیونیستی به دلیل عدم بازتولید منابع آب معدنی و هزینه‌های گران تصفیه آب شور، این دو مورد را در برآوردهای ذخایر آب خود محاسبه نمی‌کند. در عوض، ۶۰٪ منابع آب خود را از سرزمین‌های اشغالی تأمین می‌کند (Feitelson, 2005:416). در واقع، مصرف سالیانه آب اسرائیل ۲/۸ میلیارد متر مکعب است که از این مقدار ۱/۷ آن از سرزمین‌های اشغالی ۱۹۶۷ تأمین می‌شود (Önel, 2007). بر این اساس، بعد دیگری تحت عنوان مرزهای اختلاف برانگیز به مشکل آب که خود از ماهیت بسیار پیچیده‌ای برخوردار است اضافه می‌شود.

در حقیقت، باتوجه به مشکل طبیعی آب، می‌توان پافشاری رژیم صهیونیستی بر تداوم اشغال سرزمین‌های فلسطینی را با استراتژی کنترل ذخایر آب منطقه که از آن به‌عنوان منبع حیات در خاورمیانه یاد می‌شود، ارزیابی کرد. البته، این به معنی آن نیست که سیاست اشغال‌گری اسرائیل تنها به دلیل مسئله آب است؛ با این حال، آب در معادلات سیاست داخلی و خارجی اسرائیل درکنار دیگر عوامل از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است.

سیاست آب رژیم صهیونیستی

دولت اسرائیل که تقریباً تمام سیاست‌ها و پروژه‌های آن با موضوع دین مرتبط هستند و به عبارتی بهتر جهت‌دهی به تمام سیاست‌های خود را از روی تورات یک امر ضروری می‌بینند، از سال ۱۹۴۸ برای تأمین آب مورد نیاز از طریق همسایگان خود سیاست‌های بلندمدتی به کار بسته است. در این روند، رژیم صهیونیستی برای تأمین آب مورد نیاز جمعیت فزاینده خود و نیز رسیدن به سطح اول قدرت در منطقه از منابع جدیدی بهره گرفته است. استفاده از سیاست آب در این رژیم دارای سابقه طولانی

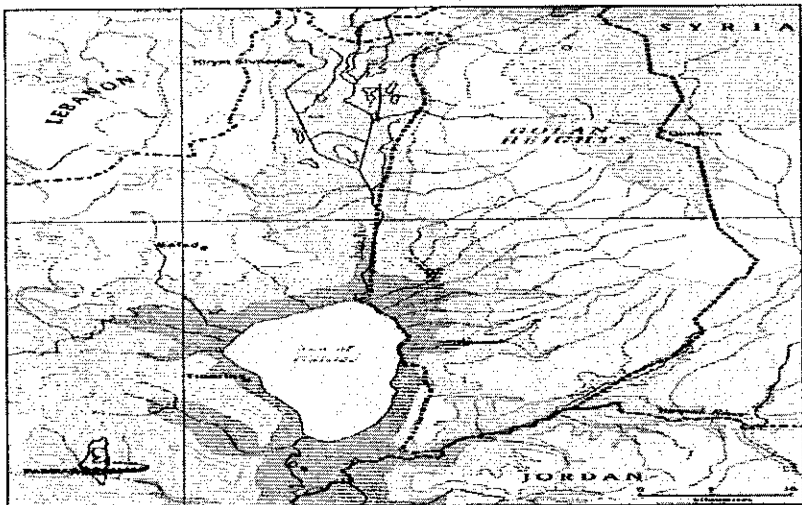
است. مثلاً قبل از تشکیل دولت اسرائیل، نقشه صهیونیستی ارائه شده در جریان مذاکرات صلح ورسای در سال ۱۹۱۹ رودخانه لیتانی لبنان را در داخل مرزهای متصور اسرائیل نشان می‌دهد (Önel, 2007). البته، با وجود اینکه طرح ملی شبکه آب اسرائیل بین دریاچه الخلیل (جلیله) و دشت نِجف در سال ۱۹۶۳ شروع شده است، نمی‌توان از این پروژه به‌عنوان یک طرح ملی نام برد؛ چرا که اسرائیل همزمان با شکل‌گیری آن در سال ۱۹۴۸ در تعیین مرزهای خود از عامل آب بهره جست. همچنین، یکی از دلایل جنگ ۱۹۶۷ آب‌های رودخانه اردن بود. طبق اظهارات موشه‌دایان،[1] رژیم صهیونیستی برای کنترل بر منابع آب خودی و منابع آب اعراب وارد این جنگ شد. حتی، بعد از جنگ شش روزه موضوع معاوضه تپه‌های جولان با رودخانه اردن در دستور کار قرار گرفت. در این روند، اسرائیل علاوه بر جلوگیری از پروژه سدسازی سوریه در مقابل آب‌-های روان به سمت دریاچه الخلیل (جلیله) در شمال فلسطین اشغالی، اعلام کرد که در صورت تأسیس چنین سدی، برای مقابله با آن از هیچ اقدامی دریغ نخواهد کرد. همچنین، به دلیل واکنش تند رژیم صهیونیستی پروژه مشترک سدسازی سوریه با اردن بر روی رودخانه یرموک به حالت تعلیق درآمد. همزمان، کانال جونلی در اردن نیز به مدت طولانی زیر حملات شدید رژیم صهیونیستی قرار گرفت (Güngörmüş Kona, 2008).

با وجود این که رود اردن از سرزمین اردن سرچشمه می‌گیرد و بخش مهمی از اراضی آن را آبیاری می‌کند؛ اما، با توجه به اهمیت ویژه‌ای که برای رژیم صهیونیستی دارد، این رژیم مخالف کامل انتقال ذخایر آب موجود در اردن به اراضی آن است. در این راستا، اسرائیل با بسیج تمام امکانات خود و نیز با توسل به ارتباطات عمیق خود با آمریکا اقدام به انتقال آب به‌وسیله خطوط لوله از دریاچه الخلیل (جلیله) و رودخانه یرموک به تل‌آویو نموده است. در واقع، این اقدام علاوه بر تأمین بخشی از نیاز آب رژیم صهیونیستی، نوعی آسایش سیاسی نیز برای آن کشور به همراه داشته است. به طوری که این رژیم علاوه بر تصاحب منابع آب سرزمین‌های عربی، خود را به‌عنوان فاتح جنگ آب در خاورمیانه قلمداد می‌کند. از طرف دیگر، چاه‌های آب کرانه باختری نیز برای اسرائیل از اهمیت حیاتی برخوردار هستند. اسرائیل، غیر از رودخانه اردن، ۹۰٪ منابع آب کرانه باختری را نیز مصرف می‌کند. در حقیقت، استفاده صهیونیست‌ها از ۹۰٪ منابع آب کرانه باختری باعث شکل‌گیری ابعاد گسترده‌ای از قحطی آب در سرزمین‌های تحت

1. Moshe Dayan

سکونت نزدیک به یک میلیون فلسطینی بوده است و به صورت غیرمستقیم نتیجه‌ای غیر از تشدید تنش‌ها بین طرفین در بر نداشته است (منبع بالا).

به طور کلی، رودخانه اردن در رأس منابع آب رژیم صهیونیستی قرار دارد، این مسئله تپه‌های جولان را نیز شامل می‌شود و منابع آب جنوب لبنان نیز مدنظر اسرائیل قرار دارد. شایان ذکر است، اسرائیل ضمن استفاده از منابع آب لبنان، سوریه و فلسطین، علاوه بر تقویت قدرت خود و تقلیل قدرت رقبا، طالب آب نیل و فرات و ماناوگات[1] هم بوده است.



نقشه ش (۱): http://www.passia.org/palestine_facts/MAPS/Surface-Water.htm

نقش آب در سیاست خارجی منطقه‌ای رژیم صهیونیستی

از ابتدای قرن بیستم آب در منازعه رژیم صهیونیستی ـ فلسطین نقش مهمی بازی کرده است. به طوری که رهبران صهیونیستی در سال ۱۹۱۹، یعنی دو سال بعد از صدور بیانیه بالفور[2] در سال ۱۹۱۷ خواستار تغییر در مرزهای ترسیمی بعد از بیانیه

---

۱. ماناوگات رودخانه‌ای است در جنوب ترکیه که در استان انتالیا جریان دارد. در طول سال‌های گذشته ترک‌ها سعی داشتند از راه فروش آب این رودخانه به رژیم صهیونیستی بخشی از هزینه‌های مربوط به فعالیت پرهزینه اسرائیل در مدرنیزه‌کردن صنایع نظامی ـ هوایی ترکیه را تأمین نمایند.

2. Balfour Declaration

این بیانیه حاوی قول مساعد انگلستان برای تشکیل دولت یهودی در فلسطین بود.

بالفور شدند. در واقع، هدف اصلی این خواسته آوردن منابع باارزش آب منطقه به زیر کنترل منطقه تحت‌الحمایه فلسطین و در ادامه آن تحت کنترل دولت یهودی بود.

"آینده اقتصادی فلسطین باتوجه به پتانسیل آب و برق منطقه به منابع ضروری آب بستگی دارد... رودهای اردن و لیتانی منابع تأمین این نیاز آبی هستند" (Frederiksen, 2003: 71)

در حقیقت، ترسیم مرزهای دولت تأسیس نشده رهبران صهیونیست براساس حوزه‌های آبی، نشان می‌دهد وجود دولت یهودی تنها در سایه کنترل بر منابع آب منطقه معنی پیدا می‌کند. همچنان که رهبران یهودی در اواسط قرن بیستم با رد درخواست‌هایشان از جانب انگلیس و فرانسوی‌ها، برای حل مشکل کمبود آب که با افزایش نسبی جمعیت در منطقه به تبع تشدید مهاجرت یهودیان به منطقه بعد از به‌حکومت رسیدن هیتلر در سال ۱۹۳۳ در آلمان به وضعیت بحرانی رسیده بود، پروژه‌ای آغاز کردند که ناقض قراردادهای بین‌المللی بود. این پروژه با عنوان لودرمیلک[1] (۱۹۴۴) برای اقدامات یک‌جانبه رهبران صهیونیستی در جهت تغییر مسیر رود اردن، تأمین آب مناطق یهودی نشین و ضمن آبیاری تدارک دشت نِجِف برای کشاورزی برنامه‌ریزی شده بود. شایان ذکر است، طرح ملی انتقال آب رژیم صهیونیستی که با شروع فعالیت خود از سال ۱۹۵۳ موجب درگیری‌های گسترده‌ای بین این رژیم و همسایگان عرب آن بوده و در حال حاضر نیز به فعالیت خود ادامه می‌دهد، در سایه پروژه لودرمیلک تأسیس شده است. رژیم صهیونیستی، به‌وسیله این طرح ۱۳۰ کیلومتری که از خطوط لوله غول‌پیکر، کانال‌های روباز، تونل‌های زیرزمینی و ایستگاه‌های پمپاژ تشکیل یافته است، منابع آب واقع در قسمت‌های شمالی اسرائیل را به زمین‌های کشاورزی جنوب آن پیوند داده است.

براساس قطعنامه شماره ۱۸۱ سازمان ملل در سال ۱۹۴۷، سرزمین‌های فلسطین به نسبت ۴۴ / ۵۶ بین فلسطینی‌ها و یهودی‌ها تقسیم شده است. سرزمین‌هایی که برای تأسیس دولت اسرائیل تخصیص داده شده است، بخشی از رود اردن و دریاچه الخلیل (جلیله) که از منابع بسیار مهم آب منطقه محسوب می‌شوند را در خود جای داده است. با این حال، با استقلال اسرائیل در سال ۱۹۴۸ وضعیت بیش از این برای فلسطینی‌ها بدتر شد. در واقع، رژیم صهیونیستی با قوانینی که وضع کرده بود بخش اعظمی از منابع آب منطقه را به جمعیت یهودی اختصاص داد. اسرائیل با این هدف، خصوصاً با تشدید سیاست پایین آوردن جمعیت فلسطینی‌ها، توانست نزدیک به

1. Lowdermilk

۷۵۰۰۰۰ فلسطینی را مجبور به مهاجرت نماید و از مصرف آب منطقه بکاهد. به دنبال این، رژیم صهیونیستی با تدوین قانون اساسی خود سیستم شهروندی دو گانه را بنا نهاد. بر این اساس تابعیت اسرائیلی برای افراد غیریهودی و برای افراد یهودی ملیت یهودی اعطاء شد. همچنین، قانون منزلت اجتماعی (۱۹۵۲) اسرائیل به‌عنوان دومین اقدام حکومت اسرائیل شبکه‌ای از همکاری بین چند سازمان ملی برای خدمات‌رسانی به شهروندان برخوردار از ملیت یهودی ایجاد کرد. با توجه به این قانون، سازمان‌هایی مانند سازمان جهانی صهیونیسم و صندوق ملی یهود که بخش عمده‌ای از منابع آب و زیرساخت‌های کشور را کنترل می‌کنند، از ارائه خدمات به شهروندان فاقد ملیت یهودی معذورند. بر این اساس، حقوق آب فلسطینی‌های ساکن اسرائیل به‌طور گسترده زایل می‌شود.

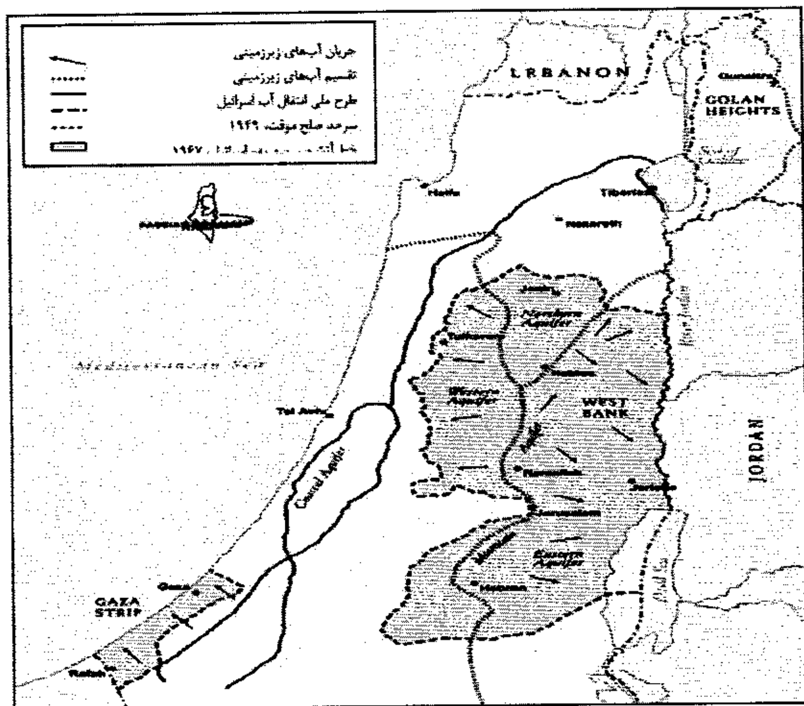
با پذیرش تصویب قانونی که در سال ۱۹۵۰ نیز طرح شده بود انفجار بزرگی در جمعیت یهودی مهاجر به اسرائیل رخ داد. با این انفجار شهرنشینی افزایش یافت و بر میزان مصرف آب افزوده شد. در این وضعیت طرح ملی انتقال آب رژیم صهیونیستی را از بحران نجات داد. باتوجه به پیش‌بینی هر نوع تغییر مسیر در حوزه رود اردن از جانب اسرائیل، کشورهای عربی در چارچوب سیاست "برد ـ باخت" (به این معنی که یک کشور هر اندازه آب بیشتری دریافت کند، کشور دیگر از آب کمتری برخوردار خواهد بود)، ابتدا با استفاده از پروژه‌های انتقال آب و در نهایت با توسل به قدرت نظامی نسبت به این طرح رژیم صهیونیستی واکنش نشان دادند. در سال‌های ۱۹۶۴ تا ۶۷ درگیری‌های نظامی اسرائیل با همسایگان عرب خود، به‌ویژه در سال ۱۹۶۷ با سوریه تحت عنوان جنگ شش روزه شروع شد. اسرائیل در جنگ با مصر، اردن و سوریه پیروز میدان شد. در این بین، تعبیر آریل شارون در زمینه جنگ اهمیت هیدروپلیتیک را از منظر صلح و ثبات در منطقه منعکس می‌کرد: "جنگ ۱۹۶۷ از روزی که اسرائیل تصمیم گرفت مسیر رود اردن را تغییر دهد شروع شده بود" (Dolatyar, 1995) اسرائیل در این جنگ کرانه باختری، تپه‌های جولان، نوار غزه و شبه جزیره سینا را به تصرف خود درآورد. در سال ۱۹۷۸ شبه جزیره سینا به مصر عودت داده شد، اما دیگر سرزمین‌های اشغالی از دید استراتژی آب به اندازه عودت ندادن آن‌ها باارزش بودند؛ چرا که تمام منابع آب فلسطین از این سرزمین‌ها جریان داشتند. رودخانه‌های یرموک و بانیاس که از تپه‌های جولان می‌گذرند همراه با دریاچه الخلیل (جلیله) نزدیک به ۲۵٪ از مصرف سالانه آب اسرائیل را فراهم می‌کنند. ذخایر آب زیرزمینی نوار غزه و کرانه باختری و آب‌های اردن علیا که در انحصار اسرائیل هستند، از اهمیت حیاتی برای اسرائیل برخوردارند. به همین دلیل است که اسرائیل علاوه بر ملی کردن تمام منابع آب

مناطق اشغالی، پیوند سیستم آبگذر فلسطین به سیستم آب گذر اسرائیل، اقدام به هر نوع آبیاری و حفر چاه جدید را به اخذ اجازه از مقامات نظامی اسرائیلی منوط کرده و دسترسی تمام فلسطینی‌ها به چاه‌های موجود را محدود کرده است.

سیاست‌های عملی رژیم صهیونیستی در سرزمین‌های اشغالی فلسطین و افزایش شمار مناطق یهودی‌نشین، ناقض بسیاری از قراردادها و توافقات بین‌المللی مانند توافقات ژنو، بیانیه هوگو، قرارداد سازمان ملل و مفاد بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی است. خصوصاً پروتکل ضمیمه چهارمین توافق‌نامه ژنو حفاظت از منابع طبیعی سرزمین‌های تحت اشغال قدرت‌های اشغالگر را یک امر ضروری می‌داند و سکونت در سرزمین‌های اشغالی را به‌عنوان یک جرم جنگی نام می‌برد (Abu-Eid, 2007: 295). اما، موضوع این است که تمام این اسناد برای اشغالگری‌های کوتاه مدت برنامه‌ریزی شده و شامل ماده‌ای که به صورت مستقیم به مسئله آب اشاره کند نیستند. به‌علاوه، اسرائیل با توجه به این که فلسطین هنوز به‌عنوان یک دولت مستقل شناخته‌شده نیست، اعمال چنین توافق‌نامه‌هایی در مورد مسئله فلسطین را غیرممکن می‌داند. در کنار همه اینها، به لحاظ قانونی، آب در قراردادهای بین‌المللی مرتبط به طور قاطع به‌عنوان یک حق انسانی شناخته‌شده نیست و به مسئله فلسطین اکثراً به‌عنوان یک بحران سیاسی و اقتصادی نگریسته می‌شود در واقع، این امر نیز به نوبه خود، بدون توجه به بُعد حقوق انسانی مسئله باعث تشدید در بحران کنونی آب و امتناع از اقدامات جدی در رابطه با این موضوع بوده است.

با اتمام جنگ سرد، همراه با شروع مذاکرات مادرید در سال ۱۹۹۱ در عرصه بین‌المللی امیدها برای برقراری صلح در خاورمیانه جوانه زد. آب در همین فرایند صلح یکی از سرفصل‌های اصلی مذاکرات بود. در حقیقت، با امضای قرارداد موقت ۱۹۹۵ بین تشکیلات فلسطین و اسرائیل پیشرفت‌های مهمی در زمینه موضوع آب حاصل شد. حتی در بین طرفین با تکیه بر اصل رضایت عموم کمیته مشترک آب برای تصمیم‌گیری تأسیس شد (Jagerskog, 2007: 197). این کمیته، به خاطر مسائل سیاسی و بیشتر به دلیل رد پیشنهادات پروژه انتقال آب اسرائیل از فلسطین نتوانست خشنودی فلسطینی‌ها را جلب نماید. علاوه بر این، فقدان تجربه، حوادث انتفاضه و نیز به روی کار آمدن حزب ملی‌گرای افراطی لیکود در اسرائیل کمیته مشترک آب را از تأثیر انداخت. کمیته علی‌رغم همه نتایج منفی آن، در جریان حوادث انتفاضه دوم فعالیت‌های خود را به تعلیق در نیاورد و سعی کرد مسائل سیاسی را با مسائل فنی آب یکی نگیرد. اداره آب فلسطین، در سال ۱۹۹۶ و با هدف توسعه منابع آب و توزیع بهینه آن برای فلسطینی‌ها تأسیس شد. قانون آب سال ۲۰۰۲ مورد قبول تشکیلات فلسطین،

آب را به‌عنوان یک حق انسانی می‌شناسد و در برابر کسانی که در مناطق اشغالی ساکنند از توزیع عادلانه و مداوم آب حمایت می‌کند (Abu-Eid, 2007: 300). با این حال، با توجه به احتمالاتی که وجود دارد، تاکنون اجرای این قانون به دلیل فقدان قدرت نظامی، سیاسی و اقتصادی تشکیلات فلسطینی ممکن نبوده است.



نقشه ش (۲): منابع آب (http://www.passia.org/palestine_facts/MAPS/WaterSources.html)

سیاست آب اسرائیل در قبال فلسطینی‌ها، در دهه ۲۰۰۰ نیز ادامه داشته است. با توجه به آمار سال ۲۰۰۵، سرانه مصرف آب در اسرائیل ۷ برابر میزان مشابه در مناطق اشغالی است (Ibid: 298). این عدم تعادل در توزیع آب همراه با دیوار محاط بر کرانه باختری که هنوز اسرائیل به ساختن آن ادامه می‌دهد، ایجاد وضعیت بحرانی‌تری را مجسم می‌نماید. طبق گزارش سازمان ملل این دیوار باعث شده است تعدادی ناحیه کشاورزی قابل آبیاری و منبع آب در بخش اسرائیلی بماند (United Nations, 2005). علاوه بر اینها، لونرگن و بروکس در گزارشی به بحران در دسترس‌پذیری به منابع ذخایر موجودی آب اشاره می‌کنند (Lonergan & Brooks, 1995). بنا بر همین گزارش، اسرائیل با حفظ تمام آمار و اطلاعات مربوط به آب به‌عنوان اسرار دولتی، از انتشار

اطلاعات دقیق در مورد منابع آب خودداری می‌کند. این وضعیت، نه تنها فعالیت کمیته مشترک آب را با مشکل روبرو کرده، بلکه روند مذاکرات صلح را نیز به نقطه بن‌بست رسانده است. بنابراین، به طور قطع نمی‌توان در مورد تلاش‌های اسرائیل برای اعمال تغییر در وضع کنونی موضوع آب نظر داد. در واقع، شروطی که اسرائیل درباره آب در مذاکرات صلح در دوره باراک و شارون در دستور کار قرار داده بود، این موضوع را ثابت می‌کند. در بین پیش‌شرط‌هایی که برای تشکیل دولت فلسطینی گذاشته شده بود، حاکمیت تمام منابع آب فلسطین و ساخت کانال‌های انتقال آب فلسطینی‌ها با نظارت کامل اسرائیل و نیز مصرف ذخایر آب نوار غزه و کرانه باختری در داخل مرزهای اسرائیل هر یک به‌عنوان یک ماده اضافه شده بود. شایان ذکر است، تمام این شروط ناقض قراردادهای مادرید و اسلو بوده است و بدیهی است که تحت این شرایط اظهارنظر در مورد تشکیل دولت فلسطین و یا استقلال آن غیرممکن می‌باشد. همچنین، ادامه حیات کنونی اسرائیل نیز بدون وجود منابع آب فلسطین تقریباً ناممکن است. بنابراین، اسرائیل تلاش خواهد کرد که هیچ وقت وضعیت فعلی را از دست ندهد.

به طور کلی، منابع آب موجود در سرزمین‌های تاریخی فلسطین نقش بسیار مهمی در سیاست خارجی اسرائیل بازی می‌کنند. کاهش اهمیت این نقش‌افرینی در آینده نزدیک دور از انتظار است. دلیل آن افزایش جمعیت و نبود نوعی تولید جایگزین در مقابل کاهش روزافزون منابع آب و افت کیفی آن می‌باشد. همچنین، به دلیل نابرابری موازنه‌های قدرت در بین طرفین، احتمال استفاده از یک سیستم مدیریتی آب منطقه‌ای منصف و عادلانه تقریباً وجود ندارد و در مقابل این وضعیت، سیاست تهاجمی اسرائیل جایگاه خود در شکل‌دهی به روابط خارجی اسرائیل را حفظ خواهد کرد.

سازوکارهای داخلی: سیاست ملی

استراتژی آب کشورهای خاورمیانه در سیاست خارجی آن‌ها ارتباط مستقیم با دیدگاه‌ها و جریانات حاکم بر سیاست داخلی دارد. این جریانات در مورد این که چه کسی، کی، چگونه و به چه اندازه حق استفاده از منابع آب را داراست، گفته‌ها و ناگفته‌های منابع آب و نحوه شناخت مفهوم امنیت آب عامل کاملاً تعیین‌کننده به‌شمار می‌رود. اختلاف اسرائیل ـ فلسطین نیز از این امر مستثنی نیست. مسئله آب در بین طرفین، بیشتر به‌عنوان بازتاب سیاست داخلی اسرائیل قابل درک است. نمی‌توان گفت که تشکیلات فلسطینی درباره این موضوع از اثربخشی مؤثری برخوردار است. دلیل آن قدرت اقتصادی، نظامی و سیاسی بالای اسرائیل نسبت به تشکیلات فلسطینی و توانایی آن در شکل‌دهی به هیدروپلیتیک حوزه رود اردن می‌باشد. به همین دلیل، آشنایی با

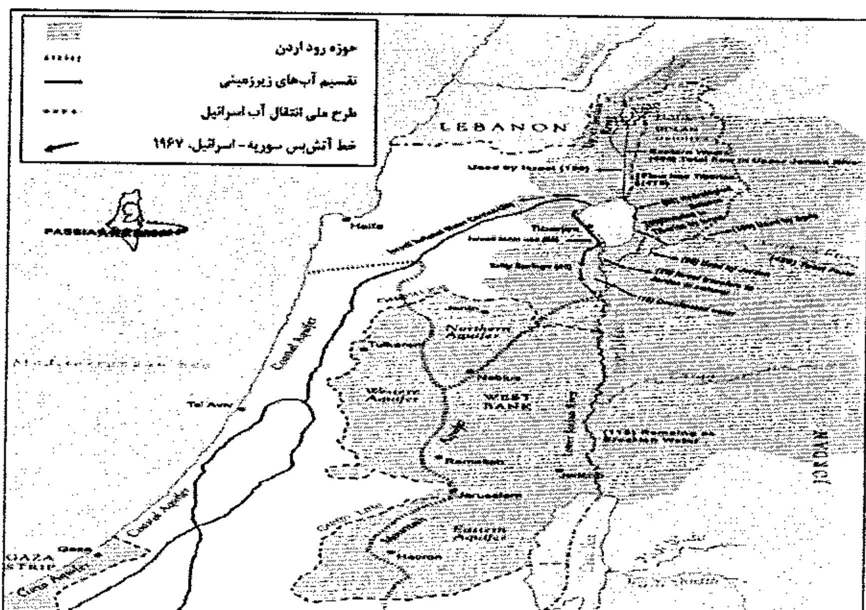
نحوه شکل‌گیری سازوکارهای سیاست داخلی اسرائیل در گذر زمان و نحوه استفاده از منابع آب در فرایند تشکیل دولت و ملت‌سازی، از منظر پیش‌بینی روند ثبات و صلح منطقه در آینده نقش بزرگی بر عهده دارد.

کشاورزی به‌عنوان یکی از موضوعات اساسی از دید صهیونیسم، تحت عنوان "شکوفا کردن بیابان‌ها" بزرگترین بخش مصرف منابع آب اسرائیل بوده و می‌باشد. این اهمیت ایدئولوژیک کشاورزی، از نخستین سال‌های استقلال فرایند ملت‌سازی را در اسرائیل با منابع آب به یکدیگر گره زده است. آب در توسعه، افزایش و تأمین بقاء سکونت‌گاه‌های یهودی که شکل‌دهنده قلب حرکت صهیونیسم به شمار می‌روند، به عنوان یک عامل ضروری نگریسته می‌شود. بعلاوه، همزمان با اسکان مهاجران یهودی در منطقه، بواسطه تشویق آن‌ها به کشاورزی یک ارتباط مادی و معنوی بسیار قوی بین مهاجر و خاک ایجاد شده است. در واقع، در این کشور سازماندهی مفهوم میهن و انتشار آن در بین مهاجران به‌وسیله کشاورزان انجام گرفته است. ثانیاً، فیتلسون[1] به نمودار شدن بعد امنیتی در اظهارات دولتی مرتبط با موضوع آب در دهه ۱۹۵۰ و ۶۰ در اسرائیل اشاره می‌کند (Feitelson, 2002: 318). به‌عنوان نمونه، درگیری‌های اسرائیل با سوریه که دلایل دیگری داشت و منابع آب در آن هیچ نقشی نداشتند، به‌عنوان مشکلات آب پایه در بین افکار عمومی اسرائیلی انعکاس داده شده است. این امر باعث می‌شود یک ارتباط عمیق بین امنیت ملی و منابع آب در اذهان مردم اسرائیل شکل بگیرد. همچنین، این ارتباط باعث شکل‌گیری ائتلاف بسیار قدرتمند دو بخش نظامی و کشاورزی در اسرائیل بوده است که در حال‌حاضر تصمیم‌گیری درباره بسط و توسعه، برنامه‌ریزی و توزیع منابع آب بر عهده آن قرار دارد. در حقیقت، با توجه به آنچه که گفته شد آب به لحاظ ایدئولوژیک و امنیتی در پویایی سیاست داخلی اسرائیل از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. این اهمیت آب در سیاست خارجی اسرائیل ماهیت کاملاً تهاجمی، ناسازگار و کمیت پسندی به خود گرفته است.

با سازماندهی سیاست آب اسرائیل در سال ۱۹۵۹، بخش جامع کشاورزی مکانیزه در اسرائیل توانایی خود در تصمیم‌گیری درباره نحوه استفاده از آب را افزایش داد. بعد از سال ۱۹۶۶، کمیسیون آب تحت نظارت بانک کشاورزی تأسیس شد و از بین شرکت‌های ملی، متخصصین مرتبط مانند (مکوروت) در تعیین سیاست‌های آب وارد عمل شدند. وزیر کشاورزی و رئیس کمیسیون آب تا سال ۱۹۹۰ همه از بخش جامع کشاورزی انتخاب شدند (Feitelson, 2005: 416). علاوه بر این، قانون آب و کنترل

1. Feitelson

منابع آب کاملاً بر عهده مدیریت ملی سپرده شد و متولیان امور داخلی و منطقه‌ای کنار گذاشته شدند. بدین‌ترتیب، مقام مسئول بخش کشاورزی رژیم تهاجمی آب را در دستور کار قرار داد. تا اوایل دهه ۱۹۹۰ نه گروه‌های شهری و نه حامیان محیط زیست نتوانستند به اندازه کافی عرض اندام کنند. به‌ویژه، در جنگ شش روزه با کنترل کامل بر منابع آب فلسطین، موضوع آب از بین عموم رخت بربست. همچنین، تصمیمات اتخاذ شده از جانب کمیسیون آب به مردم اطلاع‌رسانی نشد. در این بین، با توجه به این که نگرانی اسرائیل از کمبود آب در سایه سرزمین‌های اشغال‌شده برطرف شده بود، بنابراین طبیعی بود که تعدادی از توافق‌نامه‌ها و قراردادهای بین‌المللی نادیده گرفته شود. علاوه‌بر این، در انتخابات سال ۱۹۹۷، با برتری حزب کارگر که دارای پایگاه روستایی است بر حزب لیکود که از پایگاه شهری برخوردار است، اسرائیل وارد عرصه ترقی در مسیر بازار اقتصاد آزاد شد. بنابراین، یک بخش کشاورزی که به صورت غیرمعمول توسط دولت حمایت مالی می‌شد، نمی‌توانست در راستای این ترقی از جایگاهی مناسبی برخوردار باشد. همچنین، در اواسط دهه ۱۹۸۰، قبل از پیوند بین سازوکارهای فعال بازار به واسطه بحران مالی بخش تعاونی روستایی، ارتباط بین کشاورزی و منابع آب توسط مفاهیم توسعه ملی و امنیت تضعیف شد. در این بین، گروه‌های حامی محیط‌زیست که توسط گروه‌های حفاظت از محیط زیست اسرائیل و تشکیلات گروهی داخلی مشابه وارد عمل شده بودند، همراه با تأثیرات دوری حزب لیکود از مسند حکومت، به شکل‌گیری دیدگاه‌های متفاوتی از اظهارات ائتلاف دو بخش نظامی-کشاورزی در نزد افکار عمومی یاری رساندند.



در این بین، خشکسالی شروع شده از اوایل دهه ۱۹۹۰ باعث شد که موضوع آب دوباره در دستور کار قرار گیرد. علت بحران تنها کاهش میزان آب نبود، بلکه افت کیفی آب نیز تأثیرگذار بود. البته، در حال حاضر، اسرائیل در عرصه سیاست داخلی در رابطه با مشکل آب از طرح‌های معین و مختلفی بهره می‌برد و در این زمینه چهار پایگاه جانبی نیز در این کشور مشغول فعالیت هستند. این مراکز که در منازعه اسرائیل- فلسطین از نقش‌آفرینی مؤثری برخوردار هستند، سرفصل‌های اصلی آن‌ها موضوع قحطی، اقتصاد، محیط زیست و حقوق انسانی است (Feitelson, 2002: 312). یکی از این مراکز با حفظ برتری کامل خود تا اوایل دهه ۲۰۰۰ و با تأکید بر موضوع قحطی، اظهاراتی دارد که حاصل آن‌ها سیاست‌های یک‌جانبه و ملی‌گرایی است که پیامدهای وحشتناکی برای فلسطینی‌ها به همراه داشته است. کانون دیگری که با تکیه بر اصل اقتصادی کار خود را شروع کرده است، در سال‌های اخیر محبوبیت فزاینده‌ای پیدا کرده و به دلیل ارائه طرح‌های مدیریت منطقه‌ای آب و پیشنهادات آن برای خاتمه دادن به انحصارهای ملی آب مورد توجه عموم بوده است. این کانون انتظارات برای برقراری روابط بین‌المللی صلح‌آمیز و همکاری همه‌جانبه در استفاده از منابع آب را افزایش داده است. در این بین، علاوه بر پیشنهاد رژیم مدیریت اکوسیستم بین مرزی از جانب کانون دیگری که از بُعد محیط زیست به مسئله آب نگاه می‌کند؛ جنبش طرفدار حقوق انسانی از ضرورت توزیع عادلانه آب برای همه افراد دفاع می‌کند. این دو گروه علی‌رغم دوری آن‌ها از فرایند تولید سیاست، به‌وسیله تشکیلات ملی و گروهی مدنی بین‌المللی مانند طرح‌های محیط زیست و آب مرکز اطلاعات و مطالعات روابط اسرائیل ـ فلسطین (Jägerskog, 2006)، در حال اطلاع‌رسانی و آشنا کردن افکار عمومی با مسئله آب فارغ از ابعاد ایدئولوژیک و امنیتی هستند. تنها تعدادی از اقدامات گروهی مدنی به دلیل نداشتن سابقه مناسب و درگیری‌های سیاسی به حالت تعلیق درآمده و یا از عملی شدن آن‌ها جلوگیری شده است. در کل، علی‌رغم هویت شهری حزب لیکود که در انتخابات اخیر روی کار آمده است و فارغ از اظهاراتی اقتصاد پایه در سیاست آب اسرائیل، هیچ کانون قدرتمندی وجود ندارد که بتواند جانشین گروه‌هایی باشد که با تأکید بر موضوع تهدید کمبود آب مورد حمایت واقع می‌شوند.

دیگر طرف تأثیرگذار در موازنه‌های توزیع آب تشکیلات فلسطینی است. می‌توان گفت که سیاست آب تشکیلات فلسطین از ابتدای درگیری‌ها و منازعه با اسرائیل تاکنون هیچ تغییری نداشته است. یکی از نمونه‌های عالی که می‌توان وابستگی‌های آب فلسطین را در آن خلاصه کرد، توضیحات شورای اتحادیه عرب

(۱۹۹۵) در رابطه با طرح پیشنهادی جانستون از جانب ایالات متحده آمریکا می‌باشد که سیستم توزیع آب حوزه رود اردن را مشخص کرده است:

"این طرح اقدامی است که در جهت تحقق اهداف توسعه ارضی امپریالیست‌ها و صهیونیست‌ها در قلب سرزمین عرب‌ها و در پوشش منافع اقتصادی به انجام رسیده است" (Stein, 1999).

در واقع، این طرز نگرش‌ها، باتوجه به این که به تلاش‌های خارجی به‌عنوان نیرنگ می‌نگرد و به واسطه‌گری بین‌المللی فرصت دخالت نمی‌دهد، مانع بزرگی در مقابل تشکیل رژیم آب صلح‌آمیز محسوب می‌شوند. به علاوه، برخوردار نبودن تشکیلات فلسطینی از یک سیاست آب سیستماتیک و تأثیرگذار در حد سازوکارهای داخلی اسرائیل عرصه را برای تقویت زمامداری اسرائیل در سرزمین‌های اشغالی باز گذاشته است. این نگرش یکنواخت تشکیلات فلسطینی، نزدیک به یک قرن است که در مقابل قدرت‌های غربی و اسرائیل شاهد مبارزات مردم فلسطین برای تعیین سرنوشت خود و کنترل بر سرزمین‌های فلسطینی است. بین دیدگاه فلسطین که اسرائیل را به‌خاطر تمام مشکلات مرتبط با آب مجرم می‌شناسد و واقعیت تفاوت‌های بزرگی وجود دارد (Feitelson, 2002: 298). شایان ذکر است، درگیری‌های بین گروه‌های داخل جمعیت فلسطینی، بارها به کانال‌های آب آسیب رسانده و منابع آب را آلوده کرده است. تنها همین واقعیت است که تشکیلات فلسطینی ضمن شناسایی آن به‌عنوان مسئله آب و حل و فصل آن، از آن نیز چشم‌پوشی می‌کنند. بنابراین، سیاست‌های این چنینی که از تکیه‌گاه واقعی برخوردار نیستند، باعث تقویت حاکمیت اسرائیل در سرزمین‌های اشغالی بوده و خواهد بود و با این وضعیت اسرائیل نیز دلیلی برای عقب‌نشینی آن از سرزمین‌های اشغالی نمی‌بیند.

نتیجه‌گیری

آب، از جانب اسرائیل به‌عنوان یک ابزار سیاسی فشارآور، علاوه بر جلوگیری از توسعه اجتماعی و سیاسی فلسطین، با هدف کنترل بر خلق فلسطین، استفاده از فشار روانی در سرزمین‌های اشغالی و تسریع در روند ملت‌سازی در اسرائیل استفاده شده و می‌شود. در سیاست داخلی نیز، آب تحت حمایت ائتلاف دو بخش نظامی ـ کشاورزی برای توسعه بخش جامع کشاورزی و مسکوت کردن جنبش روستایی ـ طرفدار محیط‌زیست به کار رفته است. در واقع، چیزی که جلب توجه می‌کند، ضمانت

سازمان‌دهی این سیاست توسط ارگان‌هایی مانند کمیسیون آب و تداوم آن به‌وسیله کالاهای انحصاری ملی مانند مکاروت[1] (شرکت آب اسرائیل) می‌باشد.

در سیاست خارجی رژیم صهیونیستی، زمینه‌سازی منابع آب همزمان با ترسیم مرزها و تعیین مناطق اشغالی یک امر کاملاً بدیهی است. در حقیقت، رهبران صهیونیست بعد از بیانیه بالفور با انتشار کتبی این موضوع اهداف خود را در جنگ شش روزه عملی کرده و مهم‌ترین منابع حوزه رود اردن را به اشغال خود درآوردند. در حال حاضر نیز اهمیت گسترده این منابع اشغالی آب از منظر مصرف آتی آب، توسعه اقتصادی، موجودیت دولت و بقای آن، ازجمله دلایل عمده‌ای است که اسرائیل را از عودت سرزمین‌های اشغالی باز می‌دارد. بازتاب این را می‌توان در شروطی که رژیم مذکور در مذاکرات صلح برای ایجاد دولت فلسطین تعیین می‌کند و نیز در سانسور خبری برای به تعلیق درآوردن روند مذاکرات مشاهده کرد. در عرصه سیاست داخلی نیز، برداشتی که از منابع آب در اسرائیل وجود دارد، با گذر از بُعد اقتصادی، ابعاد ایدئولوژیک و امنیتی به خود گرفته است. به عبارتی، اهمیتی که صهیونیسم در فرآیند تشکیل دولت و ملت‌سازی اسرائیل به بخش کشاورزی بخشید، ارزش حیاتی به منابع آب داده و آن را به صورت مسئله امنیت ملی درآمده است. در حال حاضر نیز ائتلاف دو بخش نظامی ـ کشاورزی که در زمینه برنامه‌ریزی و توزیع آب از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است، سیاست خارجی سلطه و تجاوز محوری در پیش گرفته و در حال اجرای پروژه‌هایی است که نتایج مصیبت‌باری برای فلسطینی‌ها در پی داشته است. لازم به یادآوری است، ضعف حرکت‌هایی که با موضوعات محیط زیست و حقوق انسانی شروع شده است و نیز بالا آمدن کاندیداهای ملی‌گرای افراطی نشان از تداوم این تجربه‌ها دارد. در واقع، جایگاه ویژه آب در موجودیت اسرائیل، به دلیل اهمیت بخش کشاورزی و سیاست کمک به خودی در نزد مهاجران یهودی به معنی خالی نکردن سرزمین‌های اشغالی فلسطین از جانب رژیم صهیونیستی می‌باشد که این امر می‌تواند در آینده با توجه به طولانی شدن مبارزات مردم فلسطین برای آزادسازی سرزمین‌های اشغالی و نیز بی‌نتیجه بودن روند مذاکرات صلح با تبعات خیلی گسترده‌ای همراه باشد.

در کل، نباید فراموش کنیم که آب برای تحقق حقوق مشروع انسانی یک عامل خیلی ضروری به شمار می‌رود. بدیهی است که حقوق اساسی مانند حق زندگی، حق سلامتی و حق استاندارد زندگی بدون دسترسی به منابع آب غیرممکن خواهد بود. به این دلیل، علاوه بر بعد سیاسی و اقتصادی مسئله آب در فلسطین، در نظر داشتن بُعد

---

1. Mekorot

حقوق انسانی نیز ضروری است. حتی فراتر از آن، بررسی این که این مسئله می‌تواند به خارج از منازعه اسرائیل ـ فلسطین راه یابد، و ارزیابی امکان تبدیل مسئله آب و بحران حقوق انسانی ناشی از آن به یک رویداد منطقه‌ای از اهمیت زیادی برخوردار است. در واقع، باتوجه به این که حقوق انسانی یک مفهوم جهانی است و به پشتیبانی جهانی نیاز دارد، به جای امضای یک سری توافقات عام از سوی جامعه بین‌المللی درباره این بحران، باید اقدامات محکم‌تر و ملموس‌تری انجام گیرد.

منابع

1. Abu-Eid, Abdallah (2007), "***Water as a Human Right: The Palestinian Occupied Territories as an Example***", Water Resources Development, Vol.23, No 2, pp 285 – 301.
2. Civic, Mélannc A (1999), "***Water Scarcity in the Jordan River Basin***", Global Issues, Vol 4, No 1, pp 9-16.
3. Dolatyar, Mostafa (1995), "***Water Diplomacy in the Middle East***", in: The Middle Eastern Environment. St Malo Press.
4. Dore, Lucia (7 October 2007), "***Per Capita Water Availability in the Middle East to Fall by 50 per Cent***",
5. Feitelson, Eran (2002), "***Implications of Shifts in the Israeli Water Discourse for Israeli- Palestinian Water Negotiations***", Political Geography, Vol 21, pp 293 – 318.
6. Feitelson, Eran (2005), "***Political Economy of Groundwater Exploitation: The Israeli Case***", Water Resources Development, Vol 21, No 3, pp 413 – 423.
7. Frederiksen, Harald D (2003) "***Water: Israeli Strategy, Implications For Peace and The Viability of Palestine***", Middle East Policy, Vol 10, No 4, pp.69 – 86.
8. Güngörmüş Kona, Gamze (2008), "***İsrailin Su Politikası***",
http://www.yenidenergenekon.com/264-israilin-su-politikasi/.
http://www.khaleejtimes.com/DisplayArticleNew.asp?xfile=data/business/2007/October/b.
9. Jägerskog, Anders (2007), "***Why States Cooperate Over Shared Water: The Water Negotiations in the Jordan River Basin***", in the book Water Resources in the Middle East, Berlin: Springer Berlin Heidelberg, pp195–202.
10. Jägerskog, Anders and Phillips, David (2006), ***Managing Trans-boundary Waters for Human Development***. UNDP Human Development Report.
11. Lonergan Stephen C and Brooks David B (1995), "***Watershed: The Role of Fresh Water in the Israeli-Palestinian Conflict***", Ottawa: International Development Research Centre.
12. Önel, Ergun (2007), "***Ham Petrol Enerji..ise...Su Hayat.....dır***",
http://www.iyibilgi.com/haber.php?haber_id=36066.

13. Stein, Jeffrey R (1999), ***Water Politics in the Middle East: An Analysis of Resource Scarcity and Proposed Solutions",*** A Thesis Presented in Claremont McKenna College.
http://www.roberts.cmc.edu/PSI/eep/1999_JSteinthesis.pdf.
14. United Nations (2005), ***the Humanitarian Impact of the West Bank Barrier on Palestinian Communities***,
http://www.humanitarianinfo.org/opt/docs/UN/OCHA/OCHABarRprt05_Full.pdf
15. http://www.passia.org/palestine_facts/MAPS/WaterSources.html
16. http://www.passia.org/palestine_facts/MAPS/Surface-Water.htm
17.http://www.passia.org/palestine_facts/MAPS/StrategicValue-GolanHeights.html

نقش و جایگاه گروه ۲۰ در اقتصاد جهانی

سید علی‌محمد موسوی[1]
حسین داوری[2]

چکیده: اگرچه انتظار می‌رفت با شکل‌گیری نهادهای بین‌المللی امکان مشارکت بیشتری برای همه کشورها اعم از توسعه‌یافته و در حال توسعه در مناسبات جهانی فراهم گردد اما تفاوت در توان اقتصادی و سطوح توسعه‌یافتگی کشورها این فرصت را برای برخی از آن‌ها فراهم ساخت تا با تشکیل مجامع محدود و چندکشوری عملاً نقش قطب و صدای واحد را در فرآیندهای تصمیم‌گیری بین‌المللی ایفا نمایند. گروه هفت کشور صنعتی و توسعه‌یافته (G7) که بعدها در مواجهه با بحران نفتی و فروپاشی نظام برتون‌وودز و در پاسخ به انتقادات مبنی‌بر عدم عضویت برخی کشورهای مهم و تأثیرگذار به گروه ۸ و سپس گروه ۲۰ (G20) توسعه یافت از این نوع است. اگرچه دستورکار این گروه پرداختن به مسائل کلان اقتصادی و نظام مالی بین‌المللی است اما ترکیب اعضا و برخی تصمیمات گروه نشان از عقبه سیاسی شکل‌گیری این جریان و تلاش اعضای اصلی به ویژه آمریکا برای مدیریت روند تحولات اقتصاد جهانی در دوران پس از جنگ سرد دارد. به‌طوری که برخی معتقدند این گروه در حال تبدیل‌شدن به مهم‌ترین نهاد سیاسی و اقتصادی جهان می‌باشد. در این نوشتار ضمن بررسی زمینه‌های شکل‌گیری و روند تحول گروه ۷ و گروه ۲۰، زوایای اثرگذاری آن بر اقتصاد جهانی و ابعاد تعامل دیگر دولت‌ها با این نهاد بین‌الدولی مورد توجه و ارزیابی قرار خواهد گرفت.

واژگان کلیدی: گروه هشت، گروه بیست، نظام اقتصاد بین‌المللی، راهبرد چندجانبه قانون محور، الگوی محور ـ پره.

---

۱. آقای سیدعلی‌محمد موسوی، مدیرکل گروه همکاری‌های اقتصادی بین‌المللی وزارت امور خارجه
Sammousavi 46@yahoo.com
۲. آقای حسین داوری، کارشناس ارشد اقتصادی، اداره مذاکرات تجاری و انرژی وزارت امور خارجه
hdavari09@gmail.com

مقدمه

در روند تحولات تاریخ اقتصادی و به‌ویژه پس از افزایش دامنه تعاملات دولت‌ها و بلوک‌های منطقه‌ای طی سده گذشته، ایجاد و گسترش ترتیبات چندجانبه و بین‌المللی در ظاهر برای توسعه مناسبات سیاسی و اقتصادی اما در واقع به‌عنوان ابزارهایی برای باقی نگهداشتن ریشه‌های سلطه در دیگر جوامع ضرورت پیدا کرد. به‌ویژه از دهه ۱۹۴۰ با پایان یافتن جنگ دوم جهانی، ضرورت بازسازی خرابی‌های ناشی از جنگ و نیز طرح استراتژی‌های به اصطلاح توسعه‌ای برای کاهش شکاف‌های طبقاتی میان جوامع، اهمیت تشکیل سازمان‌های بین‌المللی را بیش از پیش نمودار ساخت. سرانجام با تلاش گروهی از کشورها در دهه ۴۰ سنگ بنای جامعه ملل متحد و ترتیبات مهم اقتصادی همچون صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، گات، طرح مارشال و مقدمات تاسیس سازمان همکاری‌های اقتصادی اروپا و سازمان همکاری و توسعه اقتصادی نهاده شد. پس از آن، طی دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ نهادسازی در سطح بین‌المللی رونق چندانی نداشت و نشست سران گروه ۷ تنها نوآوری آن زمان بود اما با آغاز دهه ۱۹۹۰ و پایان جنگ سرد، موج ایجاد ترتیبات جدید بین‌المللی و تحول ساختارهای قدیمی مجدداً رونق گرفت که تشکیل سازمان جهانی تجارت و شکل‌گیری گروه ۲۰ کشور صنعتی و درحال توسعه از مهمترین این ترتیبات به حساب می‌آیند.

اگرچه بنا بود این نهادها با افزایش همکاری میان دولت‌ها و گسترش مناسبات اقتصادی و ارتباطات شمال ـ جنوب، امکان تثبیت نظام اقتصاد جهانی و رفع مشکلات اقتصادی کشورها (خصوصاً اقتصادهای کمتر توسعه‌یافته) و تحقق اهداف توسعه‌ای را فراهم سازند اما اعمال نفوذ روزافزون قدرت‌ها، اتخاذ رویکردهای سیاسی و تبعیض‌آمیز و تحمیل پیش‌شرط‌هایی برای کمک‌های توسعه‌ای موجب شد در عمل، این نهادها از اهداف اولیه خود منحرف گردیده و حتی به مرور، ماهیت غیراقتصادی و ضد توسعه‌ای از خود بروز دهند و به محل منازعات سیاسی و اقتصادی و محملی برای مصون نگهداشتن بلوک سرمایه‌داری از حیطه نقد و چالش چندقطبی‌گری تبدیل شده‌اند.

نشست مشترک اقتصادهای برتر جهان که از اواخر دهه ۱۹۹۰ به گروه ۲۰ تکامل یافت یکی از مهمترین ترتیبات چندکشوری است که از ابتدای شکل‌گیری تاکنون سعی داشت با هدایت روندهای تاثیرگذار بر مناسبات اقتصاد جهانی، چشم‌انداز تحولات بین‌المللی را به نفع دول اصلی این گروه و در راستای تداوم نهادهای بازنگری شده سرمایه‌داری رقم بزنند. با توجه به اهمیت و جایگاه این نهاد در مناسبات جهانی در ادامه به بررسی روند شکل‌گیری و تحولات این نهاد بین‌دولتی خواهیم پرداخت.

ساختار نظام بین‌المللی در دوره شکل‌گیری گروه‌های جدید

۱. نیروهای شکل‌دهنده ساختار حاکمیت جهانی

شاید بتوان ایده اومانیسم را باور مشترک بنیانگذاران نهادهای نظام بین‌المللی دانست. چراکه عمده این نهادها در چارچوب تفکر لیبرالیسی شکل گرفتند که عقیده داشت بشر تحت سیطره نیروهای جبرگرا نیست و توانایی حاکمیت بر سرنوشت خود را دارد. در این راستا، اگر افراد جامعه خط‌مشی‌های اقتصادی را به شکل مناسبی صورت‌بندی و اجرا نمایند می‌توانند به سمت سرنوشت مطلوب اقتصادی خود حرکت کنند. این عقیده در مقابل خط فکری دیگری قرار داشت که بر اساس آن قوانین طبیعی و جبر تاریخ، روند پیشرفت و تکامل نوع بشر را از پیش تعیین کرده است. مارکسیسم از مهمترین گونه‌های این تفکر است که در زمان شکل‌گیری نهادهای برتون‌وودز در دهه ۱۹۴۰، ایدئولوژی غالب در بخش گسترده‌ای از جهان آن روز بود.

طی بیش از چهار دهه میان سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۰ جهان به طور آشکار شاهد منازعه دو بلوک شرق شامل شوروی و هم‌پیمانانش و بلوک غرب شامل ناتو و هم‌پیمانانش و نظاره‌گری غیرمتعهدها بود. از اواخر دهه ۱۹۴۰ تا پایان دهه ۱۹۶۰ پس از تاسیس نهادهای برتون‌وودز و گات، اقتصاد جهانی به تدریج احیاء شد. از دهه ۱۹۷۰ دوره‌ای از بازآفرینی نظام مالی بین‌المللی با معرفی ابزارهای مالی و رویکردهای جدید اقتصادی از جمله موج خصوصی‌سازی در ساختارهای اقتصادی آغاز گردید که توأم با پیچیدگی و نااطمینانی بود. منشا این تحولات در دو حوزه سیاسی و اقتصادی قابل بررسی است (باین و ولکاک، ۱۳۸۸).

از منظر سیاسی، هراس از گرفتار شدن مجدد کشورها در ورطه جنگ جهانی و نیز گسترش کمونیسم از انگیزه‌های اصلی ایجاد نظام مبتنی بر همکاری در دوره بعد از جنگ جهانی بودند. ایالات متحده با اجرای طرح ۱۲ میلیارد دلاری موسوم به طرح مارشال از سال ۱۹۴۷ در ظاهر با هدف بازسازی اروپای جنگ‌زده اما در واقع با انگیزه مقابله با شوروی و پیاده‌سازی الگوی سرمایه‌داری لیبرال آمریکایی که در نهایت به تولد دولت‌های رفاه غیرکمونیستی انجامید جای خود را در فضای اقتصادی منطقه اروپا باز کرد (پژوهشکده باقرالعلوم، پایگاه اطلاع‌رسانی). علاوه بر آن با ظهور جامعه اقتصادی اروپا که از سال ۱۹۷۳ با پیوستن انگلیس، دانمارک و ایرلند دربرگیرنده همه قدرت‌های مطرح اروپای غربی شده بود، قدرت تاثیرگذاری اروپا در مناسبات جهانی بهبود چشم‌گیری یافت.

از جنبه اقتصادی، وقوع چالش‌هایی در دهه ۱۹۷۰ را باید در جهت‌دهی تحولات بعدی موثر دانست. نخستین چالش در نظام مبادلات ارزی جهان به وقوع پیوست. در سال ۱۹۶۵ با شدت یافتن جنگ آمریکا و ویتنام، ارزش دلار در بازارهای ارزی کاسته شد و در سال ۱۹۷۱ تراز تجاری آمریکا با کسری ۳۰ میلیارد دلاری مواجه شد. در اوت ۱۹۷۱ آمریکا

قابلیت تبدیل دلار به طلا را لغو نمود و به طور یکجانبه پایان عمر پایه استاندارد طلا را رقم زد (صندوق بین‌المللی پول؛ اهمیت همکاری جهانی).[1] تا سال ۱۹۷۳ تمام واحدهای پولی عمده در مقابل دلار آمریکا شناور شدند اما هیچ موافقت‌نامه‌ای در صندوق بین‌المللی پول برای انجام اصلاحات به‌امضاء نرسید. چالش دیگر در عرصه انرژی بود که از تصمیم اوپک برای افزایش قیمت نفت از ۳ دلار به ۱۲ دلار در هر بشکه ناشی می‌شد. این امر منازعاتی را میان این سازمان با آمریکا و اروپا پدید آورد که در نهایت به اتخاذ سیاست ذخیره‌سازی انرژی و تاسیس آژانس بین‌المللی انرژی (IEA) به عنوان بخشی از سازمان همکاری و توسعه اقتصادی (OECD) منجر شد. بحران‌های ملی و انرژی به‌تدریج اثرات خود را بر شاخص‌های قیمت، روند رشد اقتصادی و وضعیت تراز پرداخت‌های کشورها وارد آورد و رکود را بر اقتصاد جهانی حاکم ساخت. به طوری که بیکاری از ۹ میلیون نفر در سال ۱۹۷۳ به ۱۵ میلیون نفر در سال ۱۹۷۵ افزایش یافت و در نتیجه کشورهای غربی به سیاست‌های انگیزشی پولی و مالی در اقتصادهای خود متوسل گردیدند. برآیند نیروها و تحولاتی که طی دهه ۱۹۷۰ اتفاق افتاد در جهتی بود که بازنگری در ساختار حاکمیت جهانی و نظام بین‌الملل را که طی دو دهه پس از جنگ جهانی به خوبی عمل می‌کرد، ضروری می‌نمود.

۲. تشکیل گروه کتابخانه

کشورهای صنعتی و درحال توسعه طی دوره بازسازی پس از جنگ جهانی و به ویژه پس از تاسیس سازمان همکاری و توسعه اقتصادی بیش از پیش به یکدیگر وابسته شده بودند و این تعامل علیرغم تاثیرات مثبتی که در روند تثبیت سیاسی و توسعه اقتصادی آن‌ها داشته است از برخی جوانب می‌توانست آسیب‌پذیری آن‌ها در برابر تهدیدهای خارجی را نیز رقم زند. تدریجاً و به دنبال نشست‌های بی‌حاصل نهادهای بین‌المللی این باور به وجود آمده بود که اگر موضوعات کلان و بین‌المللی در جلسات غیررسمی و با حضور تعداد محدودی از سران دولت‌های تاثیرگذار مورد بحث و بررسی قرار گیرد، امکان دستیابی به توافق و راه‌حل در آن بیشتر از جلسات عمومی پرتعداد و رسمی خواهد بود. در سال ۱۹۷۳ به دنبال چالش‌های موجود، ژیسکاردستن و هلمت اشمیت، وزرای وقت دارایی فرانسه و آلمان که از تشریفاتی و کم اثر بودن جلسات صندوق بین‌المللی پول ناراضی بودند، اقدام به تشکیل گروه کوچکتری متشکل از پنج عضو - آلمان، فرانسه، آمریکا، انگلیس و ژاپن- نمودند. این گروه که جلسات خود را به طور غیررسمی در کتابخانه کاخ سفید برگزار می‌کرد

1. International Monetary Fund (IMF), Money Matters: The Importance of Global Cooperation, (1959-1971).

به گروه کتابخانه[1] معروف شد. بعد از آنکه ژیسکاردستن به سمت رئیس‌جمهور فرانسه و هلمت اشمیت به‌سمت صدراعظم آلمان نائل شدند ابتکار تشکیل این جلسات درسطح روسای دولت‌ها پیگیری گردید که اولین جلسه آن نیز در نوامبر ۱۹۷۵ در رمبویه (حوالی پاریس) تشکیل شد. با پیوستن نخست‌وزیران ایتالیا و کانادا (از سال بعد) به این جلسات، گروه ۷ کشور صنعتی (G 7) پایه‌گذاری گردید. این نشست‌ها سه هدف اصلی را دنبال می‌نمود. اول اینکه رهبران سیاسی را به حل و فصل مشکلات اقتصادی که رفع آن‌ها فراتر از ظرفیت‌های بوروکراتیک بود وا دارد. دوم اینکه تنش‌های ناشی از فشارهای داخلی و خارجی بر سیاست‌گذاری اقتصادی را کاهش دهد. سوم اینکه ساختاری را بیاندیشد تا بتواند مسئولیت مدیریت نظام جهانی را که تا آن زمان ایالات متحده به خود اختصاص داده بود توزیع نماید (باین و ولکاک، ۱۳۸۸). طیف گسترده‌ای از موضوعات در حوزه‌های حقوقی، بازار کار، توسعه اقتصادی و اجتماعی، انرژی، محیط‌زیست، روابط سیاسی خارجی، تروریسم و تجارت خارجی در دستور کار مذاکرات و بررسی‌های اعضای این گروه قرار دارد. از این‌رو ژیسکاردستن حتی با حضور ایتالیا و کانادا در جلسات گروه کتابخانه چندان موافق نبود. این جهت‌گیری گریزان از بوروکراسی در چارچوب نشست‌های گروه ۷ باوجود توسعه کمی و کیفی دامنه اجلاس تقریباً تاکنون هم حفظ شده است. مهمترین تغییر در اهداف گروه جایگزین شدن بحث جهانی‌شدن به جای وابستگی متقابل میان دولت‌ها طی تحولات دهه‌های بعدی بود.

۳. تحولات دهه ۱۹۹۰

آغاز دهه ۱۹۹۰ جهان با تحولات عمیق سیاسی و اقتصادی بود بود. طی ۱۲ ماه از اواسط ۱۹۸۹ تا اواسط ۱۹۹۰ تقریباً تمام کشورهای اروپای شرقی از سیطره کمونیسم رهایی یافتند. اتحاد جماهیر شوروی هم تا اواخر ۱۹۹۱ به این روند پیوست. این تحول، نقشه سیاسی اروپا و اردوگاه غرب را دوباره تغییر داد و دولت‌های غربی این امر را صحه بر درستی سیستم آزاد اقتصادی نسبت به نظام رقیب در بلوک شرق قلمداد کردند. بنابراین به دنبال آن بودند که ساختارهای اقتصادی کشورهای سابقاً کمونیست را به‌سمت ساختارهای مورد پذیرش خود سوق دهند و حتی این گروه کشورها را اقتصادهای در حال گذار[2] نامیدند. البته ظرفیت‌های نهادی برای نیل بدین هدف محدود بود و لذا اقدام به تاسیس بانک اروپایی بازسازی و توسعه[3] باهدف گسترش بخش خصوصی در اقتصادهای درحال‌گذار

1. Library Group
2. Transit Economies
3. the European Bank for Reconstruction and Development (EBRD)

نمودند. به‌علاوه با عضویت همه این کشورها در صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، آن‌ها را از تسهیلات تحول نظام[1] برخوردار نمودند و به‌تدریج زمینه عضویت آن‌ها در اتحادیه اروپایی را نیز فراهم آوردند. بدین‌ترتیب، با فروپاشی کمونیسم و عضویت تقریباً همه دولت‌ها در نهادهای اقتصادی برتون‌وودز یعنی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، جامعه جهانی به نوعی ناگزیر شد قواعد بازی نظام آزاد رقابتی غرب را در روابط اقتصادی بین‌المللی بپذیرد. در کنار این تحول، انقلاب فن‌آوری اطلاعات نیز رو به گسترش بود که از مهمترین نتایج آن، شتاب‌بخشیدن به روند جهانی‌سازی طی دهه ۱۹۹۰ بود. تنها طی دهه ۱۹۹۰ سرعت رشد تجارت جهانی به دو برابر سرعت رشد تولیدات جهانی رسید و سرعت رشد سرمایه‌گذاری خارجی حتی از تجارت هم بیشتر بود. علاوه بر این مسائل، موضوعات دیگری نیز همچون کمک‌ها و برنامه‌های توسعه‌ای، ضرورت همکاری‌های زیست‌محیطی، مبارزه با جرائم بین‌المللی و غیره مطرح بود که مجموعاً قدرت‌های غربی را بر آن داشت تا چارچوب‌های جدیدتر و توسعه‌یافته‌تری را برای مدیریت روند تحولات جاری و آینده نظام بین‌المللی بیاندیشند. بنابراین، از یک‌سو اصلاح نهادهای مالی بین‌المللی را درپیش گرفتند و از سوی دیگر توسعه ترتیبات و نهادهای تاثیرگذار همچون تاسیس سازمان جهانی تجارت و توسعه حلقه دول صنعتی در گروه ۷ را در دستور کار خود قرار دادند که به الحاق روسیه و تشکیل گروه ۸ از سال ۱۹۹۸ منجر گردید (لین و دیگران، ۲۰۰۶).

شکل‌گیری گروه ۲۰

۱. توسعه ترتیبات همکاری

به عقیده برخی تحلیل‌گران، گروه ۸ یک کمیته غیرانتخابی از قدرت‌ها برای مدیریت تحولات جهانی، اشاعه نظام سرمایه‌داری و سازوکاری برای تحقق استعمار نوین است (لین و دیگران، ۲۰۰۶). نگاهی به ساختار گروه ۲۰ و اهمیت و امکان نقش‌آفرینی کشورها در تصمیمات این گروه نشان می‌دهد همان پنج کشور غربی که سنگ بنای تشکیل گروه کتابخانه را در دهه ۱۹۷۰ بنا نهاده بودند، کماکان مدیریت روند تحولات جهانی را در قالب گروهی فارغ از مشارکت و تاثیرگذاری همه ملت‌ها دنبال می‌نمایند. حتی در همین قالب موجود نیز نقش ایالات متحده پررنگ‌تر از دیگر اعضای گروه است. یکی از انتقادات مطرح نسبت به گروه ۸ طی سال‌های گذشته، عدم عضویت کشورهای مهم و تاثیرگذار همچون چین، هند، برزیل، آفریقای‌جنوبی و کره‌جنوبی در این جمع بود. با بروز بحران مالی آسیا و بحران بدهی در آمریکای جنوبی و روسیه در اواخر دهه ۱۹۹۰، حضور دیگر

---

1. System Transformation Facility (STF)

دولت‌ها در جمع کشورهای صنعتی برای مواجهه با بحران ضرورت بیشتری یافت. بدین ترتیب با پیوستن برخی کشورها به این مجموعه، گروه بیست کشور صنعتی و در حال توسعه (G 20) در سال ۱۹۹۹ تشکیل شد (پیوست ۱) که در واقع شکل توسعه‌یافته همان گروه هشت به شمار می‌آید. حتی قدرت‌های جهانی فاتح جنگ جهانی دوم در راستای تلاش برای تدوین نظام نوین مالی بین‌المللی، این گروه را به نام برتون‌وودز ۲ نامیدند که به خوبی نشانگر اهداف و مسیر آینده این مجموعه می‌باشد.

۲. اهداف گروه

گروه ۲۰، مقامات اقتصادی و سران کشورهای صنعتی و برخی اقتصادهای عمده در حال توسعه را به صورت گزینشی گردهم می‌آورد تا از این طریق، محملی برای مذاکره و اتفاق نظر در خصوص مسائل مهم جهانی به ویژه در حوزه اقتصادی و تعاملات بین‌المللی فراهم سازد. اوباما در سپتامبر ۲۰۰۹ اعلام کرده بود که گروه ۲۰ باید به عنوان چارچوب اصلی همکاری های اقتصادی بین المللی درآید و گروه ۸ صرفاً به عنوان جایگاهی برای بررسی صلح، امنیت و توسعه جهانی باقی بماند. اهم محورهای اعلام‌شده در دستور کار گروه ۲۰ را می‌توان در موارد زیر خلاصه کرد:

الف) ایجاد چارچوبی برای رشد پایدار و متوازن؛

ب) تحکیم سیستم تنظیم مالی بین‌المللی؛[1]

ج) به روز رسانی موسسات بین المللی برای انعکاس واقعیات اقتصاد جهانی؛

د) اصلاح دستورکار، وظایف صندوق بین‌المللی پول و بانک‌های توسعه‌ای؛

ه) امنیت انرژی و تغییرات آب و هوایی؛

و) تقویت ساز و کارهای حمایتی از اقتصادهای آسیب‌پذیر؛

ز) توجه به ایجاد مشاغل مناسب و با کیفیت در روند بهبود اقتصادی کشورها؛

ح) ایجاد یک نظام باز اقتصادی در جهان.[2]

۳. جلسات گروه

نشست‌های گروه ۲۰ ابتدا در سطح وزرا برگزار می‌شد اما از سال ۲۰۰۸ و با تشدید دامنه بحران مالی بین‌المللی، نخستین نشست سران گروه ۲۰ در واشنگتن تشکیل شد و پس از آن به دلیل حساسیت شرایط اقتصاد جهانی سالانه بیش از یک

1. International Financial Regulatory System
2. An Open Global Economy

نشست در سطح سران برگزار می‌شد اما در جریان اجلاس سئول (نوامبر ۲۰۱۰) توافق شد سالانه یک نشست در این سطح برگزار شود. تا پایان سال ۲۰۱۱ شش نشست در سطح سران برگزار شد که آخرین آن در نوامبر ۲۰۱۱ به ریاست دوره‌ای فرانسه در شهر «کن» بوده است. نشست‌های بعدی در نوامبر ۲۰۱۲ و ۲۰۱۳ به ترتیب در مکزیک و روسیه خواهد بود. بایدافزود نشست ۲۰۱۰ در سئول، اولین دور اجلاس گروه ۲۰ در سطح سران بود که در یک کشور غیرعضو در گروه ۸ تشکیل شد.

۴. اعضا و شرکت کنندگان

علاوه بر اعضای گروه ۲۰ (شامل آمریکا، انگلیس، فرانسه، آلمان، کانادا، استرالیا، ایتالیا، ژاپن، چین، هند، آرژانتین، برزیل، اندونزی، مکزیک، روسیه، عربستان، آفریقای‌جنوبی، کره‌جنوبی، ترکیه و اتحادیه اروپا) نمایندگان سازمان‌های مهم بین‌المللی و منطقه ای همچون سازمان ملل متحد (UN)، صندوق بین‌المللی پول (IMF)، بانک جهانی (World Bank)، سازمان بین‌المللی کار (ILO)، سازمان همکاری اقتصادی و توسعه (OECD)، سازمان جهانی تجارت (WTO) و اتحادیه کشورهای آسیای جنوب شرقی (ASEAN) نیز از شرکت کنندگان در این اجلاس می‌باشند. البته برخی کشورهای غیرعضو نیز توسط کشور میزبان در جلسات گروه دعوت می‌شوند که از جمله می‌توان به دعوت از اتیوپی (به عنوان رئیس NEPAD)، مالاوی (رئیس اتحادیه آفریقایی)، ویتنام (رئیس آ.س.آن) و اسپانیا به عنوان یکی از ۱۰ اقتصاد بزرگ جهان اشاره کرد. کشورهای هلند (در اجلاس کانادا) و سنگاپور (در اجلاس کره جنوبی) نیز از دعوت‌شدگان بودند.

۵. ساختار

گروه ۲۰ فاقد کارمندان و دبیرخانه دائمی است. بلکه هر سال یکی از اعضاء به ریاست آن انتخاب می‌شود و میزبانی دبیرخانه موقت و برگزاری نشست‌های گروه را بر عهده می‌گیرد. البته فرانسه در سال ۲۰۱۰ پیشنهاد تأسیس یک دبیرخانه دائمی این گروه را در شهرهای پاریس یا سئول مطرح نمود که با موافقت چین و برزیل و مخالفت دولت‌هایی همچون ژاپن و ایتالیا روبرو شد. ضمن اینکه پیشنهاد کره‌جنوبی مبنی بر تأسیس یک دبیرخانه مجازی[1] نیز مطرح می باشد. ریاست این گروه به صورت ادواری تعیین می‌گردد و هر ساله یکی از اعضا مسئولیت ریاست گروه و هماهنگی و میزبانی جلسات آن را به عهده می‌گیرد. در پایان نشست نوامبر ۲۰۱۱ فرانسه و طبق توافق،

1. Cyber Secretariat

مسئولیت ریاست گروه ۲۰ برای سال ۲۰۱۲ به مکزیک واگذار شد. همچنین، در این نشست توافق گردید ریاست گروه ۲۰ برای سال‌های ۲۰۱۳ تا ۲۰۱۵ به ترتیب به روسیه، استرالیا و ترکیه واگذار گردد.

۶. عضویت

هیچ معیار شفافی برای عضویت دولت‌ها در گروه ۲۰ وجود ندارد. اعضاء در ظاهر بر اساس مولفه‌های اقتصادی و جایگاه آن‌ها در اقتصاد جهانی و نیز برخی ملاحظات جغرافیایی و جمعیتی انتخاب شده‌اند. البته محدود نگهداشتن تعداد اعضاء برای حفظ تاثیرگذاری گروه و تداوم فعالیت‌ها نیز مورد توجه قرار دارد. به هرحال، رویکرد گزینشی در عضویت کشورها بارز است (تارنمای اطلاع‌رسانی گروه بیست).

حاکمیت جهانی و چشم‌انداز گروه ۲۰

۱. تحلیلی در خصوص ساختار نظام بین‌الملل

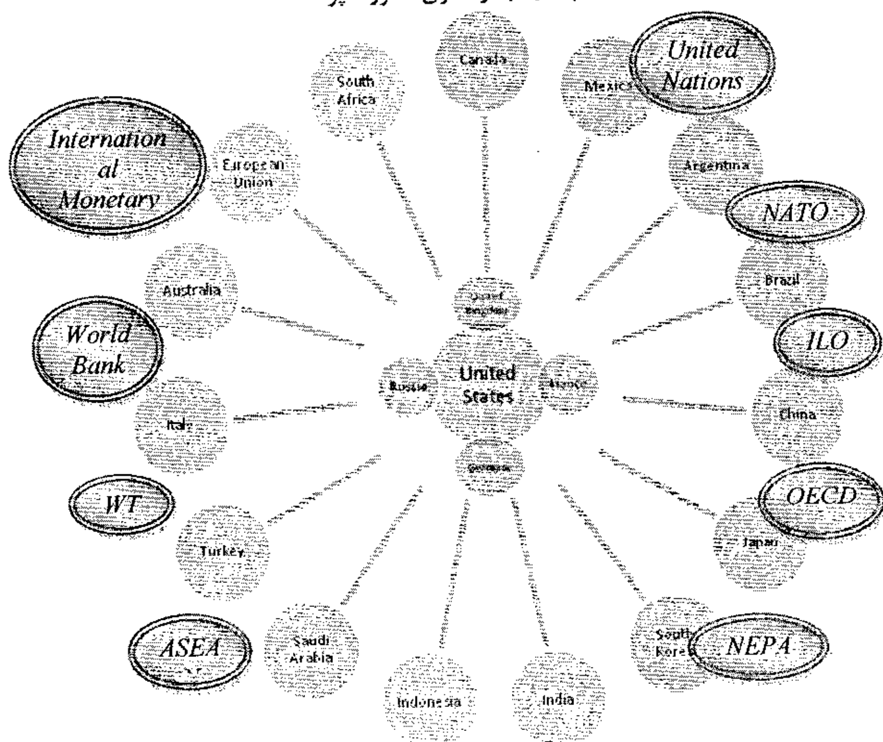
سلطه‌جویی آمریکا طی دهه‌های پس از جنگ دوم جهانی با ادعای نظام باز، دموکراتیک و مبتنی بر نظم نهادینه‌شده در میان بسیاری از کشورها توسعه پیدا کرد. توسعه نهادهای برتون‌وودز، WTO، APEC، NAFTA، OECD و برخی دیگر از ترتیبات جهانی و منطقه‌ای از مهمترین ابزارهای این جهت‌گیری لیبرال بوده که به سیاست سطح پایین[1] معروف است. در این راستا، آمریکا در زمان دولت بوش پدر توجه به ایجاد همگرایی منطقه‌ای در دو حوزه"اروپا- اقیانوس اطلس" و" آسیا- اقیانوس آرام" را در پیش گرفت. نتیجه این روند در پایان دهه ۱۹۹۰، تشکیل یک ائتلاف فرامنطقه‌ای میان دولت‌های دموکراتیک بر پایه نظام بازار، نهادها و مشارکت‌های امنیتی بود که به قدرتمندتر شدن آمریکا انجامید (ایکنبری، ۲۰۰۵: ۹-۶). دو رویکرد کلی برای مدیریت تحولات پس از جنگ سرد وجود داشت. رویکرد اول، راهبرد چندجانبه قانون- محور[2] که عمدتاً بر روابط آمریکا و اروپای غربی حاکم است. وجود ترتیبات چندجانبه ناظر بر تعاملات این دو حوزه اگرچه محدودیت‌هایی را برای آمریکا ایجاد می‌نمایند اما منافع ناشی از آن برای همه جوانب تعامل قابل توجه است. ضمن اینکه تفاوت توان اقتصادی میان کشورهای اروپایی کمتر از شکاف‌های اقتصادی میان کشورهای سایر مناطق است و این امر نیز شرکت در ائتلافات چندجانبه را برای اروپایی‌ها مقدور می‌سازد. سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (NATO) و

---

2. Low Politics
3. Multilateral Rule-Based Strategy

مواضع مشترک در پیشبرد مذاکرات جهانی‌سازی دور دوحه در چارچوب سازمان جهانی تجارت (WTO) از مهمترین مصادیق این تعامل میان آمریکا و اروپاست. رویکرد دوم، راهبرد دوجانبه‌گرایی در چارچوب سیستم **محور ـ پره**[1] است که عمدتاً بر روابط آمریکا با کشورهای آسیای شرقی حاکم است. اساس این الگو - که درآن تعدادی نقطه پیرامونی درفواصل مختلف هرکدام با یک پره به محور متصل می‌گردند- بر آن‌است که آمریکا به عنوان محور، می‌تواند روابطی دوجانبه و استراتژیک با دولت‌های مهم در هر حوزه جغرافیایی برقرار نماید. تفاوت سطوح اقتصادی و توسعه‌یافتگی کشورهای این منطقه و نیز کاهش تاثیرگذاری و استقلال عمل سیاسی ایالات متحده در نتیجه ورود به همکاری‌های نهادی چندجانبه در این منطقه، از دلایلی است که آمریکا ترجیح می‌دهد با رویکرد دوجانبه در قالب سیستم محور ـ پره با کشورهای آسیایی و در کل، با کشورهای درحال توسعه تعامل داشته باشد. ضمن اینکه در این چارچوب می‌توان از هر کشوری متناسب با ظرفیت و شرایط خاص آن کشور امتیاز گرفت و متقابلاً امتیاز داد.

تعاملات چندجانبه و الگوی محور ـ پره



1. "Hub and Spoke Bilateralism"

جیمز بیکر، وزیر امور خارجه اسبق آمریکا از جمله تحلیل‌گرانی بود که با اشاره به ساختار محور ـ پره با مرکزیت آمریکا را در تشریح نظام کنونی بین‌المللی بکار برد. فرید ذکریا، تحلیل‌گر برجسته نومحافظه‌کار با اشاره به این ساختار و در تحلیل مزیت‌های آن برای آمریکا معتقد است که بدین ترتیب، اولاً همه کشورها مجبور خواهند بود برای نیل به خواسته‌ها و منافع خود از نظام اقتصادی و سیاسی آمریکا عبور کنند. ثانیاً کشورها دراین ساختار به هژمونی آمریکا تن در می‌دهند و عرصه‌ای برای قدرت‌گرفتن دیگر مدعیان باقی نخواهد ماند. ازجمله در آسیا با گرایش و اتکای کشورهای منطقه به آمریکا، دیگر امکان تسلط و قدرت‌نمایی چین محدود خواهد شد. براین اساس، ذکریا توصیه‌های سیاستی را به مقامات آمریکایی پیشنهاد می‌نماید که از مهمترین آن‌ها می‌توان به ایجاد قوانین، مکانیسم‌ها و نهادهای جامع و دربرگیرنده، سیاست چندجانبه‌گرایی مجزا[1] و اتخاذ سیاست‌های شفاف در قبال روسیه، چین و ایران اشاره نمود که تقریباً همه آن‌ها به نوعی در رویکرد سیاست خارجی ایالات متحده گنجانده شده است.

۲. جایگاه گروه ۲۰ و چشم‌انداز تحول آن

گروه ۲۰ با در اختیار داشتن حدود دو سوم جمعیت جهان، ۸۷ درصد تولید ناخالص اسمی جهان (سال ۲۰۱۰) و ۸۰ درصد تجارت جهانی، می‌تواند تاثیر قابل‌توجهی بر جهت‌گیری اقتصادی جهان داشته باشد. برخی معتقدند این گروه که ظاهراً نمایندگان هر پنج قاره را شامل می‌شود، درحال تبدیل‌شدن به مهمترین نهاد حاکمیتی جهان است. از جمله در حوزه اقتصاد بین‌الملل، خطوط اصلی اصلاح ساختار نهادهای برتون‌وودز - یعنی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی- و همچنین مدیریت روند مقابله با بحران مالی جهانی به طور عینی در چارچوب نشست‌های گروه ۲۰ پیگیری می‌شود. از این‌رو حتی گروه ۲۰ را نهادی در مسیر تحول از یک کمیته بحران به کمیته راهبری اقتصاد جهانی خطاب نمودند (دونگ‌خیائو، ۲۰۱۱). یکی از مهمترین گام‌های گروه ۲۰ در این مسیر که در اجلاس سران گروه در لندن (آوریل ۲۰۰۹) برداشته شد، تبدیل مجمع تثبیت مالی (FSF) به هیأت تثبیت مالی (FSB) است. در حالی که مجمع تثبیت مالی عمدتاً اعضای گروه ۷ را دربر داشت، هیأت تثبیت مالی همه اعضای گروه ۲۰ را شامل می‌شود و مسئولیت ارتقاء ثبات مالی بین‌المللی از طریق افزایش همکاری‌ها و نظارت و حسابرسی بر تبادلات و موسسات مالی و تبادل اطلاعات میان مقامات مالی دولت‌های عضو را بر عهده دارد. جایگاه این نهاد جدید تحت هدایت

1. *à la carte multilateralism*

گروه ۲۰ تا جایی است که گایتنر، وزیر خزانه‌داری آمریکا از هیأت تثبیت مالی در کنار صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان جهانی تجارت، به عنوان رکن چهارم ساختار مدیریت اقتصاد جهانی نام می‌برد (پلمن و دیگران، ۲۰۱۰). البته فراتر از موضوعات اقتصادی، گروه ۲۰ در دیگر حوزه‌ها و مباحث مطرح جهانی همچون تغییرات آب و هوایی، امنیت غذایی و بهداشت جهانی هم ورود پیدا می‌کند و توافقات و اقداماتی را برای رفع مشکلات و حصول به اجماع نظر دولت‌های عمده در این زمینه صورت می‌دهد. اگرچه طی سال‌های اخیر بروز بحران مالی بدهی‌های دولتی در جهان غرب، عمده مباحث و جلسات این گروه را به خود اختصاص داده است اما در صورتی که وضعیت اقتصادی به بهبود نسبی برسد و مجدداً موضوعاتی همچون مقابله با تغییرات آب و هوایی، جریان سرمایه‌گذاری و روند جهانی‌سازی تجارت در دستور کار قرارگیرند می‌توان انتظار داشت جایگاه گروه ۲۰ در حوزه فراتر از اروپا و آمریکا و نهادهای برتون‌وودز بیش از پیش نمایان گردد.

۳. انتقادات وارده به گروه ۲۰

در مقابل، بحران مالی و بدهی‌های دولتی در جهان صنعتی یکی از مهمترین عوامل تحلیل‌برنده توان اعضای گروه ۲۰ طی سال‌های اخیر می‌باشد. حتی برخی تحلیل‌گران عقیده دارند طی روند بحران مالی اقتصاد جهانی تدریجاً جنبه‌هایی از اختلافات درونی اعضای گروه نمایان می‌شود (برمر و روبینی، ۲۰۱۱). از جمله می‌توان به جنگ ارزی میان آمریکا و چین و اختلاف نظر اروپا با آمریکا در خصوص راهبرد خروج از سیاست‌های تحریک اقتصادی در دوران پس از بحران مالی اشاره کرد. اتحادیه اروپایی و بخصوص اقتصادهای درحال توسعه این حوزه بشدت درگیر بحران مالی و بدهی‌های بانکی هستند و حتی برخی دولت‌ها در معرض ورشکستگی قرار گرفتند. اعضای درحال توسعه گروه ۲۰ نظیر برزیل، آرژانتین، ترکیه، چین و هند نیز بیش از آنچه که به مسائل منطقه‌ای و بین‌المللی بپردازند، درگیر چالش‌های توسعه اقتصادی در داخل هستند. دولت ژاپن هم علاوه بر مشکلات اقتصادی، کاملاً درگیر بحران سونامی اخیر و فاجعه هسته‌ای شده است.

به رغم وزن اعضای گروه ۲۰، جبهه کشورهای صنعتی در قالب این گروه هنوز نتوانسته در بسیاری از زمینه‌های کلیدی به نتیجه برسد که نمودهایی از آن را در جریان ششمین نشست سران این گروه در «کن» فرانسه می‌توان یافت. این نشست دو روزه در حالی برگزار شد که رکود اقتصاد جهانی و به‌ویژه بحران یورو و وخامت اوضاع یونان و ایتالیا بر آن سایه افکنده بود. رهبران گروه ۲۰ با فشاری فزاینده به خاطر مشکلات اقتصادی در کشورهای

خود مواجه هستند که موجب برپایی تظاهرات گسترده در اغلب این کشورها شده است. به‌رغم توافق‌های حاصل در پایان این نشست، باز هم مشکل تأمین منابع مالی کافی برای نجات کشورهای بحران‌زده اروپایی و شرایط ارائه حمایت‌های لازم به این کشورها به صورت حل نشده باقی ماند و سازوکار دقیقی برای آن طراحی نشد. حتی توافق خاصی در مورد چگونگی افزایش تأثیر صندوق بین‌المللی پول در کمک به حل بحران بدهی منطقه یورو به دست نیامد. از این‌رو بسیاری از تحلیل‌گران، اجلاس سران گروه ۲۰ در فرانسه را چندان نتیجه‌بخش ارزیابی نکردند. علاوه‌بر آن، عدم موفقیت گروه در به‌ثمر نشاندن دستور کار مذاکرات جهانی‌سازی دور دوحه، پایان‌دادن به مناقشات ارزی و واداشتن اعضا به اجتناب از سیاست‌های حمایت‌گرایانه تجاری از بارزترین نمونه‌های آن است. تفاوت ساختارهای توسعه صنعتی و اقتصادی در میان اعضای گروه و زمینه‌های باقیمانده از بلوک‌بندی‌های سابق هنوز هم تا حدودی در درون ساختار گروه ۲۰ قابل شناسایی هستند. ازاین‌رو وجود چنین تعارضات درونی در ساختار گروه ۲۰ توأم با مطالبات و فشارهای ترتیبات منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای همچون گروه ۷۷ را می‌توان مهمترین چالش‌ها در مسیر تحقق اهداف اولیه موسسان این گروه مبنی بر انسجام قدرت‌های بزرگ جهانی و تسریع در یافتن راه‌حل برون‌رفت از مشکلات اقتصاد جهانی در ادامه این روند قلمداد کرد.

گروه ۲۰ و رابطه آن با کشورهای غیرعضو

۱. رویکرد دولت‌های غیرعضو در قبال گروه ۲۰

برخلاف برخی مزیت‌های جمعی که گروه ۲۰ از آن برخوردار است و این واقعیت که همه اعضای گروه در زمره ۳۰ اقتصاد برتر جهان جای دارند، هنوز بیش از ۱۷۰ دولت در این گروه عضویت ندارند. طبق آمار صندوق بین‌المللی پول (پیوست ۲ و ۳) بر اساس شاخص اسمی تولید ناخالص داخلی، کشورهای سوئیس (رتبه ۲۱)، نروژ (رتبه ۲۴) و تایوان (رتبه ۲۶) در این گروه حضور ندارند. دولت‌های اسپانیا، هلند، بلژیک، سوئد، لهستان و اتریش هم به عنوان اعضای اتحادیه اروپایی و به‌طور غیرمستقیم در گروه حضور دارند. رتبه‌بندی اقتصادها بر اساس شاخص برابری قدرت خرید[1] نیز موید عدم توجه صرف به معیارهای اقتصادی در انتخاب اعضاء می‌باشد.

به رغم ظرفیت‌ها و جایگاه برخی دولت‌ها در مناسبات جهانی، از ابتدای تشکیل گروه کتابخانه این باور وجود داشت که اگر سران دولت‌ها به‌جای تشکیل نشست‌های گسترده و رسمی، در محافل محدود و غیررسمی با یکدیگر به مذاکره

1. Purehasing Power Parity (PPP)

بپردازند به راه‌حل‌های موثری دست خواهند یافت که امکان رسیدن به آن در دیگر جلسات کمتر بود. هرچند طی سال‌های بعد این گروه محدود به ۲۰ کشور توسعه یافت اما هنوز آن منطق اولیه و مقاومت اعضای اصلی با توسعه بیشتر این نهاد مذاکراتی وجود دارد. چنانکه این گروه هنوز منشور مدون و دبیرخانه ثابتی اختیار نکرد.

از سوی دیگر، هرچند اغلب دولت‌های غیرعضو در سطوح پایین‌تری از توسعه‌یافتگی قرار دارند اما طبق سازوکار سازمان ملل که هر دولت دارای یک حق رأی در تصمیم‌گیری‌ها است، محدودکردن دایره کشورهای تصمیم‌گیرنده به‌معنی نادیده‌گرفتن حق مشارکت دیگر دولت‌ها در تصمیماتی است که به همه آن‌ها مربوط می‌شود که قطعاً نتایج آن مورد تأیید و همراهی دیگر دولت‌ها قرار نخواهد گرفت. دراین میان می‌توان به عدم عضویت نروژ به عنوان یکی از بزرگترین مشارکت کنندگان در برنامه‌های توسعه‌ای بانک جهانی و ملل متحد اشاره کرد که اعتراض شدید مقامات این کشور را هم دربر داشته است. به‌طوری که وزیر امور خارجه نروژ، گروه ۲۰ را یک گروه "خودخوانده" و تصمیمات آن را تحت اراده قدرت های بزرگ جهانی قلمداد نموده است (*اشپیگل*، ژوئن ۲۰۱۰). کشورهای بولیوی، کوبا، ونزوئلا و نیکاراگوئه نیز در نشست مجمع عمومی سازمان ملل متحد (ژوئن ۲۰۰۹) به شدت نسبت به این رویکرد ابرقدرت‌ها اعتراض کردند. با جدی‌تر شدن نشست‌های گروه ۲۰ و ارتقاء آن به سطح اجلاس سران، نظرات مخالف نسبت به این گروه نیز شکل منسجم‌تر و نهادینه‌شده‌ای یافت. از مهمترین حرکت‌های انتقادی در این زمینه می‌توان به تشکیل گروه غیر رسمی شامل ۲۴ کشور[۱] به‌نام گروه مدیریت جهانی[۲] به ریاست دولت سنگاپور اشاره کرد که با دعوت از برخی دولت‌های غیرعضو در گروه ۲۰ حرکت نوینی را در مسیر انتقاد از باشگاه کشورهای صنعتی و انحراف آن‌ها از روند تصمیم‌گیری سازمان ملل متحد به‌جریان انداختند (سند سازمان ملل، A/64/706). حضور دولت‌هایی همچون سوئیس، مالزی، شیلی، اروگوئه و برخی کشورهای عربی و در عین حال عدم حضور دولت جمهوری اسلامی ایران در این گروه قابل توجه است.

البته غیر از نظرات انفرادی و گروهی دولت‌ها علیه گروه ۲۰، تحرکات جانبی نیز وجود دارد که نشانگر عدم اتکای کشورهای نوظهور و صنعتی به ساختار این گروه

---

۱. شامل دولت‌های سوئیس، مالزی، قطر، امارات عربی متحده، کویت، باهاما، بحرین، باربادس، بوتسوآنا، برونئی‌دارالسلام، شیلی، کاستاریکا، گوآتمالا، جامائیکا، لیختن‌اشتاین، موناکو، زلاندنو، پاناما، فیلیپین، روآندا، سن‌مارینو، سنگال، اروگوئه و سنگاپور

2. Global Governance Group (3G)

است. از جمله تشکیل جلسات گروه BRIC شامل چهار اقتصاد نوظهور جهانی یعنی برزیل، روسیه، هند و چین که در نشست اخیر آن‌ها در آوریل ۲۰۱۱ برای نخستین بار آفریقای جنوبی نیز در این همایش حضور یافت. همه این دولت‌ها در گروه ۲۰ نیز عضویت دارند. روسیه و چین در شورای امنیت هم صاحب رأی و کرسی دائم هستند و تنها روسیه هنوز به عضویت سازمان جهانی تجارت در نیامده است. این ساختار بیانگر وزن و توان اثرگذاری این گروه بر روند تصمیم‌گیری‌ها، و امتیازخواهی بیشتر این دولت‌ها حتی بیرون از چارچوب گروه ۲۰ می‌باشد.

۲. جوانب تعامل جمهوری اسلامی ایران با گروه ۲۰

جمهوری‌اسلامی‌ایران به عنوان هفدهمین کشور جهان به لحاظ جمعیت و هجدهمین کشور جهان به‌لحاظ وسعت، بر اساس شاخص اسمی تولید ناخالص داخلی (GDP) در رتبه ۲۸ و بر اساس برابری قدرت خرید (PPP) در رتبه ۱۷ اقتصادهای برتر جهان قرار می گیرد. همچنین در کنار ترکیه به عنوان یکی از قطب‌های تولید علم در منطقه و جهان اسلام به شمار می‌آید که این مزیت‌ها در کنار موقعیت ژئواستراتژیک و نیز ظرفیت‌های عظیم اقتصادی، فرهنگی، منابع طبیعی و سرمایه‌های انسانی، بدون شک ایران را به‌عنوان یکی از قدرت‌های برتر منطقه و از کشورهای تاثیرگذار در مناسبات جهانی مطرح می‌سازد. به رغم همه ظرفیت‌ها و قابلیت‌های کشورمان برای حضور در عرصه‌های بالای تصمیم‌سازی در مناسبات جهانی و گروه‌بندی‌هایی اقتصادی، ایران نیز همچون برخی دیگر از اقتصادهای برتر جهان از مشارکت مستقیم در باشگاه کشورهای صنعتی گروه ۲۰ بازمانده است. واقعیت این است که همکاری ایران با ترتیبات چندجانبه فرامنطقه‌ای همچون گروه ۲۰ ملاحظات سیاسی مختلفی را از منظر اعضای اصلی این گروه دربر می‌گیرد که قطعاً توجیه آن در قالب اهداف گروه نمی‌گنجد. در این راستا لازم است به موارد زیر توجه گردد:

۱. اگرچه گروه ۸ در پاسخ به برخی الزامات به گروه ۲۰ توسعه یافت، موجودیت و تشکیل جلسات مستقل آن در آستانه نشست گروه ۲۰ این ایده را تقویت می‌نماید که ساختار گروه جدید و ترکیب اعضای آن بیانگر نگرش سیاسی و تداوم همان ایده تحکم قدرت‌های غربی بر مناسبات جهانی است. در واقع، شکل‌گیری این گروه تنها برای پاسخگویی به برخی انتقادات و اقناع دیگر کشورهای مدعی بوده و تصمیمات اصلی کماکان توسط هشت کشور صنعتی و تحت نفوذ آمریکا صورت می‌پذیرد. بدین ترتیب، تصمیم‌گیری برای پذیرش اعضای جدید فارغ از مولفه‌های اقتصادی و تنها در سایه

ملاحظات سیاسی و در چارچوب مناسبات کشورها با بلوک غرب خصوصاً آمریکا صورت می پذیرد.

۲. اعضای گروه در جلسات خود و با توجه به مسائل کلان بین‌المللی، تصمیمات و تعهداتی را متضمن می‌شوند که ممکن است با اقتضائات دیگر کشورهای درحال توسعه و چارچوب‌های دیگر نظام‌های اقتصادی سازگاری نداشته باشد. به‌طور مثال، سران گروه ۲۰ در نشست اخیر خود در سئول تعهداتی را در زمینه سیاست‌های ارزی (اجتناب از کاهش ارزش پول ملی)، سیاست‌های تجاری (اجتناب از حمایت‌گرایی)، اصلاحات ساختاری، سیاست‌های مالی و استانداردهای بانکی به تصویب رساندند که در شرایط کنونی برای همه کشورها از جمله ایران قابل تعمیم نیست. جهت‌گیری کمک‌های توسعه‌ای و تعهدات زیست محیطی نیز از این قبیل است.

۳. آنچنانکه تجربه تعاملات جمهوری اسلامی ایران با سازمان های جهانی و منطقه ای نشان می‌دهد، حضور ایران در مجامع بین‌المللی همواره با غرض ورزی کشورهای غربی به ویژه آمریکا مواجه بوده است. به طور مثال، تنها پذیرش درخواست الحاق ایران به سازمان جهانی تجارت قریب به ۹ سال به طول انجامید و هنوز عضویت کشورمان در بانک توسعه آسیایی[1] به دلیل ملاحظات آمریکا و هم پیمانانش محقق نگردیده است. ضمن اینکه با تصویب قطعنامه های شورای امنیت علیه کشورمان، روند اعمال محدودیت ها علیه ایران حتی فراتر از چارچوب‌های قطعنامه تشدید گردید. بدیهی است با تقاضای همکاری ایران با دیگر نهادها و ترتیبات چندجانبه نیز برخوردهای مشابهی صورت خواهد گرفت.

۴. جریان انقلاب‌های مردمی در جهان عرب شرایط جدیدی را برای گروه‌بندی‌های سیاسی و ترتیبات چند جانبه به وجود آورده است. در میان اعضای گروه ۲۰ اگرچه پادشاهی عربستان تنها کشوری است که به طور مستقیم متاثر از این بحران است اما با توجه به هم‌پیمانی و روابط گسترده حکام عرب با اعضای اصلی گروه و همچنین منافع سیاسی و اقتصادی دولت‌های گروه ۲۰ در این منطقه، قطعاً همه اعضای این گروه درگیر تحولات منطقه خواهند گردید و می‌توان انتظار داشت غیراز بحران مالی بین‌المللی، باز هم موضوع جدیدی در خصوص وضعیت خاورمیانه و امنیت انرژی به دستور کار گروه اضافه شود. در این صورت، با توجه به اهمیت استراتژیک جمهوری‌اسلامی‌ایران در منطقه و جهان اسلام، می‌توان نقش کلیدی‌تری را برای کشورمان در گفتگوهای سیاسی و نشست‌ها و ترتیبات چندجانبه و بین‌دولتی انتظار

---

1. Asian Development Bank (ADB)

داشت. اگرچه عضویت و حتی احراز وضعیت ناظر در گروه ۲۰ برای دولت ایران لااقل در افق کوتاه‌مدت چندان امکان‌پذیر نمی‌نماید اما دیپلماسی جمهوری‌اسلامی ایران همواره از انفعال پرهیز نموده و پویایی و تعامل با کشورها و ترتیبات منطقه‌ای و بین‌المللی را با توجه به سه اصل عزت، حکمت و مصلحت در دستور کار خود داشته است. در راستای این سیاست و احراز وضعیت ناظر یا عضویت دائم در گروه ۲۰، چندین گزینه پیشنهادی و راهکار ممکن را می‌توان مطرح نمود که هرکدام درجای خود قابل بررسی و سیاست‌گذاری است. در این راستا می‌توان به‌موارد زیر اشاره نمود:

الف) رایزنی با مقامات اقتصادی کشورهای همسو با ایران در گروه ۲۰ مانند برزیل، ترکیه، چین، اندونزی، هند و آفریقای‌جنوبی برای بررسی نظرات کلی در خصوص الحاق اعضای جدید؛

ب) رایزنی‌های غیررسمی با برخی دولت‌های مطرح اما غیرعضو در گروه ۲۰ همچون اسپانیا، نروژ و مالزی برای توسعه تعداد دولت‌ها در این گروه و همچنین تعامل با گروه مدیریت جهانی (3G)؛

ج) مذاکره با دولت برزیل به عنوان رئیس و میزبان دبیرخانه موقت گروه ۲۰ در سال ۲۰۱۲ برای تدارک حضور نماینده ایران در نشست‌های این دوره؛

د) ترغیب کشورهایی مانند ترکیه برای ارائه پیشنهاد میزبانی دبیرخانه در دوره‌های بعدی؛

هـ) برگزاری نشست‌هایی با موضوعات مهم منطقه‌ای و بین‌المللی همچون موضوع انرژی، مسائل امنیتی خاورمیانه، ساز و کار تعاملات تجاری و ارزی، دیپلماسی آب و غیره و تلاش برای گنجاندن توافقات و جهت‌گیری‌های آن در مذاکرات گروه ۲۰ ؛

و) فعالیت برای حساس‌نمودن هرچه بیشتر سازمان‌ها و ترتیبات بین‌المللی و منطقه‌ای مانند مجمع عمومی سازمان ملل متحد، نهادهای مالی بین‌المللی و سازمان همکاری‌های اسلامی و رایزنی جهت حضور نمایندگان سازمان‌هایی همچون اکو، سازمان کنفرانس اسلامی و اوپک در گروه ۲۰ که جمهوری اسلامی ایران در آن‌ها نقش فعالی را ایفا می‌نماید.

جمع‌بندی

گروه ۲۰ با توجه به ظرفیت‌های بالای اقتصادی و توسعه‌ای می‌تواند تاثیر قابل‌توجهی بر جهت‌گیری اقتصادی جهان از جمله در حوزه اقتصاد بین‌الملل، اصلاح ساختار نهادهای برتون‌وودز و همچنین مدیریت روند مقابله با بحران مالی جهانی داشته باشد. برخی معتقدند این گروه که ظاهراً نمایندگان هر پنج قاره را شامل می‌شود،

درحال تبدیل‌شدن به مهمترین نهاد حاکمیتی جهان است و از این‌رو حتی گروه ۲۰ را نهادی در مسیر تحول از یک کمیته بحران به کمیته راهبری اقتصاد جهانی خطاب نمودند. در عین حال، رویکرد اعضای اصلی مبنی بر محدود نگهداشتن تعداد اعضاء و اجتناب از رسمیت‌یافتن و نهادینه‌شدن برگزاری نشست‌ها موجب گردید که کشورهای دیگر از عضویت در این ساختار دور بمانند و از این‌رو، انتقادهایی در برابر گروه ۲۰ نمایان شد. از آن جمله اینکه گروه ۲۰ را نوعی صف‌آرایی جدید و در واقع ابتکار دول غربی در برابر کشورهای درحال توسعه و کمترتوسعه یافته توصیف می‌نمایند. بنابراین عضویت سایر دولت‌ها از جمله ایران در این گروه چشم‌انداز چندان روشنی ندارد و به‌نظر می‌رسد تقویت گروه کشورهای درحال توسعه همچون جنبش عدم تعهد و به ویژه گروه ۷۷ ، تعامل جمهوری اسلامی ایران با کشورهای عمده فعال و غیرعضو در گروه ۲۰ (3G) و نیز تقویت حضور ایران در پیمان‌های منطقه با حضور برخی اعضای گروه ۲۰ نظیر اکو، سازمان همکاری‌های اسلامی و سازمان همکاری شانگهای می‌توانند در شرایط کنونی گزینه‌های مناسبی به عنوان راهکار موازی عضویت و فعالیت در قالب گروه ۲۰ قلمداد گردد.

پیوست ۱: حوزه های جغرافیایی و دولت های عضو گروه ۲۰

Region	Member	GDP (nominal-PPP) $Million USD		GDP per capita (nominal-PPP) $USD		Population
Africa	South Africa	354,414	524,341	7,101	10,505	49,320,500
North America	Canada	1,563,664	1,330,106	45,888	39,033	34.088.000
	Mexico	1,004,042	1,549,671	9,243	14,266	111,211,789
	United States	14,624,184	14,624,184	47,132	47,132	309,173,000
South America	Argentina	351,015	632,223	8,663	15,603	40,134,425
	Brazil	2,023,518	2,181,677	10,471	11,289	193,088,765
East Asia	China	5,745,133	10,084,369	4,283	7,518	1,338,612,968
	Japan	5,390,897	4,308,627	42,325	33,828	127,390,000
	South Korea	986,256	1,457,000	20,165	29,791	48,875,000
South Asia	India	1,430,020	4,001,103	1,176	3,290	1,180,251,000
Southeast Asia	Indonesia	695,059	1,027,437	2,963	4,380	231,369,500
Western Asia	Saudi Arabia	434,440	619,826	16,641	23,742	27,123,977
Eurasia	Russia	1,476,912	2,218,764	10,521	15,807	141,927,297
	Turkey	729,051	956,576	10,206	13,392	72,561,312
Europe	European Union	16,106,896	15,150,667	32,283	32,600	501,259,840
	France	2,555,439	2,146,283	40,591	34,092	65,447,374
	Germany	3,305,898	2,932,036	40,512	35,930	81,757,600
	Italy	2,036,687	1,771,140	33,828	29,418	60,325,805
	United Kingdom	2,258,565	2,181,069	36,298	35,053	62,041,708
Oceania	Australia	1,219,722	882,344	54,869	39,692	22,328,632

پیوست ۲: تولید ناخالص داخلی براساس قیمت‌های جاری (میلیارد دلار)

Rank	Country	2007	2008
1	United States	13,807.6	14,264.6
2	Japan	4,384.4	4,923.8
3	China	3,382.4	4,401.6
4	Germany	3,320.9	3,667.5
5	France	2,593.8	2,865.7
6	United Kingdom	2,803.4	2,674.1
7	Italy	2,117.5	2,313.9
8	Russia	1,294.4	1,676.6
9	Spain	1,440.0	1,611.8
10	Brazil	1,333.5	1,572.8
11	Canada	1,436.1	1,511.0
12	India	1,102.4	1,209.7
13	Mexico	1,025.4	1,088.1
14	Australia	909.7	1,010.7
15	Korea	1,049.3	947.0
16	Netherlands	777.2	868.9
17	Turkey	649.1	729.4
18	Poland	424.8	525.7
19	Indonesia	432.1	511.8
20	Belgium	459.0	506.4
21	Switzerland	427.1	492.6
22	Sweden	453.8	484.6
23	Saudi Arabia	381.9	481.6
24	Norway	389.5	456.2
25	Austria	371.2	415.3
26	Taiwan Province of China	384.8	392.6
27	Greece	312.8	357.5
28	Iran,Islamic Republicof	285.9	344.8
29	Denmark	310.5	342.9
30	Argentina	260.4	326.5

پیوست ۳: تولید ناخالص داخلی براساس برابری قدرت خرید (میلیارد دلار)

Rank	Country	2007	2008
1	United States	13,807.6	14,264.6
2	China	7,105.1	7,916.4
3	Japan	4,289.2	4,354.4
4	India	2,999.7	3,288.3
5	Germany	2,812.3	2,910.5
6	Russia	2,095.4	2,260.9
7	United Kingdom	2,167.8	2,230.5
8	France	2,070.2	2,130.4
9	Brazil	1,845.4	1,981.2
10	Italy	1,794.6	1,814.6
11	Mexico	1,494.9	1,548.0
12	Spain	1,351.5	1,396.9
13	Korea	1,285.2	1,342.3
14	Canada	1,269.7	1,303.2
15	Turkey	886.3	915.2
16	Indonesia	838.1	908.2
17	*Iran, Islamic Republicof*	*767.7*	*819.8*
18	Australia	762.7	795.3
19	Taiwan Province ofchina	695.4	711.4
20	Netherlands	648.0	675.4
21	Poland	622.2	666.1
22	Saudi Arabia	555.1	593.4
23	Argentina	524.1	572.9
24	Thailand	521.0	546.1
25	South Africa	467.9	492.7
26	Egypt	404.3	442.6
27	Pakistan	406.0	439.6
28	Colombia	378.6	396.6
29	Belgium	377.2	389.5
30	Malaysia	359.3	384.1

منابع

۱. باین، نیکلاس و ولکاک، استفان (۱۳۸۸)، دیپلماسی اقتصادی نوین، ترجمه: محمدحسن شیخ‌الاسلامی، چاپ اول، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۲. "طرح مارشال"، پژوهشکده باقرالعلوم:

http://www.pajoohe.com/fa/index.php?Page=definition&UID=9666
3. Bremmer, Ian and Roubini, Nouriel; “A G-Zero World”, *Foreign Affairs* magazine, published by the Council on Foreign Relations, March/April 2011.
4. Dongxiao, Chen, "China’s Perspective on Global Governance and G20", Political & Social Development, China &US Focus, February 16, 2011,
5. G-20 official web site: www.g20.org.
6. Ikenberry, John, “Power and liberal order: America’s postwar world order in transition", International Relations of the Asia-Pacific Vol. 5 (2005) 133–152.
7. International Monetary Fund (IMF), World Economic Outlook Database, April 2009.
8. International Monetary Fund (IMF), Money Matters: An IMF Exhibit-- The Importance of Global Cooperation, System in Crisis (1959-1971).
9. Miranda Lin, Adrian Morson, Julia Muravska, Dorina Verli, “Russia and the G8; An overview of Russia's integration into the G8”, G8 Research Group, University of Toronto, June 2006.
10. "Norway Takes Aim at G-20:'One of the Greatest Setbacks Since World War II". *Der Spiegel*. 22 June 2010.
11. Pohlmann, Christoph and Richert, Stephan and Schillinger, Hubert Rene, “the G-20, A Global Economic Government in the Making”, Department for Global Policy and Development, Hiroshimastrabe, Berlin, June 2010.
12. The official G-20 website: FAQ: What are the criteria for G-20 membership?
13. United Nations document, A/64/706, Distr.: General, 11 March 2010. “letter dated 11 March 2010 from the permanent representative of the Singapore to the United Nations addressed to the Secretary-General”.
14. Védrine, Hubert, “How the US can learn to survive and thrive”, *Le Monde Diplomatique*, November 2008.
http://mondediplo.com/2008/11/13usrole. Referred to *Fareed Zakaria: The Post-American World*.

نقد و معرفی کتاب

ریشه‌های نظم سیاسی: از روزگاران پیش از پیدایش انسان تا انقلاب فرانسه

Francis Fukuyama, The Origins of Political Order: From Prehuman Times to the French Revolution, Farrar, Straus and Grioux, 2011.

کتاب فرانسیس فوکویاما استاد دانشگاه استنفورد که از آخرین دهه قرن بیستم با انتشار کتاب "پایان تاریخ" برای خود نام و آوازه‌ای در مطالعات علوم سیاسی و روابط بین‌الملل ساخته است، در تلاشی دیگر در سال ۲۰۱۱ اقدام به انتشار کتاب پرمحتوای "ریشه‌های نظم سیاسی: از روزگاران پیش از پیدایش انسان تا انقلاب فرانسه" نموده که در همین چند ماهی که از انتشار آن می‌گذرد توجه بسیاری از پژوهشگران، دانشگاهیان و علاقه‌مندان به دنیای سیاست را به‌خود جلب نموده است. در این مجال به‌طور موجز به معرفی این اثر می‌پردازیم.

فوکویاما در دیباچه کتاب خاستگاه‌های فکری تألیف این اثر را در دو مقوله می‌داند: نخستین انگیزه به‌زعم وی وقتی ایجاد شد که مربی‌اش ساموئل هانتینگتون[1] در دانشگاه هاروارد، از وی خواست تا مقدمه‌ای بر چاپ مجدد اثر کلاسیک‌اش یعنی "سامان سیاسی در جوامع دست‌خوش تحول"[2] بنویسد. عامل الهام‌بخش دوم برای نوشتن این کتاب زمانی در وی تجلی یافت که در حال مطالعه در مورد معضلات واقعی جهانی دولت‌های ضعیف و شکست خورده بود که در سال ۲۰۰۴ منجر به ارائه کتاب "دولت‌سازی: حکومت‌مداری و نظم جهانی در قرن بیست و یکم"[3] شد.

1.Samuel Huntington
2. Political Order in Changing Societies"
3.State-Building: Governance and World Order in the 21st Century

بدین‌گونه وی با چنین پیشینه فکری که از بحث‌های هانتینگتون در مورد مشکلات عدم نهادسازی مناسب در کشورهای جهان سوم و نیز آفت‌ها و معضلات وجود کشورهای ضعیف و شکست خورده برای نظم بین‌المللی داشته است، تلاش نموده در اثری دیگر به‌طور منسجم به خاستگاه‌های تاریخی نظم سیاسی بپردازد و به‌نوعی دیدگاه‌های تئوریک خود در مورد دولت را از این طریق به خوانندگان ارائه نماید. بر این اساس وی در تلاش برای پاسخ دادن به این سئوال اساسی است که نهادهای سیاسی از کجا نشأت می‌گیرند، چگونه توسعه می‌یابند و بر چه مداری عمل می‌نمایند؟ در واقع با پرداختن به چنین سؤالاتی می‌خواهد ظهور جوامع پیچیده و به‌خصوص خاستگاه‌های تاریخی دولت را مورد بررسی قرار دهد.

پرسش‌ها درباره چگونگی ظهور و کارکرد نهادهای سیاسی همواره برای اندیشمندان علم سیاست جذاب بوده و به‌ویژه در سالیان اخیر در حوزه مطالعات بین‌المللی خصوصاً نظم بین‌الملل، دولت‌سازی و توسعه سیاسی در جهان سوم اهمیت بیشتری یافته است. نهادها و نظام‌های سیاسی به جهانی که در آن زیست می‌کنیم شکل داده‌اند و از هر زاویه که بخواهیم جوامع بشری را مورد مطالعه قرار دهیم و یا با آن روبه‌رو شویم، باید به این نهادها توجه دقیقی داشته باشیم. فوکویاما تلاش دارد از رهگذر مطالعه ساختارهای اجتماعی بشری در سرتاسر تاریخ به چنین فهمی دست یابد. این کتاب به شرایطی توجه دارد که منجر به توسعه نهادهای سیاسی شده است، از اولین گروه‌های انسانی جمع‌کننده شکار تا بوروکراسی‌های مدرن. در این راه او از زیست‌شناسی، باستان‌شناسی، اقتصاد و تاریخ کمک می‌گیرد تا چگونگی ظهور نهادهای سیاسی و تکامل آن و در یک کلام دولت‌سازی را مورد کنکاش قرار دهد.

او به‌عنوان یک اندیشمند عرصه علم سیاست، اگرچه در مطالعاتش نسبت به جامعه انسانی بیشتر نگاه فرهنگی دارد تا بیولوژیک، در این اثر آشکارا طبیعت اجتماعی بشر را عام‌الشمول فرض نموده و بر این اساس معتقد است رفتارهایی هم‌چون حمایت از خویشاوندان، نوع‌دوستی متقابل، خلق قوانین و پیروی از آن‌ها و میل طبیعی برای جنگ از انسان‌ها در همه‌جا سر می‌زند. بنابر همین بنیاد فکری بیولوژیکش معتقد است به‌لحاظ طبع مشترک بشری، سیاست عرصه‌ای است برای الگوهای تکرارشونده خاص رفتاری در تمام اعصار و فرهنگ‌ها. این الگوی جامعی است که وی بنا می‌نهد تا مطالعه و تجزیه و تحلیل خود در مورد نهادهای سیاسی را از روزگاران ماقبل تاریخ تا انقلاب فرانسه پیش برد.

فوکویاما در این اثر برای پاسخ‌گویی به سؤالات پژوهش خود، عوامل مختلفی ازجمله جنگاوری،[1] مذهب و به‌خصوص رفتارهای اجتماعی خاص بشر هم‌چون علائق به قوم و خویش را مورد توجه قرار می‌دهد. در این کتاب بنابر الگوی فکری فوق، وی توسعه نظم سیاسی را از جوامع انسانی اولیه که عمدتاً متشکل از گروه‌های کوچک شکارچیان بودند پی‌گیری می‌کند. از نظر وی نخستین پیشرفت اجتماعی بزرگ، گذار از گروه‌های شکارچی به اقوام بود، که به‌واسطه عقاید مذهبی این امر امکان‌پذیر شد که تعداد بسیار بیشتری از مردم حول محور تقدیس یک نیای مشترک دور هم گرد آیند. از آن زمان که یک قبیله توانست به‌سرعت تعداد زیادی از افرادش را برای جنگ بسیج نماید، گروه‌های انسانی که در همسایگی آن می‌زیستند یا مجبور شدند که در مسیر قبیله‌شدن حرکت نمایند یا شکست خورده و صحنه را به نفع رقیب قدرتمندش خالی نمایند. بدین‌گونه جنگ به‌عنوان یک عامل مهم در توسعه و تکامل نظم سیاسی خودنمایی می‌کند.

جنگاوری گذار اجتماعی بزرگ دوم را سبب‌ساز شد و آن گذار از زندگی در بطن قبیله به زندگی درون دولت بود. دولت‌ها هم سازمان‌دهی بهتری نسبت به قبایل داشتند و هم ثبات بیشتری؛ به‌همین دلیل قبایل جای خود را به دولت‌ها دادند. دولت‌ها از این نظر که مدیریت پیچیده نهادی ایجاد کردند ماندگار شدند. از آنجا که دولت‌ها به مردم شانس بیشتری برای بقا ارزانی می‌داشتند، بنابراین مردم، آزاد زیستن در قالب زندگی قبیله‌ای را به زندگی تحت قهر دولت فدا نمودند. این گذار مهم تحت تاثیر جغرافیا، تاریخ و به‌خصوص نظمی بود که مؤلفه‌های نهادینه مختلف دولت ایجاد می‌کردند. بنابر حوادث و اتفاقات مختلف، گونه‌های مختلفی از دولت در گوشه و کنار جهان از چین، هند و جهان اسلام گرفته تا اروپا ظاهر شدند، البته در اروپا چندگونه بزرگ براساس یک فرهشت مشترک نمایان شدند.

نهادها قواعد و قوانینی هستند که رفتار اجتماعی را هماهنگ می‌کنند. آن‌جا که قبایل برمبنای غریزه انسانی نگرش بر مبنای روابط خانوادگی و خویشاوندی بنا نهاده شده‌اند، دولت‌ها بر گرایش بشری به خلق قوانین اجتماعی و پیروی از آن‌ها متکی هستند.

فرانسیس فوکویاما چین را از آنجا که نمونه دولت نخستین است در اثرش مورد تأکید قرار می‌دهد. سلسله کین[2] که در ۲۲۱ قبل از میلاد بنیان گذاشته شد، به‌عنوان نمونه‌ای از جوامع بزرگ از طریق توسعه وفاداری طبقاتی رسمی به دولت بیش

1. Warfare
2. Qin dynasty

از خویش و خانواده، بر قبیله‌گرایی مستولی شد. قرن‌ها پیش چین بوروکراسی مدرن و اساساً دولت را ایجاد کرد. ولی این دولتی که ایجاد شد از طریق حکومت قانون یا نهادهای پاسخ‌گویی برای محدودکردن قدرت حاکم، مهار نشد. فرایند صورت‌بندی دولت چین در چشم‌اندازی تطبیقی جذاب می‌نماید، زیرا از جوانب مختلف، این پیشینه‌هایی را برای اروپا فراهم می‌کند تا تقریباً هزار سال پس از آن چنین روندی را طی کند، البته با شرایط متفاوت‌تری. در چین و اروپا صورت‌بندی دولت عمدتاً با جنگ در ارتباط بوده است که منجر به ترکیب زمین‌های فئودال درون دولت‌های سرزمینی، تمرکز قدرت سیاسی و رشد حکومت غیرشخصی مدرن شد.

قبیله‌گرایی[1] در اروپا تا هزار سال بعد از بین نرفت. اولین‌بار در فئودالیسم، نهادی که در آن روستاییان خودشان را در خدمت یک ارباب می‌گذاشتند تا در مقابل، او از آن‌ها حفاظت نماید. بنابراین هنگامی‌که پادشاهان در اروپا ظهور نمودند، برخلاف حکام چین آن‌ها به‌ندرت قدرت مطلقه را به‌دست آوردند، زیرا اربابان فئودال را نیز در قدرت خود سهیم می‌دیدند. از نظر این اندیشمند، دیگر مانع بزرگ برای قدرت مطلقه در اروپا این بود که مفهوم حکومت قانون[2] خیلی سریع نمایان شد، بیشتر به‌خاطر توسعه قانون کلیسایی در قرن یازدهم. آن‌گاه که حاکمین نیرومند شروع به پایه‌ریزی دولت‌ها نمودند، آن‌ها باید نظام‌نامه‌های حقوق مدنی در حال ظهور را نیز مدنظر قرار می‌دادند. توسعه نهادها و متعاقب آن نظم سیاسی در اروپا متداوماً در جریان بود. اروپایی‌ها بعدها این ایده را توسعه دادند که حاکم نبایستی مطلق باشد بلکه این قانون است که باید از چنین ویژگی برخوردار باشد. در تعقیب این اصل، پارلمان انگلستان چارلز اول[3] را معدوم و جیمز دوم[4] را نیز خلع نمود. این تحول موجب تثبیت یک راه‌حل پایدار برای مسئله ساختن یک دولت قدرت‌مند شد، امری که با پاسخ‌گو بودن حاکم در ارتباط است.

انگلستان الگویی برای دیگر کشورهای اروپایی شد تا نهادهای مشابه نوع انگلیسی را توسعه دهند ولی عمدتاً در حفظ توازن قدرت بین حاکم و نخبگان ناکام ماندند. در فرانسه اشرافیت تلاش‌های دولت برای اخذ مالیات از آن‌ها را ناکام گذاشت که همین امر فشار سنگینی را بر دهقانان تحمیل کرد به حدی که برای آن‌ها غیر قابل تحمل شد و بدین‌گونه زمینه برای انقلاب فرانسه فراهم شد. در مجارستان، نخبگان از

1. Tribalism
2. Rule of Law
3. Charles I
4. James II

چنان قدرتی برخوردار بودند که اقتدار پادشاه در تدبیر دفاع لازم از کشور را انکار نمایند. این ضعف حکومت از شکست ارتش مجارستان از مغول‌ها در قرن ۱۳ و از ترک‌های عثمانی در قرن ۱۶ ناشی شده بود.

به‌زعم فوکویاما از بین دولت‌های اروپایی تنها انگلستان و دانمارک نهادهای لازم برای ایجاد یک دولت قدرتمند، حکومت قانون و سازوکارهای پاسخگو نمودن حاکم را توسعه دادند. سپس این فرمول موفق توسط دیگر دولت‌های اروپایی اتخاذ شد.

نهادها اساس دولت مدرن هستند و الگوهای زندگی اجتماعی بر محور آن‌ها تداوم می‌یابند. نهادها به‌ویژه فرهنگی را به سختی می‌توان تغییر داد. علت آن است که وقتی آن‌ها ایجاد شدند مردم شروع به ارزش‌گذاری آن‌ها اغلب به‌طور مذهبی می‌نمایند و بدین‌گونه چنین فرایندی در باثبات نمودن جوامع انسانی بسیار مؤثر است. ایستایی نهادها تشریح‌کننده این است که چرا جوامع معمولاً به آهستگی تغییر می‌کنند. البته همان‌گونه که نهادها به‌سختی تغییر می‌کنند، به‌سختی نیز توسعه می‌یابند. کشورهای فقیر نه به‌لحاظ کمبود منابع، بلکه به‌لحاظ فقدان نهادهای سیاسی کارآمد فقیرند. در نگاه فوکویاما، فقدان حکومت قدرتمند قانون، یکی از دلایل اصلی است که موجب ناتوانی کشورهای فقیر در دسترسی به نرخ‌های بالای رشد می‌شود. در این بحث وی از سنت هانتینگتون پیروی می‌کند و مهم‌ترین معضل کشورهای جهان سوم را در عدم نهادسازی مناسب می‌بیند. او همچنین مانند ساموئل هانتینگتون بر نقش انگاره‌ها[1] در توسعه سیاسی تاکید می‌کند. او معتقد است که توسعه هر نظریه سیاسی بدون در نظر گرفتن انگاره‌ها به‌عنوان علل بنیادی تفاوت جوامع نسبت به هم و طی راه‌های توسعه متمایز، غیر ممکن است.

در پاسخ به این سئوال که آیا ایستایی نهادها بدین‌معنی نیست که تلاش ایالات متحده برای تحمیل حکومت دموکراتیک برای کشورهایی هم‌چون عراق و افغانستان که هرگز از آن برخورد نبوده‌اند پوچ خواهد بود، فوکویاما پاسخ می‌دهد که خلق نهادها در دیگر جوامع امری به‌غایت دشوار می‌نماید. اگر قوانینی را برای مردمی تحمیل کنید که بدان تعهدی ندارند، آن‌ها بدان پایبند نخواهند ماند. به عبارت دیگر، ژاپن، کره یا حتی چین نهادهای خارجی را خودشان در اشکال مختلف بنابر نیازهای خودشان پذیرفته و به‌کار گرفته‌اند.

در نهایت، در جمع‌بندی بحث می‌توان نکاتی را در مورد این اثر بیان کرد: امروزه مطالعات مربوط به دولت با تحولات فکری و نظری که صورت گرفته است از

---

1. Ideas

اهمیت بیشتری در مجامع آکادمیک برخوردار شده و اندیشمندان مختلف از زوایای گوناگون بدان توجه دارند. فوکویاما که چند سال پیش کتاب "دولت‌سازی" را تألیف نمود، این‌بار پا را فراتر گذاشته و خاستگاه‌های دولت را در بستری تاریخی به‌طور اساسی مورد بررسی قرار داده است. برخی معتقدند که این اثر نشان از رشد چشمگیر فکری نویسنده دارد، چون حدوداً پس از دو دهه که از نگارش "پایان تاریخ" می‌گذرد، او مطالعات علمی‌تر و دقیق‌تری را ارائه می‌کند.

البته این کتاب نیز نقدهای خاص خود را دارد. علی‌رغم بحث فوق، می‌توان گفت این کتاب نیز تداوم همان اندیشه‌های فوکویاما در اثر مشهورش یعنی "پایان تاریخ و آخرین انسان" است، کتابی که در آن فوکویاما به‌صراحت فریاد پیروزی نهایی لیبرال دموکراسی بر دیگر اشکال حکومت را داد، که البته انتقادات گسترده‌ای را نیز علیه خود بر انگیخت. به‌نوعی می‌توان گفت که کتاب اخیر این متفکر آمریکایی نیز شباهت‌های زیادی به اثر مشهورش یعنی "پایان تاریخ" دارد و از حسن و سلامتی دموکراسی‌های لیبرال دفاع می‌کند. چه بسا که این اثر خود پشتوانه‌ای جامع‌تر برای ارائه دیدگاه‌های حمایت‌گرایانه‌اش از لیبرال دموکراسی به‌عنوان الگوی برتر حکومت‌مداری در قرن بیست و یکم باشد. از نظر وی، هنوز دولت لیبرال مدرن همان فرجام تاریخ است و جوامع راهی جز طی این طریق ندارند. او همواره با صراحت این سخن هگل را نقل می‌کند: "[تاریخ] چیزی جز پیشرفت آگاهی در مورد آزادی نیست" و بدین‌گونه دموکراسی لیبرال را برای تمام جوامع به عنوان راه نجات تجویز می‌کند.

در مورد این اثر نکته دیگری که می‌توان گفت این است که قصد فوکویاما از تألیف این کتاب تاریخ‌نگاری نبوده است، بلکه او می‌خواهد درس‌هایی از تاریخ بگیرد که برای روزگاران کنونی مفید باشد. البته همچون دیگر تلاش‌های فکری‌اش او دغدغه وضعیت کنونی ایالات متحده و چشم‌اندازهای آتی را دارد. او در این اثر هم نگاهی توصیفی دارد و هم تجویزی، اگرچه از مطالعه تاریخ خاستگاه‌های شکل‌گیری دولت و نهادهای سیاسی را مورد کنکاش قرار می‌دهد، ولی نهایتاً درس‌هایی که می‌آموزد را به‌نوعی در خدمت لیبرال دموکراسی یا به تعبیر دقیق‌تر منافع ایالات متحده قرار می‌دهد.

افشین زرگر – عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی – واحد تهران شرق

نقد و معرفی کتاب

پیامدهای استراتژیک بحران

François Heisbourg, *Les Conséquences Strategiques de la Crise*, Edition: Odile Jacomb, 2001, Paris, 192 p.

کتاب فوق شامل مجموعه مقالاتی است که زیر نظر فرانسوا ایزبورگ تنظیم شده است.[1] در یک تحقیق گروهی، متخصصین استراتژیک و ژئوپلیتیک در بنیاد تحقیقات استراتژیک فرانسه گرد هم آمدند تا دورنمایی از تحولات جهانی را ترسیم نمایند. این تحولات شامل ظهور سریع قطب‌های اقتصادی نظیر چین، هند، برزیل و نسبی شدن قدرت آمریکا و مواجهه اروپا با خطر افول می باشد. این کتاب از سه فصل با عناوین ذیل تشکیل شده است:

فصل اول، غرب در چالش: عقب‌راندگی آمریکا، اتحادیه اروپا به استقبال بحران می‌رود.

فصل دوم، قدرت‌های نوظهور: نتایج استراتژیک بحران در آسیا، یک خورشید در حال غروب است و خورشیدی دیگر در حال طلوع، هند: بحران به مانند فرصتی استراتژیک تلقی می‌شود؟ طرح روسیه در برابر بروز بحران، استفاده بهینه از فرصت بحران ایجاد شده.

فصل سوم، بحران در بحران: خاورمیانه، بحران مانند بازیگر جدید استراتژیک عمل می‌کند؟ آفریقا و بحران؛ آیا به حاشیه رفتن روبه افزایش است؟، بحران اقتصادی و پیامدهای ژئوپلیتیک آن.

در سپتامبر ۲۰۰۸ با ورشکستگی شرکت برادران لِمَن بحران اقتصادی و مالی به صورت یک بحران عظیم ظاهر شد. به طوری که انتظار وقوع چنین بحرانی در موضوعات استراتژیک و مالی مورد بحث، پیش‌بینی نشده بود. در چنین شرایطی هر یک

1. Fondation pour la Recherché Strategique

از دولت‌ها سعی کردند با استفاده از امکانات و منافعی که در اختیار داشتند، ابزارهای مالی خود را در چارچوب شرایط اقتصادی موجود، حفظ کنند.

یک سال بعد از شروع این شوک اقتصادی، برای آن که باور کنیم تنش‌های یک سال گذشته شدیدتر شده است خیلی زود بود، اما از طرفی باور داشتیم که دنیا در قرن بیست‌ویکم متفاوت است و پس از حادثه ۱۱ سپتامبر، بحران اقتصادی بین کشورها تقسیم می‌شود چراکه قرن بیست و یکم، قرن "قدرت‌های به هم متصل" است.

اولین سئوالی که مطرح می‌شود این است که آیا بحران اقتصادی سبب به‌هم‌خوردن معادلات استراتژیک می‌شود؟ بدیهی است معادلات استراتژیک بدون تأثیرپذیری از بحران اقتصادی باقی نمی‌ماند. در این میان مشاهده می‌شود آمریکا سعی دارد مانند دهه ۶۰ همچنان نقش رهبر را در کنترل بحران‌ها داشته باشد و خود را به حفظ امنیت اروپا و سایر نقاط جهان متعهد بداند. اما طی سال‌های گذشته شاهد افول اجتناب‌ناپذیر آمریکا و پایان رهبری آن هستیم. ناکامی آمریکا در عراق و مشکل افغانستان در مصالحه با غرب، زمینه‌هایی برای ایجاد بحران اقتصادی و تضعیف وجهه آمریکا فراهم آورد.

سئوال دوم مطرح این است که بدانیم سایر بازیگران چه جایگاهی دارند؟ جایگاه کشورهایی نظیر روسیه، برزیل، هند و چین کجا قرار دارد؟ ظاهرا فدراسیون روسیه به دلیل بحران مالی تضعیف شده است. در مورد برزیل به نظر می‌رسد قدرت رهبری آن در حد منطقه‌ای است. در آسیا کشورهای هند و چین به سختی می‌توانند از نقش غول‌های نوظهور اقتصادی خارج شوند و به شدت بر سر آن که بازیگر اقتصادی جهانی شوند، باهم رقابت دارند. با توجه به این که مسائل اقتصادی از غرب به سوی آسیا کشیده شده، در آینده بحران بزرگ متوجه آسیا خواهد بود.

بروز بحران هسته‌ای ایران، اولین مرحله‌ای بود که نشان داد دست‌اندرکاران غرب، ابزار سیاسی و اقتصادی یا حتی نظامی برای تسلیم کردن ایران را در اختیار ندارند. مشکل بروز بحران در این است که بر روی سیاست دفاعی تأثیر می‌گذارد. در این صورت در اولین گام، برخی از کشورها سهم خود را در هزینه‌های دفاعی قطع می‌کنند. اگرچه فرانسه در مورد اخیر استثناء بوده است.

امروزه چنین استنباط می‌شود که کشورهای آسیایی بهتر می‌توانند بحران را تحمل کنند چرا که تجربه آنان بیشتر شده و به اصطلاح پخته‌تر شده‌اند. یکی از دلایل آن هم ظهور قدرت‌های آسیایی به عنوان قطب‌های اصلی استراتژی جهانی است.

بحران اقتصادی در آسیا، همه کشورها را به یک شکل درگیر نمی‌سازد. برهان غفور[1] وزیر امور خارجه سنگاپور کشورهای آسیایی را در مقابله با بحران به چهار دسته تقسیم کرده است:

۱. کشورهایی که رشد اقتصادی آن‌ها شدیداً به صادرات وابسته است مانند سنگاپور، هنگ‌کنگ، تایوان و کره جنوبی.

۲. کشورهایی که رشد اقتصادی آن‌ها روند کندی دارد ولی پایه‌های اقتصادی خوبی دارند مانند مالزی، تایلند، اندونزی، فیلیپین و ویتنام.

۳. گروه سوم شامل چین و هند می‌شود که دو غول آسیا محسوب می‌شوند و با مشکلات متفاوتی مواجهند.

۴. گروه چهارم فقط شامل کشور ژاپن می‌شود که از لحاظ ساختاری فلج است و تنها کشوری است که به لحاظ بروز بحران جهانی آسیب می‌بیند. ژاپن سی درصد از تولیدات صنعتی خود را در عرض چند ماه از دست داده است. اوضاع صادرات و سرمایه‌گذاری در این کشور به هم ریخته است.

در این میان، طبق گزارش صندوق بین‌المللی پول، مقاومت چین در برابر بروز رکود اقتصادی از سایر کشورها بیشتر است. در کتاب حاضر آمده است: قدرت جهان از غرب به سوی آسیا کشیده می‌شود و آینده جهان در آسیا ترسیم خواهد شد. در حال حاضر، دو کشور بزرگ آمریکا و چین در حال یارگیری هستند و چین باید از پتانسیل کشورهای آسیایی نظیر کره‌جنوبی، تایلند، اندونزی و سنگاپور استفاده کند.

گزارش سازمان CIA در مورد جهان در سال ۲۰۱۵ گویای سقوط احتمالی کاخ سفید و "ظهور جهان بدون غرب" است. این در حالی است که اروپا حقیقتاً به تنهایی قدرت رفع تأثیرات بحران را ندارد. البته هیچ کشوری مانند آمریکا نمی‌تواند قدرت مسلط جهانی شود. در مورد چین باید گفت چشم‌اندازی که در آینده از این کشور وجود دارد نشان می‌دهد چین از یک سو درصدد تعامل با همه کشورهاست و قصد ندارد آمریکا را به حاشیه براند و از سوی دیگر استراتژی آن حالت تدافعی دارد. چین تنها بازیگری محسوب می‌شود که قادر است بحران جهانی را حل کند. توانایی چین تا آفریقا و آمریکای لاتین پیش رفته است.

در مورد هند در کتاب مذکور گفته شده که هند همچنان درگیر مشکل مبارزه با فقر است و همین موضوع، هند را با دوگانگی مواجه ساخته است. از یک سو این کشور هنوز تحول اجتماعی ـ اقتصادی خود را پشت سر نگذاشته و از سوی دیگر

1. Burhan Gafoor

به‌عنوان یک قدرت ظهور کرده است و درصدد به‌کارگیری توانایی‌های استراتژیک برای بالابردن جایگاه خود است. چه بحران وجود داشته باشد و چه وجود نداشته باشد، هند درصدد دفاع از منافع خود در سه حوزه استراتژیک در برابر مدیریت اوباما بر آمده است. اول، پیوستن به سیاست AFPAK[1] است تا هند بتواند کشمیر را حفظ نماید. دوم، استقبال از امتیازاتی است که هیلاری کلینتون در ژوئیه ۲۰۰۹ به دهلی نو درخصوص فروش سلاح اعطا کرد. مورد سوم مربوط به پذیرفتن EUMA[2] توسط دولت هند می‌شود ولی به قدری در رسانه‌ها منفی مطرح شد که به عنوان پرونده‌ای نگران‌کننده در نشست گروه هشت در Aquila بررسی گردید. به طوری که درخواست شد قوانین جدید جهت منع فروش سلاح و تکنولوژی از سوی کشورهایی که NPT را امضا نکرده اند، صادر گردد.

درخصوص روسیه، در کتاب حاضر آمده است که بحران مالی جهانی نه تنها دامن روسیه را گرفته بلکه از سوی دیگر این کشور را با کسری بودجه نیز مواجه ساخته است. این موضوع بر بخش‌های اصلی صادرت این کشور تأثیر گذاشته است. روسیه به دلیل مواجهه با کسری بودجه، باید بودجه نظامی خود را کاهش دهد و لازمه آن خروج از جنگ با گرجستان است. روسیه با وجود مواجهه با کسری بودجه هنوز به کمک مالی بین‌المللی نیازی ندارد و با گسترش روابط خود با شرکای بزرگ غیرغربی نظیر چین و هند، درصدد کم‌رنگ‌کردن روابط خود با آمریکاست.

از نگاه رهبران روسیه، بحران مالی فرصتی برای روسیه تلقی می‌شود تا پیشنهادات خود را به‌ویژه در چارچوب گروه بیست به صورت سازنده‌تر و قابل‌قبول‌تر در صحنه بین‌الملل مطرح نماید.

از سویی، روسیه از این بحران جهت بهره‌برداری از کشورهای آسیب‌پذیر همسایه خود استفاده کرده است. به‌طوری که درصدد تصاحب مالی بیشتر از همسایگانی بر آمده که در ابتدای سال ۲۰۰۰، پوتین آنان را به‌گونه‌ای درگیر کرده است (برای مثال، خرید ۷۵ درصد از سهام بانک اوکراین که ششمین بانک بزرگ این کشور محسوب می‌شود). در حقیقت، مسکو از برخی همسایگان خود یک معاون مالی ساخته

---

۱. AFPAK: سیاست جدید اوباما درقبال افغانستان و پاکستان است و سیاست چکشی محسوب می‌شود و براساس آن میلیاردها دلار کمک‌های آمریکا به ارتش پاکستان جهت ایجاد "ثبات" در منطقه سرازیر می‌شود. در عین‌حال، این سیاست از طرفی به نهادهای داخلی پاکستان و افغانستان برای توسعه، کمک مالی می‌کند. کمک‌های غیرنظامی در قالب گسترش مدارس و... نیز صورت می‌گیرد.

2. End Use Monitoring Agreement (EUMA)

است، نظیر اوستیای جنوبی و آبخازیا. بدین ترتیب، شاید بتوان گفت بحران مذکور به نوعی ابزاری برای سرعت بخشیدن به انجام اصلاحات در این کشور شده است.

اما آمریکای لاتین، آمریکای لاتین هم نتوانست از بحران جهانی فرار کند. میزان صادرات چه به لحاظ حجمی و چه از نظر نرخ کالاها در این کشورها کاهش یافت. از میزان سرمایه‌گذاری خارجی به علت تضعیف حمایت و کاهش اعتبار دولت‌های میزبان، کاسته شد. از طرفی، ادغام بازار کار با کشورهای شمالی منطقه به‌ویژه آمریکا سبب مهاجرت و خروج متخصصین اقتصادی این منطقه شد. از این رو، سیاست خارجی کشورهای حوزه آمریکای لاتین به مدیریت بازرگانی خارجی و کشمکش های مرزی محدود گشت. فقط ونزوئلا و برزیل به دلیل فعالیت‌های بین‌المللی، خود را از این غائله مستثنی کردند و هر دو کشور برای کسب رهبری منطقه، به رقابت پرداختند.

در منطقه خاورمیانه، دولت‌هایی نظیر اردن، یمن و سوریه نه‌تنها از بحران آسیب ندیدند بلکه میزان سرمایه‌گذاری خارجی در این کشورها نیز کاسته نشد. در واقع، نتایج این بحران برای آنان حاشیه‌ای بود. در مورد سایر کشورها که صادرکننده نفت و گاز هستند نظیر عراق، ایران، مصر، کویت، امارات عربی متحده، بحرین، قطر و عربستان سعودی، بحران مذکور نقش کم‌رنگی بر تقاضاها و توانایی‌های این کشورها و تعیین جایگاه آنان از نظر ژئوپلیتیک داشته است و حتی این امر سبب افزایش قیمت نفت شد که به نفع کشورهای فوق بود.

نویسنده در صفحه ۱۵۷ کتاب عنوان می‌کند: در اینجا لازم است به دو قدرت اصلی نظامی و صنعتی در خاورمیانه که همانا ترکیه و اسرائیل است، اشاره شود. باتوجه به کاهش سرمایه‌گذاری‌های خارجی در این منطقه، این کشورها به فکر افتادند که با وضع موجود چگونه از محدود شدن بودجه خود به‌ویژه در زمینه دفاع ملی جلوگیری کنند. بدین‌ترتیب، متحدان آمریکا در خاورمیانه، از این که دامنه بحران از سوی آمریکا گسترده شود، دچار واهمه شده‌اند.

در بسیاری از کشورهای خاورمیانه، نه تنها مسائل اجتماعی ریشه‌های ساختاری دارد بلکه این مسائل توسط گروه‌های بسیار متعصب مدیریت می‌شود. برای مثال، در مصر قدرت استراتژیک این کشور به سبب همسایگی با لیبی و سودان و همچنین به دلیل مجاورت با اسرائیل و کانال سوئز بسیار حساس است. در لبنان، قدرت مرکزی (بیروت) هر روزه در حال تضعیف و بی‌اعتبار شدن است. جامعه شیعه این کشور که در مرزهای جنوبی ساکنند از نظر اجتماعی و سیاسی تحت‌تأثیر حزب‌ا... قدرتمند قرار دارند و حزب‌الله به نوبه خود تحت تأثیر ایران است.

در چارچوب بحران اقتصادی جهانی، کشوری که می‌تواند بانی ثبات استراتژیک منطقه شود، کشور ترکیه است.

در نتیجه‌گیری کتاب می‌خوانیم: اغلب بحران‌های مالی و اقتصادی به کشمکش نظامی منجر نمی‌شود و نتایج ژئوپلیتیک آن نیز معمولاً ضعیف است. بحران اخیر اقتصادی نیز نتایج ژئوپلیتیک چشمگیری نداشته است.[1]

افزایش بدهی دولت‌های صنعتی فشاری بر آن‌ها وارد کرد تا بتوانند خود را به شرایط پیش از بحران برسانند. این امر بعد از بحران به ویژه روی دولت‌های صنعتی‌ای اثر گذاشت که پنجاه درصد تولیدات جهانی را در دست دارند. هند و برزیل از نظر ژئوپلیتیک و ژئواستراتژیک نتوانستند نقش آمریکا و متحدان آن را در منطقه آتلانتیک شمالی و اقیانوسیه بازی کنند.

اما چه عواملی باعث بروز بحران شد؟ چالش‌های ساختاری اعم از تغییرات اقلیمی سریع، افزایش سرعت مهاجرت به شهر و ایجاد بی‌نظمی، افزایش بیماران مبتلا به ایدز، افزایش نیروهای هسته‌ای و تروریسم بین الملل.

اصطلاح گروه ۲ (G2: شامل آمریکا و چین) از سال ۲۰۰۹ مطرح شد که اشاره به جهان دو قطبی دارد و کاملاً با دنیای دوقطبی و کشمکش‌زای زمان جنگ سرد متفاوت است. دوقطبی‌شدن جهان بین چین و آمریکا شاید با جنگ و یا شاید با صلح بین قدرت‌های بزرگ در دهه‌های آتی همراه شود. آمریکا و چین باید به ساخت روابط خود در قالب گروه ۲ همت ورزند.

در پایان نویسندگان کتاب معتقدند که باید دو نکته در نظر گرفته شود:

۱. توجه به چگونگی مدیریت جهانی و نظام کاری سازمان ملل و گروه بیست. به طوری که رابطه آمریکا و چین به طور مثبت در ارتباط با شبکه‌های ارتباطی آن‌ها به‌ویژه در اروپا و آسیا باشد.

۲. اروپا نمی‌تواند در مدیریت جهانی بهره‌مند باشد. بحران اقتصادی می‌تواند اروپا را وارد تضادهای ژئواکونومیک و ژئوپلتیک سازد.

معصومه سیف افجه‌ای ـ مرکز مطالعات اروپا

---

۱. این نظریه متعلق به یک کارشناس به نام روبرت بلک ویل است که عضو شورای امنیت ملی در زمان ریاست جمهوری بوش پدر و پسر بوده است و رئیس دانشکده کندی در دانشگاه هاروارد است.

نقد و معرفی کتاب

مباحث جاری حقوق بشر و روابط بین‌الملل

Current Issues in Human Rights and International Relations, Clemens Nathan, 2010.

کتاب "مباحث جاری حقوق بشر و روابط بین‌الملل" مجموعه مقاله‌هایی است که مرکز تحقیقاتی Clemens Nathan چاپ کرده است. این مرکز تحقیقات، سازمانی است که برای ارتقای حقوق بشر در سطح بین‌المللی تأسیس شد و در ابتدا به عنوان شاخه‌ای از شورای مشورتی که یک NGO حقوق بشری با وضعیت مشورتی در سازمان ملل متحد است، در سال ۱۹۴۶ توسط رنه کاسین که برنده جایزه نوبل شد به وجود آمد. این کتاب در چهار بخش نوشته شده است که هر بخش شامل چند مقاله است.

بخش اول: تروریسم و حقوق بشر

بخش اول با عنوان "تروریسم و حقوق بشر" است که شامل ۹ مقاله در مورد رابطه تروریسم و حقوق بشر می‌باشد. مقاله اول تحت عنوان "تروریسم: چقدر خطر تروریسم تهدید است" توسط ژنرال لرد گوتری نوشته شده و می‌گوید: "من به عنوان کسی که بخش زیادی از زندگی ۴۴ ساله‌اش را به‌عنوان یک افسر فعال در عملیات ضدتروریستی در بخش‌های مختلفی از جهان، در مالزی، قبرس، آفریقای غربی و شرقی، جنوب پاسیفیک، یمن، عمان و ایرلند شمالی گذرانده‌ام، صحبت می‌کنم". در این مقاله عنوان شده که تروریسم ریشه تاریخی دارد و مسئله‌ای نیست که تازه به‌وجود آمده باشد. در قرن بیستم، تروریسم رخداد معروفی بود. برخی از کشورها شامل فرانسه، ایرلند شمالی، بریتانیا، اسپانیا، هند، پاکستان، خاورمیانه و روسیه از آن رنج بردند. برخی کشورها هم نسبت به سایر کشورها شانس بیشتری داشتند و کمتر مسئله تروریسم را تجربه کردند.

هنوز در مورد تروریسم یک تعریف مورد قبول همه ارائه نشده است. سیاستمداران، نظامیان و سازمان ملل متحد نمی‌توانند در این زمینه به توافق برسند. در ادامه، نویسنده سئوال‌هایی را مطرح می‌کند مبنی بر این که آیا پس از ۱۱ سپتامبر ما در جهانی واقعاً متفاوت زندگی می‌کنیم؟ آیا واقعا روس‌ها به لحاظ مبارزین چچن در جهانی متفاوت زندگی می‌کنند؟ در این زمینه واگرایی شدیدی میان نظریه‌پردازان وجود دارد. برخی‌ها ایده جنگ را نمی‌پذیرند و معتقدند سیاست‌های خوب، اطلاعات خوب، عدالت، حقوق بشر و حکومت خوب مسئله تروریسم را حل می‌کند. برخی دیگر هم می‌ترسند و معتقدند ایالات متحده به این دلیل مفهوم جنگ با ترور را مطرح کرد که از درگیر شدن در یک جنگ بی‌پایان و بدون توجه به پیامدهای ممکن آن استقبال می‌کند همان‌طور که مفاهیمی مثل جنگ با فقر، جنگ با دارو را مطرح کرده است.

ژنرال لرد گوتری معتقد است به یک رویکرد بین‌المللی‌تر و جدید نیاز داریم. ما ممکن نیست در جنگ باشیم اما تروریسم امروزی در جنگ است. امروزه، توسعه‌های زیاد جوامع را آسیب‌پذیرتر ساخته است. فناوری به تروریست‌ها در روش‌های مختلفی کمک می‌کند. سلاح‌های کشتار جمعی که در سطح گسترده و پر هزینه هستند امروز تبدیل به سلاح‌های کوچک و ارزان‌قیمت برای کارخانه‌ها شده‌اند و تروریست‌ها می‌توانند به این سلاح‌ها دست یابند. انقلاب اطلاعات ابزارهای ارزانی را برای برقراری ارتباط میان گروه‌ها و افراد فراهم کرده است. امروزه تروریست‌ها در لندن، نیویورک، بالی، افغانستان و مسکو می‌توانند با هزینه‌های پائین با یکدیگر در ارتباط باشند و از اطلاعات و طرح‌های یکدیگر مطلع شوند. مشخصه دیگر تروریسم امروزی مربوط به یک تمایل جدید است که انگیزه‌های تروریست‌ها را می‌سازد. در نیمه قرن بیستم، اغلب تروریست‌ها تمایل داشته‌اند اهداف سیاسی نسبتاً معروفی مثل رهایی از حکومت استعماری، رهایی از زندان‌های سیاسی، شکایت‌های اجتماعی و نژادی واقعی داشته باشند. بعضی زمان‌ها حکومت‌ها مخفیانه از تروریست‌ها حمایت می‌کردند و آن‌ها را کنترل می‌کردند. هر چه به پایان قرن بیستم نزدیک شدیم، گروه‌های رادیکالی در حاشیه‌های چندین مذهب رشد کرده‌اند. اغلب هزاران جوان مسلمانی بودند که علیه اشغال افغانستان توسط شوروی می‌جنگیدند. برخی‌ها در سازمان‌هایی که دیدگاه‌های افراطی داشته‌اند استخدام شدند. تروریسم وحشیانه‌تر و فراگیرتر شده است و تبعیض قائل نمی‌شود. سازمان‌های تروریستی تغییر کرده‌اند. برای مثال، شبکه القاعده از ده هزار نفر تشکیل شده است که در ۶۰ کشور به هم وابسته می‌باشند و با یکدیگر در ارتباط هستند.

امروزه تروریست‌هایی را داریم که جهانی‌شدن را پذیرفته‌اند. زیرا ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و گسترش بی‌سابقه القاعده و حلقه‌های آن از طریق همین ابزارهای جهانی‌شدن با یکدیگر ارتباط برقرار کرده و در ۶۰ کشور نیرو دارند. امروز افراد پاتولوژیست می‌توانند به تنهایی یا با استفاده از افراد کمی هزاران نفر را بکشند. یک فرد می‌تواند میلیون‌ها نفر را بکشد در حالی که در گذشته این کار از طریق دستگاه‌های دولتی انجام می‌گرفت مثل مرگ خیلی‌ها به دست هیتلر و استالین که این کار را در قالب دستگاه‌های دولتی انجام داده‌اند. مرگ‌آوری افزایش یافته است. حملات ۱۱ سپتامبر زندگی چهار هزار نفر را گرفت. در بسلان صدها نفر کشته شدند. این حملات با سلاح‌های کشتارجمعی انجام نشده است. تروریسم جدید شبیه تروریسم IRA دهه ۱۹۷۰ در بریتانیا، ETA در اسپانیا یا تشکیلات سرخ در آلمان و ایتالیا نیست. امروز خطر بمب‌های رادیولوژیک کثیف در حال افزایش است. در ۱۹۹۶، هشت مورد مواد رادیواکتیوی قاچاق وجود داشته است اما در ۲۰۰۳ به ۵۱ مورد رسید. ما می‌دانیم که القاعده می‌تواند به مواد رادیولوژیک دست یابد اما ما نباید بر این خطر تأکید زیادی داشته باشیم. امروز روش‌های ارزان زیادی برای تروریست ها وجود دارد.

مقاله دوم "وظایف آینده آژانس‌های امنیتی در جنگ با تروریسم" نام دارد که آنتونی گلیس آن را نوشته است. گلیس دبیر مرکز مطالعات امنیتی و اطلاعاتی دانشگاه برونل است. گلیس معتقد است که ما در یک جنگ قرار داریم جنگی که علیه ترور است. این جنگ نرم از جنگ‌هایی که پیش از این وجود داشته و علیه یک دشمن بوده متفاوت است. من معتقد نیستم که این جنگ در کوتاه‌مدت حل خواهد شد، اما در کوتاه‌مدت ما باید اقدام‌های کوتاه‌مدتی را در مقابله با این جنگ جدید انجام دهیم. این مقاله می‌گوید آژانس‌های امنیت در جنگ با ترور چهار وظیفه مهم دارند. اولین وظیفه این است که به روش‌هایی فکر کنند که به فهم ماهیت تهدیدی که مواجه هستیم به این آژانس‌های امنیتی و اطلاعاتی کمک می‌کند. دومین وظیفه این است که به شکل مناسب و بی‌طرفی میزان موفقیت‌ها و ناکامی‌های امنیتی و اطلاعاتی بریتانیا مورد بازبینی قرار گیرد. سومین وظیفه مربوط به کارشناسان است که به صورت مداوم ماهیت عمومی تهدید امنیتی را یادآوری کنند. از زمانی که افکار عمومی در دموکراسی‌ها بسیار مهم شده است نیاز دارند که برخی مسائل یادآوری شود. چهارمین وظیفه آژانس‌ها این است که یک رشته کارهایی را که حالا به شکل کوچک‌تری در حال انجام هستند را شروع کنند.

مقاله سوم تحت‌عنوان: "ابزارهای حقوقی علیه تروریسم" که توسط فرانکو هامپسون نوشته شده است. او استاد مرکز حقوق بشر دانشگاه Essex و عضو کمیسیون

فرعی گسترش و حمایت حقوق بشر سازمان ملل متحد می‌باشد. در این مقاله هامپسون به طور ویژه بر حقوق بین‌الملل تمرکز ندارد بلکه بیشتر بر حقوق داخلی تمرکز می‌کند. او به این مسئله توجه دارد که چگونه ما باید تصمیم بگیریم که چه چیزی باید و چه چیزی نباید در حقوق باشد و چگونه ما باید میان دو چیز خوب یعنی امنیت بشر و حقوق بشر و آزادی‌های اساسی توازن برقرار کنیم. او در این مقاله به سه عنصر اساسی اشاره دارد: اول؛ ما تنها در مورد کاهش خطرات گفتگو می‌کنیم. ما نمی‌توانیم خطر را حذف کنیم. دوم؛ حقوق تنها یکی از ابزارهای موجود است. حقوق، کارهای معینی می‌تواند انجام دهد. اما نمی‌تواند کارهایی که در حوزه حقوق نیستند را انجام دهد. به‌ویژه نکته مهم این است که حقوق به عنوان جانشین سیاست مورد استفاده قرار نمی‌گیرد. حقوق باید هم در داخل و هم در حوزه بین‌الملل مورد استفاده قرار بگیرد. سوم؛ ما نیاز داریم از تجربه استفاده کنیم.

مقاله چهارم تحت عنوان "آزادی مذهب یا عقیده در عصر ترور: مسلمانان به عنوان نخستین قربانیان تروریسم نشات گرفته از مذهب" است که توسط خانم سارا خان که فعال حقوق بشری است نوشته شده. آزادی عقیده و فکر آزادی موضوع پیچیده‌ای است که در عصر جدید حقوق بشر باید مورد توجه قرار گیرد. او در این مقاله به این مسئله اشاره می‌کند که آزادی عقیده و مذهب چه جایگاهی در قانون حقوق بشر بین‌الملل دارد. سپس به این مسئله اشاره می‌کند که چگونه اقدام‌های ضدتروریستی بعد از ۱۱ سپتامبر باعث تضعیف این آزادی شده است. در نهایت، به این مسئله می‌پردازد که چگونه مسلمانان در کشورهای اروپای غربی از پیامدهای ۱۱ سپتامبر رنج برده‌اند. سارا معتقد است که در زندگی جهانی‌شده امروز، آزادی مذهب و فکر به دلایل متفاوتی به‌عنوان یکی از مهم‌ترین آزادی‌های حقوق بشر معاصر محسوب می‌شود. برخی‌ها اهمیت آن را همان‌طور که تاریخ نشان داد مربوط به منع آزار و شکنجه می‌دانند. عده‌ای دیگر، اهمیت آن را در جهان امروز در کمک کردن به ایجاد یک جامعه پلورالیستی می‌دانند.

آزادی مذهب یا فکر در همه پیمان‌های منطقه‌ای و بین‌المللی مهم وجود دارند. در ماده ۱۸ اعلامیه جهانی حقوق بشر آمده است: هر کس حق دارد از آزادی فکر، وجدان و مذهب بهره‌مند شود. این حق متضمن تغییر مذهب یا عقیده و همچنین متضمن آزادی اظهار عقیده و ایمان می‌باشد و نیز شامل تعلیمات مذهبی و اجرای مراسم دینی است. شبیه چنین کلماتی در ماده ۹ کنوانسیون اروپایی حقوق بشر، ماده ۱۲ کنوانسیون آمریکایی حقوق بشر، ماده ۸ منشور آفریقایی و ماده ۱۸ میثاق بین‌المللی حقوق سیاسی و مدنی نیز آمده است.

نویسنده در ادامه به رفتارهایی که با اسلام و مسلمانان پس از ۱۱ سپتامبر انجام گرفته اشاره می‌کند و می‌گوید که اسلام عامل حوادث تروریستی ۱۱ سپتامبر نبوده است بلکه خود یک قربانی این حوادث بوده و اکنون اسلام و مسلمانان در خطر هستند. یکی از بزرگ‌ترین چالش‌هایی که آزادی مذهب و فکر با آن مواجه است مربوط به دلالت‌های مذهبی تروریسم تحریک شده است: اولاً، فرم‌های متفاوتی از تروریسم به دلایل مذهبی هدایت می‌شوند؛ دوماً، تأثیری که بر اجتماع‌های مذهبی که متعلق به همان مذهب هستند بر جای می‌گذارد؛ همان‌طور که گروه‌هایی که حمله‌های تروریستی را با نام مذهب‌شان انجام می‌دهند باعث می‌شوند تا حرکات بر همان اجتماع مذهبی تأثیر بگذارد.

مقاله پنجم با عنوان "حقوق بین‌الملل و جنگ با ترور" است که دیوید کرتزمر عضو سابق کمیته حقوق بشر سازمان ملل متحد نوشته است. در این مقاله، کرتزمر معتقد است ترور به اشکال مختلفی جامعه را تهدید می‌کند. خطر آشکار، زندگی بشری و امنیت اشخاص است. حملات ۱۱ سپتامبر در ایالات متحده آمریکا و ۷ جولای در بریتانیا فضایی از ترس را ایجاد کرده که باعث شده است برخی مردم از اقدام‌های حکومت‌ها که حتی ممکن است مطابق با استانداردهای حقوق بین‌الملل نباشد شدیداً حمایت کنند. اما بی‌توجهی به مقررات حقوقی و استانداردهای بین‌المللی حقوق بشر نه تنها کمکی به پیشبرد جنگ با ترور نمی‌کند بلکه باعث می‌شود تا ارزش‌های جوامع دموکراتیک که به‌وسیله ترور تهدید می‌شوند بیشتر مورد مخاطره قرار بگیرند. کرتزمر در این مقاله به اصول کلی مقررات حقوق بشر بین‌المللی و حقوق بشردوستانه بین‌المللی توجه می‌کند. هدف او این است که نشان دهد حقوق بین‌الملل اجازه می‌دهد تا اقدام‌های مؤثرتری در جنگ با ترور انجام گیرد بدون این که حقوق بخش وسیعی از اعضای یک جامعه مورد تهدید واقع شود. او در این مقاله ابتدا به مقوله جنگ با ترور می‌پردازد و سپس حقوق بین‌الملل و ترور را بررسی می‌کند که طی آن به اصول اساسی در این زمینه اشاره دارد و معتقد است رویکرد حقوق بین‌الملل به اقدام‌های ضدتروریستی که به‌وسیله دولت‌ها انجام گرفته است بر اصول کلی حقوقی مبتنی است که عبارتند از : ۱. تکلیف به احترام و تضمین حقوق ۲. ابزارهای تکمیلی که مشخص می‌کنند التزام‌ها هرگز نامحدود نیستند ۳. انواع محدودیت ۴. همه افراد باید تحت حمایت باشند.

کرتزمر در ادامه مقاله به دو مدل حقوق و تفاوت‌ها اشاره می‌کند و می‌گوید حقوق بین‌الملل دو رژیم حقوقی متفاوت را شناسایی کرده است که یکی تنها در وضعیت کشمکش مسلحانه کاربرد دارد و دیگری در وضعیت‌های دیگر کارآیی دارد.

هدف حقوق بین‌الملل این است که استفاده از زور را که ممکن است در کشمکش مسلحانه استفاده شود محدود کند. موضوع دیگری که نویسنده این مقاله به آن می‌پردازد قوانین حقوق بشر بین‌المللی است که در این قسمت به محدودیت‌های حقوق توجه دارد. وی همچنین به حقوق بشردوستانه بین‌المللی و محدودیت‌های آن می‌پردازد. این مقاله نیز به وضعیت اضطراری اشاره دارد. به طور کلی کرتزمر معتقد است دولت‌ها الزام دارند که اقدام‌های مؤثری برای حمایت از اشخاص در مقابل ترور انجام دهند. حقوق بین‌الملل چارچوبی را برای اقدام‌های ضدتروریستی هم در کشمکش مسلحانه و هم در دیگر وضعیت ها ایجاد می‌کند.

عنوان مقاله ششم این بخش "شکست و پیروزی تاکتیکی در جنگ با ترور" است که توسط آریه نوسباچر به نگارش در آمده. نویسنده این مقاله را با جنگ آفریقای جنوبی از ۱۸۹۹ تا ۱۹۰۴ شروع می‌کند و می‌گوید ارتش بریتانیا در این جنگ با تاکتیکی که دشمنانش یعنی بوئرها به کار بردند دچار شوک شد. به این دلیل به ارتش بریتانیا شوک وارد شد که بوئرها از تاکتیک‌های سواره نظام نامنظم استفاده کردند. از تجهیزاتی استفاده کردند که ساخت خود بریتانیا بود. یونیفورم نپوشیدند بلکه لباس‌های خودشان را بر تن کردند. بریتانیایی‌ها از این تاکتیک سخت عصبانی شدند.

نویسنده مقاله در ادامه به اهمیت انتخاب راهبردهای مشخص و با کیفیت برای جنگ با ترور اشاره می‌کند و می‌گوید: ما در واقع در جنگ با ترور نیستیم. ما در سطح کلان با تروریسم نمی‌جنگیم. او چهار سئوال را مطرح می‌کند. ما در سطح تاکتیکی چگونه به پیروزی دست پیدا کنیم؟ چگونه از این پیروزی برای دستیابی به اهدافمان استفاده کنیم؟ وقتی فهمیدیم که شکست خوردیم چگونه آن را شناسایی کنیم؟ و چگونه بر این شکست غلبه کنیم؟

نویسنده می‌گوید: ما اهداف استراتژیک ضعیفی داریم، اما اگر ما درصدد این باشیم که اهداف دشمنانمان را تخریب کنیم و از دستیابی به اهداف‌شان جلوگیری کنیم، در این صورت حداقل فعالیت تاکتیکی ما پوچ نیست. در مجموع، نویسنده در این مقاله به اهمیت انتخاب یک تاکتیک مناسب برای مبارزه با ترور اشاره دارد.

مقاله هفتم این بخش، مطلبی است تحت عنوان "مسلمانان و عواقب بعدی ۷ جولای ۲۰۰۵: بازبینی حقوق اقلیت‌ها در بریتانیا". نویسنده این مطلب جاوید رحمان استاد دانشگاه برونل است. او معتقد است اسلام و اصول حقوقی اسلامی مورد توجه جهان قرار گرفته است. منتقدان به اسلام به موضوع‌هایی مثل فقدان حکومت قانونی و مشروطه، سوءاستفاده از قدرت، دستکاری سیاسی و تخلف‌های مربوط به نقض حقوق بشر در برخی دولت‌های اسلامی اشاره می‌کنند. در ادبیات حقوقی نیز همانند مباحث

اجتماعی، طرح تروریسم مسئله غیرعادی نیست. در چنین محیطی هر نوع بحث در مورد موقعیت معاصر مسلمین به شدت جدال‌آمیز است. هدف نویسنده در این مقاله این است که به شکل انتقادی موقعیت مسلمین در بریتانیا را مورد بررسی قرار دهد. جاوید رحمان برخی مسائل و نگرانی‌ها را هم به لحاظ تاریخی و هم پس از ۷ جولای ۲۰۰۵ که مسلمانان با آن‌ها مواجه بودند، مورد توجه قرار می‌دهد. این مقاله به شش بخش تقسیم شده است. بخش اول و دوم بررسی تاریخی از جایگاه مسلمانان در بریتانیا را ارائه می‌دهد. بخش سوم اعمال و سیاست‌های حکومت‌های بریتانیا و عواملی که منجر به توهم، تبعیض و شدت عمل شده است را بررسی می‌کند. بخش چهار و پنج بر الزامات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و ۷ جولای ۲۰۰۵ تمرکز دارد و در نهایت بخش ششم استراتژی‌هایی برای آینده نام دارد که نویسنده معتقد است بریتانیا باید با استفاده از تجربه‌های گذشته دو کار مهم انجام دهد: تصویب قانون در مورد رفع تبعیض دینی و توسعه روابط صادقانه با جوامع اسلامی.

دو مقاله پایانی بخش اول این کتاب به ترتیب "تروریسم و حقوق بشر در یک کشمکش" نوشته پاتریک سوخدو و مقاله "عواقب ۷ جولای ۲۰۰۵: تمایلات جدید در تروریسم" نوشته مایکل وین است. پاتریک سوخدو در مقاله تروریسم و حقوق بشر می‌گوید روابط میان حقوق بشر و تروریسم به‌ویژه در یک کشمکش، روابط پیچیده‌ای است. برای حمایت از حقوق بشر در یک جامعه بی‌قانون و جنگی، حقوق اقلیت باید بر حقوق تروریست‌ها غالب شود و حقوق بین‌الملل باید خود را در این زمینه سازگار کند همان‌طور که همیشه خود را تطبیق داده است.

مایکل وین در مقاله خود می‌گوید که بمب‌گذاری‌های ۷ جولای ۲۰۰۵ در لندن تمایلات جدید در تروریسم را نشان داد و مشخص کرد تروریست‌ها اهداف خود را در هر جایی پیاده می‌کنند و دیدگاه‌های خود را در این جاها بیان می‌نمایند. تروریست‌های امروزی چندملیتی هستند و از یک ملت خاصی نیستند و در مکان مشخصی نیز نیستند بلکه در جاهای مختلفی از کشورهای مختلف حضور دارند. اما ممکن است این گروه‌های تروریستی در جاهای مخصوصی مثلاً در پاکستان آموزش ببینند. برای مثال، در بمب‌گذاری‌های لندن همه افراد تروریست در بریتانیا استخدام شدند اما برخی از آن‌ها در پاکستان آموزش دیدند.

بخش دوم این کتاب تحت عنوان "سیاست خارجی و حقوق بشر" است که شامل مقاله‌هایی در مورد جغرافیای سیاسی و قدرت، سیاست‌های کمیسیون حقوق بشر و شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد، اصلاح تشکیلات حقوق بشری سازمان ملل، حقوق بشر و سیاست خارجی در کشورهای در حال توسعه است.

در مقاله "ژئوپلتیک و قدرت: چه وضعیتی برای حقوق بشر؟" نویسنده معتقد است سازمان ملل مرکز حیاتی هنجارها و اعمالی است که برای پیگیری حقوق بشر انجام می‌شود اما سازمان ملل نمی‌تواند آن را به درستی انجام دهد. اکنون در چه جهانی زندگی می‌کنیم؟ جهانی‌شده یا قطبی‌شده؟ کدام یک مسلط هستند؟ از یک سو ما در جهانی زندگی می‌کنیم که جهانی شده است. این جهان در اقتصاد، اطلاعات، جنبش‌ها، فناوری و در مبادلات فرهنگی جهانی شده است. از سوی دیگر، در جهانی زندگی می‌کنیم که سیاست و فرهنگ و رخدادهایی که در دهه اخیر دیده شد نشان می‌دهد که جهانی قطبی شده است نه جهانی. نویسنده این مطلب اولویت‌های حکومت‌ها را به ترتیب این‌گونه بیان می‌کند: اول؛ در ابتدا برای خودشان و باقی‌ماندن‌شان در قدرت تلاش می‌کنند. دوم؛ در مقابل شرایط داخلی کشورشان مسئول هستند و در نهایت مسئولیتی در مقابل هنجارهای موجود، استانداردها، پیمان‌ها و منشورها دارند. وی معتقد است نقض حقوق بشر در برخی مناطق آفریقایی (دارفور، کنگو، سومالی و زیمبابوه)، در هائیتی، ابوغریب و گوانتانامو و حتی در شمال ایرلند آشکار است. به طور کلی حقوق بشر وضعیت بحرانی دارد و حکومت‌ها به درستی وظایف خود را انجام نمی‌دهند. سازمان ملل قادر نیست بدون حکومت‌ها وظایف خود را انجام دهد. ما باید مردم را فراتر از حکومت‌ها در نظر بگیریم. ما باید جوامع مدنی، سازمان‌های غیردولتی، پارلمان‌ها، کلیسا و دیگر نهادهای مدنی را وارد جریان کار کنیم. سیاست خارجی باید چارچوب استراتژیک برای حقوق بشر ایجاد کند و سازمان ملل باید بخشی از آن باشد. سازمان ملل به تنهایی نمی‌تواند حقوق بشر را اجرایی کند، حکومت‌ها و افراد هم همین‌طور. باید حکومت‌ها، سازمان ملل و افراد با یکدیگر تعامل داشته باشند.

در قسمت‌های بعدی این بخش به مقوله‌های مهمی مثل کمیسیون حقوق بشر و تفاوت‌های آن با شورای حقوق بشر، اصلاح تشکیلات حقوق بشری سازمان ملل متحد پرداخته شده است. در این قسمت آمده است: اصلاح ماشین حقوق بشری سازمان ملل متحد قربانی تلاش برای اصلاح سازمان ملل متحد در سطح کلی‌تر شده است. شصت سال تلاش کمیسیون حقوق بشر با اصلاحاتی که انجام گرفت نادیده گرفته شد. اصلاح تشکیلات حقوق بشری سازمان ملل متحد به فرصت بیشتری نیاز دارد و این تشکیلات موفقیت‌آمیز نخواهد بود.

مقاله پایانی این بخش تحت عنوان: "حقوق بشر و سیاست خارجی در کشورهای در حال توسعه؛ واکنش‌ها به فعالیت انجمن بین‌المللی وکلای مدافع (IBA) در سوازیلند و افغانستان" است که توسط فیلیپ تامینجیس یکی از اعضای این انجمن نوشته شده است. نویسنده به عملکرد انجمن بین‌المللی وکلای مدافع در دو کشور

افغانستان و سوازیلند اشاره می‌کند و می‌گوید: یکی از درس‌های مهمی که از فعالیت در افغانستان و سوازیلند یاد گرفتم این است که حقوق بشر در سیاست خارجی تاثیر دارد و یک نظام حقوقی داخلی کارآمدی نیاز است تا به جایگاه حقوق بشر و رعایت در تصمیم‌گیری‌ها توجه کند. حقوق بشر و سیاست خارجی اغلب به‌عنوان بخشی از گسترش دموکراسی محسوب می‌شوند و باید رعایت شوند. حقوق بشر اجازه می‌دهد که حقوق به‌وسیله تصمیم‌گیران سیاست خارجی به عنوان یک پروسه مهم در سیاست خارجی دیده شود.

بخش سوم کتاب "توسعه بین‌الملل و حقوق بشر" نام دارد که مقاله‌هایی مثل دموکراسی، توسعه خشونت، آفریقا چه توسعه‌هایی می‌خواهد، اتحادیه اروپا در آفریقا، چهره تغییریافته استعمارگرایی غرب در آفریقا را در بر می‌گیرد.

در مقاله اول که رابطه میان دموکراسی، توسعه و حقوق بشر است نویسنده معتقد است میان این سه امر رابطه وجود دارد. او می‌گوید توسعه در دهه‌های اخیر فرصت‌ها و همین‌طور چالش‌های مهمی برای حقوق بشر فراهم کرده است.

در مقاله دوم این قسمت تحت عنوان "آفریقا چه توسعه‌هایی می‌خواهد" آمده است که آفریقا قاره بزرگ و وسیعی است و جنگ همه آن چیزی نیست که در این قاره دیده می‌شود. اما اگر قاره آفریقا می‌خواهد توسعه یابد باید جنگ در این قاره بمیرد، شکاف‌های درآمدی کاهش یابد و کشورهای بزرگ هم باید همانند چین در این قاره سرمایه‌گذاری کنند.

در مقاله‌های بعدی به صورت موردی به کشوری مثل غنا و همین‌طور به سیاست‌های اتحادیه اروپا در آفریقا اشاره می‌کند و در نهایت به موضوع "چهره تغییریافته استعمار غرب در آفریقا" می‌پردازد. در مقاله پایانی این قسمت نویسنده به این مسئله اشاره می‌کند که غرب در قالب دموکراسی، کشورهای کوچک آفریقایی را استعمار می‌کند. در قالب این دموکراسی افرادی روی کار می‌آیند که به جای منافع ملی به منافع شخصی خودشان توجه دارند و این مزید بر مشکلات این کشورها یعنی فقر و گرسنگی است. اگر واقعاً دموکراسی در این کشورها پیاده می‌شد فقر و گرسنگی و آشوب‌های داخلی قابل کنترل بود. اما در این کشورها انتخابات برگزار می‌شود بدون این که حکومت خوب روی کار بیاید. عامل مسئولیت و پاسخ‌گویی و همچنین نظارت بر درآمدها در این کشورها بسیار ضعیف می‌باشد و این چهره جدید غرب در این کشورها است. زیرا به حکومت این کشورها وام می‌دهد و این کشورها را به خود بدهکار می‌کند در حالی که از ماهیت این حکومت‌ها اطلاع دارد.

بخش چهارم این کتاب سخنرانی‌ها و مقاله‌های عمومی در مورد کشمکش است که مسائلی مثل هنر جلوگیری از کشمکش در این بخش مورد بررسی قرار گرفته است.

ارزیابی کتاب

۱. این کتاب به مقوله جدیدی می‌پردازد که امروز در نظام بین‌الملل جایگاه خاصی دارد. تروریسم بحث‌های فراوانی را امروزه به خود اختصاص داده است و کشورهای بزرگ دنیا در مورد آن هم هزینه‌های زیادی می‌پردازند و به بهانه مبارزه با تروریسم در پی تأمین اهداف و منافع خود هستند. از سوی دیگر، حقوق بشر همانند موضوع مبارزه با تروریسم، مسئله بسیار مهمی است. حقوق بشر یکی از ارکان گسترش دموکراسی محسوب می‌شود. این کتاب با پرداختن به این دو موضوع روز و مهم کار ارزشمندی محسوب می‌شود.

۲. بررسی تأثیر تروریسم بر حقوق بشر و همچنین نقش حقوق بشر در سیاست خارجی، نکته مثبت دیگر این کتاب است که به خوبی تبیین شده است.

۳. در این کتاب تلاش شده نگاه منصفانه‌تری نسبت به محافل سیاسی در قبال مسلمانان مطرح شود. برخلاف محافل و مقامات سیاسی دنیای غرب که هر عمل تروریستی را به مسلمانان نسبت می‌دهند، در این کتاب مسلمانان به عنوان یکی از قربانیان حوادث تروریستی معرفی شده‌اند.

۴. در بخش دوم کتاب تحت عنوان "سیاست خارجی و حقوق بشر" به تأثیر حقوق بشر در تصمیم‌گیری سیاست خارجی پرداخته نشده است. در این فصل بیشتر برخلاف عنوان فصل به اصلاحات حقوق بشری سازمان ملل متحد توجه شده، در حالی که امروز مباحث حقوق بشری به لحاظ جهانشمول بودن حقوق بشر جایگاه تعیین‌کننده در تصمیم‌سازی سیاست خارجی کشورها دارند.

۵. در بخش سوم تحت عنوان "توسعه بین‌الملل و حقوق بشر" به رابطه میان توسعه و حقوق بشر توجه نشده بلکه بیشتر به صورت موردی و با تمرکز بر کشورهای آفریقایی به وضعیت برخی از کشورها پرداخته شده است.

سید رضی عمادی - دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل

نقد و معرفی کتاب

امنیت ملی در دولت اوباما: بازبینی دکترین بوش

Stanly A. Renshon, *National Security in the Obama Administration, Reassessing the Bush Doctrine*, New York: Routledge, 2010, 291 pp.

حوادث ۱۱ سپتامبر تاثیرات گسترده‌ای بر فضای امنیتی کشورهای غربی، به‌ویژه آمریکا گذاشت. این حادثه در آن زمان به شدت دکترین امنیت ملی آمریکا و سایر ابعاد سیاسی و امنیتی این کشور را تحت تأثیر قرار داد. تأثیر حوادث ۱۱ سپتامبر بر سیاست‌های امنیتی و سیاست خارجی آمریکا به حدی بود که برخی محققان تأثیرات آن را با جنگ جهانی اول و دوم مقایسه نمودند. در چنین شرایطی بوش دکترین امنیت ملی و سیاست خارجی آمریکا در قبال مسائل بین‌المللی ازجمله تروریسم، تسلیحات کشتارجمعی و رویکرد آمریکا در برابر سایر قدرت‌ها را شکل داد. مهم‌ترین محورهای این دکترین تأکید بر یکجانبه‌گرایی،[1] برتری و هژمونی آمریکا،[2] دفاع پیش‌دستانه،[3] عدم‌توجه به سازمان‌های بین‌المللی و تأکید بر نظامی‌گرایی بودند. نتیجه این محورها نیز حمله به افغانستان و عراق و گسترش اختلاف در درون جامعه آمریکا در مورد درستی یا نادرستی دکترین امنیت ملی بوش بود.

با به قدرت رسیدن اوباما و طرح ایده‌های جدید از سوی وی، شرایط برای تغییر در سیاست‌های آمریکا فراهم شد. محیط امنیتی که اوباما در آن تصمیم‌گیری می‌کند تداوم محیط امنیتی دوران پس از حوادث ۱۱ سپتامبر است. بوش و اوباما کم‌وبیش در شرایط مشابهی قرار داشته‌اند؛ اما در سیاست‌ها و پاسخ‌های خود به این شرایط امنیتی پاسخ‌های کم‌وبیش متفاوتی ارائه داده‌اند. در حالی که بوش بهترین

1.Unilateralism
2. American Hegemony
3. Preventive Defense

گزینه مواجهه با تهدیدات، از جمله تروریسم و تهدید گسترش تسلیحات کشتارجمعی را استفاده از ابزار نظامی براساس دفاع پیش‌دستانه می‌دانست، اوباما سیاست چندجانبه‌گرایی[1] را دنبال کرده است. اما در بسیاری از جنبه‌ها سیاست اوباما ادامه همان سیاست‌های بوش است. به عنوان نمونه، ادامه حضور در افغانستان و تجاوز مکرر به خاک پاکستان و یمن، ادامه سیاست‌های نظامی بوش است. به همین دلیل دکترین امنیت ملی اوباما را می‌توان سیاست تداوم و تغییر دکترین بوش دانست. سئوال اصلی این کتاب نیز در همین راستا و به شکل زیر مطرح شده است: "باتوجه به تداوم شرایط امنیتی پس از حوادث ۱۱ سپتامبر و همچنین موفقیت‌ها و ناکامی‌های بوش، دکترین امنیت ملی اوباما باید بر چه محورهایی تأکید داشته باشد؟"

سئوالات دیگر این کتاب شامل موارد زیر است:

آمریکا چگونه باید با خیزش روسیه و چین مقابله نماید؟ آمریکا در مقابل حکومت‌های آمریکای جنوبی و منطقه خاورمیانه چه سیاستی را در پیش گیرد؟ آیا ادامه سیاست دولت بوش در مقابل دولت‌های تندرو خاورمیانه سیاست درستی است؟ آیا اوباما همچون بوش باید از ابزار نظامی استفاده کند؟ آیا آمریکا در مواجهه با سرکوب مردم توسط حکومت‌ها که عمدتاً در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا صورت می‌گیرد، باید سیاست عدم مداخله را در پیش گیرد و یا این که توسل به ابزار نظامی منافع آمریکا را بهتر تامین می‌کند؟

نویسنده معتقد است که پاسخ‌های اوباما به این سئوالات نشان می‌دهد وی تا چه میزان دکترین امنیت ملی آمریکا نسبت به دوران بوش را در عمل تغییر داده است. ضمن این که پاسخ‌هایی که اوباما به این سئوالات خواهد داد، تا اندازه زیادی تحت‌تاثیر روانشناسی وی، همکاران و مشاورانش می‌باشد. این که آن‌ها چه جهان‌بینی دارند و چگونه به مسائل بین‌المللی نگاه می‌کنند، تأثیرات فراوانی خواهد داشت. اوباما مانند بوش در محیط امنیتی پس از حوادث ۱۱ سپتامبر تصمیم‌گیری می‌کند؛ در نتیجه شباهت‌های فراوانی بین دکترین‌های امنیت ملی آن‌ها وجود خواهد داشت؛ باید دید چگونه اوباما به تهدیدات این محیط امنیتی مشترک پاسخ‌های متفاوتی خواهد داد.

افزون بر این موارد، نویسنده قصد دارد با توصیف شرایط امنیتی آمریکا پس از حوادث ۱۱ سپتامبر و به‌ویژه تهدیدشناسی و آسیب‌شناسی و تجربه‌ای که در دوران بوش شکل گرفت، توصیه‌هایی به دولت جدید آمریکا برای طراحی دکترین امنیت ملی کارآمد ارائه کند. به باور نویسنده دکترین امنیت ملی کارآمد، دکترینی است که ضمن

---

1. Multilateralism

شناخت تهدیدات، بهترین مفاهیم و ابزارها را برای مقابله با آن‌ها شناسایی نماید. ضمن این که وی اشاره می‌کند، دکترین امنیت ملی برای موفقیت به شدت نیازمند ایجاد اجماع در عرصه داخلی و همراهی سایر کشورهای متحد در عرصه بین‌المللی است.

باتوجه به ساختار و محتوای کتاب، می‌توان گفت هدف نویسنده شناخت تهدیدات واقعی علیه امنیت ملی آمریکا، توجه به موفقیت‌ها و ناکامی‌ها و همچنین نقاط ضعف و قوت دکترین امنیت ملی و رویکرد بوش به مسائل بین‌المللی، با هدف ایجاد زمینه برای طراحی دکترین امنیت ملی کارآمد در دوران اوباما است. کتاب حاضر مشتمل بر ۳ بخش و ۱۱ فصل است. در بخش اول (فصول ۲ و ۳) نویسنده بیشتر به معرفی محورهای دکترین امنیت ملی بوش پرداخته است. در بخش دوم (فصول ۴ تا ۸) تمرکز اصلی وی بر شناخت محیط امنیتی پس از ۱۱ سپتامبر قرار داشته است. در بخش آخر (۹ به بعد) نویسنده با ارزیابی محورهای دکترین امنیت ملی بوش در عرصه عملی و در نتیجه شناخت نقاط ضعف و قوت آن، پیشنهادات خود را مطرح نموده است.

فصل اول: ریاست جمهوری اوباما و جهانی که وی به ارث برد

در فصل اول که در واقع مقدمه کتاب محسوب می‌شود، نویسنده به ارزیابی محیط امنیتی می‌پردازد که پس از حوادث ۱۱ سپتامبر شکل گرفت، در دوران بوش به آن‌ها پاسخ‌هایی داده شد و در نهایت به اوباما رسید. این فصل از کتاب شرح وضعیت تهدیدات و فرصت‌های امنیتی آمریکا در زمان اوباما، با توجه به ادامه روند شرایط امنیتی دوران جرج بوش است. این تهدیدات گسترده عمدتاً شامل تهدیدات تروریستی و خطر گسترش تسلیحات کشتارجمعی بین کشورهای دشمن است. نویسنده در این فصل قصد دارد تا به تفاوت‌های نوع نگاه بوش و اوباما به محیط امنیتی آمریکا و موفقیت و شکست هر کدام از آن‌ها در صحنه عملی بپردازد. به عنوان نمونه بوش در مقابله با تهدیدات، همراهی سایر کشورهای غربی را ضروری نمی‌دانست، که این مسئله مشکلات فراوانی برای آمریکا ایجاد نمود. در این راستا، بوش در شرایطی به عراق حمله نمود که نه تنها مجوز شورای امنیت را نداشت، بلکه کشورهای متحد اروپایی نیز مخالف حمله به این کشور بودند. در مقابل، اوباما موفقیت را در گرو سیاست همراهی و چندجانبه‌گرایی می‌داند. از نظر نویسنده موفقیت آمریکا در زمان اوباما بستگی به پاسخ‌هایی دارد که وی به سئوالات بنیادین زیر می‌دهد.

- این که بهترین سیاست برای جلوگیری از تکرار حوادثی همچون ۱۱ سپتامبر یا حمله تروریستی با استفاده از تسلیحات کشتارجمعی علیه آمریکا چیست؟

- سیاست‌های "مهار"[1]، حمله پیش‌دستانه، "بازدارندگی"[2] و پیشگیری در شرایط امنیتی کنونی چگونه باید اجرا گردد؟ آیا این سیاست‌ها هر کدام به تنهایی پاسخ‌گوی تهدیدات متنوع کنونی هستند یا باید با دیدی جدید به آن‌ها نگریست؟

- آمریکا چگونه باید با سایر کشورهای متحد در زمینه مبارزه با تهدیدات مشترک همکاری نماید و در چه مواردی باید خود به تنهایی عمل کند؟ به عبارت دیگر، مرز بین یکجانبه‌گرایی و چندجانبه‌گرایی با توجه به منافع آمریکا در کجا قرار دارد؟ آیا آمریکا به دلیل عدم همراهی سایر متحدان نباید در برابر تهدیدات اقدامی انجام دهد؟

پاسخ‌های اوباما به سئوالات بالا باید باتوجه به موفقیت‌ها و ناکامی‌های دکترین امنیت ملی بوش داده شود. وی برخلاف بسیاری بیان می‌دارد که دکترین بوش دارای نقاط قوت بسیاری است که برای پاسخ به سئوالات بالا باید مورد توجه اوباما نیز باشد.

فصل دوم: تکامل چشم‌انداز امنیت ملی آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر

به باور نویسنده، حملات ۱۱ سپتامبر نشان داد که تصور امنیت و ایمنی بالایی که آمریکایی‌ها به شدت به آن عادت کرده بودند، تا چه میزان غیرواقعی بوده است. بر این اساس وی مدعی است برخلاف گذشته فاصله طولانی آمریکا از تهدیدات و قرارگرفتن میان آب‌های آزاد، دیگر به عنوان موانع جدی محسوب نمی‌شوند. بنابراین یکی از ابعاد تاثیرگذار حوادث ۱۱ سپتامبر از بین بردن تصور وجود امنیت مطلق در آمریکا بود که نقش مهمی در تدوین دکترین امنیت ملی بوش داشت.

باتوجه به این شرایط، این فصل با هدف معرفی پایه‌های فکری و نظری دکترین امنیت ملی بوش با عنایت به تاثیرات گسترده سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی حوادث ۱۱ سپتامبر نوشته شده است. به همین دلیل، نویسنده پنج محور اساسی دکترین امنیت ملی بوش در مقابل تهدیدات از جمله تروریسم و مسئله گسترش تسلیحات کشتارجمعی را مورد بررسی قرار می‌دهد.

فصل سوم: واقعیت دکترین بوش

به باور نویسنده، طراحی دکترین امنیت ملی همیشه دارای سه مرحله اساسی است. مرحله اول شامل درک تهدیدات و فرصت‌های امنیتی است. مرحله دوم اختصاص به تبیین مفهومی و شناسایی ابزارهای ممکن برای مقابله با تهدیدات دارد. مرحله سوم شامل ارزیابی موفقیت‌ها و شکست‌ها در عمل و در نتیجه بازبینی محورهای دکترین

---

1. Containment
2. Deterrence

امنیت ملی است. بر این اساس، در دکترین بوش تروریسم و تسلیحات کشتارجمعی به عنوان مهم‌ترین تهدیدات آمریکا شناخته شدند، که راه مقابله با آن‌ها توسل به ابزار نظامی برای گسترش دموکراسی و نابودی تروریست‌ها در پناهگاه‌های امنشان است. به همین دلیل در دکترین امنیت ملی بوش بر مفاهیمی چون یکجانبه‌گرایی، گسترش لیبرال ـ دموکراسی، مبارزه با تروریسم، جلوگیری از گسترش تسلیحات کشتارجمعی، رهبری آمریکا، دفاع پیش‌دستانه و "دموکراسی از خارج"[1] تأکید فراوان شد. در عرصه عمل نیز در پیش گرفتن این سیاست‌ها به موفقیت‌ها و شکست‌هایی منجر شدند. از جمله این که آمریکا توانست با این سیاست‌ها بسیاری از تهدیدات تروریستی را از بین ببرد، با این وجود در برخی جنبه‌ها اقدامات بوش منتهی به کاهش مشروعیت آمریکا، شکاف بین متحدان، بازتولید تروریسم و شکست در فرایند گسترش لیبرال ـ دموکراسی در منطقه خاورمیانه شد.

فصل چهارم: دکترین بوش، اسطوره‌ها و انتقادات

نویسنده در این فصل به بررسی انتقادات گسترده‌ای پرداخته که توسط کارشناسان، افکار عمومی و کشورهای دوست و دشمن از محورهای دکترین امنیت ملی آمریکا در زمان بوش صورت گرفت. از جمله می‌توان به انتقاداتی اشاره نمود که در سطح نظری از سوی کارشناسان واقع‌گرا مطرح شده است. واقع‌گرایان دکترین امنیت ملی بوش را نمادی از بی‌توجهی به واقعیات سیاسی و توسل به ایده‌هایی می‌دانند که در نهایت کشور را با خیل عظیم مشکلات مواجه نمود. واقع‌گرایان تأکید عمده‌ای بر هست‌ها، محدودیت قدرت برای تغییر، پذیرش افکار و ایده‌های طرف مقابل و تلاش برای حفظ وضع موجود دارند. به همین دلیل، سیاست‌های بوش از جمله گسترش لیبرال ـ دموکراسی و جنگ پیش‌دستانه به شدت مورد انتقاد آن‌ها قرار داشت.

عدم توجه به متحدان و در پیش گرفتن سیاست یکجانبه‌گرایی منتج به ایجاد شکاف بین کشورهای غربی شد. این اختلافات بویژه در مورد حمله به عراق کاملاً آشکار بودند. در جریان حمله آمریکا به عراق، آلمان و فرانسه که متحد آمریکا هستند در کنار چین و روسیه انتقادات گسترده‌ای از دولت آمریکا نمودند. همچنین، باید به انتقادات افکار عمومی، کارشناسان و دشمنان آمریکا اشاره نمود که همگی این موارد نشان‌دهنده نقاط ضعف گسترده دکترین امنیت ملی بوش بودند.

---

1. Democracy From Outside

فصل پنجم: ارزیابی مجدد تهدیدات

هدف این فصل آماده نمودن شرایط برای گذار از دکترین امنیت ملی بوش و رفتن به سوی دکترین امنیت ملی کارآمد است که توانایی بیشتری برای مقابله با تهدیدات داشته باشد. به باور نویسنده، دولت بوش به دلیل آن‌که با حملات غافلگیرکننده ۱۱ سپتامبر مواجه شده بود، فرصت کمی برای طراحی دکترین امنیت ملی کارآمد برای مبارزه با تهدیداتی داشت که از نظر ماهیت نیز متفاوت از انواع گذشته بودند. در نتیجه این امر دکترین امنیت ملی بوش نتوانست به اهداف تعیین شده دست یابد و حتی در برخی حوزه‌ها تهدیدات علیه امنیت ملی آمریکا را افزایش داد. اکنون پس از گذشت یک دهه، فضا برای ارزیابی مجدد تهدیدات و همچنین ارزیابی موفقیت‌ها و شکست‌های سیاست‌های گذشته بیشتر مهیا شده است.

نویسنده تأکید می‌کند تهدیدات جدید ماهیتی مبهم، نامشخص و نامتعین دارند که پاسخ به آن‌ها نیازمند طراحی سیاست‌های متفاوتی است. به عنوان نمونه تهدید اقدامات تروریستی با تهدید متعارف شوروی در دوران جنگ سرد اصولاً قابل مقایسه نیستند. از جمله این که تروریست‌ها فاقد عقلانیت به معنای متعارف آن هستند، در نتیجه شکل بازی و تصمیم‌گیری‌ها در مقابله با آن به شدت متفاوت است.

فصل ششم: بازدارندگی، مهار و چانه‌زنی خصمانه پس از ۱۱ سپتامبر (مورد کره و ایران)

نویسنده در این فصل به بررسی سایر تهدیدات علیه امنیت ملی آمریکا، به غیر از تهدیدات تروریستی و ارزیابی سیاست‌های بوش در مقابله با آن‌ها پرداخته است. در دکترین امنیت ملی بوش، تروریسم و مسئله گسترش تسلیحات کشتارجمعی به عنوان محوری‌ترین تهدیدات علیه امنیت ملی آمریکا معرفی شدند. دولت بوش برای مقابله با تروریسم، "جنگ پیش‌دستانه"[1] و همچنین تاکید بر اصلاحات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی در قالب طرح‌هایی چون "خاورمیانه بزرگ‌تر"[2] را در اولویت قرار داد. به همین دلیل برخی دولت بوش را متهم می‌کردند که تنها ابزار آن برای مقابله با تهدیدات، جنگ پیش‌دستانه است و به ابزارهای سیاسی مثل مهار یا بازدارندگی توجهی ندارد. با این وجود دولت بوش در سال ۲۰۰۲ اعلان نمود که آمریکا با تهدیدات متنوعی از سوی عوامل و کشورهای مختلفی مواجه است که هرکدام از آن‌ها نیازمند ابزار خاص

---

1. Preventive War
2.Greater Middle East

و متفاوتی هستند. از نظر نویسنده، این مسئله نشان می‌دهد که برخلاف نظر مخالفین، در دولت بوش به ابزارهای سیاسی همچون سیاست مهار، بازدارندگی و چانه‌زنی خصمانه نیز توجه شده است. نویسنده برای اثبات این موضوع به سیاست بوش در قبال ایران و کره شمالی به عنوان مورد مطالعاتی این فصل اشاره نموده است. در این راستا، وی سیاست مهار و بازدارندگی آمریکا طی هشت سال ریاست جمهوری بوش و مذاکرات گسترده‌ای که در قالب گروه ۱+ ۵ با ایران صورت گرفت را مورد بررسی قرار داده است. به همین شکل، در مورد کره شمالی نیز مذاکرات شش جانبه را به شکل مفصل مورد بررسی قرار داده است تا نشان دهد برخلاف نظر منتقدان بوش از سیاست‌های متنوعی استفاده نموده است.

فصل هفتم: تهدیدات خطرناک و استفاده از زور

نویسنده در این فصل به بررسی شرایطی پرداخته است که در آن کشورهای غربی به رهبری آمریکا باید از زور استفاده کنند. در دکترین امنیت ملی بوش و اوباما تروریسم و گسترش تسلیحات کشتارجمعی، به عنوان مهم‌ترین تهدیدات علیه امنیت ملی آمریکا و سایر کشورهای غربی محسوب شده‌اند. سئوال اصلی این فصل به این موضوع اختصاص دارد که چه زمانی آمریکا باید از زور برای مقابله با این تهدیدات استفاده کند؟ از طرف دیگر، مشکلات کشورهای غربی در زمینه مقابله با تهدیدات جدید روبه افزایش است. از جمله این که ارتباط قوی بین گروه‌های تروریستی و دولت‌های ضدغربی وجود دارد که از تروریسم به عنوان ابزار نیابتی علیه غرب استفاده می‌کنند. پاسخ آمریکا به چنین کشورهایی چگونه باید باشد؟ آیا توسل به ابزار نظامی بهترین گزینه در مقابل کشورهایی است که به دلایل ایدئولوژیک یا مذهبی از تروریسم علیه غرب استفاده می‌کنند؟

از نظر نویسنده، دکترین امنیت ملی بوش در مورد این که چه زمانی باید از ابزار نظامی استفاده کرد روشن نیست. به همین دلیل بوش و گروه همکارانش در هنگام تهدید بر اساس برآوردهای ذهنی خود تصمیم به حمله می‌گرفتند. نویسنده معتقد است آمریکا در دوران اوباما نیازمند شناخت متغیرهای اصلی برای ایجاد زیربناهای درست برای حمله است. این متغیرها باید بین تهدیدات واقعی و فوری و تهدیدات و خطرات آینده تمایز قائل شوند، تا آمریکا بدون دلیل وارد جنگ دیگری به خصوص در خاورمیانه نشود. به همین دلیل در بخش اعظم این فصل نویسنده تلاش داشته است مفهوم واقعی

تهدید را روشن کند تا این مفهوم کمتر تحت تأثیر محیط ذهنی و روانی دستگاه تصمیم‌گیری آمریکا، بویژه شخص رییس جمهور قرار داشته باشد.

فصل هشتم: انتخاب‌های راهبردی و آینده دکترین امنیت ملی بوش

نویسنده در این فصل به بررسی این موضوع پرداخته است که اگر دکترین امنیت ملی بوش ایراداتی داشته در این صورت چه چیزی باید جایگزین آن شود؟ آیا تغییراتی که اوباما در دکترین بوش ایجاد نموده است بهتر از گذشته امنیت ملی آمریکا را تامین می‌کند؟ به باور نویسنده برخلاف آنچه که بسیاری انتظار دارند، در دوران اوباما نباید انتظار تغییرات اساسی در محورهای دکترین بوش را داشت. وی بیان می‌دارد دکترین امنیت ملی بوش تا حد زیادی در تشخیص تهدیدات آمریکا به درستی عمل کرده است. ضمن این که اگر چه کارشناسان انتقادات گسترده‌ای علیه راهکارهای امنیتی بوش در مقابل تهدیدات ارائه داده‌اند، ولی راه‌کار چندان متفاوتی مطرح نکرده‌اند. افزون بر این‌ها، دکترین امنیت ملی آمریکا به هر شکلی که نوشته شود، باید در آن تهدیدات تروریستی، مسئله گسترش تسلیحات کشتار جمعی و سایر محورهای دکترین بوش مدنظر قرار گیرند.

با این وجود، در عرصه اقدامات عملی باید تفاوت‌هایی بین دولت جدید آمریکا با دولت بوش وجود داشته باشد. نویسنده در این فصل تلاش دارد با درک ماهیت متفاوت تهدیدات جدید و با توجه به تجربه دو دوره حکومت بوش، راه‌کارهای بهتری برای دولت اوباما در مقابله با این تهدیدات پیشنهاد کند. وی به بازبینی مفاهیمی چون "ویلسونیسم واقع‌گرایانه"،[1] توسل به زور در مقابل گسترش تسلیحات کشتار جمعی، هژمونی و رهبری آمریکا و سایر مفاهیمی می‌پردازد که در دوران بوش مطرح بودند.

فصل نهم: ارزیابی تهدیدات

به باور نویسنده در شرایط کنونی یعنی در شرایط وجود تهدیدات نامعین، نامشخص و خاکستری، ارزیابی تهدیدات نقش مهمی در دکترین امنیت ملی آمریکا دارد. ارزیابی اطلاعات را نباید تنها مختص به دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی دانست، بلکه کشورها باید در سطح کلان به ارزیابی تهدیدات توجه کنند. اهمیت این موضوع از نظر نویسنده به این مسئله برمی‌گردد که آمریکا در شرایط امنیتی جدید گاهی مجبور می‌شود متوسل به ابزار نظامی شود؛ بنابراین ارزیابی تهدیدات باید به نحوی درست و

1. Realistic Wilsonianism

منطقی صورت گیرد. ارزیابی تهدیدات روندی است که در آن تهدیدات نزدیک و واقعی از تهدیدات دور و غیرواقعی مجزا می‌شوند تا حمله نظامی با اطلاعات درست‌تر و در راستای تهدیدزدایی واقعی به کار برده شود. بر این اساس در آینده آمریکا باید از ابزار نظامی استفاده کند، اما این کار را باید برای مقابله با تهدیدات واقعی و نه برآوردهای ذهنی برخی تصمیم‌گیران انجام دهد. این درسی است که تجربه زندگی آمریکا در میان تهدیدات جدید و اقدامات نظامی آمریکا در زمان بوش نشان داد و در این فصل به آن تاکید خاص شده است.

فصل دهم: سیاست امنیت ملی آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر، جدایی جهانی گسترده

نویسنده در فصل دهم به بررسی شرایطی می‌پردازد که باید برای موفقیت دکترین امنیت ملی آمریکا فراهم شود. وی در این بخش اشاره می‌کند: یکی از مهم‌ترین مشکلات دکترین امنیت ملی بوش، عدم ایجاد اجماع در عرصه داخلی بود. ، حتی اگر دکترین امنیت ملی بوش بهترین دکترین آمریکا برای شرایط امنیتی پس از ۱۱ سپتامبر بود، باز نمی‌توانست به شکل کامل امنیت ملی را تامین کند. علت این امر به اختلافات درونی آمریکایی‌ها در مورد محورهای اصلی آن برمی‌گشت. اول این که بین دو حزب آمریکا در این زمینه توافق وجود نداشت، که همین موضوع فشار فراوانی بر دولت بوش وارد نمود و باعث استعفای بسیاری از وزرا شد. به علاوه، دشمنان آمریکا نیز از این اختلافات سوءاستفاده می‌کردند و باعث کاهش مشروعیت دولت بوش در عرصه داخلی و بین‌المللی می‌شدند. ضمن این که بوش به دلیل همین مشکلات با فشار افکار عمومی داخلی و بین‌المللی نیز مواجه بود و در نهایت همین اختلافات نقش مهمی در ناکامی‌های دولت بوش ایفا کردند. وی پیشنهاد می‌کند که دکترین امنیت ملی اوباما باید به شکلی طراحی شود که اجماع دو حزب و تأئید افکار عمومی را به همراه داشته باشد. البته این امر به معنای نادیده‌گرفتن تهدیدات و عدم توسل به ابزار نظامی نیست؛ بلکه به معنای شناخت تهدیدات توسط هر دو حزب و اقناع افکار عمومی داخلی برای مقابله با آن‌ها است.

فصل یازدهم: دکترین امنیت ملی اوباما

در فصل یازدهم نویسنده به ارائه پیشنهاداتی به دولت اوباما برای طراحی عینی‌تر محورهای دکترین امنیت ملی آمریکا می‌پردازد. وی در ابتدا اشاره می‌کند که

محیط امنیتی دوران پس از حوادث ۱۱ سپتامبر هنوز در حال تداوم است. بر این اساس هنوز مهم‌ترین تهدیدات آمریکا همان‌هایی هستند که در دکترین امنیت ملی بوش مطرح شده‌اند؛ از جمله وی به گسترش تروریسم به‌ویژه تروریسم کشتارجمعی، مسئله گسترش تسلیحات کشتارجمعی در کشورهای غیردوست همچون روسیه و چین که طی چند سال گذشته در حال احیای خود بوده‌اند و حکومت‌های ضدآمریکایی در منطقه خاورمیانه و آمریکای لاتین، اشاره می‌کند.

دکترین امنیت ملی اوباما باید با توجه به این تهدیدات و همچنین موفقیت‌ها و ناکامی‌های دولت بوش طراحی و دنبال شود. به عنوان نمونه، اوباما باید تلاش کند حمایت هر دو حزب را در طراحی محورهای دکترین امنیت ملی همراه داشته باشد. تلاش برای جلب افکار عمومی آمریکا و یکپارچگی در دفاع از امنیت ملی باید در اولویت دستور کار وی قرار گیرد. در عرصه بین‌المللی اوباما باید با طرح چندجانبه‌گرایی دوباره متحدان آمریکا را جذب و مشروعیت آمریکا را افزایش دهد. این‌ها مواردی هستند که در صحنه عملی بوش به آن‌ها توجه نکرد، در نتیجه نتوانست بدان شکل که انتظار می‌رفت اهداف تعیین‌شده را برآورده سازد. برخی از ناکامی‌های بوش به محورهای دکترین امنیت ملی وی برنمی‌گشت، بلکه شیوه و رفتار دولت آمریکا در اجرای آن‌ها عامل اصلی ناکامی‌ها بود. اوباما باید هر چه سریع‌تر تکلیف جنگ عراق و افغانستان و همچنین مسئله گسترش تهدیدات کشتارجمعی برخی کشورهای خاورمیانه را روشن نماید. خروج منطقی، تدریجی در کنار حفظ دست‌آوردهای کسب شده، بهترین گزینه ممکن در این حوزه‌ها محسوب می‌شود. به باور نویسنده سرنوشت عراق و افغانستان در خاورمیانه نقش مهمی در موفقیت اوباما در آینده خواهد داشت، به همین دلیل باید محور تمرکز آمریکا در دوران اوباما بر این دو کشور قرار گیرد.

نقد و نتیجه‌گیری

کتاب حاضر حاوی اطلاعات، داده‌ها و تجزیه و تحلیل‌های گسترده علمی در سطوح نظری و عملی در مورد امنیت ملی به شکل کلی و امنیت ملی آمریکا به شکل جزئی، به‌ویژه پس از حوادث ۱۱ سپتامبر است. مطالعه این کتاب در بُعد نظری می‌تواند کمک فراوانی به شناخت و درک فرایند ایجاد دکترین امنیت ملی آمریکا، تهدیدشناسی، مفهوم‌سازی‌های امنیتی و ابزارشناسی کند. همچنین این کتاب حاوی اطلاعات و تحلیل‌های گسترده در مورد تهدیدات آمریکا طی یک دهه گذشته، اصول و محورهای امنیت ملی و همچنین سیاست‌ها و اقدامات بوش در مقابله با تهدیدات تروریستی و مسئله گسترش تسلیحات کشتارجمعی است. مطالب این کتاب عمدتاً حالت نقد و

بازبینی محورها و اقدامات دولت بوش با هدف کمک به دولت اوباما در راستای تدوین دکترین امنیت ملی کارآمدتر نسبت گذشته را دارد. مطالعه آن می‌تواند کمک فراوانی به درک سیاست‌ها و اقدامات دولت اوباما در آینده داشته باشد. مطالعه اقدامات صورت گرفته اخیر دولت اوباما در مورد موضوعاتی چون جنگ افغانستان، خروج از عراق، مبارزه با تروریسم و نوع رویکرد به ایران و کره شمالی نشانگر این مسئله است که بسیاری از پیشنهادات نویسنده در این کتاب عملاً در سیاست‌های امنیتی و سیاست خارجی اوباما در حال پیگیری هستند.

با وجود این نکات مثبت، می‌توان به مواردی اشاره نمود که از منظر علمی و روشی به عنوان نقطه ضعف کتاب محسوب می‌شوند. از جمله این که نویسنده در تجزیه و تحلیل تهدیدات عمدتاً دیدگاه بسیار محدودی نسبت به امنیت، به‌ویژه در ارتباط با سطوح امنیت داشته است. به عنوان نمونه، وی مهم‌ترین تهدیدات علیه امنیت ملی آمریکا را تروریسم، گسترش تسلیحات کشتارجمعی، خیزش روسیه و چین، حکومت‌های "دیکتاتوری" آمریکای لاتین و خاورمیانه ارزیابی نموده است. همان‌طور که مشخص است اکثر این تهدیدات همان‌هایی هستند که کم‌وبیش کشورها به شکل سنتی با آن مواجه بوده‌اند؛ این تهدیدات عمدتاً جنبه سخت‌افزاری دارند و به استثنای تروریسم مهم‌ترین بازیگر آن‌ها همان دولت ـ ملت‌ها هستند. شکل و سطح این برداشت از امنیت، نمایانگر سطح ملی و محدودی از امنیت است که تحت تاثیر تسلط واقع‌گرایی، کم‌وبیش در "گفتمان‌های امنیتی"[1] تمامی کشورها تسلط داشته است. البته با توجه به این که نویسنده در این کتاب در مورد دکترین امنیت ملی آمریکا بحث نموده است، تا اندازه‌ای تمرکز بر این‌گونه تهدیدات طبیعی است؛ با این وجود نمی‌توان با چنین رویکردی تمامی تهدیدات را مدنظر قرار داد.

واقعیت آنست که امروزه آمریکا و سایر کشورهای جهان با تهدیداتی فراملی، ملی و جهانی مواجه هستند که در این کتاب به آن‌ها یا اصلاً توجهی نشده و یا این که به شکل حاشیه‌ای مورد توجه قرار گرفته است. به عنوان مثال، در حالی که آمریکا در سطح ملی با تهدید امنیت انرژی مواجه است، در این کتاب این موضوع در حاشیه تهدیدات مورد بحث قرار گرفته است. طی سال‌های گذشته آمریکا روزانه بین ۱۰ تا ۱۳ میلیون بشکه واردات نفت داشته است. هرگونه خلل در واردات نفت می‌تواند امنیت ملی، وضعیت اقتصادی و ثبات سیاسی و اجتماعی این کشور را با خطر مواجه گرداند. اهمیت این موضوع به حدی است که اوباما یکی از مهم‌ترین تهدیدات علیه آمریکا را

1. Security Discourse

امنیت انرژی ارزیابی نموده و خواهان در پیش گرفتن اقداماتی با هدف کاهش وابستگی به نفت شده است. نویسنده به این مشکل توجهی ننموده است.

از طرف دیگر امروزه کشورها با تهدیدات گسترده در سطح جهانی مواجه هستند که عدم توجه به آن‌ها می‌تواند برای تمامی کشورها و در سطح پایین‌تر برای نوع بشر مشکلات جدی ایجاد کند. با این وجود چون کشورها معمولاً در سطح ملی به ارزیابی تهدیدات می‌پردازند، عموماً به تهدیدات جهانی توجهی نمی‌کنند. همین نگاه محدود به امنیت نیز دقیقاً در این کتاب وجود دارد. به عنوان نمونه در حالی که مساله گسترش گازهای گلخانه‌ای، گسترش آلودگی‌ها، آب شدن یخ‌های قطب و مواردی از این قبیل نوع انسان را با تهدیدات جدی مواجه نموده است، در مطالب این کتاب به آن‌ها توجهی نشده است.

این موضوع تا حدی طبیعی است، چرا که در چنین کتاب‌هایی معمولاً تهدیدات علیه امنیت ملی آمریکا و نه تهدیدات جهانی مورد ارزیابی قرار می‌گیرند. لازم است که کشورها به ویژه کشورهای تاثیرگذار در عرصه بین‌المللی، نگاه محدود به امنیت ملی را که دقیقاً در مطالب همین کتاب وجود آن‌ها آشکار است تا اندازه‌ای تعدیل نمایند و رویکردی منعطف‌تر به امنیت داشته باشند. ضمن این که عدم توجه به این تهدیدات عملاً در بلندمدت امنیت ملی همین کشورها را با خطر مواجه می‌کند؛ با این وجود معمولاً کشورها منافع محدود ملی را به اهدف بلندمدت ترجیح می‌دهند.

مورد بعدی که می‌توان به عنوان نقطه ضعف به آن اشاره نمود، تأکید بیش از حد و گسترده نویسنده به دوران بوش و اختصاص بخش اعظم مطالب به معرفی دکترین امنیت آمریکا در دوران بوش است. در حالی که نویسنده با توجه به اهداف اعلانی کتاب، باید تمرکزش را بر دوران اوباما قرار می‌داد؛ با این وجود اکثر بخش‌ها و فصول کتاب در مورد دوران بوش و شرایط امنیتی پس از حوادث ۱۱ سپتامبر است.

قاسم ترابی – عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد همدان

نقد و معرفی کتاب

سیاست در اتحادیه اروپایی

Ian Bach, Stephen George & Simon Bulmer, *Politics in the European Union*, London: Oxford, 2011.

"سیاست در اتحادیه اروپایی" با سومین ویرایش در سال ۲۰۱۱ به چاپ رسید و بخش‌های جدیدی چون معاهده لیسبون و سیاست‌های زیست‌محیطی به آن اضافه گشت. این کتاب برای اولین بار در سال ۲۰۰۱ به چاپ رسیده بود. این کتاب کلیه بنیادهای نظری و تجربی اتحادیه اروپایی و مناظرات دانشگاهی و عملی در مورد سیاست‌های اتحادیه از ابتدای شکل‌گیری تا معاهده لیسبون را پوشش می‌دهد. کتاب حاضر یک مرجع کامل در باب سیاست و حکومت در اتحادیه اروپایی است که تغییرات پس از معاهده لیسبون را نیز در نظر می‌گیرد. این یکی از مهم‌ترین امتیازات این کتاب نسبت به آثار مشابه می‌باشد. نکته قوت دیگر این کتاب، نویسندگان آن هستند که در زمره متخصصین مسائل اروپا به شمار می‌روند. ایان بچ استاد علوم سیاسی در دانشگاه شفیلد[1] است و آثار متعددی در حوزه اتحادیه اروپایی و موضوعات وابسته دارد که از آن جمله می‌توان موارد زیر را نام برد:

سیاست منطقه‌ای اتحادیه اروپا، اروپایی شدن سیاست انگلیس، اروپایی شدن و حکمرانی چند سطحی، سیاست منسجم و حکمرانی چند سطحی در جنوب شرقی اروپا. بین سال‌های ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۵ او با انجمن دانشگاهی مطالعات معاصر اروپایی (UACES)[2] و مجموعه سمینارهای شورای پژوهش‌های اقتصادی و اجتماعی (ESRC)[3] در مورد اروپایی شدن سیاست و سیاست‌گذاری انگلیس همکاری کرد.

---

1. Sheffield
2. University Association for Contemporary European Studies
3. Economic and Social Research Council

استفن جورج، نویسنده دیگر این کتاب، مدت سی سال در دپارتمان علوم سیاسی دانشگاه شفیلد تدریس کرده است. طی این مدت وی چهار کتاب در مورد جامعه اروپا و اتحادیه اروپایی نوشته که دو مورد از آن‌ها یعنی "سیاست و سیاست‌گذاری در اتحادیه اروپایی" و "شریک نامناسب: بریتانیا در اتحادیه اروپایی" بارها تجدید چاپ شد. بین سال‌های ۲۰۰۰-۱۹۹۷ او رئیس انجمن دانشگاهی مطالعات معاصر اروپا (UACES) بود.

سیمون بولمر، حدود سی کتاب و مقاله در مورد اتحادیه اروپایی به نگارش درآورده است. جدیدترین کتاب وی "اروپایی‌شدن کاخ سفید: حکومت مرکزی انگلستان و اتحادیه اروپایی" بود که در سال ۲۰۱۰ چاپ شد. مهم‌ترین کتاب او "دول عضو اتحادیه اروپایی" توسط انتشارات آکسفورد در سال ۲۰۰۵ چاپ شد. او در سال های ۱۹۹۸-۱۹۹۱ ویراستار مجله "مطالعات بازار مشترک" بود. این کتاب با نثری روان نگارش یافته است و نتایج آموزشی متنوعی دارد و مسائل اتحادیه اروپا را کاملاً به روز و متعادل ارائه می‌کند. این کتاب برای دانشجویانی که برای اولین‌بار در این موضوع تحقیق می‌کنند بسیار مناسب است. کتاب "سیاست در اتحادیه اروپایی" در دو حوزه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل بسط یافته است و سعی دارد به سئوالاتی مهم در این حوزه پاسخ دهد. آیا اتحادیه اروپا در برخی از بخش‌ها به سوی فرادولتی شدن حرکت می‌کند؟ اگر چنین است در کدام بخش‌ها؟ آیا دولت‌ها به صورت داوطلبانه حاکمیت خود را به نهادی عالی‌تر منتقل کرده‌اند یا با اجبار و زور این کار صورت گرفته است؟

هر بخش این کتاب علاوه بر متن اصلی حاوی بخش‌های متنوع دیگری نیز می‌باشد که مطالعه کتاب را جالب‌تر کرده و کنجکاوی خواننده را برمی‌انگیزد، هر فصل با خلاصه بخش آغاز می‌شود که در آن مضمون اصلی موضوع مورد بحث قرار می‌گیرد و عرصه‌ای که هر بخش پوشش می‌دهد را مشخص می‌کند. این مسئله سبب تمرکز مطالعاتی برای خواننده می‌شود. بخش دیگر هر فصل، جداول بینشی است. این جداول اطلاعات اضافی در مورد برخی موضوعات خاص را جهت تکمیل دانسته‌ها از متن اصلی کتاب تأمین می‌کند. قسمت دیگر، مجموعه واژگان است. لغات کلیدی در متن با رنگ قرمز مشخص شده‌اند و در انتهای کتاب به صورت یک مجموعه گردآوری شده است. این‌گونه، خواننده در صورت برخورد با لغت یا اصطلاح بیگانه می‌تواند به راحتی آن را در انتهای کتاب بیابد.

در پایان هر بخش، مجموعه‌ای از نکات کلیدی به صورت خلاصه آمده است که سبب باز شدن مباحث طرح‌شده در متن اصلی می‌شود. بدین ترتیب هم از به حاشیه رفتن بحث جلوگیری می‌شود و هم اطلاعات اضافی را برای آن دسته از علاقه‌مندان که

خواهان نکات بیشتری هستند فراهم می‌کند. در نهایت، از طریق استفاده از فهرست مطالعاتی که با عنوان مطالعات آتی در پایان هر فصل آمده است منابع متنوعی برای موضوعات هر فصل معرفی می‌شود که برای پژوهشگران مطالعه اروپا مفید است. این کتاب همچنین به معرفی مراکز مطالعاتی که به صورت آن لاین در باب این موضوع فعال هستند می‌پردازد. این بخش با هدف کمک‌رسانی به دانشجویان رشته مطالعات اروپا تهیه شده است و شامل نقشه‌های موضوعی اتحادیه اروپا، جدول روزشمار وقایع اتحادیه اروپا، سئوالات تجربی، مجموعه‌های فلش کارت، لینک‌های اطلاعاتی، اسلایدهای پاورپوینت، سئوالات مطرح شده در سمینارها و جداول مرتبط با متن می‌باشد. به نظر می‌رسد این اثر، کتاب مقدس اتحادیه اروپایی است و مطالعه و وجودش برای هر محقق مسائل اروپا الزامی می‌باشد.

بخش اول کتاب، تئوری‌های اتحادیه اروپا را پوشش می‌دهد. این بخش از کتاب در بر دارنده چهار فصل است و دو هدف دارد: اول، مرور نظریه‌های اصلی به کار رفته‌شده در مطالعه اتحادیه اروپایی و دوم، شناسایی آن دسته از نظریاتی که تحلیل کتاب را در فصل‌های پیش رو شکل خواهند داد. در فصل اول نظریات همگرایی اتحادیه اروپایی شامل کارکردگرایی میترانی، فدرالیسم اسپینلی، فدرالیسم کارکردی مون، نوکارکردگرایی، بین حکومت‌گرایی لیبرال و حکمرانی فراملی بررسی می‌شوند. در فصل دوم، نظریه‌های حکمرانی اتحادیه اروپا بیان می‌شود که شامل نهادگرایی جدید، انتخاب عقلانی، نهادگرایی تاریخی، نهادگرایی اجتماعی و حکمرانی چندسطحی می‌شود. فصل سوم رویکرد انتقادی را مورد اشاره قرار داده معتقد است این رویکرد در مطالعه اتحادیه اروپا در دو دهه اخیر به‌گونه غیرقابل‌تصوری نظریه‌های سنتی دوره جنگ سرد را به چالش کشیده است. این نظریات شامل سازه‌انگاری اجتماعی، اقتصاد سیاسی انتقادی، نئو مارکسیسم و دیدگاه جنسیتی می‌شود.

در نهایت، فصل آخر این بخش دو عنصر مشترک را مورد نظر قرار می‌دهد: اروپایی‌شدن و دموکراسی. رویکردهای غالب برای درک دوره اول همگرایی اروپایی مشتق از روابط بین‌الملل است به‌ویژه، مطالعه همگرایی از طریق رویکردهای رقیب نوکارکردگرایی و بین حکومت‌گرایی غالب شد. هر چند نظریه نوکارکردگرایی به وضوح متناسب با حوادث دهه ۱۹۵۰و اوایل ۱۹۶۰ است، اما حوادث بعدی منجر به انتقال و رشد توضیحات بین حکومت‌گرایی شد. در حالی نظریه‌پردازی همگرایی اروپا به‌طور قابل ملاحظه‌ای از رویکردهای اولیه فاصله می‌گرفت که بیشتر آنچه دنبال شده بود یا محدود به توسعه این مناظره یا نفی آن بود. مناظره در این باب که اتحادیه اروپا از طریق بین

حکومت‌گرایی یا فراملی‌گرایی مشخص می‌شود، هنوز بیشتر کارهای دانشگاهی در این حوزه را شکل می‌دهد.

تلاش‌ها در جهت همگرایی اروپایی تاریخ طولانی را پشت سر گذاشته است. بخش دوم کتاب تاریخ اتحادیه اروپایی را از بعد از جنگ جهانی دوم آغاز و تا بعد از معاهده لیسبون پوشش می‌دهد. امضای معاهده پاریس در آوریل ۱۹۵۱ توسط حکومت‌های بلژیک، فرانسه، آلمان، ایتالیا، لوکزامبورگ و هلند سرآغاز روند مشترکی بود که به عنوان همگرایی اروپایی از آن یاد می‌شود. این فرایند بدان معنا بود که همکاری دولت‌ها در حوزه اقتصادی و سایر حوزه‌های ثانوی، به‌طور فزاینده‌ای به صورت مشترک مدیریت شده است. تصمیماتی که قبلاً توسط حکومت‌های ملی به‌تنهایی اتخاذ می‌شد، اکنون با سایر حکومت‌ها گرفته می‌شود و به ویژه سبب ایجاد نهادهای اتحادیه اروپا شد. حکومت‌ها حق انحصاری قانون‌گذاری (حاکمیت ملی) در برخی از موضوعات را به نفع مشارکت تصمیم‌گیری با سایر حکومت‌ها (حاکمیت مشترک) رها کرده‌اند و سایر وظایف به نهادهای اتحادیه اروپا واگذار شد. این تاریخ برمبنای دوره‌های توسعه اتحادیه اروپا تنظیم شده است و طرح شومان، جامعه ذغال و فولاد، جامعه دفاعی اروپا، اوراتم، جامعه اقتصادی اروپا، دوران بعد از لوکزامبورگ، جامعه اروپا، قانون واحد اروپایی، ماستریخت، معاهده آمستردام، معاهده نیس و معاهده لیسبون را در بر می‌گیرد. نکته جالب این بخش استفاده از دیدگاه انتقادی برای توضیح تاریخ اتحادیه اروپاست.

در بخش سوم، نویسندگان نهادهای اتحادیه اروپا را بررسی می‌کنند. این بخش شامل شش فصل است. فصل اول با عنوان مهندسی نهادها، اطلاعات اولیه در مورد نهادها، معاهدات، روندهای قانون‌گذاری و تعیین بودجه و سایر عرصه‌ها را فراهم کرده است. در پنج فصل باقی مانده به ترتیب کمیسیون اروپا، شورای اروپا و شورای وزیران، پارلمان اروپا، دیوان دادگستری اروپایی و گروه‌های نفوذ بررسی می‌شوند.

بخش آخر کتاب که شاید مهم‌ترین بخش آن باشد، سیاست‌های اتحادیه اروپا را بررسی می‌کند. هر نه فصل این بخش توسعه در بخش‌های اصلی، سیاست اروپا را تحلیل می‌کنند. اهمیت این سیاست‌ها از دو جهت است: اول این که بخش‌های سیاست گذاری نقش اساسی در گسترش اتحادیه اروپا دارند و دوم این که سبب طرح مباحث آکادمیک زیادی گشته است. در فصل اول این بخش الگوهای اصلی سیاست‌گذاری اتحادیه اروپایی بیان شده و به بررسی سیاست‌هایی که فصل مجزایی به آن‌ها اختصاص داده نشده نظیر سیاست ماهیگیری مشترک، امنیت بهداشتی و غذایی، گمرکات، جامعه اطلاعاتی، ساخت هویت اروپایی، سیاست‌های اشتغال‌زایی و اجتماعی، انرژی، حمل و نقل می‌پردازد.

در فصل دوم، سیاست‌های کشاورزی اتحادیه اروپا بررسی می‌شود. کشاورزی اولین سیاست مشترک اعضای اتحادیه اروپا بوده است. نظریه‌های اولیه همگرایی اروپایی حول محور سیاست‌های کشاورزی سامان یافته بود.

در فصل سوم، بازار واحد اروپا به عنوان موضوع اصلی همگرایی اروپایی از زمان امضای معاهده روم در ۱۹۵۷ نگریسته می‌شود. مهم‌ترین عملکرد بازار مشترک ایجاد ارز واحد بود. اتحادیه اقتصادی و پولی از زمان کنفرانس لاهه (۱۹۶۹) مطرح شد. این موضوع در فصل چهارم مورد بررسی قرار گرفته است.

در قرن بیست و یکم امنیت فیزیکی شهروندان در اتحادیه اروپا با تأکید بر سیاست‌های داخلی دول عضو بسیار پر رنگ شد و در سایه عدم قطعیت بین‌المللی در متن موضوعات آلودگی و تغییرات آب و هوایی و جرایم سازمان‌یافته مورد بررسی قرار گرفت. حفاظت از شهروندان در مقابل این تهدیدات به‌طور فزاینده‌ای برای دولت‌های منفرد مشکل شده است. اشتراک حاکمیت در سطح اتحادیه اروپایی امکان عمل مؤثرتری را می‌دهد. در نتیجه هم سیاست‌های زیست محیطی و هم ایجاد منطقه آزادی، امنیت و عدالت بسیار پراهمیت شده است. این موضوعات به ترتیب در بخش فصل‌های سیاست انسجام، سیاست زیست‌محیطی و آزادی، امنیت و عدالت بررسی شده است. در حالی که سیاست‌های اتحادیه اروپا دارای بُعد خارجی است؛ دو بخش سیاست‌گذاری بسیار نزدیک در ارتباط با پیوند سیاست داخلی و خارجی عمل می‌کنند. روابط خارجی دو جنبه اقتصادی و سیاسی دارد. در حوزه روابط اقتصادی خارجی، کمک‌های تجاری و توسعه‌ای از اهمیت زیادی برخوردار است. اما سیاست خارجی از منظر کلاسیک یعنی امور خارجی و امنیتی تحت‌نظر سیاست خارجی و امنیتی مشترک اتحادیه اروپا قرار دارد. این موضوع در فصل نهم این بخش یعنی سیاست خارجی و امنیتی مشترک تحلیل می‌شود. روند توسعه که در عرصه خارجی رخ می‌دهد، عرصه داخلی را شکل می‌دهد. به‌علاوه، این روند طبیعت اتحادیه اروپا را شکل می‌دهد. روند الحاق به اتحادیه اروپا اجازه می‌دهد تغییراتی را در سیاست‌ها و حکمرانی دولت‌های همسایه اعمال کند. "سیاست در اتحادیه اروپایی" ساختاری منطقی و ملموس دارد و بهترین منبع در مورد تاریخ همگرایی اتحادیه اروپا را فرادست می‌نهد. این کتاب یک راهنمای اساسی برای مطالعه اتحادیه اروپایی در قرن بیست و یکم است.

رکسانا نیکنامی

The Role of G20 in Global Economy

It was anticipated that formation of international institutions would pave the ground for more active participation of the developed as well as developing countries in international relations. However, diversity of economic potentials and developments in the countries, gave the opportunity to some of them to join together and establish a small community with limited number of states in order to perform as a pillar with one voice in the process of international decision making. For instance, the formation of G20 initially began with seven industrial and developed countries and later changed to G8 and eventually to G20.

Surely, the agenda defined for this group's meetings is deliberation on major economic issues and international financial system. Nevertheless, the composition of the member states and certain decisions that have so far been made by the group, indicates that there is political meditations for formation of this group, and some of the members, United States in particular, are trying to overrule the global economic development in post cold war era, to the extend that some are of the view that this group is converting into an international political and economic club.

In present article, the grounds for formation and the trend of development of G7 and G20 as well as their impacts on the global economy would be assessed. Furthermore, it would also concentrate on different aspects of interactions between other states and this intergovernmental institution.

and difficult. The political system of Saudi Arabia is reform-sensitive, so that the political and social structure of this country has not yet adopted any meaningful or substantive development compatible with the developments in the region and international arena. The political system in Saudi Arabia faces five categories of crises including legitimacy, participation, distribution, identity and succession. The difficult domestic situation and foreign dependence has paved the way for emergence of Islamist oppositions and groups. The aim of this article is to study the political situation in the Saudi society, the course of Islamic movement, political and social crises and the process of political reforms in this country.

The Instrumental Role of Water in the Palestinian Dispute

Water as the most important source of human life plays a vital role among states and societies in dry areas. At present, Israel uses this vital source as a political tool in order to prevent social and economic development of Palestine, to control the Palestinian nation, put psychological pressure in occupied territories and to accelerate the nation building in Israel. Some analysts believe that the role of water in Israel's national security strategy is so important that it can be called as the existence and survival factor for Israel. The existence and survival are among the major causes that prevent Israel from returning the occupied territories that provide half of consuming water of Israel. In other words, ideological invasion and occupation is the product of this political and security approach.

The present article aims to assess the instrumental role of water in historical process of Palestinian dispute and to consider the human aspect of two sides' conflict over water and the role of water in Israeli resistance to return the occupied lands.

The present article aims to assess the potentials, instruments and capabilities of India in upgrading its smart power. It will also explain India's current condition in promoting smart power. The assumption is that India has taken effective steps to transform the hard and soft power and to become an emerging power in international arena.

Women Participation in Political Elite of the United States: Challenges and limitations

While the achievements of women in the West, and the United States in particular, is perceived as an indication for their upright situation, their presence in political positions is less developed compared to the situation for men. Taking into account the fact that women consist half of the population in the United States, the present article aims to answer the question that which factors contribute to weak presence and participation of women in political arena? Responding to this question, the trends, limitations and challenges of women participation in politics and administration in the US will be analyzed to find the political, economic and socio-cultural obstacles in this regard. The findings of this paper will facilitate our understanding of the socio-political environment in the US and the socio-cultural fabric of this society.

The Logic of Political Behavior and the Course of Islamic Awakening in Saudi Arabia

Saudi Arabia is one of the important countries of the Middle East and the Islamic World. To know its political system, the power structure and its internal dynamic is of great importance, especially after developments of Islamic awakening named as 'Arab spring'. The political system in this country is a limited, closed and tribe-oriented system. Change and transition of elites in power structure of this country is rare

interest requires knowledge of the structure and function of the European foreign policy.

The present article aims to study the structure of the European Common Foreign Policy and subsequent changes in foreign policy of the member states of the EU and then to find if there is any ground for change in foreign policy of Iran towards the European Union.

The Position of China in EU Foreign Policy after the Cold War

China as a permanent member of the Security Council and an important player in regional and global arena has always been under focus by the European Union. The EU gives priority for improving commercial and economic relations with China, a fact which is enshrined in strategic documents of the Union. Meanwhile the EU has disagreements with China in political issues such as arms embargo, the Taiwan issue, and human rights, and has asked for dialogue and peaceful settlement of these issues. Meanwhile economic issues are more influential in EU policy towards China shadowing the political disagreements.

The present article aims to assess this issue in the framework of neo-liberal institutionalism which as the author argues would best explain the EU approach towards China.

India's Smart Power: A Critical Assessment

There is a growing literature on smart power. Due to shortcomings of the hard power and failure of the soft power, this new set of power is getting increasing interest and attention. The notion of smart power means that the hard power and soft power should be timely combined to produce a new type of efficient and effective power. As other countries, India is looking for this new sort of power.

religion, tolerance, moderation, scientists and scholars, Persian language, rationality and modernity, Iran is capable of being an important player in the region as well as the international system.

The Rational Model of Decision Making in Foreign Policy and its Alternatives

Decision making process is one of the most important points of debate in conceptualization and theorization of the foreign policy. Although theories of decision making are rooted in the discipline of Economy and Management, these theories are extended to the most important area of political decision making which is foreign policy. The rational model of decision making is the dominant pattern in foreign policy decision making. This model is based on the assumption that the decision maker in adopting decisions goes through the cost-benefit calculation and best-alternative selection.

The present article aims to assess the assumptions of the rational model of decision making and to deliver alternative options and modified versions for this model.

The EU Foreign Policy Structure: Implications for Iran-Europe Relations

Iran-Europe relations while rooted in a long history have witnessed several ups and downs. Regardless of political developments and change of elite mindset in Iran after the Islamic Revolution which is one of the causes of ups and downs in Iran-Europe relations, the change in foreign policy structure of the European countries, due to establishment of common European foreign and security policy, is a major cause for complication between Iran and the European countries. In this new situation, sustaining the Iranian national

Neoclassic Realism and Foreign Policy of the Islamic Republic of Iran

The present article aims to apply the neoclassic realism theory as a conceptual framework for explaining the foreign policy of the Islamic Republic of Iran. The aim is to assess the possibility of applying neoclassic realism as a conceptual framework for explanation of Iran's foreign policy. The major point is the applicability of this theory to analyze Iran's foreign policy. Is the theory of neoclassic realism capable of explaining the motives, aims, decisions and behaviors of foreign policy of the Islamic Republic of Iran? The author emphasizes that compared with classic realism and neorealism, neoclassic realism is more appropriate for explanation of Iranian foreign policy. Combining domestic and systemic levels, the neoclassic realism is capable of explaining the motives, aims, decision making process and behaviors of the Islamic Republic of Iran and analyzing the influence of different variables on foreign policy of Iran.

Application of Identity Elements in Foreign Policy of the Islamic Republic of Iran

In recent decades, the culture and identity has gained more importance and influence in international relations and foreign policy. Culture has always been one of the major determinates of foreign policy and international relations with differing influence in different situations. Culture has been the major element of the Islamic Revolution and Iran's foreign policy. The strong position of the Islamic Republic is not just due to economy and politics but rather to its civilization, culture and strong identity as a set of knowledge, beliefs, values, norms, and traditions. The identity elements are the sources of soft power for Iran. Cherished and sustained by its identity factors, including its civilizational sphere, traditions,

In The Name Of God

The Institute for Political and International Studies was founded in September 1983 with the objective of undertaking and encouraging the study and research of issues relevant to Islamic Republic of Iran's foreign policy. Thus, the Institute's main aims are: to conduct and promote independent research in the field of international relation; to undertake and encourage the analysis, investigation, and dissemination of knowledge in the political, economic, legal, strategic, and cultural areas; to gather, present, and publish reliable information and accourate and intelligent judgement of international affairs and, to advance the analytical understanding of vital issues affecting Iran and other Islamic countries.

The Institute has a staff of approximately 100, made up of researchers, sepcialists, and diplomats. Scholars from different universities also participate in some of the research projects. IPIS organizes seminars as well as conferences both at the Institute and universities such as Tehran University to acquaint the public more fully with its activities and with vital foreign policy issues. Seminar lectures and discussions are usually published as "Seminar reports". As the Institute regards the publication of its research findings an important part of its activities, they are published in the form of books, articles , and occasional papers.

The *Journal of Foreign Policy* is the quarterly Journal of the Institute, and is devoted to the study of international affairs. It publishes original articles on political, economic, strategic, legal, and cultural issues in international relations, with a special emphasis on foreign policy issues.

All correspondence concerning subscriptions to the *Journal of Foreign Policy* or information on the Institute's publications should be sent to:

The Publishing- House of the Foreign Ministry,

Tehran: P.O. Box: 15875/6353 Tel: 22802649

Tehran, Iran.